بعون صناع مکین و مکان وفضل خالق زمین و زمان

شرح حامل المتن فصول اکبری

در علم صرف

شرحیست لبس شگرف و مبسوط کشاف معضلات مطالب رشیقہ حلال مشکلات مآرب انیقہ جامع ضوابط عربیہ حاوی قواعد صرفیہ مشتمل ابواب و فصول مسمے بہ

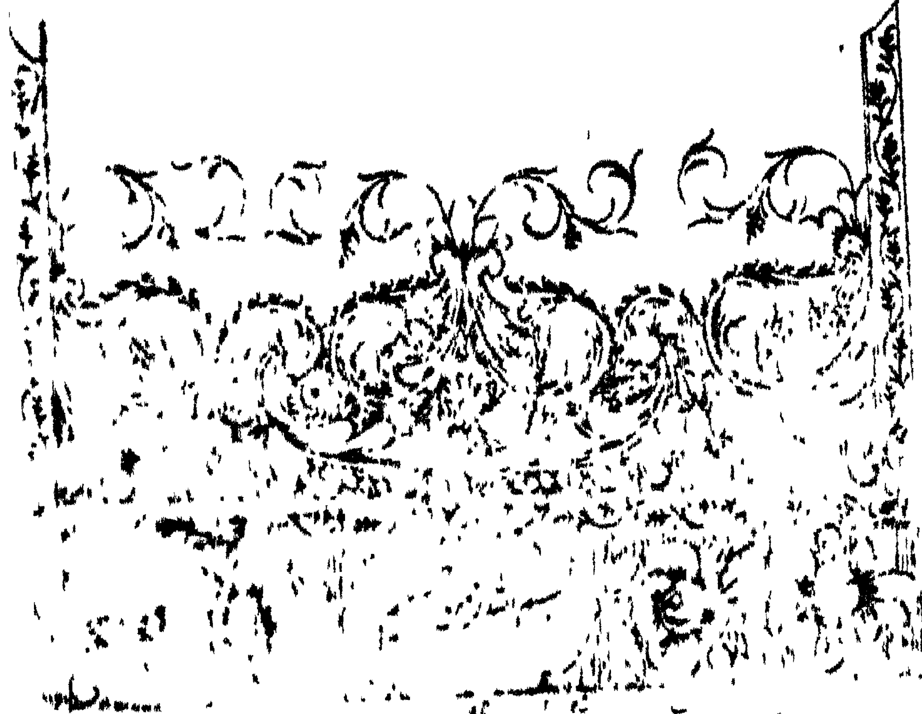
رکاز الاصول

تصنیف لطیف قدوۂ علمای زمان اسوۂ فضلای دوران عالم علوم عقلی و نقلی

مولوی حمایت علی بن مولوی محمد کاظم نایف محمد کاشف العلوی الکہنوی الکاکوروی

ماہ دسمبر ۱۸۷۹ء

در مطبع نامی منشی نولکشور بہ طبع مزین مقبول جہاں شد



[illegible]

... الا نبياء ... [illegible]

لانه ... العلوم ... [illegible] ... الحكمة ... [illegible]

حتى سد ابواب ... التدريس ... [illegible] ... عليهم

اثنا ... الصناعات ... المختصر اللطيف الشريف الشهير بالفصول الاكبرية ... [illegible]

اسعا الم فضل العلماء المتاخرين واكمل الفضلاء الماهرين زبدة اهل البيت الاطهار المحمدي السيد علي اكبر الآبادي
عفا عنه ربه عن خطاياه وجعل الجنة داره تماما معضلا قابل الشرح والبيان وسفر اشكالا على طالب العلم بالجنان حاويا
المسائل الصرفية جامعا للضوابط العربية بعبارات رائقة متينة واشارات لائقة رصينة ملقية الاذكياء بالقبول والتعاود
العلماء ... لم يشمر احد من الفضلاء الى كشف استاره ولم يتجاسر واحد من العلماء على اشجعية اسراره حتى كان
... في صدري ان اشرحه بحيث اظهر ما فيه واوضحه فحاولت مستعينا بالله الى شرح مفصلاته وطالعت ما يحتاج اليه
في حل مشكلاته مع قلة الفرصة من الدرس والتدريس بكثرة الكلفة من الجنبية والتلبيس وجمود الطبيعة من تراكم الافكار
... فيه من شوائب العاهات فابتدأت الشرح وفقة بعد فقة ووقع فيه الوقفة مرة بعد مرة حتى وقع الفراغ من
... الى ... فاذا انا اصابتني مصيبة لا يحتمل صبرها الاحد واذهبني همة لا يطيقها غيرها الاحد اعني وفات
... الانبياء والمرسلين وولي على قدم خاتم النبيين منبع الشريعة
... كامل المعرفة ... البحر ... النسب ... بالفخر وصاحب ... المشهور
... في الحادي والعشرين من الربيع الآخر يوم
... الف ومائتين واحد وعشرين ومما قلت في تاريخه لا تمس مع النبيين والصديقين
... التعويق في ... الكتاب ... غاية احاطة الهموم بذلك الانقلاب ثم سلط الله الخاطر على اتمامه و
... الى اختتامه ... من حيث الاصول وسفرا وجيزا من حيث الفصول بحيث لا يفاد تنقيحه
... لا يعجب ... ما تعرض لها ولم اطو فيه شيئا من مسائل هذا الفن بل شحنته
... بخاطري الفاتر وما استنبطته من الكتب والدفاتر عسى ان لا تجده في الكتب الاول
... الا ... من الكتب المصنفة في هذا الفن بفضل الله الكريم ذي المنن اعلموا
... الاخوان بالتصديق ... الى قليل البضاعة وتشعث البال وقت الكتابة فعليكم بالنظر فيما تفردت به بالانصاف
... العداوة ... من الكتب ... الاسفار بالتصحيح والمقابلة لا ان تطيلوا اولا بالطعن اللسان مع ان الانسان غير
منفك عن الخطاء والنسيان ... في تصنيف العلماء الاعلام فوقوعها في كلام الادنى ليس محلا للطعن والالزام
ولو ... هذا من لم يلاحظ له ماخذا وهو ليس الا كتب العلوم الادبية الدرسية وكتاب ... المسمى
بالاصول الاكبرية وشرحه الحاوي للمسائل الصرفية التي منها هذه الذخيرة ولعمري ان ذلك الشرح والمتن كتابان
عجيبان لم يصنف مثلهما الى هذا الزمان وحيث وقع كذا في الشرح في كتاب ... لانه ماسى وسميته
به **ركاز الاصول في شرح الفصول** وهو تاريخ اتمامه ان جعلته منتخبا الفا ومائتين واحدا
وعشرين عددا ... من فضلاء ... به كما ... ان لا ... المستفيد ... لمؤلفه رب ... وارحم المصنف ... الوكيل

قال المولی ونعم النصیر قال المصنف بسم کلمه با متعلق مقدر است بفعل محذوف مثل ابتدا یا اشرع است زیراکه متعلق این
فعلی بود که متکلم بعد تسمیه ارتکاب بآن فعل کند اگر پیش از قرائت قران بسم الله گوید فعل محذوف اقرأ بود مثلے بدانا
و تقدیر در ما بعد بجهت افاده اختصاص است باسم الله وبجهت رد مشرکین که ابتدا باسم اصنام میکردند با اینجا
برای مصاحبت و یا تبرک و یا استعانت است و اصل اسم نزد بصریین سمو مشتق از السمو است واو را حذف کردند
نسیا بخلاف قیاس و فا را ساکن نموده همزه وصل مکسور عوض آن در آوردند اسم شد همزه مضموم نیز آمده وسم
بالضم والکسر بدون همزه نیز و بر تقدیر همزه در بسم الله از خط افتاده بجهت کثرت استعمال با العوض آن طول [illegible]
در باسم ربک مانند آن بجهت کثرت آن و نزد کوفیین اسم ماخوذ از سمة است و اصل آن وسم است واو را بهمزه بدل
چنانچه در اشاح لکن تصریفات آن مثل جمع و فعل که اسماء و سمی است و آن بر حقیقت مذهب بصریین است و تجویز
قلب تعسف است کما لا یخفی الله بر مذهب صحیح علم ذات واجب الوجود است که جامع جمیع صفات کمال و
منزه از همه نقصان و زوال است نه اسم مفهوم واجب الوجود چنانکه مذهب بعضی است و اصلش الاله است بروزن
فعال بمعنی معبود چنانکه امام بمعنی ماموم بعد از آن غالب شد استعمال آن بر معبود بحق چون لام تعریف
در آوردند همزه را بجهت کثرت استعمال از خواندن و نوشتن حذف کردند و نزد بعضی الف و لام عوض همزه
محذوف است و لهذا ایشان در وقت قسم ندا بحال ماندن تجویز کرده اند والف آن همیشه از خطوط بجهت
نه از تلفظ و اشتقاق آن از اله بمعنی سرگشته شد و از جز آن نیز گفته اند و بعضی المشتق و المشتق منه تناسب هم بیان
نموده چنانچه در تفسیر بیضاوی وغیره بتفصیل مذکور است و سید تفتازانی در بعض تصانیف خود نوشته است که عقلا [illegible]
لفظ الله مختلف شده اند چنانچه در معنای آن حیران شده اند پس نزد بعضی عبرانیست و نزد بعضی عربی و [illegible]
اسم است و نزد بعضی صفت مشتق بعده اختلاف کردند در مشتق منه و نزد بعضی غیر مشتق است بعده اختلاف است که علم
یا غیر علم و اصلش الاله است چنانچه گذشت و مر این اسم را خواص است که در دیگری یافته نمی شود چنانکه نامی اسما
خواص است که در دیگری نیست یکی اختصاص آن بجد دوم حذف حرف ندا از وی و تعویض میم مشدد
در آخر وی اللهم سوم لزوم حرف تعریف عوض همزه است محذوف از وی چهارم قطعیة همزه آن در وقت
ندا چون یا الله پنجم اجتماع لام تعریف و حرف ندا ششم اختصاص حرف تا در یمین و اسم بدان هفتم حذف
جار و ابقاء اثر آن در وی الرحمن الرحیم بمعنی بخشاینده بزرگ آن هر دو مشتق اند از رحمة مهربانی کردن به
مبالغه چنانچه ندمان و ندیم از ندم و غضبان از غضب و علیم از علم و جائز است تکرار دو اسم [illegible] اشتقاق
اختلاف دارند برای تاکید خصوصا اینجا که رحمان ابلغ است از رحیم بجهت زیادتی حروف و لهذا یا رحمن الدنیا
و رحیم الآخرة گویند بسبب شمول رحمة دنیاوی مر مومن و کافر را بخلاف رحمة اخروی که مخصوص است بمومنان

اول مختص بجناب باریست اسمیه بخلاف ثانی الله بدون اضافه بر غیر او تعالی بجهت اطلاق نکنند و ازین جهت
مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه گویند و تقدیم رحمن بر رحیم بجهت تقدیم رحمة دنیا بر رحمة آخرة ست و اشتقاق این دو
از رحمة بعد گردانیدن لازمیست زیرا که صفت مشبهه از متعدی نیاید و همچنین در باب مدح و ذم مسطور است
الحمد لله حمد در لغت بمعنی ستودن ست و در اصطلاح ثنای را گویند که از زبان بجهت تعظیم بر جمیل اختیاری
حقیقی یا حکمی کنند محمود منعم باشد یا غیر منعم بخلاف شکر که مقابل نعمت بود و فقط مخصوص بزبان نی بلکه از دل و جوارح هم
میشود از آنکه شکر و حمد مبنی بتعظیم منعم بود از جهت منعمیت وی پس بسبب عموم مورد شکر و خصوص متعلق آن در میان
شکر و حمد که عکس آنست در متعلق و مورد عموم من وجه بود و مدح را ممدوح علیه اختیاری شرط نیست و ازین راه
مدحت اللؤلؤ علی صفائها گویند بخلاف حمد که محمود علیه آن اختیاری باید اگرچه حکما باشد چنانکه صفات باری تعالی
و الف و لام در الحمد محتمل استغراق و جنس ست و آوردن جمله خبریه اسمیه برای دوام و ثبات ست و انشائیه بصورت
خبریه میتوان گفت و تقدیم حمد بر اسم ذات بجهت اهتمام شان حمد ست درین مقام چنانکه اهتمام قرأت در اقرأ
باسم ربک و مراد از ابتدا که در حدیث تسمیه و تحمید واقع ست ابتداء عرفی ست که عبارت از تقدیم بر مقصود ست یا در
اول ابتداء حقیقی مراد ست و در ثانی اضافی یا در هر دو اضافی پس بین الابتدائین منافات نباشد رب بمعنی پروردگار
آن اسمی ست از اسماء الهی و اطلاق آن بر غیر او تعالی باضافه و یا بالف و لام بود چنانکه گویند رب النوع و در
جاهلیه بادشاه نیز میگفتند و در اصل بمعنی تربیه است و آن رسانیدن شئی بکمالست بتدریج و اینجا بمعنی اسم فاعل
ست یا بر سبیل مبالغه محمول چون زید عدل و بقصد استمرار صفت اثر واقع شده و نزد بعضی صفة مشبهه است
از رب فهو رب چون تم نم فهو نم لکن صفت مشبه از متعدی بعید ست کما لا یخفی العالمین بفتح اللام جمع عالم
بمعنی یک گونه خلق و آن در اصل اسمیست موضوع برای چیزیکه از آن چیزے دیگر معلوم شود بعده از آن آلت
در چیزیکه از آن صانع معلوم شود غالب شده و آن ماسوی الله است پس جمع آن بلحاظ انواع و افراد
ماسوی الله است و جمع صحیح با وجود عالم بجهت تغلیب افراد کامل از ذوی العقول ست مانند انسان و ملائکه
و اجنه و العالمین بکسر لام تخصیص بعد تعمیم بجهت اظهار شرف ست چنانکه در آیه و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک
و من نوح و مراد از آن علما و عرفا اند که جامع علوم ظاهری و باطنی اند و عامل بمقتضای اوامر و نواهی از حضرات انبیاء و
اولیا علیهم السلام والصلوة بمعنی درود در اصل بمعنی مطلق عطف ست اما چون نسبت بمردمان کنند طلب رحمة مراد باشد
و از نسبت بفرشتگان استغفار و از نسبت بخدا رحمة کامل که عبارت از القای دین اوست تا بقیامت مع اعلاء ذکر او در
دنیا و آخرت و اعطای شفاعت مر او را در حق اهل معصیت و جمهور بر آنند که در دعا حقیقتست و در غیر آن مجاز قیاس
خط آن بالف ست چنانکه در عصا لکن چون در وقت تفخیم الف مائل بسوے واو میشود واو نویسند و همچنین

ودر لفظ زکوة وحیوة ومشکوة در بوقت تثنیه واضافت بالف نویسند چون صلوتان وصلاتی کما فی شرح فی رسم الخط و
در اکثر نسخ عمده متن حاشیه بر رسم منهیه این وجه نوشته دیدم که اگر بالف نوشته شد التباس آن بصلاة که بمعنی جمع است
ست لازم می آمد انتهی ودر جامع الرموز ست الصلوة اسم من التصلیة وکلاهما مستعملان بمعنی الصلوة بمعنی الدعاء والا فان
فان مصدره لم یستعمل کما ذکره الجوهری وغیره واصلها صلوة مبدلة عن الواو ولم یکتب بها فی غیر القرآن کما قال ابن
درستویه انتهی گوییم پس بقول ابن درستویه صلاة بدون واو در غیر قرآن باید ولهذا در مختصر وقایه متن جامع الرموز
بالف بدون واو ست وبرین تقدیر آنچه که در حاشیه سابقه در رسم خط شرح وقعت نهایت خلاف وخنیر
صلاة بالف بمعنی جب پرست در کتب لغات معتبره آمده دیده نشد وآنچه این شارح از جوهری نقل کرده خلاف
صاحب صراح وقاموس ست در صراح ست صلاة نماز ودعا از بنده ورحمة از خدا ودرود بر رسول وفرشتگان
وهو اسم یوضع موضع المصدر تقول منه صلیت صلاة ولا تقول تصلیة انتهی ودر قاموس ست الصلوة الدعاء
والرحمة والاستغفار وحسن الثناء من الله تعالی علی الرسول صلی الله علیه وسلم وعبادة فیها رکوع وسجود اسم
یوضع موضع المصدر وصلی صلاة لا تصلیة دعا انتهی منه عفا الله عنه از تخصیص بعدم استعمال مصدر صلاة بمعنی
استعمال هردو در صلاة بمعنی دعا فافهم علی رسوله وآن در اصطلاح انسانی ست که مبعوث باشد از جانب حق بجانب
هدایت خلق نبی مرادف انست ونزد بعضی رسول آنکه باوی دین وکتاب بود بخلاف نبی ونزد بعضی رسول صاحب
ملک ست ونبی صاحب الهام محمد عطف البیان ست از رسوله وآن اسم پیغمبر ست صلی الله علیه وآله وسلم که افضل
واکمل ست از انبیاء واولو العزم وخاتم ایشان ست واختیار این اسم بر اسامی دیگر بجهت دلالت این اسم ست
بر آنکه محمود بجا ست چنانکه اشتقاق آن از باب تفعیل که برای مبالغه است گواه این معنی ست نعم ما قال
لما اشتق منه اسمه وآله در لغت اهل وعیال وپس روان را گویند اما استعمال آن در اشراف شایع گشته ازین جهت آل
علی گویند نه آل حائک ومراد از آل اینجا عترة پیغمبر ما ست صلی الله علیه وسلم ویا اتباع او شامل باشد جمیع اتقیا را
از اصحاب وغیر آن چنانکه صاحب شرح وقایه وصاحب کنز وصاحب محیط ذکر کرده اند واصل آل اهل ست بدلیل
تصغیر آن اهیل وکسائی اویل هم روایت کرده پس برین تقدیر آل واهل دو لغت مستقل باشند واضافت آن بسوی
اسم ظاهر فصیح ست وبسوی ضمیر غیر فصیح ولهذا در احادیث جای بسوی ضمیر مضاف دیده نشود اما دابه مصنفین بر خلاف

ست فتأمل اجمعین کلمه تأکید ست از آل که اسم جنس ست ومراد از ان کثیر ست بدان علمک الله تعالی لغت عرب
یعنی الفاظی که موضوع برای معنی مفرد اند سه قسم بود یکی تقدیم فعل که آن بلحاظ اصالت ولیست در تعریف
چنانکه از تصریفات آن معلوم ست دوم اسم سوم حرف تاخیر آن بنظر عدم تصرف ست ووجه حصر آنست که
کلمه اگر دلالت نمیکند بر معنی مستقل حرف ست واگر میکند یا اقتران معنی آن بیکی از ازمنه ثلثه فعل ست ویا اقتران

اسم را نسبت فعل بفعل باعتبار تضمن ویست مر معنی فعل لغوی را که مصدر ست جزء عمده است و دیگر از راه استقلال پس
از قبیل تسمیه کل باسم جزء باشد و تسمیه باسم که مشتق ست از سمو بمعنی علو او ست از فعل و حرف از جهت استقلال معنی معانی
آن و ترکیب کلام از ان تنها نزد کسی که مشتق از وسم بمعنی علامت ست از جهت بودن آن علامت بر مسمی ست
و تسمیه حرف که در اصل بمعنی طرف ست بحرف بسبب وقوع ویست در طرف مقابل از فعل و اسم زیرا که این هر دو
در کلام عمده باشند و حرف عمده نبود فعل کلمه ایست مبنی ای موضوع از مصدر برای افهام معنی اسے معنی مستقل
که معنی مصدر ست و لفظ معنی یا مخفف معنی بالتشدید سبب که اسم مفعول ست از عنی یعنی بمعنی قصد یا اسم ظرف
از ان باب و از تقیید بمعنی مستقل از تعریفات فعل خارج شد مقترن بیکی از ازمنه ثلثه باعتبار وضع در وقت
تلفظ آن متلفظ آن از قید اقتران بایکی از ازمنه اسم خارج شد و از قید وضع افعال منسلخه از زمان داخل ماندند و اسما
و افعال که وضع آنها در اصل برای معانی مصدری و جزء آن ست خارج شدند و از تقیید افهام تقیید در وقت تلفظ اسما
فاعل و مفعول خارج شد چرا که بحسب واقع معنی مصدری آنها از اقتران بیکی از ازمنه ضروریست لیکن در وقت تلفظ مفهوم
نمی شود ماضی و مستقبل بکسر با و حال هر سه بدل ست از ازمنه ثلثه چون فتح الله بمعنی کشاد خدا مثال فعلیست که در وقت
تلفظ معنیش با زمانه ماضی اقتران دارد و یفتح بمعنی بکشاید مثال فعلیست که در وقت تلفظ با معنیش زمانه حال مفهوم گردد
یا خواهد کشاد و این تردید اشاره است بسوی اشتراک این لفظ در حال و استقبال که مذهب صحیح ست و نزد بعضے
صیغه مضارع برای حال حقیقه است و برای استقبال مجاز و نزد بعضے بالعکس پوشیده نباشد که ذکر ترجمه فتح یفتح محض
برای اظهار اشاره ازمنه ثلثه است که از فعل مفهوم میشود ورنه بنظر ایجاز این کتاب تطویل ست فافهم و اسم کلمه
ایست موضوع برای این لفظ صله وضع ست و آن در اصطلاح تخصیص چیزیست بچیزیست نه بنهجی که در وقت
اطلاق یا احساس چیز اول چیز دوم معلوم گردد معنی بیای توصیفی مستقل یعنی آنچه ملحوظ شود و در ذهن آید نه آنکه
در ضمن شئے دیگر باشد چنانکه مدلول زید و از تقیید باین صفت حرف خارج شد و معنے مستقل عام ست که تمامه
مستقل باشد یا ببعضه تا اسمای شرط داخل مانند چرا که ترتب مضمون جمله دیگر موقوف بر ذکر هر دو جمله است پس
ازین راه غیر مستقل ست و باعتبار دلالت بر ذوات که از من و ما وغیره مفهوم میشود مستقل کذا یفهم من الشرح
نه بایکی از ازمنه ثلثه مذکوره که ماضی و مستقبل و حال ست و ازین قید فعل خارج شد و از ذکر لفظ موضوع اسما و افعال
داخل ماند و افعال منسلخه از زمان خارج گردید و حرف کلمه ایست موضوع برای معنے مستقل صفت معنی ست
یعنی آنچه ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر در ضمن شئے دیگر چنانکه معنے من که ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر
در ضمن معنی ذهاب بصره مثلا و معنی الی که ملحوظ نشود مگر در ضمن ذهاب کوفه نحو ذهبت من البصرة الی الکوفة
و از قید غیر مستقل فعل و اسم خارج شد چون مصنف از تقسیم کلمه فارغ شد شروع در تقسیم فعل باعتبار صیغه کرد

پس گفت اما فعل سه قسم است یکی ماضی اسم فاعل است از مضی و تسمیه فعل ماضی از راه تسمیه کل باسم جزو است
و دوم مضارع اسم فاعل است از مضارعت بمعنی مشابهت چون این فعل با اسم فاعل مشابهت در عدد حروف
و حرکات و سکنات و تعمیم و تخصیص بجای تعمیم اشتراک در معانی و سابق در فهم بسوی حال و تقیید موقع آن با اسم
نامیده شد و سوم امر در بیان معنی لغوی و اصطلاحی آن مناسبت ظاهر است و وجه حصر آنست که اگر دلالت فعل اعم از
حروف اتین است یا به نسبت اول مضارع است و ثانی اگر تعلق بزمانه گذشته دارد ماضی و الا امر اما ماضی فعلی است
موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در زمان گذشته مانند ذهب و جاء و مجی در قبول رفع و جبر آن و ذکر معظم و تقسیم برای
احتراز است مانند امس است و از قید موضوع اشکال در انعکاس و اطراد تعریف ماضی که در صورت شرط لو واقع شود [illegible]
بعد لم و لما آید لازم نیاید و تا اینجا مضارع داخل است نه امر و قول او در زمان گذشته مخرج آنست چون ذهب بمعنی
بلغت و مضارع و دعا نیز گویندش تعلیت موضوع برای دلالت بر حدوث امری ای حدثی چون ضرب دخول جزاء
در این قول نیز ماضی داخل است [illegible] از قول او در زمان حال یا استقبال خارج شد و از قید موضوع احتمال تعریف
بخروج مضارع که برای حکایت حال ماضی آید یا بعد لم و لما و لو واقع شود لازم نیاید و نه دخول ماضی که در تحت
کلمات شرط و [illegible] دعا افتد و امر فعلی است موضوع و این بمنزله جنس است بجهت [illegible] متکلم مخاطب بصیغه
مفعول است [illegible] از مدلول مصدر آن فعل است و از قید مخاطب امر غائب خارج شد و از تقیید
بایجاد امر مانند مجهول نیز [illegible] طلب ایجاد مصدر [illegible] حقیقت در معروف است و مجاز در مجهول [illegible] یافته نمی شود
تقیید امر [illegible] مصدر آن فعل الطلب [illegible] مانند آن خارج شد از لفظ فرمودن که [illegible]
معلوم میشود که نزد مصنف استعمال [illegible] و دعا و التماس غیر آن مجاز است [illegible] بمعنی گفته گیریم [illegible] فعل
اما عرض پس از قید وضع خارج شد [illegible] طلب فعل مانند لا تنزل [illegible]
و همچنین اسماء افعال بمعنی امر که طلب فعل [illegible] ممتنع نیست [illegible] ظاهر است [illegible]
طلب ترک است نه امر طلب [illegible] مناسب آن [illegible] اشاره ماضی و مضارع ذکر
میکرد و ظاهر تفسیر [illegible] است [illegible] ماضی و مضارع [illegible]
و ذکر [illegible] مناسبت [illegible] کما لا یخفی و هر یک از ماضی و مضارع دو قسم است و این تقسیم باعتبار نسبت بسوی
فاعل است معروف است که آنرا معلوم الفاعل نیز گویند [illegible] بمعنی معروف [illegible] تفسیر کرد و گفت اسمی فعلیکه
منسوب شود بفاعل و آن در اصطلاح [illegible] گویند حقیقی باشد خواه حکمی که فعل [illegible] منسوب شود [illegible]
اصل فعل صفت و حال مدلول [illegible] چون ضرب زید [illegible] فعل است [illegible] آن ضرب است بسکون
عین حال و صفت مدلول زید است بخلاف ضرب عمرو [illegible] معنی زده شدن [illegible] بمعنی فعل

گر زدن بود تعلق سببی دارد که عمرو مضروب اوست و ضرب با مصدر که زده شدن می آید و آن اصلی نیست بلکه عارضی ست
بسبب نسبت بسوی مفعول پیدا شده وکذا فی المنهیة گویم مصنف از لفظ اصل فعل ما لم یسم فاعله را از قسم فاعل خارج
کرد چنانکه مذهب ابن حاجب ست و نزد زمخشری از قسم فاعل ست ولهذا وی قید مخرج نیفزود و حاصلش آنکه زیرست
در تعریف مصنف از قید تقدیم فعل تا مانند زید ضرب خارج شود و فاعل جلی صفت فاعل ست یعنی ملفوظ یعنی غیر ملفوظ که
مستتر ست و مشکن نحو خلق الله یعنی پیدا کرد خدا مثال ماضی معروف ست و فاعل جلی ست که اسم ظاهر ست دور
ضربت فاعل جلی ضمیر بارز ست و یخلق یعنی پیدا میکند و یا خواهد کرد مثال مضارع معروف و فاعل خفی عبارت از ضمیر
مستتر ست و قسم دوم مجهول آنکه آنرا فعل مبنی للمفعول و فعل ما لم یسم فاعله نیز گویند آنکه چنان بود ای بفاعل جلی یا خفی
منسوب نشود بلکه بسوی مفعول جلی یا خفی یا بسوی غیر آن نحو خلق العالم پیدا کرده شد عالم مثال ماضی مجهول که منسوب
بسوی مفعول جلی ست و یخلق مثال مضارع مجهول منسوب بسوی مفعول خفی که ضمیر مستتر ست و راجع بسوی عالم
و مثال منسوب بسوی غیر مفعول ضرب شدید و مانند آن و هر یک از فعل ماضی و فعل مضارع و هر یک از فعل
معروف و مجهول می آید براوزان مختلفه از واحد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث ثلاثی و رباعی مجرد و مزید صرفیان جمع
صرفی ست یعنی عالم علم صرف و آن دانستن قواعدیست که شناخته شود از آن احوال ابنیه کلم جز اعراب و بنا
پس ازین تعریف معلوم شد که موضوع این علم ابنیه است بلکه احوال ابنیه که عارض شود ابنیه را بحسب اعراض چون
ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و آله و مصغر و منسوب
و تثنیه و جمع و التقاء ساکنین و ابتداء و وقف و مقصور و ممدود و ذو الزیاده و اماله و تخفیف همزه و اعلال و ابدال و ادغام
و صرف و ابنیه کلم بمواد و جواهر خود مبحوث منها در علم لغت اند نه درین علم و این علم صرف و تصریف که در لغت عبارت
از گردانیدن ست از آن جهت گویند علم ابنیه را بحسب اغراض از حالی بحالی گردانید و تصریف در ابنیه از هشت قسم
زائد نیست اسکان بنقل یا بی نقل و تحریک ساکن و ابدال حرف با حرکت بحرف و یا حرکت دیگر و ادغام و حذف
در و حذف و زیاده و قلب بعین عین چنانکه درین بیجا ذکر آنها بیاید و هم بحث قلب را در کتاب بنا و [illegible]
[illegible] ذکر کنیم ان شاء الله تعالی پس صرفیان برای تعلیم مبتدیان فا و عین و لام را و اطلاق لام [illegible]
[illegible] در رباعی لام ثانی و در خماسی لام ثانی و ثالث نیز مقرر کرده اند برای وزن کلمات قرار داده اند تا [illegible]
حرف اصلی را از حرف زائد ممتاز سازند و هیئات جمع هیئت [illegible] صیغه کلمه با تصویر ای تخییل نمایند حاصل کلام [illegible]
که چون [illegible] صرفیان [illegible] زوائد را بطریق از طریقها معلوم کردند خواستند که متعلمان را آگاه کنند گفتند
که طریق معرفت اصول و زوائد آنست که چون کلمه وزن کنیم و حرفی از حروفهای کلمه که باقی [illegible] ترتیب [illegible] جمع ست
آن مقابل فا و عین و یک لام افتد در ثلاثی و مقابل فا و لام در رباعی و مقابل [illegible] لام در خماسی آن حرف اصلی بود و رنه

زائد و آنچه مقابل فا افتد آنرا فا کلمه گویند و آنچه مقابل عین عین کلمه و آنچه مقابل لام لام کلمه لکن در رباعی لام اول
و ثانی گویند و در خماسی لام اول و ثانی و ثالث و زائد را بلفظ زائد تعبیر کنند پس ازین کلام معلوم کردی که معرفت زائد
و اصلی موقوف است بر معرفت [illegible] چراکه [illegible] حروف اصول بفا و عین و لام موقوف است بر معرفت حصول
[illegible] موقوف [illegible] باشد [illegible] معتقد نگردیم بقاء [illegible] که در وقت وضع بود مگر تا قلب
[illegible] که بر وزن افعل است [illegible] لازم می آید که میم و همزه فا کلمه باشد و برین قیاس باقی
حروف [illegible] و وجه اختیار این برای وزن آنست که لفظی از اجتماع این حروف حاصل می شود که یکی از
افراد اسم است و مدلول آن شامل است جمیع افراد فعل را مثلاً در نصر فعل می توان گفت و علی هذا القیاس
و همچنین معنی حروف دیگر حاصل نشود بعضی گفته اند که وجهش بودن او محیط است ازانکه مخارج [illegible] مانند حال که
این معنی از لفظ عمل هم می شود کذا فی شرح الشافیه [illegible] خواست که طریقی از طرایق معرفت حروف اصول
و زوائد بیان کند گفت اصلی حرفیست که در جمیع مشتقات کلمه یافته شود لفظاً چنانکه حروف ضرب در متصرفات
آن و یا تقدیراً چنانکه عین قلت و بعت و در اصول گفته الاصلی ما یوجد فی الاصل المطلق و فرعه و در شرح گفته
ای فی الاصل مطلق و هو الاصل بالنسبة الی جمیع مشتقات فلا ینتقض التعریف بان السین و التاء من نحو الاستعمال
توجدان فی الاصل و هو [illegible] فی جمیع [illegible] لانه لیس باصل مطلق بل هو اصل [illegible] انتهی گوییم که تعریف اینجا بیان
کرده است [illegible] تعریف اصول [illegible] تغییر چنانکه [illegible]
[illegible] تصغیر و ترخیم یافته نمی شوند و این طریق که مذکور شده
برای صرفیان است [illegible] یک لام افتد [illegible] مانند جعل و
نصر که بر وزن فعل [illegible] جعفر و دحرج که بر وزن فعلل و فعلل است و در خماسی [illegible]
سه لام مانند سفرجل که بر وزن فعلل است [illegible] معلوم کردی که این قول از همه تعریف حرف اصلی
و حرف زائد [illegible] بجمیع متصرفات کلمه یافته نشود نه لفظاً و نه تقدیراً بلکه در بعضی متصرفات چنانکه
تا و سین استفعال مثلاً که در تصغیر و ترخیم یافته نمی شود [illegible] برابر مثل خود [illegible] بر فا و عین و لام چنانکه
[illegible] و غیره [illegible] تعبیر آن بتاء
افتعال [illegible] انتشار [illegible] در عبارت [illegible]
بر وزن انفعل [illegible] بر وزن افتعل گویند
بلکه بر وزن فعل [illegible] در اصل [illegible] بر وزن افعل گویند نه انفعل [illegible]
بعد ازان و همچنین [illegible] باشد خواه از حروف زوائد بود خواه غیر آن بجز [illegible]

با تقدیم تعبیر کنند اگرچه وزنی که باعتبار تعبیر بمثل حاصل شود معدوم نبود مگر وقتیکه بانفی یافته شود و از تعبیر با تقدیم مثل
مد دیرو یا عدم تغیر و بستان وقت آن حرف را بمثل آن تعبیر کنند با تقدیم پس گوئی شملل و اسس بر وزن فعلل و
فعل ست همچنین جلبب و کرم بر وزن فعل ست و فعل و فعرل و حلتیت بر وزن فعلیل ست نه فعلیت اگرچه غریب
شده و سحنون بالفتح بر وزن فعلون ست نه فعلول ست که نادر ست لهذا نزد صاحب صحاح معفوق بفتح صاد عجمی
ست و خرنوب بفتح خا ضعیف ست و صحیح خرنوب بضم خا و خروب بتشدید را ست و سمنان بفتح فعلان ست نه فعلال
چراکه خرفال نادر ست و ثعبان بالضم فعلان ست نه فعلال که قرناس بالضم ضعیف ست و صحیح بالکسر
ست و اگر موزون حذف یا قلب شده باشد در میزان همچنان کنند پس گویند آیا رد واع مثلاً بر وزن
اعفال ست و فاع ست مگر وقتیکه از میزان بیان اصل موزون مقصود باشد آن وقت بر وزن
افعال و فاعل گویند و هر یک از معروف و مجهول ماضی و مضارع بر دو گونه است یکی اثبات بمعنی مثبت
و آن آنست که از فعل ثبوت ماده فعل مفهوم شود چنانکه ضرب و یضرب و دوم نفی بمعنی منفی و آن آنست که
از آن سلب ماده فعل مفهوم شود چون ما ضرب و لا یضرب و چون مصنف خواست که شروع در بیان صیغهای
متعلقه ماضی و مضارع کند یا اشعار بر یکی صیغهای مستعمله هر یکی از آنچه موافق قیاس ست بار دیگر کلام
خود را مصدر بکلمه تنبیه کرد و گفت بدان نورک الله ملتمس و در محل دعا ست از تنویر بمعنی روشن کردن

قلبک و قلد نیا قیاس آن بود که هر یک از فعل ماضی و فعل مضارع معروف و مجهول بر سیزده صیغه و آن لفظی
ست که حاصل شود باعتبار ترتیب حروف و سکنات آنها ست آید موافق عدد اقسام فاعل فعل آنکه سیزده
قسم ست شش مخاطب سه مذکر واحد و تثنیه و جمع ست و همچنین مونث و شش متکلم بطور یکه در غایب دانستی
لکن فعل ماضی باعتبار رابطه آن بفاعل بر سیزده صیغه آمد بصیغه ماضی و در بعضی نسخه آید بصیغه حال ست سه از آن
مشترک ست یکی تثنیه مخاطب و تثنیه مخاطبه و دوم واحد متکلم و متکلمه و سوم صیغه متکلم مع الغیر و تثنیه و
جمع متکلم و متکلمه و باقی از آن سیزده که ده اند خاص اند غیر مشترک و صیغه مضارع بر یازده چهار از آن مشترک ست
صیغه واحد مخاطب و واحد غائبه و تثنیه مخاطب و تثنیه غائبه و مخاطبه و هر دو صیغه متکلم مثل دو صیغه متکلم ماضی
و باقی هفت اند خاص اند غیر مشترک چنانکه خواهی دانست و ضمن اوزان هر دو از ماضی و مضارع اکنون
اشروع میکنیم در بیان اوزان و صیغ ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی و هر گاه که لفظ وزن شامل
[illegible] بر هم بود و بخلاف صیغه [illegible] رابعه وزن [illegible] تا لفظ وزن تخصیص باید **اثبات فعل ماضی**

معروف ابتدا است ما بعد خبر آن فعل بمعنی کرد خاص برای مذکر غائب ست فعلا خاص برای
تثنیه مذکر غائب فعلوا خاص برای مذکر غائب فعلت فعلتا فعلن بسکون تا فقط در اول و سکون

لازم فقط در ثالث این هر سه خاص اند اول در مؤنث غائبه و دوم در تثنیه آن و سوم در جمع آن بترتیب مذکر غائب فعلت
بفتح تا خاص برای مخاطب از فعلت تا فعلتما صیغه متکلم مع الغیر لازم کامیاکن ست فعلتما بضم تا مشترک در تثنیه مخاطب و
مخاطبه فعلتم بالضم تا و سکون میم خاص برای جمع مخاطب فعلت بالضم تا مشترک در متکلم واحد متکلم فعلنا مشترک
در تثنیه و جمع مذکر و مؤنث از متکلم بدانکه در هیچ از این صیغها جز فعل فعلت ضمیر بارز لازم ست که فاعل فعل و فعلت
گاهی ست و آن واو و الف و نون و تاء متحرک و تما و تم و تن و نا ست اما فاعل فعل و فعلت گاهی ضمیر مستتر ست
چنانکه زید فعل و هند فعلت و گاهی اسم ظاهر چون فعل زید و فعلت هند و تقدیم غائب بر مخاطب و تقدیم مخاطب
بر متکلم بجهت ترقی از ادنی بسوی اعلی ست بترتیب و در بعضی عبارات این قوم برعکس این نیز واقع شده
بلحاظ تقدیم اعرف بر غیر اعرف و این صیغ را بحرکات ثلثه که ضمه و کسره و فتحه است در عین اینها خواندن سه نسبت
چراکه فعل بکسر العین میزان ست لکن مفتوح العین ست و موزون آن هر دو مستعمل ست چنانکه گوئی فعل زید که اوقعم
بخلاف مکسور العین و مضموم العین که خود مستعمل نیست بلکه موزون آن از جهت فعل نحو علم زید [illegible] و هند و جمع و کرم [illegible]
چون از بحث اثبات ماضی معروف فارغ شد شروع در نفی آن کرد و گفت چون کلمه ما و آن هر سه نوع ست بمعنی لا که
برای نفی مطلق زمان ست چون ما ینظر هولاء الا صیحة و ما تلوا و ما تقتلوا و بمعنی لم چون ما فعلوا الا قلیل منهم
و بمعنی لیس که برای نفی حال ست چون ما هذا بشرا و لا دخول این حرف بر ماضی مستلزم تکرر ست غالبا چون
قوله تعالی فلا صدق و لا صلی و یا مقتضی مقام دعا نحو قوله علیه السلام لا رد الله الیک و یا جواب قسم نحو و الله
ضربت و ماری لنفی ماضی معروف گرد و نحو ما فعل [illegible] تا آخر التعریف الذی ذکر و بعضی از کلمات
در نفی اکثر مستعمل شوند و بدان نفی کرد ان مالیس بکلمه حالا شروع در ماضی مجهول میکند و میگوید بدانکه ماضی
مجهول بحسب فا [illegible] ماضی معروف اول آن [illegible] فا کلمه است ضمه دهند و ماقبل آخرش را که عین و لام است
کسره دهی اگر در و کسره نبود چنانکه در ماضی مفتوح العین و مضموم العین [illegible]
این شرط محل مقصود نیست [illegible] کسره [illegible] معروف نیست [illegible]
جمع گفته اند و در حاشیه گفته است [illegible] قاعده در ماضی سه حرفی و چهار [illegible]
آخر را کسره دهد و ماقبل [illegible] متحرک [illegible]
برای بنا [illegible]
مضارع مطلق [illegible] ساخته ماضی مجهول
[illegible]
سازند و [illegible] القیاس [illegible] مجهول [illegible] معروف ست [illegible] اول ماضی [illegible]

از قبیل مجاز ست چنانکه بیشتر معلوم خواهی کرد ان شاء الله نحو فعل مثال اثبات فعل ماضی مجهول وما فعل آن مثال
نفی ماضی مجهول **فصل** کلمه فصل مصدرست بمعنی فاعل ویا مفعول مستعارست برای امتیاز میان دو مضمون
ازینجا شروع در بحث مضارع کرد و گفت بدانکه علامت مضارع چهار حرف که مجموعه آن کلمه اتین ست و این را زوائد
اربع نیز گویند که در اول او یعنی ماضی جای گیرند وجه اختیار اینحروف آنست که چون برای علامت
حروف را تجسس کردند جز حروف مد ولین حرفی نیافتند که زیادت آن حروف انسب باشد بخلاف اینحروف که هیچ
کلمه ازین حروف ویا از ابعاض این حروف که حرکات اند خالی نیست و هرگاه که ایراد علامت مضارع که برای
دلالت تخالف بر معنی تخالف ست بر اول کلمه باید تا از اول امر اختلاف معلوم شود و ابتدا بساکن متعذر بود
الف را فتحه دادند و برای مشابهت اول تا در اول صیغه متکلم واحد آوردند واو را تبدیل کردند چنانکه و تجاه و زانکه
در باده مثال واوی چون وعد ایراد واو علامت بعید او عاطفه مستکره دانستند از جهت مشابهت در تلفظ
بتاء کلمه چون واو وعد پس آنرا علامت خطاب گردانیدند چنانکه تای متحرکه در ماضی علامت خطاب
بود بعد از ان یا را برای غائب علامت کردند و چون هر سه حرف مد برای هر سه جنس کلام که تکلم و
خطاب و غیبت ست مقرر گشتند برای علامت متکلم مع الغیر حرفی را که شبیه بحروف مد ولین بود جستند حرف
نون را یافتند که هم شبیه بوده است در بودن آن مد بسوی خیشوم چنانکه حروف مد مد ست بسوی
حلق و هم مناسب اول نحن و نا که ضمیر متکلم مع الغیر ست در ماضی پس ازین بیان معلوم کردی وجه اختیار
حرف الف برای علامت در یک صیغه که آن متکلم واحد ست هیچ وجه اختیار نون برای علامت در متکلم مع الغیر
و همچنین وجه اختیار حرف یا در چهار که آن سه صیغه مذکر غائب و یکی جمع غائبه است نیز معلوم شد زیرا که چون
علامت متکلم متعین گردید و برای علامت مخاطب که در رتبه اقدم ست از غایب حرف تا که هم علامت
خطاب بود در ماضی در پنج صیغه مقرر شد که آن واحد مخاطب و مخاطبه در تثنیه مشترک و جمع مخاطب و مخاطبه
است نماند از علامت مگر یا و از یازده صیغه مگر پنج ما وجه اختیار علامت در مضارع نه در ماضی آنست که ماضی
سابق ست و مستقبل متاخر و مابه التخالف در متاخر باید بدانکه نزد اهل حجاز علامت مضارع جائیکه
ماضیش چهار حرفی بود چون یبعثر واکرم و جلبب و جز آن مضموم و در غیر آن مفتوح و یستخرج بالضم
که نمانی روایت کرده شاذ ست و ماقبل آخر مکسور بود مگر جائیکه بر ماضیش تا زائده مطرده بود یا از باب
سمع و فتح و کرم و نصر باشد و در حاشیه گفته بدانکه اشتقاق مضارع از مصدرست نه از ماضی چنانکه بعضی
صرفیان گفته اند پس افعل مشتق از فعل بسکون عین ست نه فعل ماضی چنانکه بیشتر معلوم خواهد شد انتهی
گوییم که قول اشتقاق مضارع از ماضی در حقیقت منقول از هیچ حرفی نیست و شاید که سهو از ظاهر عبارات

اوشان که درین مقام متعارف است وعجب است که خود هم گفته که علامت مضارع چار حرف اتین است که اول
او جا گیرند وکلام مصنف محمول بر مجاز کردن وکلام صرفیان محمول بر حقیقت نمودن خیلی بعید است واگر
کلمه بر تشبیه که در حاشیه واقعست متعلق باشتقاق مضارع از مصدر گفته شود قول بعضی صرفیان بیجا واقع
چرا که عند التحقیق نزد جمیع صرفیان بیجانست که هم گفته وما دا زبیشتر که درین منهیه واقع ست حاشیه نیست
که در تعریف مشتق نوشته است چنانکه آنجا نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی واثبات فعل مضارع معروف
یفعل یعنی میکند وخواهد کرد خاص برای غائب است یفعلان خاص برای تثنیه غائب یفعلون خاص برای
جمع غائب تفعل مشترک در واحد مخاطب وغائبه برای رعایت مناسبت بغایب اینجا ذکر کرده همچنین
تفعلان که مشترک است در تثنیه مخاطب ومخاطبه وتثنیه غائبه وبعد یفعلن که جمع غائبه است خاصه
این هر دو باید تفعلون خاص برای جمع مخاطب و واحد وتثنیه آن قبل یفعلن دانسته شد تفعلین خاص برای
واحد مخاطبه تفعلن خاص برای جمع مخاطبه تثنیه آن قبل ازین دانستی افعل متکلم واحد مشترک در مذکر ومؤنث
نفعل متکلم مع الغیر مشترک در تثنیه وجمع مذکر ومؤنث ازین صیغها در دو صیغه متکلم ضمیر فاعل همیشه مستتر میباشد
ودر یفعل صیغه مذکر غائب گاهی ضمیر مستتر فاعل بود وگاهی اسم ظاهر ودر باقی ضمیر بارز فاعل است چنانچه الف
واو ویاست ونون که در جمع مؤنث غائبه ومخاطبه است بحرکات ثلثه نیست این صیغها لکن مضارع خود هم مستعمل
وهم موزون آن چون افعل نه بیند ونفتح بخلاف مضموم العین ومکسور العین که موزون آنها مستعمل است پس
چون یکرم ویضرب زیرا نفعل نه بیند چون از بحث مضارع معروف فارغ شد شروع در مجهول کرد وگفت چون علامت
مضارع را ضمه دهی ودر بعضی نسخه اگر شود واقعست واین شرط اگر شود هم مضائقه نیست چنانکه در ماضی مجهول
فائده ترک آن دانستی وبرین نسخه مراد از علامت مضارع علامت مضارع غیر چارحرفی است وما قبل آخر فتحه دهی
اگر شود آن مضارع نصر وضرب وکرم وحسب است ومضارع غیر ثلاثی مجرد که در اول مضمومش تا مفتوح شود
وحال لفظ اگر شود مکرر دانستی مضارع مجهول شود واین قاعده شامل مجهول غیر ثلاثی مجرد هم هست چنانکه
دانستی نحو یفعل او بعد اثبات شروع در نفی کرد وگفت کلمه لا وما را نیز تقدیم لا ینظر اکثری است تغیری بیاید
تنکیر در لفظ مضارع نه بدهد مگر در معنی لا یفعل مثال نفی مضارع معروف بکلمه لا ولا یفعل الخ مثال نفی مضارع
مجهول بکلمه لا ومثال مضارع منفی بکلمه ما نحو ما یفعل الا الفاسقین ما لا اسمه قصد بیان کلماتی کرد که تغییر در لفظ
مضارع هم میدهند وآن دو قسم بود ناصب وجازم وچون ذکر این کلمات وظیفه این علم نیست جمیع کلمات
ناصب وجازم را نگفت بلکه بعضی را تا از آن تغییر بیان مضارع نمود تعریف ست معلوم شود پس گفت لن که
نزد قوم اصل آن لا است یعنی نون آن عوض الف است ونزد خلیل اصل آن لا ان است همزه را بعد از آن حذف کردند

قیاس الف را از جهت اجتماع ساکنین افگندند نزد سیبویه حرف برأسه است فعل مضارع را بمعنی مستقبل منفی
میکند گردانده و مجرد از معنی حال کند مناسب آن بود که اولاً ذکر عمل لفظی میکرد و این نفی نزد صرفیان مسمی ست
نفی تاکید و نزد بعضی لن برای تائید نفی ست و این غیر صحیح ست بجهت لزوم تناقض در قول او تعالی
لن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی و عمل لفظی آنست که در آخر چهار صیغه که مانند یفعل و تفعل و افعل و نفعل
ست بجای رفع نصب کند لفظاً چون لن یفعل و لن یدعو و لن یرمی و یا تقدیراً چون لن یخشی و جاییکه نون اعرابی
و آن نونیست که عوض اعراب واحد که رفع ست بود چنانکه در یفعلان و یفعلون و تفعلان و تفعلون و تفعلین
اما رفع تفعلون و یفعلون رفع واحد نیست بلکه این رفع دیگر ست که بجهت مناسبت واو داده اند باید و آن
پنج صیغه مذکور ست بیفگند زیرا که عوض رفع واحد ست و هرگاه که رفع نیافت عوض آنرا بانداخت
نحو لن یفعل یعنی هرگز نخواهد کرد اینجا نصب کرد لن یفعلا لن یفعلوا درین هر دو صیغه نون اعرابی ساقط نمود لن تفعلا
بنصب لن تفعلا باسقاط نون لن یفعلن باثبات نون ضمیر مؤنث چنانکه واو ضمیر جمع مذکر ست و همچنین در جمع
مؤنث حاضر که لن تفعلن ست زیرا که هر دو صیغه مبنی ست نه محل تغییر چنانکه معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
لن تفعلوا لن تفعلی باسقاط نون اعرابی لن افعل لن نفعل نصب هر دو بر قیاس مجهول و اما جازم مضارع
لم ست و آن مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند و معنی استقبال و حال سلب کند و این نفی مسمی ست نزد
صرفیان نفی جحد بتقدیم جیم بر حاء مهمله بالضم و فتحتین بمعنی انکار و چونکه ماضی متحقق الوقوع ست نفی آن
انکار بود و در آخر چهار صیغه مضارع که مانند یفعل و تفعل و افعل و نفعل ست جزم کند چنانکه لن در آخرها
نصب میکرد اگر آخر آن چهار صیغه حرف علت نبود و این را نزد نحویین صحیح گویند. نزد صرفیین و حرف
علت سه حرف ست واو و الف و یا و وجه تسمیه این حروف بحرف علت آنست که کلمه‌ای که مجموعه آنها ست
در کلام عرب اکثر بر زبان علیلان میرود و یا اینکه این حروف بمنزلهٔ علت اند مر کلمه را تا آنکه در آن کلمه اعلال
اصلاح نپذیرد چنانکه مریض و علیل و ازین جهت بعضی همزه را نیز از حروف علت شمرده اند و اگر آخر آن
چهار صیغه حرف علت بود بیفگند چرا که این حروف مشابه اند بحرکات از آنکه اینها مرکب از حرکات اند نزد
بعضی و حرکات ماخوذ از اینها ست بقول بعضی و هرگاه که در آخر مضارع رفع نیافت عوض آن حرکت حرفی که
مشابه بحرکت بود انداخت چنانچه در لم یدع که در اصل یدعو ست و لم یرم که در اصل یرمی ست و لم یخش که در اصل
یخشی ست نون اعرابی را بیندازد چنانچه لن نحو لم یفعل آه و همچنین مجهول بعد فراغ از ناصب و جازم
شروع در نون تاکید کرد که آنهم موجب تصرف ست در مضارع لکن مناسب آن بود که بحث مضارع
مجزوم بلا نهی و لام امر قبل بحث نون تاکید میبود از جهت مناسبت حروف عامله و نون

تاکید دو نوع ست ثقیله و خفیفه چون نون ثقیله که نون مشدد را گویند از نون تاکید در آخر فعل مضارع بالام
تاکید مفتوح در اول آن در آری هر جا که نون اعرابی را باقی حذف کنی تا اجتماع نونها که ثقیل ست لازم
نیاید بدانکه لام تاکید اینجا مجرد ست از معنی حال و برای تاکید ست فقط چنانکه در سوف بر معنی ورنه
اجتماع آن با نون که برای تاکید فعل مستقبل مطلوب در ضمن امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و جواب قسم ست
نه برای تاکید حال منافات پیدا میگردد و همچنین با کلمه سوف در دخول این در جواب قسم مثبت واجب ست
و اکثر در فعلیکه مصدر بان شرطیه است و آخرش ما زائده چون اما ترین من البشر و در فعل نفی کلم بجهت
عنوان از معنی طلب و واو جمع مذکر غائب و حاضر را بشرطیکه ما قبل آن مضموم ست چون لیضربون و
تضربون بیفگنی تا اجتماع ساکنین غیر جائز لازم نیاید وقتیکه در جواز اجتماع ساکنین بودن هر دو
ساکن در یک کلمه شرط بود تا بقا، واو بعد ضمه و قبل نون مشدد که ثقیل ست نشود وقتیکه جواز اجتماع
ساکنین بودن هر دو در یک کلمه شرط نبود و اگر قبل واو مضموم نبود نیفگنند بلکه واو را ضمه دهند چنانکه ترون الجحیم
و همچنین یا ضمیر مؤنث حاضر را بشرطیکه ما قبلش مکسور ست بیفگنی چون تضربن تا اجتماع ساکنین غیر جائز
در یا لفظ بسبب بودن یا بعد کسره و قبل نون مشدد نشود و اگر ما قبلش مکسور نبود یا را کسره دهند اما ترین
من البشر [illegible] نون تاکید با افعال ناقص [illegible] تثنیه و جمع مؤنث دو قسم ست یا با ضمیر بارز ست و آن
جمع مذکر و واحده مؤنث حاضر ست و حال نون تاکید اینجا با افعال ناقص در تحریک و حذف مثال
حال [illegible] ست با افعال ناقص [illegible] در اغزوا و ادعوا و اخشوا گوئی اغزن و ادعن بحذف واو که ما قبلش
ضمه [illegible] چنانچه در اغزوا والکفار [illegible] العدو و اخشون بضم واو که ما قبلش فتحه بود چنانکه در اخشوا الکفار و در
اغزی و ادعی و اخشی گوئی اغزن و ادعن بحذف یا که ما قبلش کسره بود چنانکه [illegible]
[illegible] و اخشین بکسر یا که ما قبلش مفتوح بود چنانکه در اخشی الرجل و یا با ضمیر بارز نیست و آن
واحد مذکر [illegible] حال افعال ناقص با نون مذکوره مثل حال انهاست یا الف تثنیه [illegible]
محذوف [illegible] فتحه آن گوئی [illegible] اغزوان و ادعوان و اخشیان چنانکه در اغزوا و ادعوا و اخشیا
[illegible] نون فاعل [illegible] جمع مؤنث ست الف فاصل [illegible] تا فصل کند میان نون فاعل
و نون تاکید ورنه اجتماع نونها بسبب ثقل ما ست لازم آید [illegible] شروع در حال نون تاکید حال
ما قبل آن کرده گفت ما قبل نون ثقیله در تثنیه مطلقا و جمع مؤنث غائب و حاضر ساکن بوده بجهت
الف و ما قبل آن در جمع مذکر حاضر و غائب مضموم بود بواسطه دلالت بر واو بشرطیکه فعل ناقص
که ما قبل آن مفتوح نبود ورنه برای مناسبت واو و ما قبل آن در واحده مؤنث حاضر مکسور باشد

بواسطۂ دلالت بر یا که ما قبل آن مکسور بود و الا برای مناسبت یا و در چهار باقی که واحد غائب و غائبه است
و متکلم واحد و مع الغیر ست مفتوح چرا که مضارع با نون تاکید مبنی بر فتحه بود بجهت خفت و مشابهت بعلبک که
بعار من که آن مناسبت واو و یاست نون ثقیله خود مکسور باشد اگر پس الف افتد برای مشابهت نون
تثنیه و آن در تثنیه و در جمع مؤنث ست و اگر نون ثقیله پس الف نه افتد و آن در هفت صیغه است مفتوح
باشد برای خفت چنانکه لام تاکید مفتوح باشد در همه جا مضارع موکد بلام تاکید و نون ثقیله معروف یا
مجهول لیفعلن واحد مذکر غائب لیفعلان تثنیه مذکر غائب لیفعلن جمع مذکر غائب لتفعلن واحد غائبه و حاضر
لتفعلان تثنیه غائبه و حاضر و حاضره و لیفعلنان جمع غائبه لتفعلن جمع مخاطبه لتفعلن واحد مخاطبه لتفعلنان
لافعلن متکلم واحد لنفعلن متکلم مع الغیر مناسب آنست که این تصریف با عراب معروف و مجهول نوشته شود
چنانکه مصنف اشاره هم بدان کرده اما نون خفیفه که نون ساکن ست از نونات تاکید حکم نون ثقیله دارد در جمیع احکام
مذکوره جز آنکه خود پیش حرف مشدد زائد ست ساکن ست جائیکه پیش از نون ثقیله الف آید و این در تثنیه و در جمع
بجهت اجتماع ساکنین در وقت لام تاکید با نون خفیفه معروف و یا مجهول اشاره تردید دانستی لیفعلن مذکر غائب
لیفعلن جمع غائب لتفعلن واحد غائبه و مخاطب و مخاطبه لافعلن واحد مخاطبه لافعلن لنفعلن بعد فراغ از بودن شش نوع
در بود باقی از عامل مضارع کرد و گفت چون لا، نهی که افاده معنی طلب ترک کند و از جمله خبریه انشائیه سازد بر فعل
مضارع در آید بمعنی نفی گرداند و این عمل معنویست و در لفظ عمل لم کند از تسکین حرف در آخر چهار صیغه صحیح
و اسقاط حرف علت از این چهار صیغه ناقص و اسقاط نون اعرابی در پنج صیغه نحو لا تفعل آه مثال نهی حاضر اما
نهی غائب لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل لا تفعلا لا یفعلن لا افعل لا نفعل و همچنین مجهول حاضر و غائب نحو لا تدع
ولا ترم و لا تخش اسے آخره نون ثقیله و خفیفه در نهی بطوریکه در بحث سابق دانستی از حذف واو و یاء ضمیر
در تحریک آنها و حرکت ماقبل آنها در آرد چون لا تفعلان لا تفعلن آه و همچنین غائب و مجهول ولا تدعون
ولا تدعوان لا تدعن لا تدعونان مجهول لا تدعین لا تدعیان لا تدعون لا تدعین لا تدعیان لا ترمین لا ترمیان
لا ترمن آه لا تخشین لا تخشیان لا تخشون لا تخشین الخ و همچنین لام مکسور که آنرا لام الامر گویند
این تفسیر بجهت احتراز از لام کی ست و فتحه آن بفتحه است وگاهے ساکن کرده شود و بعد واو و فا و ثم
نحو و لتأت طائفة اخرى لم یصلوا ثم لیقضوا و چونکه دعا در امر داخل ست حقیقةً یا مجازاً لیغفر لنا الله
نیز در لام امر داخل عمل ست و در لفظ فعل مضارع عمل لم کند چنانکه گذشت بمعنی امر گرداند در طلب فعل و در غایب
این لام نه لفظاً نه تقدیراً آید و بعضی در صیغه مضارع معروف که برائے خطاب بود بخلاف مضارع مجهول
و غائب نیز که فیشین امر بغیر لام نبود لفظاً یا تقدیراً و استدلال میکنند باین فلیفرحوا و بعضی قرائت بفتح

خطاب بجمع و تفصیل آن بیاید انشاء اللہ تعالی و مضارع معروف بلام امر و لام [illegible] غائب معروف نیز گویند مثل
لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لافعل لنفعل ذکر صیغ متکلم با صیغہ غائب بجہت اتحاد [illegible]
امر است مضارع مجہول بلام امر و لام [illegible] غائب مجہول نیز گویند مثل لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا [illegible] لافعل
لنفعل مناسب آن بود کہ مضارع مخاطب مجہول بلام امر ہم ذکر میکرد برای اختصار ذکر تصریف امر غائب
معروف یا مجہول میگفت چنانکہ نون تاکید گفت [illegible] نون ثقیلہ و خفیفہ [illegible]
برای اختصار [illegible] نون تاکید [illegible] فعل مضارع [illegible] شد خواست [illegible]
بیان کند پس گفت **فصل** [illegible] صیغہ است یکی [illegible] تثنیہ [illegible]
[illegible] خاص و بنا آن [illegible] ظاہر [illegible] تحقیق [illegible] فعل از مضارع مخاطب [illegible]
[illegible] اگر مابعد [illegible] متحرک است [illegible]
[illegible]
پس اگر [illegible] ساکن [illegible] مضارع ہمزہ وصل مضموم [illegible]
[illegible] ہمزہ وصل مفتوح [illegible] مضارع [illegible]
[illegible] آن فعل است و اگر عین کلمہ مضموم [illegible]
[illegible] ہمزہ وصل [illegible]
[illegible] باب انفعال [illegible]
مجہول [illegible] باب انفعال [illegible] مضارع [illegible] ماضی باب افعال [illegible]
[illegible] مجہول مضارع [illegible] ہمزہ وصل کسرہ [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند چنانکہ [illegible] باب افعال [illegible]
[illegible] حذف شد [illegible]
[illegible] عند التحقیق [illegible]
[illegible] ہمزہ [illegible] اصل امر [illegible] مضارع غائب معروف [illegible]
بلام امر [illegible] کثرت استعمال حذف کردند [illegible]
[illegible] لازم آید پس امر [illegible]
[illegible] ہمزہ وصل ہر کلمہ [illegible] ساکن بود تا ابتدا بساکن [illegible]

ونزد بعضے تغییر لازم نیاید و ابن جنی قائل تغییر است بدلیل لفظ مشترک که در لغت فارسی مقید به ساکنین ست و این
همزه را الف وصل نیز گویند بجهت کتابت آن بصورت الف و اختیار همزه برای این معنے بسبب بودن وے
اول حروف از روی مخرج و تعیے وصل درین همزه کسره است بجهت مناسبت در تسفل و بجهت مناسبت
تقابل بسکون و کسره و چون متصل شود کلمه همزه لفظاً و معنًی بما قبل و یا بیفتد ساکنی که بعد همزه است یا متحرک
شود همزه وصل بیفتد بجهت عدم حاجت آن چون ضرب و عد و قل و اگر اتصال لفظے بود فقط چنانکه
بطریق تعداد گوئی واحدة اثنان امرأة همزه وصل بیفتد چراکه تعداد حکم وقف دارد و اگر اتصال معنوی
بود فقط بدون اتصال لفظے نیز بیفتد چنانکه در هدے للمتقین اگر وقف کنی و بعد از آن الذین یومنون
گوئی و شاذ ست اصل که حکایت کرده آن را ابو الحسن تشریح و اذا جاوز الاثنین باثبات همزه و کسائے
از دو افرد غص نیز شنیده و آنهم شاذ ست مگر در الحسن و ایمن الله که اثبات شد شاذ نیست چنانکه معلوم
خواهے کرد انشاء الله تعالے و همزه وصل در ابن و ابنه و ابنم و اسم و است و اثنان و امرء و امرأة و ایمن الله
سماعی ست و قیاسی ست در هر ماضی که بعد حرف اول آن که ساکن ست سه حرف یا زیاده بر حسب قیاس
بود و همچنین در مصدر و امر آن مانند اقتراب و امر آن مانند اکتسب و اکتساب و استنصر و مانند آن
وانتح و اضرب و مانند آن بخلاف احراق و استطاع که بعد ساکن ست اول آن اگرچه سه حرف لکن بر حسب
قیاس نیست و قیاسے ست همزه وصل در ال و ام که حرف تعریف و همزه آن مفتوح ست بر خلاف
اصل بجهت تخفیف از جهت کثرت استعمال و این مذهب سیبویه است و نزد خلیل همزه آن قطعی ست و حذف
در درج بجهت تخفیف ست از جهت کثرت استعمال و در ایمن الله نیز مفتوح ست برای تخفیف و همزه وصل
مضموم بود چنانکه بعد ساکن اول ضمه اصلی بود لفظاً یا تقدیراً چون اخرج و اجتنب ماضی مجهول و دادعے و در ضمه
همزه اشمام کسره کنند و تحقیقاً در کسره که بعد اوست اشمام ضمه جائز چون اختیر و انقید در غیر مقام مذکور کسره بود
فقط که آن اصل ست و همین ست قول این چنانکه گوئی چون اشمام کنی ضمه تا و قاف را از مانند اختیر و انقید اشمام کنی
همزه را بضمه و کسره خالص کسره خوانی همزه را و در افصاح ست اغزے یا امرأه بامضے ست اشممت اسم اشمم
انتهی که در شرح ازین هر دو کلام معلوم شد که در اشمام همزه خلاف ست مانند اتفاق هیچ جای اعتراض
بر ابوحیان نیست و کاسے در همزه ایمن و امر مضموم الامین چون انصر در ماضی مجهول چون اقتدر نیز کسره دهند
و آخر آن حکم امر جازمے کن امر حاضر معروف مثود تعریفه افعل تمبنی بمعنی خاص ست برای واحد مذکر افعلا
مشترک در تثنیه مذکر و مونث افعلوا خاص برای جمع مذکر حاضر افعلی خاص برای واحد مونث حاضر افعلن
خاص برای جمع مونث بحرکات ثلثه در عین لکن بوقت ضمه عین همزه وصل را نیز مضموم نمایند و مفتوح

العین ازینها مستقل ست وموزون آن نیز تحکم گوئی افعل یا زید وافتح بخلاف مکسور العین ومضموم العین که موزون
آنها مستقل نیست فقط پس بگوئی افعل وافعل یا زید وگوئی اضرب واضرب هر دو نون یعنی نون ثقیله وخفیفه بجهت
سابق در بحث لام تاکید با نون ثقیله پیوسته مشتق در امر هم درآیسے چون افعلن افعلان افعلن افعلن افعلنان
ونون خفیفه افعلن افعلن افعلن **فصل** چون از بحث الفاظ ماضی ومضارع وامر فارغ شد خواست که معرب و
مبنی ومنصرف وغیر منصرف را که درین کتاب در ابحاث آتیه ذکر آنها وارد ست بیان کند اگرچه ذکر اینها وظیفه
این فن نیست پس گفت بدانکه فعل ماضی وامر حاضر معروف وجمله حروف مبنی یعنی آنکه به درآمدن عامل مختلف
در محل آخرش تغییر نیابد واصل صفت مبنی ست یعنی بنای ان از جهت مناسبت مبنی دیگر نیست واحتراز ست از
مبنی هائیکه بنای آنها از جهت مشابهت مبنی دیگر ست چون اسماء ضمائر واسماء افعال واسماء عدد وموصولات
وکنایات بعض ظروف که بسبب مشابهت اینها مبنی اند ولازم آید صیغه دیگر ست واحتراز ست از مبنیے
عارض که گاہے بسببی مبنی شوند بسبب عدم آن سبب معرب چنانکه اسم لائے نفی جنس ومنادی مفرد ومضارع
ومضارع فقط از افعال معرب ست یعنی متغیر ست آخر آن به درآمدن عامل مختلف در محل چون هو یضرب
ولن یضرب ولم یضرب مگر وقت لحوق نون فاعل که نون ضمیر جمع مؤنث چون لن یفعلن ولن یفعلن ولم یفعلن ونون
تاکید ثقیله وخفیفه که آن وقت مبنی شوند بدانکه اصل در افعال بناست بسبب فقدان معانے مقتضیه اعراب
که فاعلیت ومفعولیت واضافت ست واصل در بناء سکون پس امر بر اصل خود ست وماضے از
سکون معدول شد بجهت اندک مشابهت با معرب که اسم فاعل ست وآن در وقوع ماضی موقع اسم فاعل
ست واختیار فتحه بجهت اخفیت ست مگر وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک بود که آن وقت ساکن شود از
جهت [illegible] توالی اربع حرکات در کلمه که در حکم یک کلمه است [illegible] وقت [illegible] و ضمیر که آن وقت مضموم شود
جهت مناسبت [illegible] اما مضارع چون مشابهت کلمات بود با اسم فاعل در لفظ و معنی و استعمال معرب شد
مگر در وقت لحوق نون [illegible] و نون تاکید که [illegible] سیبویه [illegible] وقت لحوق فا مشابهت ماضی گردد [illegible] آخرش نون
[illegible] مبنی [illegible] و بعضے این وقت آن را بر اصل گذاشته آید تا دلالت کند که اصل در افعال بناء
ست [illegible] بعضے بسبب سکون جریان اعراب متعذر گردیده [illegible] اما بناء مضارع [illegible] وقت [illegible] نون تاکید
[illegible] بجهت تعذر اعراب بسبب [illegible] از کلمه است [illegible] اول [illegible]
[illegible] افعال باعتبار اعراب [illegible] قسم ست [illegible]
[illegible] آمدن عامل [illegible] آنست که آخر کلمه از حالی بحالے [illegible]
ضرب هؤلاء ولفظ هؤلاء مبنی ست [illegible] عامل [illegible] کلمه من استفهام [illegible]

گفته شود هرگاه مفعول به بود ورنه فاعل بر بر تقدیر یا آخرش متغیر شده و دیگر معرب یعنی قبول کننده اعراب و معنی
لغوی اعراب ازالۂ فساد ست و یا ثنیین اول وقتیکه ماخوذ از عربت معدته بمعنے فسدت گفته شود و همزه
افعال برای سلب و ثانی وقتیکه ماخوذ از اعرب بمعنی افصح باشد و در اصطلاح اعراب عبارت از حرف و
حرکتے ست که آخر معرب بدان متغیر شود و در حاشیه گفته این معنے اصطلاحی ست والا معرب اسم مفعول ست
نه فاعل انتهی یعنے معنی لغوی معرب اعراب داده شده است نه قبول کننده اعراب نزد زمخشری
در معربیة صلاحیت اعراب کافی ست و نزد ابن حاجب بالفعل اعراب باید لهذا در تعریف آن ترکیب
با عامل افزوده چنانکه در موضع مبین ست نحو ضرب زید و رایت زیداً و مررت بزید زید معرب ست ضرب
و رأیت و بار جاره عوامل چون آن اختلاف عامل از سه وجه بیش نبود هر سه وجه را ذکر کرد و این معرب
دو نوع ست یکی متمکن اسم فاعل ست از تمکن یعنی قدرت یافتن و اسم ظرف هم محتمل نیست و آن آنست
که جا دهد اعراب و تنوین را و آن نون نیست ساکن غیر موکد که برائے تنکیر یا عوض مضاف الیه و یا فرق در
منصرف و غیر منصرف و یا مقابله و یا ترنم در آخر اسم بعد حرکت آید الکن و منصرف بصیغه اسم فاعل نیز
خوانندش و دیگر منقی که آن را غیر منصرف نیز گویند اسم فاعل ست از اتقا یعنی پرهیزیدن و در اصطلاح
اسم معربے که جا ندهد کسره و تنوین را بسبب حصول مشابهت با فعل در فرعیت از دو جهت و در اختیار
و در عطف بر کلمه یا مشعر ست بآنکه مذهب کسے اختیار کرده که نزد وے از غیر منصرف تنوین و کسره
هر دو ممنوع بالاصالة ست نه تنوین فقط و کسره تبع وے و تفصیل این همه در کتب نحو ست مگر بداعیه آن
ضرورت شعرے یا بهسائگی منصرف ست نحو صدق احمد و مررت باحمدا ضرورت شعرے چنانکه
تنوین در لفظ مصائب که در شعر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که در مرثیه حضرت رسالت پناه
صلے الله علیه و آله وسلم فرموده واقع ست شعر صبت علے مصائب لو انها ۔ صبت علی الایام
صرن لیالیا ٭ و بهسائگی منصرف چنانکه سلاسلا در سلاسل که در آیه سلاسلا و اغلالا در بعضے
قرائت آمده و این تقسیم معرب باعتبار اعراب بود اما باعتبار صیغه پس میگوید و نیز معرب بر سه گونه است
اول مصدر ست و آن در لغت جاے باز گشت را گویند و در اصطلاح اسمے که ماخذ فعل ماضی و مضارع
و امر و صفات بود تحقیقاً یا تقدیراً و از قید تقدیراً مانند نفخ و افکل داخل اند زیرا که نفخ نزد اصمعی مصدر ست
و هیچ فعل از وے نیامده و همچنین افکل مصدر ست و هیچ فعل از و نساخته اند بلکه اصابه نفخ و اخذه افکل گویند
پس اشتقاق فعل از ینها اگرچه تحقیقاً نیست الکن تقدیراً از ینها جائز ست و برائے اخراج مانند
عراق که ماخذ عرق ست و مصدر نیست عبارت دیگر افزود که در آخر ترجمه فارسے آن لفظ دن یا تن

آید چون ضرب و قتل که هم معنی ان در فارسی زدن و کشتن است و هم ماخذ فعل است بخلاف لفظ جید که معنی آن
در فارسی گردن است لکن ماخذ فعل نیست و دوم مشتق اسم مفعول است از اشتقاق که در لغت بمعنی گرفتن حرفی
از حرفی است و در اصطلاح آنکه بهمه مدان تفسیر کرده ای لفظی غیر مصدر است مصوغ مفعول است از صوغ بمعنی ساخته شد
و از مصدر با احداث بعضی از معنی هر دو بیان … ست با بقای ماده یعنی حروف و معنی آن مصدر چنانکه در ضارب که مشتق
از ضرب است حروف ضرب و معنی آن که زدن … ست باقی است و معنی دیگر که زننده است حادث شده و چون
برای … وضوح خواست که نظیری از محسوسات آرد پس گفت که مصوغ الاوانی … ساختن کسی … را از
جمیع آلات است که سیم … است و آنی بضم همزه و کسر لام و تشدید یا اصل آن … است … فعول …
… معنی پیرایه … برای متابعت لام … جایز است … از سیم یعنی چنانکه در ظروف پیرایه … از
سیم ساز … که سیم آن که ذات سیم است … آن که قیمت است باقی بماند … و معنی دیگر حادث میشود در مشتق
هم ماده و معنی مصدر باقی بماند و معنی دیگر حادث میشود و در حاشیه گفته چون معلوم کردی که در فرع
معنی اصل و ماده آن باقی بماند پس مصدر را اصل … و فعل را فرع … آنکه فعل اصل است و مصدر فرع … نیز … شد
که اشتقاق مضارع از ماضی صورت … بلکه از مصدر … همین حاشیه را در حاشیه سابق … کرده بود
مصدر … باعتبار اشتقاق اصل است … نزد کوفیین فعل باعتبار اعلال … اینجا …
و افعال … و مشتقات اسم مشتق … تعریف … اگر چه این تعریف نزد متاخرین … زیرا که
گفت … صیغ … آن از قید غیر مصدر … افزودیم مانند اگر … خارج شد از قید مصوغ از مصدر
… تعریف … خارج شد … تعریف … تعریف مشتق اصطلاحی است …
… از مصدر … فافهم … از جهت …
… اطلاق مشتق … اکرام …
… الشرح … جامد …
… صفات … مشتق از وست یعنی از مصدر آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واجب گشت بعد ازان در ابنیه اسم توسع کردند بجهت خفت آن از نسبت فعل زیراکه فعل اثقل ست از اسم در معنی
باعتبار تعدد اجزا آن وکثرت متعلقات آن پس اسم را رباعی وخماسی آوردند نه سداسی تا توهم نشود که کلمه ثقیل شود و مثل
سبک و فعل را جز ثلاثی و رباعی بنا نکردند بسبب ثقل معنوی بکثرت تصرف در طول بنا از جهت اتصال ضمیر بار از مر فروع کرده که لازم
ست و بعضے گفته اند که کوفیان نفی میکنند رباعی وخماسی را ومیگویند که حروف اصلی در کلمه از سه زائد نبود وزائد اند
بعد ازان باهم اختلاف کردند در تعیین زائد در رباعی وخماسی پس فراء گفت که زائد دران رابع وخامس ست وکسائی
گفته ثالث در رابع ست وبرین قیاس زائد در جعفر وسفرجل مثلاً نزد فراء را جعفر وجیم ولام سفرجل باشد ونزد کسائی
فا از جعفر ودرا وجیم از سفرجل کذا فی الشرح ودر حاشیه میگوییم پس نزد این گروه حروف زوائد منحصر در الیوم
تنساه نباشد ومعرفت حرف اصلی از زائد متعذر بود کما لا یخفے و هر یک از ثلاثی ورباعی وخماسی دو قسم
ست یکی مجرد از زوائد یعنی آنکه در وے هیچ حرف زائد نبود بلکه همه اصلی بود چون فرس بفتحتین بمعنی اسپ مثال
ثلاثی مجرد ست وجعفر بمعنی نهر خورد وجز آن مثال رباعی مجرد و فرزدق اسم شاعر معروف مثال خماسے
مجرد و دیگر مزید فیه وآن آنست که در وے با حروف اصلی زائده هم بود چون حمار بمعنی خر مثال ثلاثی مزید که در وے الف
فقط زائد ست وقنفخر بکسر قاف ملحق بقرطعب وبضم قاف هم آمده بمعنی بزرگ اندام مثال رباعے مزید
که در وے نون زائد ست فقط وخزعبیل بضم خا معجمه وفتح زا معجمه بمعنے شے باطل مثال خماسی مزید که دران یاء
زائده زائده است زیادتی اسم سواے زیادتی تثنیه وجمع وتاء تانیث والف آن ویاء نسبت وتصغیر بیشتر از
چهار حرف نبود اما یکی چون حمار وقنفخر وخزعبیل و دو چون اقلید وسجلاط واصطفین وسه چون احیان عبوثران
وچهار چون کذبذبان ولا تجاوز الاسم سبعا مازید فیه سبعا یعنی اسم مزید فیه از هفت حرف بیش نبود اما لفظ کدیدبان
[illegible] نادرست کذا فی الشرح چون مصنف از تقسیم اسم فارغ شد خواست که ابنیه اقسام اسم بیان کند پس
شروع در مصدر فعل ثلاثی مجرد کرد از آنکه ابنیه آن همه سماعی اند بخلاف ابنیه مصدر غیر ثلاثی مجرد که آنها قیاسی اند
وذکر ابنیه آنها میان ذکر ابواب آنها خواهد آمد گفت پس بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد سماعا اکثر بر بیست اوزان آید
ومصدر سماعی از سه حال خالی نبود غالب وکثیر ونادر وکثیر متوسط ست میان غالب ونادر وتمثیل آن بصحت ومرض
وجذام داده اند زیراکه صحت غالب ست ومرض کثیر وجذام نادر کذا فی الجار بردی وطریق ضبط این مصادر کثیره
آنست که عین مصدر ساکن ست یا متحرک برتقدیر سکون از دو حال خالی نیست یا در وے [illegible] زیاده شده
یا نه برتقدیر ثانی فا یا مفتوح ست چون قتل بر وزن فعل بمعنے کشتن یا مضموم یا مکسور چون فسق بر وزن
فعل بمعنی از حکم بیرون [illegible] از ضرب یا مضموم چون شغل بر وزن فعل بمعنے مشغول کردن [illegible]
برتقدیر اول زائده یا یک حرف ست فقط که آن تاء تانیث ست ودرین صورت هم فا یا مفتوح [illegible]

چون رحمة بروزن فعلة بمعنے مهربانی کردن از سمع یا مکسور چون نشدة بروزن فعالة بمعنے گم شده را یافتن از
نصر یا مضموم چون کدورة بروزن فعولة بمعنے تیره شدن از سمع و با الف تانیث و یا دو حرف وآن الف
و نون مشابه الف تانیث ست یا سه حرف وآن واو و تکرار لام کلمه و تاء تانیث ست و مصنف اینهمه را
در آخر آورده بجهت مناسبت کلمات دیگر و بر تقدیر تحرک عین حرف زائد دارد یا نه بر تقدیر ثانی و فتح فا عین
یا مفتوح ست چون طلب بروزن فعل بمعنی خواستن از نصر و یا مکسور چون خنق بروزن فعل بمعنی خفه
کردن از ضرب و مضموم العین نیامده و در ین دو وزن زیادتی تاء تانیث و الف و نون آمده است چون
غلبة بروزن فعلة بمعنے چیره آمدن از ضرب و سرقة بروزن فعلة بمعنی دزدی کردن از ضرب و آمدن الف و
نون همه برای مناسبت اوزان دیگر در آخر آورده و بر تقدیر ثانی و کسرهٔ فا عین مفتوح آمده و بس چون
صغر بروزن فعل بمعنی خرد شدن از کرم و عین مکسور و مضموم نیامده بجهت کراهت توالی کسرتین و ثقل
از کسره بسوی ضمه و در صورت ضم فا عین مفتوح آمده و بس چون هدی بروزن فعل بمعنی راه نمودن
از ضرب و عین مضموم و مکسور نیامده بسبب استکراه توالی ضمتین و ثقل از ضمه بسوی کسره
و بر تقدیر اول زائد بحسب استقراء یا تاء تانیث ست فقط و آن جز در دو وزن مذکوره یافته نشده یا مده ثالث
فقط یا مده ثالث و تاء تانیث [illegible] یا میم فقط یا میم و تاء تانیث یا الف و نون یا یاء و تاء تانیث و بر تقدیر مده اگر
الف ست فا یا مفتوح بود چون ذهاب بروزن فعال بمعنی رفتن از فتح یا مکسور چون صراف بروزن فعال
بمعنی گشتن آمدن از ضرب یا مضموم چون سوال بروزن فعال بمعنی خواستن از فتح و اگر با الف تاء تانیث
هم [illegible] در صورت [illegible] فا مفتوح ست چون [illegible] بروزن فعالة بمعنی پرهیزگار شدن از سمع یا مکسور
چون [illegible] بروزن فعالة بمعنے [illegible] یافتن از ضرب یا مضموم چون [illegible] بروزن فعالة بمعنے نفی در زمین
از ضرب و اگر مده یا ست فقط جز مفتوح الفا نیامده چون [illegible] بروزن فعیل بمعنے خشیدن برق از
ضرب و اگر با یا تاء تانیث ست جز مفتوح الفا نیامده چون قضیعة بروزن فعیلة بمعنے بریدن از [illegible]
از فتح و اگر مده واو ست [illegible] فا یا مفتوح ست چون قبول بروزن فعول [illegible] بسبب قلت [illegible]
نادیده آورده یا مضموم چون دخول بروزن فعول بمعنی درآمدن از نصر [illegible]
یا مکسور الفا نیامده مگر در فعول [illegible] کذا فی الاصول و اگر واو
با تاء تانیث ست جز مضموم الفا نیامده چون صعوبة بروزن فعولة بمعنے سخت دشوار شدن از کرم و اگر حرف
زائده میم ست فقط پس عین اینوقت یا مفتوح ست چون مدخل بروزن مفعل بمعنے درآمدن از نصر
و در ین وزن تاء تانیث هم آمده چون مسعاة که در اصل مسعیة بود بروزن مفعلة بمعنے سعی کردن

از فتح یا مکسور چون مرجع بر وزن مَفعِل بمعنی برگشتن از ضرب و در آخر این وزن هم تا آمده چون محمدة و مغفرة
ومعصیة بر وزن مفعلة بمعنی ستودن و بخشیدن و گناه کردن از ضرب یا مضموم چون مکرم بر وزن مفعل بمعنی کرم
و این وزن را معه بسبب ندرت درین کتاب ذکر نکرده تا آنکه برین وزن بر مذهب افصح جز مکرم و معون
نیامده و نزد فراء جمع مکرمة و معونة ست چنانکه تمر و تمرة گفته اما مهلک بضم لام مصدر ملک و میسر بضم السین
و مالک بضم لام غیر فصیح ست و نزد اکثرین صحیح نیست و معون اگر صیغه مفعول گفته شود کثرت تغیر لازم آید بخلاف آنکه
بر وزن مفعل گفته شود که دران جز نقل حرکت نیست و در آخر این وزن هم تاء زائده آمده چون معونة و مکرمة بر وزن
مفعلة و صاحب صحاح معونة بالتا را بمعنی اعانت گفته و مکرمة را واحد مکارم و نزد هم مصدر ست چنانکه در اوزان
قلیله ذکر خواهد کرد اکنون مصنف شروع در بیان اوزان ساکن العین کرد که پیشتر ترک کرده بود پس
در صورت الف تانیث فا یا مفتوح ست چون دعوی بر وزن فَعلی بمعنی خواندن از نصر یا مکسور چون ذکری
بر وزن فِعلی بمعنی یاد کردن از نصر یا مضموم چون بشری بر وزن فُعلی مژده دادن از نصر و در صورت
الف و نون هم فا یا مفتوح ست چون لیان که در اصل لویان ست بر وزن فَعلان بمعنی مدافعت
کردن از ضرب یا مکسور چون حرمان بر وزن فِعلان بمعنی بے بهره ماندن از ضرب یا مضموم چون غفران
بر وزن فُعلان بمعنی بخشیدن از ضرب و متحرک العین با الف و نون را یک وزن ست و آن نزوان
ست بفتحتین بر وزن فَعَلان بمعنی جستن نر بر ماده از نصر و متحرک العین با زیادتی مده ثالث که الف ست
و زیادتی یا و تا در آخر و فتح در اول یک وزن دارد چون کراهیة بر وزن فعالیة بمعنی ناخوش شدن از سمع
و ساکن العین با زیادتی واو و تضعیف لام و تا در آخر و فتح در اول هم یک وزن دارد چون قیلولة بر وزن
فعلولة بمعنی نیم روز خفتن از ضرب تا اینجا سی و پنج وزن مصدر ثلاثی مجرد که کثیر الاستعمال بود بیان کرد حالا
چون وقت آن رسید که اوزان مصدر ثلاثی مجرد که قلیل اند بیان کند پس گفت و می آید مصدر ثلاثی مجرد
بسبیل قلت بر وزن مفعول چون مکذوب و میسور و معسور و مجلود و مفتون که بمعنی کذب و یسر و عسر و جلادة و فتنة است
چنانکه گویند دعه الی میسوره و الی معسوره و نزد سیبویه آن هر دو صفة اند و معنی آن الی
زمان یوسر فیه و الی زمان یعسر فیه است چرا که آمدن مصدر بر وزن مفعول نزد او ممتنع ست
و لفظ مفتون در قول او تعالی بایکم المفتون بمعنی فتنه خواهد بود اگر حرف با زائد نگویند و رنه بمعنی
مفعول ست کذا فی البحر بر دے و مصر اینجا اقتفاے سیبویه گذاشت و اقتفاے این حاجت کرد
و بر وزن مفعولة چون مکذوبة بمعنی کذب و بر وزن فاعلة چون کاذبة و باقیة در قول او تعالی
لیس لوقعتها کاذبة و بل ترى لهم من باقیة و چون عاقبة مصدر عقب فلان مکان ابیه

و این صاحب این وزن را از امثلہ شمردہ و عبارت بر وسے عافیۃ بالفا بمعنی معافاۃ آوردہ است فقط و در شافیہ و
نظامی شرح آن عاقبۃ بالقاف و عافیۃ بالفا ہر دو موجودست و صاحب صراح در اول گفتہ اسم جا بمعنی المصدر
و در ثانی گفتہ یوضع موضع المصدر فافہم و بر وزن فَعول بفتح فا چون قبول بمعنی پذیرفتن ہدایۃ لفظ تقبول حسن از
سمع و صاحب صراح گفتہ و ہو مصدر شاذ و بر وزن مَفعُلۃ بضم العین چون مہلکۃ و معقد و بمعنی قادر شدن
از ضرب و بر وزن فعولۃ بفتح فا و تشدید عین مضموم چون حسیوۃ بمعنی تکبر کردن و بر وزن فعلوۃ بفتح فا و
سکون عین و ضم لام با الف بعد واو و بفتح عین نیز آمدہ چون حیروۃ گویم مع این ہر دو وزن را در اصول از
اوزان مبالغہ شمردہ و حق ہمین ست کما لایخفی علی المتفطن و بر وزن فعلا بفتح فا و سکون عین چون رغبا بمعنی
خواہش کردن و بضم فا و فتح عین چون طلوا بمعنی انتقا و بسکون عین نیز چون غلوا بمعنی غلو و این را ہم در
اصول در امثلہ مبالغہ آوردہ و بر وزن فیعلولۃ چون کینونۃ و دیمومۃ کہ در اصل کیونونۃ و دیوموۃ بود بعد قلب واو
بیا یک یا را بجہت طول بنا و بعضے محذوف کردند [illegible] تصرست و بر وزن فعلولۃ چون قیلولۃ گفتیم بجہت اتیان
صیغ مشتقہ ازان اجوف واوی چون کان یکون و دام یدوم و مانند آن و بر آن چون خطفے بالتحریک و خطیفے
بر وزن فعلی و فعیلی بالقصر بمعنی شتاب رفتن از ضرب و ضمرے بر وزن فعلی بالقصر و بسکون نون بمعنی
ہلاک از سمع و [illegible] بر وزن فوعلی بالقصر [illegible] و نوسے از رفتار از سمع و مرقان بر وزن فعلان
بکسر فتین و تشدید اللام بمعنی معرفہ از ضرب و [illegible] بر وزن فعلان بضمتین و تشدید اللام بمعنی دشمنی از سمع و کینونۃ
بر وزن فعلولۃ بضم فا و لام بمعنی قادر شدن [illegible] عربی بسبب [illegible] از سمع و رفیۃ بر وزن فعالیۃ بضم فا و
فتح عین و کسر نون بمعنی [illegible] آسانی از فتح و خیرل بر وزن فیعل بسکون یا مثل فیصل بمعنی [illegible] و سود و کشل
بلبل بمعنی سیاہ و تیقوت بر وزن فیعول بفتح فا و ضم عین و اصل آن دیقوت ست بمعنی [illegible] بر وزن فعول
بکسر فا و تشدید عین [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن فعل بکسرتین و تشدید اللام بمعنی [illegible]
وانکل بر وزن افعل بمعنی [illegible] مصدر فعلی [illegible] بمعنی [illegible]
افعیل بکسر ہمزہ و عین بمعنی [illegible] کہ در اصل [illegible] بر وزن افعول با [illegible] بمعنی سرعت [illegible]
بر وزن افعال بالکسر بمعنی رفتن و تملوک بر وزن تفعول بالضم بمعنی ہلاک و [illegible] بر وزن [illegible]
والجمیع فی الاصول والمصدر المبالغۃ تفعال بفتح التا مثل تجوال بمعنی بسیار جولان کردن [illegible] بمعنی [illegible]
ست از سہ ثلاثی مجرد کذا فی الاصول و بکسر تا شاذ ست جز تلقا و تبیان [illegible] فعیلی
بکسر فا و تشدید عین مکسور چون دلیلی و خلیفے بمعنی بسیار رہنمونی کردن و بسیار [illegible] کردن [illegible]
بعد این ہر دو وزن نوشتہ [illegible] از مختصرے [illegible] قیاسی ام سماعی نقال ہذا الباب کثیر الاستعمال فینبغی

الا کیوت قیاسا و تحسین نظامی بعد قول ابن حاجب نحو الترداد والتجوال والتخشی ولازمیا للتکثیر والمبالغة نوشته
و بهر تکثیر الاستعمال بجا و بمعنی قیاسا به در اصول گفته من اوزان المبالغة تلعاب قیل مطرد و تقطاع و کذا
و تخیری و قیل مطرد کالمد گویم که ازینجا معلوم شد که در عبارت مرادی و نظامی ضمیر هو راجع بسوی کلمه نحو است نه آنکه
راجع بسوی تفعیل است فقط اگرچه ایراد کلام بعد تفعیل دلالت بر این معنی میکند ظاهرا فافهم و فعلوت بفتحتین
و ضم لام چون رغبوت و فعلوتی بزیادت الف چون رغبوتی بمعنی بسیار خواهش کردن و تفعال بکسرتین
و تشدید عین چون تقطاع بمعنی بسیار بریدن و غیرها نحو فعال چون کذاب بکسر کاف و تشدید ذال از ضرب و فعلی نحو غلبی
بضمتین و شد الباء و فعلی نحو غلبی بکسرتین و شد الباء و فعلنة نحو غلبنة بضمتین و شد الباء و فعلنة نحو غلبنة بفتح الغین
و ضم اللام و شد الباء همه مبالغه غلبه و فعلة نحو لغة بفتحتین و شد تاء فوقانی مبالغه فجارة فاعولة نحو ساکونة مبالغه
سکونت و فعلیة نحو جبریة بفتح جیم و سکون با و کسر را و شد یاء تحتانیه و بفتح با موحده نیز و بکسر جیم و را و بکسر جیم
و شد یا در همه و فعالا و فعوالا نحو براکا و بروکا بضم را بمعنی ثبات در جنگ اول بروزن فعالا ست و ثانی
بروزن فعولا و فعیلا و فعیلا نحو شیطا بکسر طا و مشیطا بضم میم و فتح طا اول بروزن فعیلا ست و ثانی بروزن فعیلا و هر دو مقصور
هم آمده همه بمعنی رفتن بتبختر و افعیلا نحو اهجیری بکسر همزه و جیم و با نیز آمده بمعنی هذیان در خواب و افعولة نحو العوبة
بضم همزه و عین بمعنی لعب و فاعولا و مفعولا نحو سارورا بضم الراء بمعنی مسرت و مشعورا بضم عین بروزن مفعولا بمعنی
در نشستن و ساتیه و اصل آن مساویة بروزن مفاعلة است بعد ازان قلب کردند بروزن مفاعلة شد و ساتیه
بزیادت یا هم شده و اصل آن مساوية بروزن مفاعلة باشد بعد ازان قلب کردند مسائیة شد بروزن
مفاعیلة و این بر تقدیر است که زیادتی الف و اصاله یاء دوم گفته شود ورنه اصل آن مسوئیة بروزن فعلیة
است کذا فی الاصول و شرحه چون مصنف از بحث مصادر سماعی فارغ شد خواست که مصدر قیاسی بیان
کند پس گفت بناء مصدر میمی از ثلاثی مجرد بروزن مفعل بفتح عین و کسر آن مطرد است اگرچه مسموع نباشد
پس از مثال واوی غیر ناقص که از مضارع او فاء کلمه حذف شده باشد مکسور العین آید مضارع آن
در ظاهر مکسور العین بود یا مفتوح العین چون موعد و موضع مگر چند لفظ که برخلاف قیاس آمده موحد و
مورق و موکل و موهب و موزن و محیاحن از مثال یائی و صحیح اللام ای مضارع آن مکسور العین بود
چون میسر و از مثال واوی صحیح اللام و لازمی که ماضی آن مکسور بود فقط یعنی فاءش محذوف نبود
در مضارع چون موجل و [illegible] در لغت اکثری بفتح عین آید و در لغت بعضی بکسر عین چون موجل کذا فی الاصول
و در صراح است که اگر واو از تفعیل ثابت باشد چون یوجل و یوجع و دران دو وجه است اگر قصد کنی
بیان اسم مکان [illegible] و اگر [illegible] کنی بیان مصدر را [illegible] و [illegible] فتح عین

موضع لغت ست که فراوان از عرب شنیده و دران مجیء بنحو یعد و یضع و یهب در وجل مفتوح العین آید نحو ہے جوق و بجنین از صحیح چون مدخل و مضرب و مرجع بکسر جیم شاذ به دکفعلة بفتح الفاء للمرة است بیان عدد الفعل وفعلة بکسر الفاء للحالة ای بیان نوع الفعل یعنی بناء مصدر میمی از ثلاثی مجرد قیاسی ست چنانکه بناء مصدر یکه برای مرة و نوع بود قیاسی ست اول بر وزن فعلة است بفتح فا اشبعکید [illegible] ان فعل کنند چون اکلة و شربة بمعنی یکبار خوردن و یکبار نوشیدن اما القاءة [illegible] و اتیانة [illegible] شاذ ست و لقیة [illegible] جب قیاس هم آمده و ثانی بر وزن فعلة بکسر فا ست بشرط مذکور چون جلسة بمعنی یک نوع نشستن و اگر در آخر مصدر تا باشد مرة و نوع به بیان مصدر [illegible] فارق [illegible] در قرینه بود حالی یا مقالی چون سرقة و غلبة و نشدة و کدرة واخذة [illegible] [illegible] نشدة [illegible] [illegible] شدیده گویند و نوع [illegible] از غیر ثلاثی مجرد [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] نوع [illegible] [illegible] نقل کرده آنست که نوع حالتی ست که فاعل بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعیفے و قیاسه [illegible] مرکوب او خوب باشد یعنی آنکه [illegible] عادت وی باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حالتیست [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن غالب ست ترک کرده و در اصول بر طبق صاحب شافیه بیان کرده است [illegible] [illegible] [illegible] غالب [illegible] فعل [illegible] لازم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قیاس [illegible] اکثر خواهند کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر وزن که باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مانند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرق [illegible] لازم و متعدی [illegible]

هدی و هدی و فعل بکسر فا و فتح عین مختص چون تقری و همچنین وزن فعل بفتحتین بباب نصر منحصرست چون طلب
مگر غلب و جلب الجرح و عنین که هر سه از ضرب آمده در صراح غلب را از نصر نوشته و فراء گفته که احتمال ست
که این در اصل غلبة باشد بلکه وقت اضافت حذف کردند و جلب بمعنی کشیدن از نصر هم آمده بر قیاس آنجا جلب با
مضاف بسوی جرح آورده و جوهری گفته جلب الجرح یجلب المجالب جلبا و تعلوا الجرح عند البرء جلبة الشیء لجلبه جلبا
و جبا لیس برین قول محتاج اضافت جلب بسوی جرح نیست چرا که جلب بمعنی ثانی هم از یفعل بکسر العین آمده
کذا فی النظامی و غالب در مصدر فعل بالکسر که لازم بود اگرچه بمعنی عیب بود وزن فعل بفتحتین ست چون فرح
فرحا و عجز عجزا و در متعدی فعل بالسکون برای فرق در لازم و متعدی چون جهل جهلا و این هم مطرد ست
و نزد سیبویه و اخفش اگر غیر آن مسموع نباشد و نزد فراء مطلقا مطرد ست و لهذا صاحب صراح گفته که لبث بالسکون
خلاف قیاس ست زیرا که مصدر از فعل بالکسر بالتحریک قیاس ست وقتیکه متعدی نبود انتهی و در معنی لون
فعلة بضم فا و سکون عین غالب چون سمر سمرة کذا فی الاصول و در شافیه در عیوب هم ازین وزن را غالب
گفته و غالب در مصدر فعل بالضم وزن فعالة بالفتح ست چون کرم کرامة و نزد سیبویه مطرد ست و نزد بعضی
فعال بالفتح و فعل بالضم هم غالب ست چون جمل جمالا و حسن حسنا و مانند عظم بر وزن عنب و کرم بالتحریک
درین باب کثیر ست چون صغر صغرا و کرم کرما و فرق در کثیر و غالب بنا در در اول این بحث دانستی و شیخ رضی گفته
که غالب در معنی حرفه و مانند آن از هر باب که باشد فعالة بالکسر ست چون خیاطة و امارة و عبارة و تجارة و در
بعضی با وجود کسره فتحه هم آمده چون وکالة و ولایة و دلالة و حال عبارة و ابطالة سابق گفته شده و در معنی
انفرقة و هیجان و حرکة و مانند آن فعال بالکسر ست نحو فرار و نکاح و شراب و جزان و جماح و در صورت
فعال بالضم چون صراع و فعیل درین باب کثیر ست چون صحیح و نهیب و هذا لازم از باب علم فعل بالتحریک
غالب چون ورم غیر این باب فعال بالضم نحو شغال و صداع از نصر و در الوان فعلة چون کدرة مطرد ست
در معنی اضطراب و حرکة فعلان بالتحریک چون غلیان کذا فی الاصول و درین ضابطه و ضابطه سابق فرق بسیار
ست فافهم و چون از بحث مصدر ثلاثی مجرد فارغ شد شروع در بحث مشتقات که عبارت از صفات ست کرد
و گفت اسم مشتق شش نوع ست در حاشیه گفته مطلق مشتق نه قسم ست شش اسم و سه فعل انتهی که اسم مشتق
باعتبار معنی لغوی زائد بر نه قسم ست و اصطلاحی منحصر در شش نوع ست و مطلق مشتق که مصنف گفته اختراع جدید ست
زیرا اگر مراد ازان مشتق از مصدر ست انتهی منحصر در نه قسم نشود فافهم اول اسم فاعل و آن اسمی ست که بیرون
آورده باشند آنرا از مصدر برای ذاتیکه فعل بدو قائم باشد از جهت حدوث بدون ملاحظه زیادتی آن بر دیگری
و تکرر و زنه ای اسم الفاعل من الثلاثی المجرد عن الزوائد فاعل نحو ضارب للواحد المذکر و ضاربان للتثنیة المذکر

فاعلون لجمع المذکر فاعلة للواحد المؤنث فاعلتان لتثنیة المؤنث فاعلات لجمع المؤنث واوزنة للمبالغة منها فعِل
بفتح الفاء وکسر العین نحو حذِر بمعنی بسیار ترسنده وفعیل بفتح الفاء نحو علیم بمعنی بسیار دانا وفعول بفتح الفاء
نحو صدوق بمعنی بسیار راست گو وفعّال بفتح الفاء وتشدید العین نحو ضرّاب بمعنی بسیار زننده وفعّال بالضم
والتشدید نحو قرّاء بمعنی بسیار خواننده و مراد به العابد ومِفعیل بکسر المیم وفتح العین نحو مخدم بمعنی بسیار برنده
ومِفعال بالکسر نحو محراب بمعنی بسیار جنگ کننده ومِفعیل بکسر المیم والعین نحو منطیق بمعنی بسیار گوینده وفِعّیل
بکسر الفاء والعین مع التشدید نحو شرّیب بمعنی بسیار نوشنده وفُعَلة بضم الفاء وفتح العین نحو لُوَمة وضُحَکة
مبالغة لائم وضاحک وذلک الوزن مطرد للمبالغة من کل ثلاثی مجرد وفُعَّل بضم الفاء وفتح العین المشددة
نحو قُلَّب بمعنی بسیار گردنده ونحو ذلک مثل فُعَل نحو لُبَد علی وزن صُرَد وعلی وزن کتف ایضا مبالغة لائم بمعنی
اکل وفُعَل نحو جُزَع کعضد مبالغة جازع وفَعلان نحو سبحان کسکران مبالغة بائب بمعنی خائف وفیعل نحو
صیدح کضیغم کثیر الصدح بمعنی رفع الصوت وفیعل نحو سیبت کجید بمعنی سبحان المذکور وفُعال نحو خُراع
کغُراب مبالغة جازع وفِعّیل نحو شِعّیب بکسر الشین والعین المهملتین وتشدید الیاء بمعنی کثیر الشعب وفعلل نحو
دعبب کجعفل کثیر الدعب ای اللعب وفیعال بالفتح کصیداح بمعنی صیدح المذکور وفعوال بالکسر ای
بمعنی اکول وفیعول بفتح الفاء وضم العین نحو سیبوح بمعنی کثیر السبح وفاعول بضم العین مثل فاروق وفعول
بضم العین المشددة نحو خابیط بمعنی کثیر الخابط وفعلول بضم الفاء واللام نحو حلموب وفعلیت بفتح الفاء
والعین وضم اللام نحو [illegible] من صلب بمعنی خدع وفِعّیل بکسر الفاء واللام نحو سکیت بمعنی کثیر السکوت وفُعّیل
بضم الفاء وفتح العین المشددة نحو سکّیت وفعلعل بضم الفاء والعینین مثل کذبذب وفعلعل بتشدید العین
الاول نحو کذّبذب وفعیلان بالفتح نحو لیّذبان وفعیلان بضم العین مثل [illegible] وفعلّان بضم الفاء والیاء
نحو کذبذبان وفعلعلان مع تشدید العین الاول مثل [illegible] فعلیان بکسر الفاء
واللام نحو [illegible] بمعنی بسیار بیهوده گوینده وفعلان بفتح الفاء وکسر العین المشددة وفتحها ایضا
نحو سبحان بمعنی سبحان المذکور وفعلان بضم الفاء والعین نحو [illegible] بمعنی کثیر اللعب وتفعیل [illegible]
مثل تلعیبة وتفعال بالکسر بالفتح ایضا نحو تلعاب [illegible]
شد العین نحو تلقام بمعنی کثیر اللقم وتفعول [illegible]
نحو [illegible] وکثیر الرقود بمعنی النوم [illegible]
نحو تعلمة مبالغة عالم [illegible] بفتح [illegible] والفاء وکسر العین [illegible] بمعنی کثیر [illegible]
وفعلة بضم العین وفعل [illegible] ومثل اللام [illegible] بمعنی کثیر الغضب

والکل فی الشرح وصمه ویزاد الثانی اما غیر صیغ المبالغة للتاکید نحو علامة فی علام مبالغة عالم وفروقة فی فروق
مبالغة فارق ونحو رحمة مبالغة علام ونحو ذالک اما اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغهٔ مضارع معلوم آن باب آید
لیکن بجای علامت مضارع میم مضموم آرند وما قبل آخر را کسره دهند چنانکه از یعبر معبر واز یجتنب مجتنب
مانند آن دوم از مشتقات اسم مفعول ست وآن اسمی ست که ساخته شود از مصدر برای ذاتیکه فعل بران
واقع شود بیرون از خط تفصیل ووزنه منه ای من الثلاثی المجرد قیاسا مفعول نحو مضروب للواحد المذکر مضروبان
للتثنیة المذکر مضروبون لجمع المذکر مضروبة للواحد المؤنث مضروبتان لتثنیة المؤنث مضروبات لجمع المؤنث ویجیء
کثیرا بمعنی المفعول من الثلاثی المجرد فعول بالفتح نحو رسول بمعنی فرستاده شده وقبول بمعنی مقبول وفعیل بالفتح
نحو جریح بمعنی مجروح وفعلة بضم الفاء وسکون العین للمبالغة نحو ضحکة بمعنی کسیکه بروی بسیار خندند وهذا الوزن
لغیر المبالغة ایضا نحو لقمة بمعنی چیزیکه در یکبار خورده شود وقبضة بمعنی چیزیکه بدست گرفته شود ومنه
قبضة السیف وقد یجیء اسم المفعول علی وزن فعل بالتحریک نحو نقض وقبض بمعنی منقوض ومقبوض وفعل بکسر الفاء
وسکون العین نحو ذبح بمعنی مذبوح وفاعل نحو سر کاتم بمعنی مکتوم کذا فی المنهیة واحتمال دارد که کاتم بمعنی
صاحب کتمان بود چون دافق ولابن بمعنی صاحب دفق ولبن گاهی صیغهٔ مبالغهٔ اسم فاعل برای مبالغه
اسم مفعول آید چون رهوب ورهبان بمعنی کسیکه مردمان ازو ترسند ومی آید فعال بالضم بمعنی اندک چیزیکه
از فعل حاصل شده باشد نحو دقاق وحطام بمعنی ریزه که از دق وحطم حاصل شده باشد وفعالة بالضم برای
چیزی اندک که از چیزی بسیار جدا شده باشد نحو قلامة بمعنی انچه ساقط شود از قلم بمعنی بریدن وقراضة بمعنی
انچه ساقط شود از قرض بمعنی [illegible] اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم فاعل آن باب آید مگر آنکه ما قبل
آخر اسم مفعول مفتوح بود چون مستخرج ومعتبر ومانند آن سوم اسم تفضیل وآن اسمی ست که ساخته شود از مصدر
برای چیزیکه متصف ست بزیادت فعل بر غیر خود ووزنه افعل یعنی میزان آن افعل ست برای مذکر چون زید اعظم
من عمرو که دلالت میکند بر زیادتی موصوف یعنی زید بر غیر خود که عمرو ست در فعل که آن علم ست وفعلی بالضم برای
مؤنث چون فضلی وشرط بنا آنست که ماخذ آن ثلاثی مجرد تام متصرف ولائق زیادتی بود ومعنی لون وعیب ظاهری
نباشد پس از رباعی وثلاثی مزید بنا نیاید وهمچنین از فعل ناقص چون کان وکاد ومانند آن واز فعل غیر منصرف
چون نعم وبئس واز فعلیکه معنی آن قابل زیادتی ونقصان نبود چون مات بنا نکنند واز لون وعیب ظاهری
از فعل صفت آید نه افعل التفضیل چون اسود واعور اما از عیب باطنی آید چون ابلغ واحمق وبعضے بنا از آن
امکان نیز جائز داشته کذا فی الاصول وبنا از آن از رباعی وثلاثی مزید واز لون وعیب ظاهری باین طور ست
که اولا اسم تفضیل از ثلاثی مجرد که در آن معنی قوت یا شدت ویا زیاده باشد بسازند بعد از آن ابهار امتیاز آن [illegible]

و گاهی نیز یافته شده است هم اجاع و یا شاد و هیاد الجمع اسم جمع افعل و فعلی افاعل جمع افعل چون افاضل جمع افضل

جمع تکسیر است اما جمع صحیح افعلون است چون افضلون و افعل بضم فا و فتح عین جمع فعلی چون فضل جمع فضلی و این جمع

تکسیر است اما جمع صحیح فعلیات است چون فضلیات گوییم که اینجا ایراد جمع اسم تفضیل و ذکر جمع اسم ظرف و تثنیه و جمع

اسم فاعل و مفعول تطویل است زیرا که در بحث تثنیه و جمع ذکر آن خواهد آمد مفاعل و چهارم اسم آلة است و آن موصول

یعنی ما صیغ من فعل لآلة ای اسم آلة اسمی است که ساخته شود از مصدر برای آلة آن مصدر گوییم که این تعریف را

تأویل کنیم که مراد از اسم آلة که در تعریف واقع شده معنی لغوی است و از اسم آلة اسمیکه در اصطلاح برآن اطلاق اسم

کنند چنانکه شارحان کافیه در تعریف اسم اشاره و موصول که اسم الاشاره ما وضع لمشار الیه و الموصول ما لا یتم

جزءا الا بصلة و عائد است تاویل کرده اند و لهذا صاحب نظامی و جاربردی از این تعریف عدول کرده گفته که اسم آلة

اسمیست مشتق باشد از فعل برای چیزیکه بدان در فعل استعانت گیرند و جاربردی گفته که گاهی اطلاق این بر

آنیکه در آن فعل واقع شود و وقتیکه آن چیز از جنس چیزی باشد که بدان در آن فعل استعانت میخواهند چون

محلب بکسر میم یعنی کاسه و شیر را در اینجا دوشند [illegible] اسم مفعل نیز گفته اند [illegible] و در آن [illegible]

و بخلاف چهار باقی که اختصاص بثلاثی مجرد دارند پس ناگزیر است از قید مذکور و امّا مفعل بکسر میم و فتح عین

[illegible] و مفعلة بکسر میم [illegible] و مفعال [illegible] بوزن مفعلة [illegible] مفتاح [illegible]

مفعال [illegible] قیاسی اند یعنی اینها از اشتقاق آن [illegible] مصدر [illegible] است [illegible] نباشد [illegible]

[illegible] و وقتیکه مسموع باشند جایز است اطلاق [illegible] بر چیزی که بدان [illegible] استعانت [illegible]

آن [illegible] و [illegible] استعانت گیرند [illegible] اگر [illegible] الخصوص [illegible] کذا فی النظامی [illegible]

[illegible] ساعیست [illegible] تلو [illegible] فعال [illegible] و [illegible] و جمع [illegible]

[illegible] فاعل و فعلة [illegible] و فعال و فعائل [illegible] فعال علی الترتیب [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] و فتح [illegible] یعنی شاذ است [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] ساقط [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] ایشان [illegible] و وجه [illegible] الا [illegible]

[illegible] استعانت گیرند [illegible] سیبویه [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] مختص اند یعنی [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] که آن [illegible] محلب و مفتاح چنانکه [illegible] کذا فی النظامی [illegible]

[illegible] سیبویه [illegible] الفاظ مذکوره جمع شاذ اند معروف بکسر میم و فتح فا است بر حسب قیاس کذا فی النظامی

و در صحاح هم این لفظ برحسب قیاس مذکورست و در شرح هادی گفته که بمعنی مشهورست کذا فی الجاربردی و در صراح
معق و مدقة بحسب قیاس هم مذکورست گوییم که مصنف در متن اصول و شرح آن اتفاق شیخ شافیه گفته که این اوزان
مذکوره موضوع اند برای معانی ای الات و ظروف مخصوصه و نیستند مانند مضرب که موضوع ست برای آله ضرب بهر چیز
که باشد پس اینها اسماء الات نباشند تا حکم بشذوذ آن کرده شود و نیستند آنها مگر مانند منصل بضم میم و صاد و فتح آن که
موضوع برای سیف ست نه اسم آله است و نه معنی آن آله اصل ست انتهی ترجمه پس برین تقدیر اینجا حکم بشذوذ
کردن ناروا است فافهم و از ملحقات اسم آله وزن فعول ست بفتح فا برای چیزیکه فعل بدو کرده شود چون وقود و
چیزیکه بدان آتش روشن کرده شود و قیود چیزیکه بدان قی کرده شود کذا فی الاصول لهذا در صراح معنی وقود هیمه را
و معنی قیود دارو قی آرنده نوشته و در شرح وقود و وضوء را در اوزان مصدر هم نوشته و در صراح ست که اخفش گفته
که وقود در آیه وقودها الناس والحجارة بالفتح بمعنی هیزم ست و بالضم بمعنی اتقاد و همچنین وضوء بالفتح بمعنی آب وضو
و بالضم فعل ست و گویند این هر دو لغت اند بیک معنی و ولوع و قبول بالفتح مصدر شاذ اند و غیر ازین هر دو بضم فا
اند انتهی تتمه اسم ظرف و آن اسمیست که ساخته شود از فعل برای دلالت بر مکان و یا زمان آن فعل و لهذا آنرا
اسم زمان و مکان نیز گویند اوزانه ما منه ای الثلاثی المجرد لا من غیره فانه یجیئ منه علی صیغة مفعوله مفعل
بفتح المیم و العین یعنی وقتیکه مضارع مفتوح العین یا مضموم العین بود و یا مضاعف و یا ناقص از هر باب که باشد
اگرچه لفیف بود اسم ظرف آن بفتح عین آید چون مفتح و منصر و مرمی و مورقی و محیی و مقر و مذهب و مفعل بفتح المیم و
کسر العین یعنی وقتیکه مضارع بکسر العین بود و یا مثال از هر باب که باشد بشرطیکه ناقص نبود اسم ظرف آن بکسر
عین آید چون مضرب و محسب و موعد و میسر و نیز و بمعنی مثال یائی مثل صحیح ست پس در میقظ که بفتح عین
و ضم عین آمد و میقظ شام بالفتح گویند و در مصدر بمعنی تحسین و در ظروف مثال واوی کالصحیح بود هم در لغت بمعنی
فتح عین ست چون موحل و شاذ ست کسره درین الفاظ که از باب نصر اند و قیاس در آنها فتح ست چنانکه
دانستی مذهب و مشرق و منبت و مجزر و مسجد و منحر و مسقط و مطلع و مرفق و مفرق و منسک و مسکن آمده است
در مسجد و الفاظیکه بعد آنست فتحه برحسب قیاس نیز و فراء گفته که فتحه عین در جمیع الفاظ مذکوره جائز ست اگرچه
نشنیده ایم اما منخر بکسر میم و خاء معجمه فرع منخر ست چنانکه منتن بکسر میم و تا فرع منتن بکسر میم و کسر تا است بجهت
عدم مفعل بکسرتین در کلام عرب و لفظ مظنه اشذ ست بسبب کسره تا و قیاس مظن بالفتح ست بدون تا اما مجزرة
بفتح با سه موحده و ضم آن یعنی دوات قلم و مقبره مثلثة العین و بکسر المیم و فتح با نیز بمعنی قبر و مشرقه مثلثة الراء و مشرقه
و مشریق بکسر میم و ثانی بکسر را نیز بمعنی مکان مخصوص و معین برای نشست در آفتاب بوقت اشراق در ایام و
مانند آن از آنچه که اولش میم ست و مناسب ظرف ست در معنی و مخالف آن در لفظ اسماء اماکن مخصوصه اند نه

ظروف چنانکه لفظ مشرقه بمعنی مشرق است و اسم ظرف نیست لفظاً زیرا که معنا جاری بر فعل نیستند بسبب اراده
مکان مخصوص از معنا نه مکان مطلق که مدلول ظرف ست نه معنی که از قتل مکان مخصوص قتل قصد کنند یکی سه
که قتل در آن واقع شود و لهذا سیبویه در لفظ مسجد گفته است که اگر آن را اسم خانه ساخته قرار دهی از ظرفیت است یعنی که
از قتل مثلاً موضع معین نگیرند بلکه هر موضع که در آن قتل واقع شود بخلاف مسجد و اگر اراده کنی از آن موضع
مطلقا معین را فتحه دهی چرا که معنیت جاری بر فعل بود که از آن مشرع و غیره [illegible] مذکور ست [illegible] نعمت و
چون مقبرة و تشبیکه نحوه [illegible] مکان فعل اراده کنند و وقتیکه ضمه دهند [illegible] اراده آن بعید و [illegible] که ماخوذ برای تر [illegible]
نه به مکان قبر و همچنین مشرقه و المشرقة که مراد از آن مکان مخصوص ست برای شرقی آفتاب [illegible] آب [illegible]
سازند پس این اشیا جاری مجری فعل نیستند [illegible] ضمه [illegible] پس خروج اینها از معنیها [illegible]
قیاسی که جاری بر فعل اند لیل ساخته‌اند بر اختلاف معنیهای [illegible] وقانیث در این اسما برای اراده
تقیید یا برای مبالغه [illegible] دلالت [illegible] اشیا [illegible] اثبات ست فی [illegible] [illegible] اما کلی [illegible]
خروج این اسما از قیاس از راه حرکت منظور فیه نیست بلکه عبر غیر قیاسی بودن آنها از راه [illegible]
ست گویا او خیال تا برای [illegible] جمیع آنها ست از موضوع اسم زمان و مکان یا باراده تقیید [illegible] که ما سه
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] ظرف است در وقت آمدن وقت فعل
[illegible] وقت [illegible] [illegible] همچنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مناسب آن [illegible]
[illegible] [illegible] مکان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ظرف [illegible] [illegible]
[illegible] مناسبت معنوی و مناسبت لفظی [illegible] [illegible]
[illegible] الحسن [illegible] و [illegible] مفاعل [illegible] صفت مشبه [illegible] ثبوت
معنی و تقریرات [illegible] اگر چه آن معنی فی نفسه حادث [illegible] [illegible]
المشبه [illegible] صفت علی جهة الثبوت [illegible] [illegible]
اشتقاق از فعل [illegible] صفت [illegible] [illegible] [illegible]
شده الصفت المشبهة با اشتق من فعل لازم [illegible] [illegible] اشتقاق

چون رحیم که مشتق از رحم ست بالکسر بعد نقل آن بسوی رحم بالضم فا ضم وصفت در اصطلاح لفظی را گویند که دلالت
کند بر ذات مبهم که متصف باشد بصفتی چون ضارب ومضروب واضرب واین را صفت مشبه از آن گویند که مشابه
اسم فاعل ست در معنی تصریف وفرق میان هر دو در حدوث وثبوت وزنها صفت مقصور علی السماع ای وزن صفت
مشبه ثلاثی [illegible] غیر آن که آن در ذیل ابنیه رباعی وخماسی بیان کرده شود نه آنکه صفت مشبه از وزن مثال
خالی نیست با آنکه در وی چیزی سه زیاده شده [illegible] است باید بر تقدیر ثانی وزن آن [illegible] باید از آنجمله وزن فعل به
فعل [illegible] فعال ساقط شده چنانکه بحث اسم ثلاثی انشاء الله تعالی [illegible] وباقی چون صعب
بروزن فعل بفتح فا وسکون عین بمعنی دشوار وصفر بروزن فعل بالکسر بمعنی خالی وصلب بروزن فعل بالضم
بمعنی سخت وحسن بروزن فعل بفتحتین بمعنی نیکو وخشن بروزن فعل بفتح فا وکسر عین بمعنی درشت [illegible] بروزن
فعل بضم عین بمعنی زیرک [illegible] بروزن فعل بکسر فا وفتح عین بمعنی پراگنده [illegible] بروزن فعل بکسر فا وعین
بمعنی [illegible] وحطم بروزن فعل بضم فا وفتح عین بمعنی نامهربان وجنب بروزن فعل بضمتین بمعنی ناپاک وبر تقدیر
اول زائد یا یک حرف ست [illegible] در اول یا در ثانی یا در ثالث یا در آخر یا دو حرف یا سه یا چهار بر تقدیر [illegible]
یک حرف در اول آن حرف یا همزه است یا تا یا میم مثال همزه مفتوح چون احمر بروزن افعل بمعنی سرخ
ومثال همزه مضموم چون املد [illegible] بروزن افعل بمعنی نازک ومثال همزه مکسور چون اصمت بروزن افعل بکسر
همزه [illegible] بمعنی مکان خالی [illegible] مثال تا مفتوح چون ترتب بروزن تفعل بفتح تا وضم
[illegible] آمده [illegible] بروزن تفعل [illegible] بمعنی [illegible] تمامی آن [illegible] مثال
[illegible] مثال [illegible] مفتوح [illegible] بروزن تفعیل بفتح [illegible] بمعنی [illegible] مثال میم مرطل بکسر میم
[illegible] بروزن [illegible] یا ثانی [illegible] یا همزه است یا الف یا یا یا واو یا نون یا میم
مثال [illegible] فاعل [illegible] ومثال الف ناطل بروزن فاعل بمعنی
زیرک واین وزن نهایت قلیل است [illegible] لکن ابوحیان گفته که التفات کرده نشود
بسوی کسی که [illegible] صفت مشبه بروزن فاعل نیست چون [illegible] کذا فی الشرح ومثال یا چون [illegible] در اصل [illegible]
بروزن [illegible] بفتح فا [illegible] حیف [illegible] بمعنی ضعیف ومثال
واو [illegible] بروزن فعل [illegible] بمعنی ذی الذنب [illegible] آمده ومثال نون [illegible] بروزن فنعل
[illegible] بمعنی [illegible] بروزن فیعل [illegible] بمعنی [illegible] آمده [illegible] زیادتی یا واو متحرک
[illegible] آمده چون [illegible] بروزن [illegible] بمعنی دراز [illegible] بروزن [illegible] بکسر عین وفتح الف
بمعنی بخیل [illegible] بروزن [illegible] مثال میم [illegible] بروزن [illegible] بفتح [illegible] بمعنی روشن [illegible]

درخشنده اما زیادتی یک حرف در ثلاثی پس الف ست ویا مده وغیر مده و واو مده وغیر مده و نون و میم و همزه
و حرف تضعیف مثال الف جبان بر وزن فعال بالفتح بمعنی بد دل و هجان بر وزن فعال بالکسر بمعنی شتر
سفید و شجاع بر وزن فعال بالضم بمعنی دلیر و بفتح و کسر شین هم آمده اما وزن فعال بالفتح و تشدید عین چون
براق بمعنی روشن و بالضم چون کبار بر وزن فعال بمعنی بسیار بزرگ برای مجانست فعال مخفف اینجا ذکر
کرده اگرچه و حرف زائد وارد مثال یا مده کریم بر وزن فعیل بالفتح بمعنی بزرگ وغیر مده نحو طریم بر وزن
فعیل کحذیم بمعنی دراز و زمیل بر وزن فعیل بالضم فا و فتح عین بمعنی ضعیف و زمیلة بتا نیز آمده و زمیل بتشدید
میم و زمیلة بتا هم آمده و مثال واو مده چون غطوس بر وزن فعول بالفتح بمعنی زیرک و مثال واو غیر مده عشور
بر وزن فعول کجعفر بمعنی سخت و خروع بر وزن فعول بالکسر بمعنی هر چیزیکه تازه شود از گیاه و بسبب [illegible]
ساق و صراع ست که نیست در کلام فعول بالکسر غیر عتود و خروع و مثال نون [illegible] بر وزن فنعل [illegible]
بسکون نون بمعنی سخت و درشت و مثال میم دلمص بر وزن فعمل بضم فا و فتح عین و کسر میم [illegible]
و دلامص [illegible] الف هم آمده و حق آنست که با الف اصل ست و بی الف فرع مخفف آن چون علابط و علبط
چراکه توالی اربع حرکات در کلمه واحد ممنوع ست چنانکه خواهی دانست و مثال همزه [illegible] بر وزن فعال [illegible]
بفتح همزه و فتح فا نیز بمعنی فربه و مثال تضعیف امر بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین مشدد بمعنی کسی که ضعیف
بود هر چه که گوید همان کند و امرة بتا نیز آمده و [illegible] بفتح همزه هم آمده [illegible]
کوتاه اما زیادتی یک حرف در آخر پس الف مقصوره است یا نون یا میم یا لام یا همزه یا حرف تضعیف
مثال الف عطشی بر وزن فعلی بالفتح بمعنی زن تشنه و مکسور الفا نحو ضیزی و ضیزی یا مده و مضموم الفا چون
حبلی بر وزن فعلی بمعنی زن باردار و [illegible] بر وزن فعلی [illegible] بمعنی ماده [illegible] و مثال
نون چون رعشن بر وزن فعلن کجعفر بمعنی سریع و رحمن بر وزن فعلن [illegible] بمعنی بخیل [illegible] و مثال میم
جلهم بر وزن فعلم کجعفر بمعنی [illegible] و زرقم بر وزن فعالم [illegible] بمعنی سخت [illegible]
[illegible] و مثال لام فعل کجعفر بمعنی [illegible] و مثال همزه ضهیا بر وزن فعلا کجعفر بمعنی [illegible]
حیض [illegible] نیز آمده و مثال حرف تضعیف عین [illegible] بر وزن فعل بالتحریک [illegible]
[illegible] و کسر عین ای عظیم و غلیظ کذلک العینی و خلب بر وزن فعل بکسر حا [illegible] و فتح [illegible]
است [illegible] بمعنی سریع الغضب و [illegible] بتا هم آمده و حزق [illegible] حاء مهمله و زاء معجمه [illegible] بفتح حا
و فتح [illegible] نیز بمعنی آنکه گام تنگ نهد و یا کوتاه باشد و هر دو بتا هم آمده و طمر بکسر طاء مهمله و میم و تشدید راء مهمله بر وزن
فعل و طمر بر وزن فعلل کزبرج بمعنی فرس جواد و [illegible] بر وزن فنعل کزبرج و درهم بمعنی مالک [illegible] بر وزن

فعلل کبلبل بمعنی بیدل اما زیادتی دو حرف دو قسم ست بر سبیل اجتماع یا افتراق قسم اول سه نوع
ست در اول یا در اوسط فقط یا در آخر و حروف مزیده در همه اقسام حروف علت و نون و میم و تا و همزه و حرف
تضعیف ست و پس مثال زیادتی در اول از همه بروزن انفعل بکسر همزه و فتح ثالث کحبرجل بمعنی متکبر و مثال زیادتی
در وسط نواجل بالضم بزیادت همزه بروزن فواعل کعلابط بمعنی ضعیف و والاص ازین قسم ست و دوامر
بزیادت واو و الف کعلابط بمعنی فربه و براق بالفتح و شد را و کبار بالضم و شد با و خناب بکسر خای معجمه و
شد نون بمعنی دراز احمق هم ازین قسم ست و صیعل بروزن فیعل بکسر صاد و فتح یای تحتانیه شدیده و سکون
عین مهمله نادر است و قدوس و سبوح که بروزن فعول بضم فا و عین شدیده بمعنی ظاهر و از اسماء الٰهی ست
و بسر و بفتح فا نیز آمده ثعلب گفته که هر اسم که بروزن فعول آمده مفتوح الاول ست مگر لفظ سبوح و قدوس
زیرا که ضمه درین هر دو اکثر ست و سیبویه گفته که نیست در کلام فعول بالضم انتهی و دری بروزن فعیل بکسر
بمعنی روشن و بضم فا نادر ست و زنبیل و زبیله گذشت و حلبوز بالجیم بروزن فعلول کستور بمعنی فربه [illegible]
بمعنی شده بروزن فعیل بالتحریک و شد نون بمعنی سست و نرم و عصود بالتحریک و شد واو بروزن فعول بمعنی
دراز و کروس بروزن فعول بالتحریک و شد واو و مضموم بمعنی انسان عظیم الراس [illegible] بفتح ها و با و سوم [illegible] و یا
تحتیه مشدده بروزن فعیل بمعنی طفل نرم اندام و نیز [illegible] غلام [illegible] بمعنی فربه ماخوذ از [illegible] بمعنی ورم ست [illegible]
بروزن فعلیل کسفرجل بتقدیم النون بر یای تحتیه بمعنی احمق و خفیفد بروزن فیعلل بالیای کسفرجل بمعنی سریع
و خنثر بروزن فنعلل بالنون کسفرجل بمعنی بدخلق و جحجبی بروزن فعوعل کسفرجل بمعنی طویل القامة و فربه
استخوان و بها نیز آمده و حرباش بروزن فیعال بالکسر بمعنی سخت و درشت و عصواد بروزن فعوال بالکسر
و بضم فا نیز آید بمعنی صاحب شر و عصیوط بروزن فیعول کحرجل بمعنی کسیکه بوقت جماع حدث کند و مثال زیادتی
در آخر سکران بالفتح بروزن فعلان بالفتح بمعنی مردم ست و علیان بروزن فعلان بالکسر بمعنی دراز و تن دار
کذا فی الشرح و در صراح بروزن علفشان نوشته و مذکر و مؤنث در آن برابر گفته و عریان بروزن فعلان بالضم
بمعنی مرد برهنه و حیوان بروزن فعلان بالتحریک بمعنی زنده و حمرار بروزن فعلار بالفتح بمعنی سرخ و اما صفت بروزن
فعلاء بالتحریک چون حسناء بمعنی زن خوبرو در شرح مذکور ست مطابق صاحب قاموس و در صراح ست که فراء
گفته نادر و عشار بالتحریک بجهت حرف حلق ست و ابوعبیده گفته که نشنیده ام کسی را که این هر دو را بالتحریک
خوانده غیر فراء و ابن سکیت گفته که در کلام فعلاء نیست مگر یک لفظ در صفات که آن نادر است و گاهی آنرا
بالتسکین نیز خوانند و در اسماء دو لفظ یافته شود قرماء و حیفاء که هر دو نام موضع اند انتهی و عشراء بروزن فعلاء بالضم
فا و فتح عین بمعنی ماده شتر که بر حمل آن ده ماه گذشته باشد و عرواد بروزن فعلال بالکسر بمعنی سخت و دلیر از عرد

بفتح الزا عين المعجمتين وضمه فا بروزن فيعول بمعنى جامه روانند وفن وراين وزن نزد كسى كه تكرير فا تنها سوا ملازم
صحيح نبود بلكه وزنش فيعلون يا فيعلول باشد اما زيادتى چهار حرف جز بر سبيل افتراق نبود چون صادر [illegible]
فاعولا بضم عين بمعنى كسيكه نكاح نكند وسلعيا بروزن مفعولا بمعنى زمين كشيده سلعوات [illegible] حروف
وغير ذلك مراد اوزانيست كه استعمال اين فقير بطريق منقول وحصه قبول بقضاء تعالى [illegible] كرده است اميد است كه
اوزان مذكوره باين ضبط وابط در هيچ كتاب اين فن يافته نشود فاشكر [illegible] من الغافلين اما اوزان ضبط
در بيان وزن غالب صفت مشبه از ابواب ثلاثی مجرد دانست كه آن از فعل بكسر عين بروزن فعل بكسر عين
آيد غالباً چون فرح [illegible] بمعنى [illegible] وكسره ضمه هم آمده چون [illegible] ونجل [illegible] آمده است بروزن فعيل
وفعل بالفتح وفعل بالضم بالكسر وفعول بالفتح نيز چون سليم [illegible]
صفه [illegible] الرجيل [illegible] وازالوان وعيوب [illegible] بروزن افعل غالب است چون اسود واعور وابلج از سود وعور
وبلج واز فعل بالضم عين فعيل غالب است چون كريم [illegible] آمده است بروزن خشن [illegible] وصعب وصلب
وجبان [illegible] وجنب واز فعل بفتح عين قليل است بسبب استغنا [illegible] آمده است
[illegible] بروزن [illegible] واشيب وضيق كما فى الشافيه وهم گفته كه از فعل بفتح عين بروزن [illegible]
كثير است انتهى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نحو [illegible] بروزن فعال بالفتح [illegible] وفعال
[illegible]
[illegible]
كما هو الظاهر [illegible] فارغ شد شروع در اوزان [illegible] كرد وگفت

اسم ثلاثی مجرد را بر سبیل استقرا ده وزن آمده است اگرچه قسمت عقلی دوازده میخواهد از جهت ضرب
احوال سهگانه فا در احوال چهارگانه عین لیکن وزن فِعُل بکسر فا و ضم عین متروک شد بجهت ثقل که از صعود
سفل بسوی علو است و وزن فُعِل بضم فا و کسر عین نیز بجهت ثقل برفتند اگرچه نزول از علو بسوی سفل است
کذا فی الوصول و نزد دیگران ترک این وزن بجهت ثقل است فقط امانحو ضُرِب و یُضرَب پس بنا این هر دو
عارضی است اول برای غرض است و ثانی غیر معتد به بسبب زوال ضمه یا در حالت نصب و جر لفظ دُئِل بدال
مهمله و رُئِم برای مهمله و دُعِل بدال و عین مهمله بر وزن فعل مجهول منقول اند از فعل نه اسم جامد اند چنانکه ضرب بدال
مثلاً نام کسی نهند و نحو تنوط و تنشر که اسم جامد اند و منقول از فعل مجهول اما احمد ابن یحیی گوید که اسمی جز دئل
نشنیده ام که برین وزن آمده باشد و بعضی گویند که آمده است دئل و رئم و هم گفته که اسمای معدوده
بر وزن فعل مجهول آمده اند بعده این هر سه را ذکر کرده پس معلوم شد ازین سه قول که این هر سه وزن
منقول نیست بلکه محمول بر ثلث است گویم فُعِل مانند دئل و رئم البته متصور است و در دعل غیر متصور است زیرا که
مصدری ازین حروف نیامده پس فِعُل چه رسد فاما لفظ حِبُک بکسر فا و ضم عین اگر ثابت شود چنانکه
در قرأت شاذه در آیة والسماء ذات الحبک آمده است پس محمول بر تداخل لغتین است در دو حرف
کلمه از آنکه حُبُک بضمتین و حِبِک بکسرتین آمده است متکلم در وقت تلفظ بحای مکسوره از لغت ثانی غفلت
کرده است تکلم بلغت اولی کرد و آن ده وزن اینست فَلْس بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون عین بمعنی پشیز و فرس
بر وزن فَعَل بالتحریک بمعنی اسپ نر و ماده بکار نیز آمده و کتف بتا فوقانیه و فا بر وزن فَعِل بفتح
فا و کسر عین بمعنی شانه و عضد بعین مهمله و ضاد معجمه بر وزن فَعُل بفتح فا و کسر عین بمعنی بازو و این لفظ بر وزن
قفل و جبر و عنق هم آمده و حِبر بحای مهمله و بای موحده بر وزن فِعْل بکسر فا و سکون عین بمعنی عالم و حیوان و عِنَب
بعین مهمله و نون و بای موحده بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین بمعنی انگور و ابل بهاء موحده بر وزن فِعِل بکسرتین
بمعنی شتر و گوسپند آید و قفل بقاف و فا بر وزن فُعْل بضم فا و سکون عین بمعنی معروف و صُرَد بضم صاد و فتح رای مهمله
بمعنی جانور سپید سبز رنگ سر که گنجشک را شکار کند و بعضی گویند اول طائر که خدا را روزه داشت کذا فی الشرح
و عنق بضم عین مهمله و نون بر وزن فُعُل بمعنی گردن رود و مطرد است و در لغت بنی تمیم رد بعضی ازین اسمه
بسوی بعضی از آنها اسم باشند یا صفت که اشتقاق آن در بحث صفت مشبهه گذشت پس در فِعِل بکسر فا و کسر
عین که عینش حرف حلق نباشد چون کتف باعتبار رد بسوی فلس و حبر و در ربع ؟ ت کتف بسکون عین
و کتف بنقل کسره عین بسوی فا و اگر عینش حرف حلق بود چون فخذ باعتبار رد بسوی فلس و حبر و ابل راست
فرع است فخذ بسکون عین و فخذ بنقل کسره عین بسوی فا و فخذ باتباع فا در کسره مر عین را همچنین است

فعل ماضی بکسور العین چون علم و شهد چنانکه بیشتر معلوم خواهی کرد بلکه در ماضی مجهول که حلقی العین بود چون
شهد هم کسره فا باتباع عین آمده و در غیر حلقی العین چون ضرب بکسر فا و سکون عین کذا فی الاصول و همچنین
ست حال فا فعیل در اتباع کسره عین وقتیکه حلقی العین بود چون نخیف و شهیت و نحیل و سعید و لئیم و
رحیم و در فعل بفتح فا و ضم عین چون عضد باعتبار رد و سوی فلس یک فرع ست عضد بسکون عین و چون
فعل ماضی بضم عین چون کرم و کرم قال الجاربردی لا یجوز فیه عضد بضم الفاء نقلا من الضاد کما نقل الکسرة
فی کتف نقل الضمة وقد جوزه بعضهم و در فعل یک شاخ چون ابل باعتبار رد و سوی حبر یک فرع ست ابل
بسکون عین بدانکه جاربردی در شرح قول ابن حاجب فی ابل لم یجز و ابل و حبر و لا ثالث لهما گفته لعل ان
ثابت نیست در کلام عرب فعیل بکسرتین مگر ابل و بلز و صفات بمعنی [illegible] است که این هر دو را فرع دیگر
نیست چنانکه کتف و فخذ [illegible] نظر است زیرا که عضد و عنق [illegible] کیفرع ست و آنجا
[illegible] لهما لغت و بعضی گفته که لا ثالث لهما تعمیم است بجهت آمدن ابلد [illegible] آنکه مراد انانست لا ثالث
لهما فی الصفات ست خلف گفته [illegible] اسما و صفات [illegible] فعل [illegible] وکلمه که ابل و بلز ست نیامده و بعضی
گفته اند که معنی [illegible] نیست تسکین عین [illegible] مگر در ابل و بعضی [illegible] الفاظ بسیار آنهم
[illegible] ولفظ [illegible] نیست زیرا که [illegible] تبدا خل لغتین [illegible] آگر [illegible] بکسرتین
[illegible] تبدا خل [illegible] تعمیم [illegible] ست جاربردی در جواب آن گفته که این کلام
تا قصی [illegible] تبدا خل لغتین
[illegible] لغت [illegible] زیرا که [illegible] ارشان بکسرتین قلیل ست و قتیبین [illegible] قوانست
[illegible] گفته که [illegible] عین [illegible] نیامده است بر وزن فعل از
اسما مگر ابل [illegible] کرده اند پس اتفاق [illegible]
[illegible] نیست و مراد بیان
لغت فصیح است اعتراض [illegible] زیرا که افراد [illegible] فعل [illegible]
لفظ [illegible] فی الجاربردی [illegible] کتف [illegible] کتف و عضد ساکن
کنند مثل لام امر [illegible] وقتیکه لام ابتدا [illegible] و استفهام
[illegible] حروف مذکوره [illegible] انها ساکن [illegible]
ضعیف ست لهذا اکثر قرا [illegible] القیامة [illegible] کسائی [illegible]
با سکان [illegible] قلیل ست بجهت [illegible] کثرت [illegible] باسکان [illegible]

اعتبار و در فعُل بضم فا و سکون عین چون فعْل باعتبار رد بسوی عنق یک فرع ست نزد بعضے فُعُل بضم عین برای
مبالغه فا بدلیل آمدن عسر و یسر بضمتین در عسر و یسر بسکون و لهذا اخفش و عیسی ابن عمر در هر فعل بالضم ضمه عین جائز
داشته اند صفت و اجوف و ناقص کذا فی الاصول و در قیاس ذکر این استثنا نیست گفت قال عیسی بن عمر کل اسم
ثلاثی اذا کان مضموم الفاء ربما اسکون و منهم من یثقله مثل عسر و تم فا انتهی فافهم و نزد اکثرین ضمه عین جائز نیست
اما تا به ضم عین تخفیف مطلوب حاصل نشود و بلکه اثقل لازم آید و در عسر و یسر کسکون و ضمه هر دو اصلی باشد و استعمال
اخف بیشتر بود و در فعُل بضمتین عنق باعتبار رد بسوی [illegible] فرع ست عنق بسکون عین و نزد کوفیین در
فعل [illegible] چون بحر فتحه هم [illegible] است و نزد بعضی عین [illegible] عین لغت مستقله است و فرع ساکن العین سیبویه گفته
که ساکن کرده میشود و در لغت تمیم [illegible] اهل حجاز بسیار از بنی تمیم مانند کبد و در حلق او ابل و عنق و جز آن هم باشد خواه
صفت خواه فعل و سبب آنست که انتقال از اخف بسوی اثقل که کسره و ضمه است یا از اثقل بسوی اخف نزد ایشان
نکرده است و برای مشابهت ثانی در مزید هم این حکم جاری کردند چون انطلق و لم یلده و منفعل و مانند آن که انطلق یکدیه
تقیح و در آن انطلق کبد ست و بعد از آن قاف و دال را فتحه دادند تا اجتماع ساکنین نشود و مفتوح العین را ساکن نکردند
چرا که فتحه اخف ست این چنین حکایت کرده مرزا میل از عرب [illegible] هم شنیده ام از عرب [illegible] و گفته که باعتبار
وجه مذکور لازم مے آید که کسره مفتوح در مانند فخذ و نحیف و هم ساکن در ما [illegible] ثم فعل [illegible] مگر آنکه گفته شود که چنانکه تخفیف
امر مطلوب ست نزد ایشان اتباع هم مطلوب ست چنانکه در منتن و انبک و امثال منتن و انبوک و جوک گویند
و سیبویه در موضع دیگر گفته که فا را در مانند شهد و شهید مکسور نکردند مگر برای آنکه گفتم که اصل در مضارع فعل بالفتح کسره
و ضمه است و فتحه بسبب حروف حلق ست و قتیکه این حروف عین یا لام افتند در مانند شهد و شهید چون فتحه حروف
حلق ممکن نشد بسبب عدم فعیل و التباس فعل بفعل مفتوح العین و خواستند که تاثیر حروف حلق از وجهی شود ما قبل
حروف حلق را کسره دادند زیرا که کسره مشابه فتحه است بسبب توغل این هر دو قلیل از یاء و قرب یا بسوی الف در مخرج
ز نسبت واو و بسبب آمدن کسره بعد سکون که اخف فتحه است والکل فی الشرح و اسم رباعی مجرد را پنج وزن آمده است
نزد سیبویه و شش نزد اخفش اگرچه بحسب قسمت عقلی چهل و هشت ابنیه باید که آن حاصل ضرب صور عقلیه قید قیاسیه
اسم ثلاثی در احوال اربعه لام اوست و در این صور مذکور بنظر اجتماع ساکنین هم اوزان چند مناسب بود که یافته نشود
کما لا یخفی و در این تقسیم لام ثانیه اعتباری نیست بجهت بودن آن محل تغیر پس از این جمله غیر پنج وزن همه متروک اند
بجهت استقلال و آن پنج وزن اینست جعفر بفتح جیم و فا بر وزن فعلل بمعنی نهر صغیر و جز آن و مثال صفت صهبر بمعنے
[illegible] گرسنه گوشت در زیر [illegible] بکسر زا و جیم و را [illegible] بر وزن فعلل بمعنی [illegible] و مثال صفت طمرس بمعنی اللئیم و برثن بالضم [illegible]
و ثنا و مثال بر وزن فعلل نام قبیله از بنی اسد و مثال صفت قعنبل بمعنی قوی و سخت و [illegible] درهم بکسر دال مهمله

و عِلّاج بالکسر کسیکه او را ثبات بر چیزی نبود کنهوز بر وزن فعلول بکسر قبل بمعنی فربه و هبردت بروزن
فعلول بجر و جل بمعنی جلد سبک و صعقوق بر وزن فعلول بفتح فا و ضم لام بمعنی لئیم [illegible] و برعیس
بر وزن فعلیل بکسر با و سین مهمله بمعنی صابر بر اشیاء و زحریب بضم زای معجمه و رای مهمله و شد با بمعنی فربه و قوی
و عزروب بکسر عین و سکون را و فتح زای معجمه و شد با بمعنی درشت و سخت و شرب بکسر عین و کسر با و فتح آن
و شد دال بمعنی سخت و سمهد بر وزن فعلل بکسر قبل بمعنی شتر فربه و زبعباق بروزن فعلال بمعجمه یا ر
معجمه و بعد دو بای موحده و کسره [illegible] بمعنی بد خلق و طرماح بکسرتین و شد میم بروزن فعلال
بمعنی عالی نسب و جنبام مثلثة الفا مع العین [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بروزن فعاویل [illegible]
بمعنی تنگ جوالی و قد و عطلیل [illegible] بروزن فعلیل [illegible] بمعنی فربه و خندقوق بروزن فعللول یا فعیلول
بکسر [illegible] بمعنی دراز مضطرب [illegible] بروزن فعلیل [illegible] بمعنی کسیکه منع کند از هر چیز [illegible]
بفتح یا و دال و ضم کاف بروزن فیعلول [illegible] بمعنی فربه و قرنباع بفتح قاف [illegible] و بکسر [illegible] نیز بروزن
فعنلال بمعنی [illegible] و جحنبار بکسر جیم [illegible] و جحنبار بضم جیم [illegible] بروزن فعنلال [illegible]
بمعنی فربه [illegible] جرجمان بفتح [illegible] بروزن فعللان بمعنی واسع [illegible] بکسر [illegible] بمعنی [illegible]
و دحسان بضم دال و سین [illegible] مبالغه نیز بمعنی مردم گندم گون فربه و [illegible] بفتح دال و [illegible]
و کاف بروزن فعنالان بمعنی [illegible] بکسر دال و فتح [illegible] بروزن فعللی بمعنی فربه [illegible]
[illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی بد خلق [illegible]
بضم دال و سین و شد تا بمعنی [illegible] بسبب قلت آن [illegible]
[illegible] بروزن فعلول [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن فعلیل بمعنی [illegible]
[illegible] بروزن فعالان [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]
اسم سماسی [illegible]
است [illegible]

الحاق پنج حرف بکلمه شش حرفیست واین قول غیر صحیحست چنانکه دانستی مثال صفت ضبغطری بمعنی دراز و نحیم
خندریس بفتح خاء معجمه ودال مهمله وزیادت یاء مده بر وزن فعلليل بمعنی شراب کهنه ونزد بعضی نون هم زائده است
بر وزن فنعليل برين تقدير رباعی مزید بود ومثال خنثليل درميس بود ومثال صفت سلطبيس بمعنی نرم وروشن
واز اسم خماسی مزید است کنهدبل بضم کاف وفتح میم مشدده ودال مهمله بمعنی راس ذکر و لعاظ بفتحتین ج و لعاظ
بکسرتین بمعنی مریض و دشوار و سمرطول و سمرطیل بفتح السین والمیم وضم طاء در اول وکسر طاء در ثانی بمعنی دراز
مضطرب و خزعبلانیة بفتحتین وفتح یا بر وزن فعالانیة بمعنی جانوری عریض که در گل قلطبانی بمعنی خر طبین و اصطفلین
بکسر همزه ولام وفتح طاء و نیز زیاده یا و نون واصل آن اصطفل کاصطبل ست واصطفلینه بزیادة تا نیز آمده چون
مصنف از بحث اسما فارغ شد شروع در بحث افعال کرد وگفت فصل بدانکه جمیع اقسام مصدر از مرة ونوع و
جز آن وهمه اقسام فعل از ماضی ومضارع وامر وسائر مشتقات از اسم فاعل ومفعول وصفت مشبهه واسم تفضیل
واسم آلة واسم ظرف بر دوگونه است یکی ثلاثی ودیگری رباعی واین تقسیم باعتبار لفظ است وخماسی در فعل
نیاید بجهت ثقل فعل از جهت اسم چنانکه سابق معلوم کردی وهر یکی ازین دو نوع هم دو نوع است مجرد
ومزید فیه لیکن بحسب اصطلاح مصدر ومشتق در اطلاق مجرد ومزید تابع فعل ماضی خود اند ومراد از مشتق
اینجا معنی عام است که شامل فعل مضارع وامر وماضی است پس کراهة ویکره وکاره ومکروه را ثلاثی مجرد
گویند از آنکه ماضی آن کره است ثلاثی مجرد است اگرچه در بعضها سه حرف زیاده است وهمچنین اعشیره و
اعشناب را رباعی مجرد وثلاثی مزید گویند از جهت ماضی آنها که اعشیر واعشنب است ودر بعضی نسخه این
عبارات مذکور نیست بجهت اکتفا بر تعریف مجرد ومزید که از آن این تبعیت مفهوم میشود وچون مصنف از
تقسیم فارغ شد شروع در تعریف هر دو قسم کرد وگفت ثلاثی مجرد لفظیست که در وی چون کره مثلا یا در
ماضی او چون یکره وکراهیة وکاره ومکروه وجز آن سه حرف اصلی باشد وبس وثلاثی مزید فیه آنکه در
ماضی او سه حرف اصلی بود با حرف زائد چون انتصر واستنصار ومستنصر ومانند آن یا ماضی که در وی سه حرف
اصلی بود با زیادتی حروف دیگر چون استنصر ومانند آن از قید در وی در تعریف ثلاثی مجرد واز ایراد این
تردید در تعریف ثلاثی مزید تعریف هر دو جامع ومانع شده اگر لفظ در وی در هر دو جا میبود چنانکه در بعضی نسخه
واقع است اخصر می بود وعلی هذا القیاس در تعریف رباعی مزید ورباعی مجرد دانست که در وی چون بعثر یا در
ماضی او چون یبعثر وبعثرة ومبعثر وجز آن چهار حرف اصلی باشد فقط چنانکه دانستی ورباعی مزید آنکه در
ماضی او چهار حرف اصلی باشد حروف زائده نیز چون احرنجم ومحرنجم وجز آن یا ماضی که در وی چهار حرف
اصلی زائده هم بود چون تسربل واحرنجم واقشعر وزیادت حروف در فعل بیشتر از سه حرف نباشد در ثلاثی

و در رباعی بیش از دو و اما زیادتی یک حرف در ثلاثی چون اکرم و در رباعی چون تسربل و زیادتی دو حرف در
ثلاثی چون اجتنب و در رباعی چون احرنجم و زیادتی سه حرف جز در ثلاثی نبود چون استنصر یا تغنسس مانند آن
و لهذا لا یتجاوز الفعل المزید فیه مثلاثی ستة احرف کما عرفت امثلته و چون تعریف ثلاثی مجرد و مزید و رباعی
مجرد و مزید دانستی پس بدانکه ثلاثی مجرد را بالقول الصحیح شش باب است اگرچه قسمت عقلی از ضم صیغهٔ ماضی
با صیغهٔ مضارع نه باب میخواهد و وجه حصر آن است که فاء ماضی را چون بسبب تعذر ابتدا بالساکن و ثقل ضم بضمه
فتحه متعین ساختند و عین را متحرک داشتند تا بجهت سکون آخر ماضی در وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک اجتماع
ساکنین نشود سه صورت حاصل گردید فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ هر یکی ازین سه صیغه را مضارع از مضموم العین و مکسور العین
و مفتوح العین باید پس یکی چون فَعَلَ بالفتح را مضارع شد قسم آمد یفعِل بالکسر و یفعُل بالضم [illegible] شش
باب حاصل شد [illegible] آنکه اصل [illegible] در مضارع آنست که عین هر دو مختلف باشند چنانکه معنی هر دو مختلفند
[illegible] باب حاصل شد [illegible] باب [illegible] بجهت [illegible] ابواب اصول [illegible] دو فرع را
[illegible] باب [illegible] بجهت عدم [illegible] آن چنانکه اصل در مضارع فعل
[illegible] بنا بر [illegible] چه آن [illegible]
[illegible] که فعل بالفتح [illegible] العین یا لام باشد قیاس مضارع آن [illegible] است تا آنکه
[illegible] است [illegible] اکثر این اختیار فتحه و ضمه و کسره [illegible]
مضارع [illegible] چون [illegible] چون نعق ینعق و نضح [illegible] ست
[illegible] بعضی گویند که در مضارع فعل بالفتح کسره اصل است تا آنکه اگر
حال مضارع [illegible] باشد محل [illegible] اکثر [illegible] است [illegible] کاملی در ماضی و مضارع
[illegible] مفعول [illegible] بعضی [illegible] کسره است [illegible] غیر متعدی
[illegible] بعضی [illegible] مضارع آن [illegible] باشد [illegible] نقد مانند ضرب
[illegible] باشد [illegible] است [illegible] استعمال کنند و این
[illegible] بعضی گویند کسره و ضمه
مطلقا جایز است [illegible] باشد [illegible] قول [illegible] فعل بالکسر مضارع
مفتوح بود و مکسور [illegible] است [illegible] ان شاء الله تعالی و مضارع فعل بالضم مضموم بود فقط بجهت
مناسبت لفظ ضمه با معنی آن [illegible] ثابت است [illegible] متعدی
بسوی دیگری [illegible] اما احوال مضارع [illegible] باشد [illegible] تفصیل

معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و از آن شش باب باب اول از اصول فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع ست
چون ضرب ماضی معروف یضرب مضارع معروف ضربا مصدر معروف و معنی آن زدن و رفتن و جز آن ست و این معنی
اصلی ست ضارب اسم فاعل ضُرِبَ ماضی مجهول یُضرَب مضارع مجهول ضربا مصدر مجهول و معنی آن زده شدن
و این معنی عارضی ست که بسبب نسبت آن بسوی مفعول پیدا شده است نه اصلی ست مضروب اسم مفعول و الامر منه
اضرب اسم الظرف منه مضرِب بکسر العین و اسم ظرف این باب بکسر عین آید جمعها ای جمع مضرب مضارب جمع تکسیر ست
و اسم الآلة منه مضرب و مضربة و مضراب جمعها ای جمع هذا الثلاثة مضارب جمع مضرب و مضربة و مضاریب جمع مضراب فقط
اسم التفضیل اضرب للمذکر ضربی للمؤنث جمعهما ای جمع اضرب و ضربی ضوارب جمع اضرب جمع التکسیر اما الجمع الصحیح فاضربون
و ضُرَب جمع ضربی جمع التکسیر و الجمع التصحیح ضربیات و باب دوم از اصول فعل یفعُل بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع
چون نصر ماضی معلوم ینصر مضارع معلوم نصرا مصدر معلوم بمعنی یاری کردن ناصر اسم فاعل نُصِرَ ماضی مجهول یُنصَر مضارع
مجهول منصور اسم مفعول انصر امر منصَر بفتح العین ظرف چراکه اسم ظرف اینها بفتح عین آید و اشاره است بسوی
صیغ باقیه بر نهج باب اول که آن جمعه مناصر و الآلة منصر و منصرة و منصار جمعها مناصر و مناصیر اسم التفضیل انصر و
نصری جمعهما اناصر و نُصَر ست باب سوم از اصول فعِل یفعَل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع ست چون سمع ماضی
معلوم یسمع مضارع معلوم سمعا مصدر معلوم بمعنی شنیدن اسمع امر حاضر مسمع بفتح العین ظرف چراکه اسم ظرف
این باب هم بفتح عین آید. آه اختیار ترتیب مذکور در ذکر ابواب اصول بجهت بودن مخالفت تام میان کسره و فتحه
است بخلاف کسره و ضمه زیراکه کسره سفلی ست و فتحه علوی و ضمه متوسط است لهذا باب نصر را در وسط آورد فافهم
باب چهارم از ثلاثی مجرد و اول از فروع فعَل یفعَل بفتح العین فیهما ای فی الماضی و المضارع نحو فتح ماضی معلوم
یفتح مضارع معلوم فتحا مصدر معلوم بمعنی کشادن افتح امر حاضر مفتح بفتح العین ظرف زیراکه اسم ظرف این باب هم
بفتح عین آید آه باب پنجم از ثلاثی مجرد و دوم از فروع فعُل یفعُل بضم العین فیهما ای فی الماضی و المضارع ست چون
کرم ماضی معلوم یکرم مضارع معلوم کرما مصدر معلوم بمعنی جوانمردی کریم صفت مشبه است که بجای اسم فاعل ازین
درین باب آید و اسم فاعل نیاید اکرم امر مکرم اسم ظرف بفتح العین چراکه اسم ظرف این باب هم بفتح العین آید بنا
روا است تسکین عین ماضی که بر وزن فعِل بالکسر بود چون سمع و یا فعُل بالضم چون کرم و در فعِل بالکسر حلقی العین اگر
بود چون شهد سه فرع آید شهْد بسکون عین و شِهْد بنقل کسره عین بفا و شِهِد بکسرتین باتباع کسره عین نعم
و بئس فعل مدح و ذم ازین قبیل ست و درین دو صیغه قبائل عرب سوای بنی تمیم همه تلفظ بفروع کنند مگر صیغه و تیره
و شان نیست باب ششم از ثلاثی مجرد سوم از فروع فعِل یفعِل بکسر العین فیهما ای فی الماضی و المضارع ست
چون حسب ماضی معلوم یحسب مضارع معلوم حسبانا بالکسر مصدر معلوم بمعنی پنداشتن احسب امر محسب بکسر العین

ظرف از انکه اکثر این باب بکسر عین آید و چون از بعض استعمالات عرب توهم دو باب دیگر غیر این شش باب میشد
مصنف اشاره کرد و گفت اما فضل یفضل بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع باب علیحده نیست چنانکه بعضی گمان کرده‌اند
بلکه از قبیل تداخل است و معنی تداخل درینجا آنست که ماضی از بابی و مضارع از باب دیگر گیرند پس فضل یفضل
که از باب سمع و نصر هر دو آمده است ماضی از باب اول گرفتند و مضارع از باب دوم و همچنین در دمت و نعم
گفتند و تقوم و کنیت بضم عین و طب بفتح العین که اول از باب سمع و نصر آمده است و دوم از باب کرم و سمع و نعم
است و کاد یکاد از سمع است نه آنکه ماضی بضم عین است و مضارع بفتح عین و باب علیحده است چنانکه بعضی فهمیده‌اند
و لهذا کدن که اصل کودن بود صیغه جمع مونث غائب ماضی بکسر کاف آید برای رعایت باب چون خفن و ضمه کاف
کدن که بر سبیل ندرت یافته شده است برای رعایت واو شاذ بود از انکه رعایت باب اصل و اهم است از رعایت
واو و اگر گفته شود که ضمه کاف برای رعایت باب است نه رعایت واو گوییم پس کسره کدن که اکثر است از ضم آن
از چه رو بود بخلاف ضمه فا که برای واو هم می‌آید چنانکه در قلت و کسره فا هم برای رعایت یا و یا باب میشود و عدم
با خود ظاهر است پس بجهت نقل کسره عین بعین شد اینجا معلوم کرده باشی که از جمله شش باب که مقتضای قیاس است
فعل یفعل است که مستعمل شده و متوهم دیگر مشترک نیست کما لا یخفی بدانکه اسم ظرف از ناقص مضاعف که درین
ابواب سته مذکوره واقع شود بفتح عین آید چون مرمی و مسعی و مفر و از مثال واوی و یائی که درین ابواب آید بکسر
عین باشد چون موعد و میسر و تفصیل آن سابق در بحث اسم ظرف گذشت و اسم ظرف از غیر آن که صحیح و اجوف
و مهموز است چنانکه دانستی در ابواب مذکوره یعنی جائیکه مضارع مفتوح العین یا مضموم العین بود اسم ظرف بفتح عین
آید و اگر مکسور است بکسر عین بود و در بعضی نسخه این عبارت است اسم ظرف از یفعل مثال مفعل آید و از یفعل و یفعل
و ناقص و مضاعف مفتوح بود چون مرمی و چند صیغه شاذ آمده است چون منبت و مسجد و مشرق و مغرب
و مفرق و مجزر و منسک و مسقط و مسکن و مرفق و مطلع و مسجد مفتوح آید که از نوع بعد و صحیح و میسر چون موعد
و موضع و میسر انتهی و شرح این عبارت در بحث اسم ظرف و مصدر میمی بتفصیل گذشت قوله از یفعل یعنی مثال مفعل آید
یعنی از مکسور العین و مثال بکسر عین آید و قوله از یفعل و یفعل یعنی مفتوح العین و مضموم العین بفتح عین آید و لفظا
الفاظ مذکوره که از باب نصر بکسر عین آمده اند شاذ بود و چون از بحث ابواب ثلاثی مجرد فارغ شد ابتدا بذکر
رباعی مجرد و مزید کرد تا بعد از آن حال ثلاثی مزید ملحق بخماسی و رباعی گردد و گفت رباعی مجرد را یک باب است
و مصدرش قیاساً مطرداً بر وزن فعللة بفتح فا و سکون عین بود چون دحرجة و بعثرة و بعثران بعثر ماضی معلوم
یبعثر مضارع معروف بعثرة مصدر معلوم یعنی برآوردن مبعثر اسم فاعل بعثر ماضی مجهول یبعثر مضارع مجهول
بعثرة مصدر مجهول مبعثر اسم مفعول الامر بعثر والظرف مبعثر بر صیغه اسم مفعول جمعه المبعثر الظرف مبعثرات

زیرا که جمع تکسیر در جمیعت اسماء ثلاثی مزید و رباعی نیاید بخلاف مثل جعفر و جمار که جمع آن جعافر و جمر آید و یجی مصدر
کثیرا غیر مطرد و از آن است غیر مضاعف فعلالا بالکسر که حراج و یکثر فی مصدره المضاعف فعلالا بالفتح کزلزال و
تایسر فارد ایضا و بضم قال الفراء لیس فی الکلام فعلال مفتوح الفا من غیر ذوات التضعیف الا حرف واحد
و هی خزعال و زاد ثعلب فیها قهقارا بالالف و قیل هو قهقر و زاد ابو مالک قسطال هو الغبار و اما فی المضاعف
فعلال فیها کثیرة نحو زلزال و قلقال کذا فی الصراح و یجی مصدره علی سبیل القلة فعللی بالقصر و فتح الاول
و الثالث کقهقری و هی الرجوع الی الخلف و فعلاء بالمد و ضم الاول و الثالث کقرفصاء و جاء قرفصاء بضم الثانی
ایضا و معنی آن نشستن بر سر دو سرین و پیوستن هر دو ران را بشکم و هر دو دست را در بغل نهادن ست و قرفصی
بالقصر نیز آمده بحرکات مثلث در فا و قاف و مصدر رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید چنانکه بر اوزان مقرره معلومه آید
و آنرا مصدر غیر میمی گویند بر وزن مفعول وی نیز آید و آنرا مصدر میمی گویند و رباعی مزید را سه باب است یکی
بدون همزه وصل و در بعضی نسخه دو با همزه وصل واقعست و در تعیین از آن نسخه بطریق اشاره مفهوم میشود
چنانکه ازین نسخه بطور صراحت باب اول که همزه وصل ندارد تفعلل ست بزیادة تا و بضم لام اول چون
تسربل بمعنی پیراهن پوشیدن تصریفه تسربل ماضی معلوم یتسربل مضارع معلوم تسربلا مصدر معلوم متسربل
اسم فاعل تسربل ماضی مجهول یتسربل مضارع مجهول تسربلا مصدر مجهول متسربل اسم مفعول تسربل امر و اسم
اسم ظرف چنانکه از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل و مفعل آید همچنین از غیر ثلاثی مجرد که رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید
است آید بر وزن مفعول وی و همچنانکه مصدر را از ثلاثی مجرد برای نوع و مرة سازند چنانکه دانستی همچنین
روا است که از غیر ثلاثی مجرد هم سازی باین طور که در آخر مصدر رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید که مجرد از تا است
زیادتی تا برای مرة و نوع کنی چون تسربلة و انطلاقة و احرنجامة و اگر در آخر مصدر اینها تا بود احتیاج
زیادت آن نیست چون بعثرة و جلببة و اقامة و استقامة پس در غیر ذی التاء فرق در مصدر مطلق
و مقید بزیادت تا بود و فرق در مرة و نوع باعتبار قرائن و در ذی التاء بقرائن فقط فرق در مصدر
مطلق و مصدر مرة و نوع حاصل شود باب دوم از رباعی مزید همزه وصل دارد افعنلال بکسر عین و زیادت
نون و همزه و الف ست چون احرنجام بمعنی انبوهی کردن تصریفه احرنجم ماضی معلوم یحرنجم مضارع
معلوم احرنجاما مصدر معلوم محرنجم اسم فاعل احرنجم ماضی مجهول یحرنجم مضارع مجهول محرنجم اسم مفعول احرنجم
امر و در حاشیه نسخه چون مجهول و اسم مفعول از باب لازم بواسطه حرف جری آید بنابرآن در تصریف
باب لازم آورده شد تا مبتدی را و زن آن معلوم شود انتهی بدانکه ابترنمع بر وزن افعنلل بفتح عین و ادغام
لام اول در ثانیه باب علیحده نیست چنانکه بعضی گفته اند بلکه اصل آن ابترنمع ست بر وزن احرنجم و همچنین

مزید رباعی از سوم باب است آمده مصدرش هم مفتوحه جیم و تشدید میم و بفتحتین معاً و بکسر است اِجرِمّاء اِجرِمّا اصل
ان زاده دو الف و ثلاثی لام در اول لام ادغام و عین و زائده همزه بکسر است افعِلّال وزن بر وصل همزه که
معلوم مضارع یقشعرّ معلوم ماضی اقشعرّ تصریفش خاستن بر موی یعنی اقشعرار چون نباشد ادغام این ان
اقشعرار بکسر اقشعرّ مفعول مقشعرّ مجهول مضارع یقشعرّ مجهول ماضی اقشعرّ فاعل اسم مقشعرّ معلوم مصدر اقشعرارا
ثانی سکون و آیند بهم جنس حرف دو که جائیکه زیرا است امر صیغه ادغام بفک اقشعرر الادغام مع ان بفتح
در چنانکه بالفتحه یا دهند کسره را ثانی ساکنین التقاء دفع برای ادغام صورت در و بود جائز ادغام ماضی
بیاید انشاء الله تعالی و جاء مصدره علی فعلیلة بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام انشانید در بحث ادغام
مزید کرده ثلاثی در شروع شد فارغ مزید و مجرد رباعی از بحث چون طمانینة و قشعریرة نحو بعد زائده ساکنه
در غیر الف زیاده یا حرف یک که آنست دخل و الحاق معنی و ملحق یکی است گونه دو بر مزید ثلاثی فعل گفت
بکلمه ملحق و ملحق بمصدر ملحق مصدر توافق علامتش و شود مزید یا مجرد رباعی بروزن تا آید بفعل اول
باب جوانه عدم و مصادرین توافق بعدم بسبب نبود صحیح ملحق به قائل و جریب اخرج پس ان مصادر جمیع
اول در حرف زیادت جواز عدم بسبب نیست صحیح تبدیل ملحق و تقارب بقتیل بجهت الحاق برای الف
آن مانند جلبب چون است التاء بغیر مطاوعت برای بلکه نیست الحاق برای تاء مانند و تجلبب و تاء الحاق برای
است قبیل مطاوع اگرچه و تفعیل است الحاق برای الف و الف و تجمیره باء زیادتی و القیاس هذا علی تجلبب نحو
اسم در الحاق معنی و بود جلبب چنانکه نیست صحیح به ملحق قبیل لکن است جلبب مطاوع تجلبب بکلمه بنا
در الف صاحب ابن نزد و شود خماسی یا رباعی بروزن تا کنند زیاده حرف رباعی یا ثلاثی در که آنست
شرح در آن تفصیل تغافل چون فعل بخلاف متعدی است آن یک و نه لزوم بجهت باید الحاق برای اسم
شافیه است و در دوم ملحق بعضی از مزید فیه کردن زیادتی برای الحاق نبود این الحاق و بشترست یکی ان

و در یاد در ماضی او همزه وصل بود از قبیله و در تعریف ملحق جامع شده بود که بعد یاد در ماضی او همزه وصل خود
قسم اول هفت باب است باب اول افتعال است بهمزه و تاء مکسورة الفاء همزه زائدست چون اجتناب
از جنب بمعنی پرهیز کردن و یکسو شدن تصریفه اجتنب ماضی معلوم یجتنب مضارع معلوم اجتنابا مصدر
معلوم مجتنب اسم فاعل اجتنب ماضی مجهول یجتنب مضارع مجهول مجتنب اسم مفعول اجتنب امر باب دوم
استفعال است بکسر همزه و تاء و سکون سین و الف و سه حرف زائدست چون استنصار از نصر بمعنی یاری
خواستن تصریفه استنصر ماضی معلوم یستنصر مضارع معلوم استنصارا مصدر معلوم مستنصر اسم فاعل استنصر ماضی مجهول
مضارع مجهول یستنصر اسم مفعول مستنصر امر استنصر باب سوم انفعال بکسر همزه و فاء و سکون نون ... است و از ... زائد ...

چون انفطار بمعنی شگافتن از فطر تصریفه انفطر ماضی معلوم ینفطر مضارع معلوم انفطارا مصدر معلوم منفطر اسم فاعل انفطر
ماضی مجهول ینفطر مضارع مجهول منفطر اسم مفعول انفطر امر باب چهارم افعوال بکسر همزه و عین و واو مشدده و الف زائدتین
چون اعلواط بمعنی از گردن شتر نشستن و بر پشت برهنه نشستن بکسی از علط بعین و طاء مهملتین تصریفه اعلوط ماضی معلوم یعلوط
مضارع معلوم اعلواطا مصدر معلوم معلوط اسم فاعل اعلوط ماضی مجهول یعلوط مضارع مجهول معلوط اسم مفعول اعلوط امر
باب پنجم افعیعال بکسر همزه و عین و سکون یا و الف درین مصدر هم چهار حرف زائدست چون اخشیشان بمعنی نیک درشت
شدن جامه و عادت کردن بدرشت پوشیدن از خشن تصریفه اخشوشن ماضی معلوم یخشوشن مضارع معلوم
اخشیشانا مصدر معلوم مخشوشن اسم فاعل اخشوشن ماضی مجهول یخشوشن مضارع مجهول مخشوشن اسم مفعول اخشوشن
امر باب ششم افعلال بکسر همزه و عین و الف چهارم و یک لام هم زائدست چون احمرار بمعنی بسیار سرخ شدن از حمر
تصریفه احمر بالادغام ماضی معلوم یحمر بالادغام مضارع معلوم احمرارا مصدر معلوم محمر اسم فاعل احمر ماضی مجهول یحمر مضارع
مجهول محمر اسم مفعول و فرق درمیان صیغه اسم فاعل و اسم مفعول در تقدیرست و در لفظ احمر امر بفتح را و بکسر آن احمرر
بفک ادغام چنانکه در اقشعر از باب هفتم افعیلال بکسر همزه و عین و یای ساکن و فرق در افعیعال و افعیلال
باعتبار تکریر عین در اول و تکریر لام در ثانی ست و درین مصدر نیز زیادت همزه و یا و یک لام و الف ست چون ادهیمام
بمعنی نیک سیاه شدن از دهمة بضم دال مهمله تصریفه ادهام بالادغام ماضی معروف یدهام بالادغام مضارع معلوم
ادهیماما مصدر معلوم مدهام اسم فاعل ادهوم بالادغام ماضی مجهول الف ادهام بجهة ضمه ما قبل بواو بدل شده یدهام
مضارع مجهول مدهام اسم مفعول اینجا هم فرق در صیغه اسم فاعل و مفعول در تقدیرست فقط ادهام بالکسر و الفتح
و بالادغام ادهمم بافکاک امر مناسب آن بود که اجتنب و انفطر و احمر را یکجا ذکر میکرد و باقی را یکجا تا باشاره معلوم می شد
که درین سه باب دو حرف زائدست و در باقی سه سه مثل اطیر و اثاقل بابی علیحده نیست بلکه اصل آن تطیر و
تثاقل ست بر وزن تفعل و تفاعل که آن هر دو باب از ثلاثی مزید ست بدون همزه وصل چنانکه عنقریب مذکور
خواهد شد و بعضی گویند که اینها هر دو باب علیحده اند چرا که مصدر اثاقل اثاقل بکسر ثای معجمه و بزیادت الف بعد قاف مشدده
آمده است همچنین مصدر اطیر اطیار بکسر طای مشدده قبل یای تحتانیه و بالف بعد رای مهمله آمده و در حقیقة
از حیث وزن اساس بابیه و این دلالت میکند بر بودن اینها باب علیحده کذا فی الاصول اما استکان بمعنی خضع از باب
استفعال ست نزد ابوعلی فارسی نه باب علیحده بر وزن افتعال بفتح تا و مشتق از سکون بلکه از کون بمعنی
صیرورة از استفعالست بمعنی صار ذا کون آخر غیر الاول ای التغیر چنانکه استحال از کینة بمعنی صیرورة و برین تقدیر معنی
استکان صار ذا کینة بود و کینة بمعنی فرج ست و مراد ازان شده ذلة ست یا مشتق از کان یکین بمعنی خضع و این وجه احسن ست و بعضی گویند
مشتق از سکون ست بر وزن افتعل و مد آن زائد ست برای اشباع و این قول مردود ست از جهت آنکه استکین و استکانة

واگر افتعال بود مصدرش شکان چون اکتساب می آید و مضارعش شکیبد و فاعلش شکن [illegible] تکلف [illegible]
و آمده است ثلاثی مزید مطلق مسبوق بهمزه وصل بر سبیل قلت بر وزن افعیّل بکسر همزه وصل و فتح عین و یاء مشدده زائده چون [illegible]
و باء موحده و یاء مشدده و خاء معجمه بمعنی مشی به تبختر و آمده است مصدر آن ابّیخا بالقصر والتحریک و شد یاء تحتانیه
و همچنین آمده است افتعال بزیادت تاء و همزه مفتوحتین چون استلام بمعنی قبیل او لمس السلمة بالکف و هی الحجر [illegible]
گویند آمده است از ثلاثی مزید مطلق که مسبوق بهمزه وصل ست افعَوّلی بفتح عین و لام و زیادت واو والف
چون اِذلَوْلی از ذل هکذا فی الشرح و حق آنست که این لفظ از باب اخشیشان ست از ذلی بمعنی
رذیلا بمعنی پنهان رفتن ست کذا فی الصراح و لهذا در شرح بلفظ قیل آورده است و در خاصیت ابواب [illegible]
تصریح این هم کرده اما آنکه [illegible] ماضی او همزه وصل [illegible] قید در اینجا ترک کرد برای اکتفا بر ما سبق
پنج باب ست باب اول افعال بکسر همزه قطعی الف بعد العین چون اکرام گرامی کردن تصریفه اکرم بفتح همزه
ماضی معلوم یکرم مضارع معلوم اکراماً مصدر معلوم مکرم اسم فاعل اُکرم ماضی مجهول یکرم مضارع مجهول مکرم
اسم مفعول اکرم امر بفتح همزه قطعی که از مضارع آن محذوف شده بود و اصلش یاکرم بود و لهذا بنای یکرم
یاکرم باید همزه را افگندند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه بلا فاصله در وقت ادخال همزه استفهام در أکرم متکلم
و اثبات همزه در قول شاعر فانه اهل لان یؤکرما شاذ ست برای رعایت وزن باب دوم تفعیل بفتح تاء زائده
و سکون فاء و کسر عین [illegible] یاء ساکن زائده چون تکریم بمعنی گرامی کردن تصریفه کرّم بتشدید عین ماضی معلوم
یکرّم مضارع معلوم تکریما مصدر معلوم مکرّم اسم فاعل کُرّم ماضی مجهول یکرّم مضارع مجهول مکرّم اسم مفعول و یجیء
مصدره قیاساً مطرداً فی الناقص علی وزن تفعلة بفتح التاء و کسر العین کتقویة و تسویة و ایضاً یجیء کثیراً
غیر مطرد فی غیر الناقص کتذکرة و تکرمة [illegible] فی مهموز اللام کتخطیئة و یجیء کثیراً علی وزن فِعّال بالکسر
ککذاب و فعال بالفتح کسلام و فعّال بالکسر والتشدید ککذّاب و قل علی وزن تفعال بالفتح کتکرار و تفعال بالکسر
کتبیان و [illegible] تقدیر تافی و تسرتی [illegible] بر وزن تفعیل شاذ بود از جهة بودن آن ناقص و تانیة و تنزیة بحسب
قیاس نیز آمده و در صراح نوشته که تبیان بالکسر [illegible] و هو شاذ لان المصدر انما یجیء علی تفعال بفتح التاء
مثل تذکار و تکرار و توکاف و لم یجیء بالکسر الا حرفان و هما تبیان و تلقاء انتهی و تمثال بکسر تا بمعنی صورت
ست نه مصدر و در بعضی حواشی اصول نوشته [illegible] در کنز اللغات ست فعّال اگر مضاعف باشد مصدر
باب تفعیل بود و رنه مصدر مجرد پس قول [illegible] تفعال بالفتح [illegible] ظاهر ست انتهی باب سوم تفعّل بفتحتین
و تشدید عین مضموم ست چون تقبّل بمعنی پذیرفتن بزیادت تاء و تشدید ثانی تصریفه تقبّل ماضی معلوم یتقبّل مضارع
معلوم تقبّلاً مصدر معلوم متقبّل اسم فاعل تُقُبِّل ماضی مجهول یُتَقَبَّل مضارع مجهول مُتَقَبَّل اسم مفعول تقبّل امر و حاضر مصدره

على سبيل القلة على وزن تفعال بكسر التاء والفاء وشد العين مثل تملاق بمعنى التملق وتحمال بمعنى التحمل ونحوهما باب
چهارم تفاعل بفتح التاء الزائدة وضم العين چون تقابل بمعنى باهم مقابله كردن تصريفه تقابل ماضى
معلوم يتقابل مضارع معلوم تقابلا مصدر معلوم متقابل اسم فاعل تقوبل ماضى مجهول الف بسبب ضمه
ماقبل منقلب بواو گشت يتقابل مضارع مجهول متقابل اسم مفعول تقابل امر اما تقطعت بزيادت تاء تقطعت كه
ماضى معروف از تفعل ست شاذ ست وهمچنين تشابهت بزيادة التاء على التاء وادغام التاء الثانية فى الشين
كما يقال اشّابه فى تشابه ودر بعضى نسخه عبارت مذكور نيست ودر بعضى نسخه بزيادة التاء على التاء نيست
وتفاوت مصدر باب تفاعل بفتح وكسر واو شاذ ست وقياس بضمه واو ست چنانكه دانستى چون درآيد
تاء مضارع بر تاء تفعل وتفاعل وتفعلل وملحقات آن روا ست نه واجب حذف يكى ازين دو تاى هر كدام كه باشد
چنانكه مذهب بعضى ست ونزد سيبويه وبصريين حذف ثانى ست چراكه ثقل ناشى بسبب ثانى ست واولى
تا براى معنى مضارع آورده اند ونزد كوفيين حذف اول ست چراكه ثانى براى معنى تكلف ومطاوعه وغير آنست
وهم بسبب ادغام تاء اولى در ثانيه كه بمنزله حذفست چون قالوا تنزل حذف تاء اولى اولى بود لكن جواز اين
حذف در معروف بود فقط نه در مجهول زيراكه حذف اول دران موجب التباس بمعروفست وحذف ثانى
سبب التباس بمضارع مجهول از باب تفعيل يا مفاعلة يا رباعى مجرد ويا ملحق بدان ست واين حذف براى
تخفيف ست چراكه اجتماع مثلين موجب ثقل ست وادغام اول در ثانى اينجا روا نيست كه آن موجب
اجتلاب همزهٔ وصل ست در مضارع وآن جائز نشود چنانكه بيايد انشاء الله تعالى مثالش تنزل الملائكة
وانذرتكم نارا تلظى وانت له تصدى اگر ماضى بود تنزل وتلظت وتصديت ميگفت وبر تقدير عدم حذف
جائز ست ادغام تاء ثانى در ما بعد آن وقتيكه صالح ادغام تا بود چنانكه سين در آيه تساقط عليك رطبا
كه در اصل تتساقط بود باب پنجم مفاعلة ست بضم ميم وفتح عين وزيادت الف وتا چون مقاتلة باهم
كارزار كردن تصريفه قاتل بفتح تا ماضى معلوم يقاتل مضارع معلوم مقاتلة مصدر مقاتل اسم فاعل قوتل ماضى
مجهول الفش بجهت ضمه ما قبل بواو بدل شد يقاتل مضارع مجهول مقاتل اسم مفعول قاتل امر وجاء مصدره كثيرا على وزن فعال الاسم
كقتال وقل على وزن فعال فيما فاءه ياء كيوام بالكسر بمعنى المعاملة بالايام كالمياومة وجاء ايضا على وزن فيعال بزيادة الياء بالباب نحو
ضيراب ومراء بالكسر والتشديد وشذ اما سائلة بفتح السين والهمزة والياء التحتية بعد الالف بر وزن فعائلة جمع شد ولغت هست
نه باب على حده يكى سائله مهموز العين از باب فتح وثانى سائله اجوف يائى از باب مفاعلة بمعنى سائله مجرد بر وزن سائلة فعاعلة بود دوم باب
على حده از ثلاثى مزيد مطلق نيست كذا فى الاصول بدانكه سواى اهل حجاز كه عبارت از مكه ومدينه وطائف وحجاز آنست علامت مضارع غير يا را
كه همزه ونون وتا ست كسره خوانند اگر عين ماضيش مكسور بود يعنى از باب سمع چنانكه مضارع علم وحفظ ميدانند آن يا اوليش

همزه وصل چنانکه اجتنب واستنصر و مانند آن و ضمیر در اولش راجع بسوی ماضی ست و یا اولش تا در آنده مطرده
مانند باب تفعل و تفاعل و در مضارع لفظ ابی در مضارع و جل و نحوه یعنی مضارع که مثال واوی و لازم بود از باب
علم و همچنین مضارع مثال یائی و مهموز العین و لازم که ازین باب بود چون ییئس یا را نیز بکسره خوانند چنانکه
سه حرف باقی را میخوانند پس گویند ایبی ییبی یبیی ایجل ییجل و تیجل و نیجل ایئس و تیئس و نیئس
و همچنین احسب و نحسب و تحسب و مانند آن و شاذ ست لحن و مذهب بکسر تا و فوقانیه چرا که ماضی بر وزن مفتوح
العین ست و تحبد بکسر نون اشذ ست بسبب تخالف آن از باب علم در ماضی و مضارع جمیعاً بخلاف تهب
و نذهب که مضارع اینها مثل مضارع علم ست اگرچه ماضی اینها مخالف آن ست بدانکه ضابطه مصادر غیر ثلاثی
مجرد آنست که چون در رباعی مجرد و ملحق بدان در آخر حروف ماضیش تاء تانیث بیفزایند مصدر گردد چون
بعثرة و جلببة و جز آن و در باب تفعلل و ملحق بدان و باب تفعل و تفاعل بضم عین ماضیش مصدر حاصل گردد و در
غیر اینها که همزه وصل دارد چون الف قبل آخر ماضی افزایند ما بعد ساکن اول کسره دهند مصدر گردد چون
اجتنب و اجتناب و احرنجم و احرنجام و مانند آن و اینجا هر جا که واو و غیر مدغم و الف بعد کسره افتد یا گردد
و الف آخر همزه شود چون اخشوشن و اخشیشان و ادهام و ادهیمام و اسلنقی و اسلنقاء و مانند آن بخلاف
اجلوذ و اجلواذ که واو آن بیا بدل نشود بسبب بودن آن مدغم چون مصنف از بیان ابواب مطلق فارغ شد
شروع در بیان ابواب ملحق کرد و گفت اما ثلاثی مزید ملحق برباعی دو قسم ست یکی ملحق برباعی مجرد دوم ملحق
برباعی مزید قسم اول هفت باب کثیر الاستعمال ست باب اول بر وزن فعللة بتکرار اللام چون جلببة بمعنی
چادر پوشانیدن تصریفه جلبب ماضی معلوم یجلبب مضارع معلوم جلببة مصدر مجلبب اسم فاعل جلبب
ماضی مجهول یجلبب مضارع مجهول مجلبب اسم مفعول جلبب امر باب دوم بر وزن فعیلة بزیادت یا در میان
فا و عین ست چون خیعلة بخا و عجمه بمعنی پیراهن بی آستین پوشانیدن تصریفه خیعل ماضی معلوم یخیعل
مضارع معلوم خیعلة مصدر مخیعل اسم فاعل خوعل ماضی مجهول یا بجهة ضمه ما قبل بواو بدل شد یخیعل مضارع مجهول
مخیعل اسم مفعول خیعل امر و تطییق ازین قبیل ست نه از باب تفعیل یقال طیقه ایاه ای جعله طوقاً له اصل آن
طیوق ست و اگر از باب تفعیل می بود طوق می بود باب سوم بر وزن فوعلة بزیادت واو میان فا و عین ست
چون جوربة بمعنی پاتابه پوشانیدن تصریفه جورب ماضی معلوم یجورب مضارع معلوم جوربة مصدر مجورب
اسم فاعل آه اشاره بتمامی ست باب چهارم بر وزن فعنلة بزیادت نون میان عین و لام ست چون قلنسیة
بمعنی کلاه پوشانیدن تصریفه قلنس ماضی معلوم یقلنس مضارع معلوم قلنسة مصدر مقلنس اسم فاعل آه باب پنجم
بر وزن فعیلة بزیادت یا میان عین و لام ست چون شریفة بمعنی برگ دراز و انبوه از کشت بریدن تصریفه

تشریف ماضی معلوم تُشریف بضم تاست وکسر را مضارع معلوم تشریفة مصدر معلوم متشریف اسم فاعل حسب صاحب مفتاح
بجای تقلنس این باب را آورده وتقلنس را گذاشته واین حاجب این باب را گذاشته وتقلنس آورده ومصدر هر دو را
جمع کرد بجهت عدم شد و زاین هر دو باب ششم بروزن فعولة بزیادت واو میان عین ولام است چون جهورة بمعنی
آواز برداشتن تصریفه جهور ماضی معلوم یجهور مضارع معلوم جهورة مصدر معلوم مجهور اسم فاعل باب هفتم
بروزن فعلاة که در اصل فعلیة است بزیادت یا در آخر چون قلساة بمعنی کلاه پوشانیدن تصریفه قلسی ماضی معلوم
در اصل قلسی بود یا الف گشت یقلسی مضارع معلوم در اصل یقلسی بود ضمه را از یا افگندند قلساة مصدر معلوم در اصل
قلسیة بود یا الف گشت مقلس اسم فاعل در اصل مقلسی بود یا بعد اسکان از جهت اجتماع ساکنین افتاد قلسی ماضی
مجهول بر اصل خود ست یقلسی مضارع مجهول در اصل یقلسی بود یا الف گشت مقلس اسم مفعول در اصل مقلسی بود یا بالف
بدل شد بعده الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد قلس امر در اصل قلسی بود از جهت علامت وقف افتاد و نزد بعضے
از الحقات غریب تفعلل تفعل ست چون ترفل از رفل بمعنی تبختر ومفعل بزیادت میم چون مرحب ومسهل بمعنی مرحبا گفت
سهلا گفت ونفعل بزیادت نون چون نرجس الدواء بمعنی در دوا نرجس انداخت وهفعل بزیادت ها چون هلقم بمعنی کلان لقمه
وفنعل بزیادت نون بعد فا چون کنفع بمعنے لزق بالدعاء ای الارض وفعمل بزیادت میم بعد العین چون طرمح البناء
بمعنے طرحه ای طوله وفعلن بزیادت نون بعد لام چون علون الکتاب ای عنونه وقتیکه از علن بمعنی ظهر گرفته شود نه از
علوا بروزن فعول بود اما ملحق برباعی مزید دو نوع ست یکی ملحق تبسرل که همزه وصل ندارد و دوم ملحق باحرنجم
که همزه وصل دارد و این تقسیم باعتبار اکثرست اما باعتبار قلت نیز ملحق با قشعر هم آمده است چنانکه گفته شود
نوع اول هفت باب کثیر الاستعمال ست باب اول بروزن تفعلل چون تجلبب بمعنی جیادر پوشیدن تصریفه
تجلبب ماضی معلوم یتجلبب مضارع معلوم تجلببا مصدر متجلبب اسم فاعل باب دوم بروزن تفعیل چون تخیعل
بمعنی پیراهن بی آستین پوشیدن تصریفه تخیعل ماضی معلوم یتخیعل مضارع معلوم تخیعلا مصدر متخیعل اسم
فاعل باب سوم بروزن تفوعل چون تجورب بمعنی پاتابه پوشیدن تصریفه تجورب ماضی معروف یتجورب مضارع معلوم تجوربا مصدر
متجورب اسم فاعل باب چهارم بروزن تفعنل چون تقلنس بمعنی کلاه پوشیدن تصریفه تقلنس ماضی معروف یتقلنس مضارع معروف
تقلنسا مصدر باب پنجم بروزن تفعیل چون تشریف بمعنی افزونی برگها از کشت بریده شدن تصریفه تشریف ماضی معروف یتشریف
مضارع معروف تشریفا مصدر متشریف اسم فاعل باب ششم بروزن تفعول چون تسرول بمعنی ازار پوشیدن تصریفه تسرول ماضی معروف
یتسرول مضارع معروف تسرولا مصدر متسرول اسم فاعل این مناسب آن بود که اینجا تجهور بدل ذکر میکرد تا معنی مطاوعه بجای آمدی
می گشت باب هفتم بروزن تفعلی که در اصل تفعلل بود ضمه لام را بکسره بدل کردند وضمه یا را افگندند و یا از جهت اجتماع ساکنین
افتاد تفعلی شد چون تقلسی بمعنی کلاه پوشیدن تصریفه تقلسی ماضی معلوم یا الف گشت یتقلسی مضارع معلوم اینجا هم یا

گشت تقلسیا مصدر در اصل تقلسیا بضم سین ست ضمه را بکسره بدل کردند بقاعده که خواهی دانست متقلس اسم فاعل
یا از جهت التقاء ساکنین افتاد تقلسی ماضی مجهول یتقلسی مضارع مجهول یا با الف بدل شد متقلس با الف گشته و بعد با جتماع
ساکنین افتاد و اما ملحق بتسربل که غریب و نادر اند باب تمفعل بزیادت میم قبل الفاست چون تمسکن و تمخرق و تمنطق و تمسلم
و تمدرع و تموبی و تمجنین باب تفعلت بزیادت تا در آخر هم چون تعفرت الرجل ای صار عفریتا یعنی خبیثا و تغیر معنی همه
بمعنی نافذ و مبالغ در امر با تیزی عقل و اینها شاذ اند و غریب بدانکه زیادتی تا در اول این ابواب برای الحاق
نیست بلکه برای تحقق معنی مطاوعت است چرا که الحاق در اول کلمه نباشد نحو دحرجته فتدحرج کذا فی النظامی و غیره
چون فلسته فتقلسی و سرولته فتسرول و مانند آن و اما ملحق باحرنجم دو باب ست و در اصول سه گفته پس در گفتن
باعتبار کثرت خواهد بود نسبت آن باب ثالث باب اول افعنلال بتکرار لام چون اقعنساس بمعنی پس کشیدن
و باز گشتن تصریفه اقعنسس ماضی معلوم یقعنسس مضارع معلوم اقعنساسا مصدر مقعنسس اسم فاعل
باب دوم بروزن افعنلاء بزیادت یا در آخر و تبدیل آن با الف چون اسلنقاء بمعنی بر پشت خفتن تصریفه اسلنقی
ماضی معلوم یا الف گشت یسلنقی بسکون یا مضارع معلوم اسلنقاء مصدر مسلنق اسم فاعل اصله مسلنقی یا بعد
اسکان از جهت اجتماع ساکنین افتاد اسلنقی ماضی مجهول یسلنقی مضارع مجهول یا الف گشت بقاعده که خواهی دانست
مسلنقی اسم مفعول اصله مسلنقی یا الف گشت و الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد باب سوم بروزن افوعنال
بزیادت واو بعد فا چون احونصال بمعنی برآوردن شتر حوصله را وگردانیدن را دوتا کردن تصریفه احونصل یحونصل
احونصالا فهو محونصل اه و نزد بعضی از ملحقات احرنجم ست احبنطاء بروزن افعنلاء بزیادت همزه بعد اللام
از حبط بالتحریک بمعنی انتفاخ بطن و بعضی گویند که همزه آن اصلی ست پس از قبیل احرنجم باشد اما ملحق باقشعرار
یک باب ست افعوعل بزیادت واو بعد العین و تکرار لام چون اعثوجج اعثیجاجا بمعنی اسرع و مصنف این را سبب قلت
ذکر نکرده و لهذا گفت نادرا گوید در حاشیه گفته ای ملحق باقشعر انتهی و در بعضی نسخه است نادرا گوید که ملحق ست
باقشعر گویم که ازین عبارت و هم از ذکر آن بعد ملحقات رباعی مزید مفهوم میشود که مصنف اکوهد را از ملحقات اقشعر
شمرده و حق آنست که اکوهد و اکوهل ثلاثی مزید مطلق ست بروزن افوعل بزیادت واو مفتوحه و فتح عین که
ساکن بود در اصل و ادغام لام اولی در ثانیه و همچنین ازوان ازوینة بروزن افعال بزیادت همزه و ادغام
لام اولی در ثانیه چنانکه در اصول گفته است چرا که الحاق مانع ادغام ست و نزد بعضی دو باب دیگر ملحق
باقشعر آمده است یکی افعالل بزیادت همزه بعد عین چون اسماد بمعنی غضب و دیگر افتعال بزیادت تا
قبل عین و همزه بعد آن چون استلام و صواب آنست که استلام از قبیل ثلاثی مزید مطلق ست نه ملحق باقشعر
زیرا که در ملحق زیادتی ملحق به واجب ست و آن تکرار لام ست و اینجا نیست چون مصنف از ذکر ابواب ثلاثی و رباعی

فارغ شد فصلی علیحده برای بیان خواص معنوی این ابواب که کثیر اند وضع کرد وگفت فصل در بیان خاصیات ابواب
بدانکه خاصیت وخاصه مترادف ست چنانکه خصوص وخصوصیت بر تقدیر ضمه خا وآن در اصطلاح نحویین چیزی
را گویند که یافته شود در چیزی فقط نه در غیر آن چیز پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه شامله
گویند چون کتابة بالقوة به نسبت انسان ورنه آنرا خاصه غیر شامله نامند چون کتابة بالفعل به نسبت
انسان و در اصطلاح صرفیین چیزی ست که یافته شود در چیزے غالباً و در غیر آن چیز نادراً و بهر تقدیر
مراد از خاصیت باب آنست که این باب اختصاص بآن خاصیت دارد بحیثیتیکه در غیر این معنی مستعمل
نشود دائماً یا غالباً نه آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود دائماً یا غالباً چنانکه گویند نزد بصریین القاب
حرکات مبنی ضمه وفتحه وکسره است یعنی مبنی با این القاب اختصاص دارد بحیثیتیکه دران اطلاق غیر اینها
که رفع ونصب وجر ست نیاید اگرچه این القاب در غیر مبنی هم یافته شوند ونیز گویند مثلاً افعل للتعدیة
والتصییر وکذا وکذا ونگویند التعدیة والتصییر لافعل و در شرح اقوال افعل یختص بالعلاج مثلاً گویند خصوا
هذا الباب بالمعانی الواضحة للمحسن وعلی هذا القیاس فافهم وبعضی در خاصیت وخاصه فرقی هم کرده اند
بدانکه سه باب اول که آن ضرب ونصر وسمع ست ام الابواب اند زیراکه اصل در ماضی ومضارع آنست
که عین اینها مختلف باشند چنانکه معانی آنها مختلف ست وهم در کثرت خصائص جمع خصیصه است
بمعنے خاصه چنانکه شریطه بمعنے شرط متساوی الاقدام تا آنکه تعداد وتفصیل آنها طولی دارد که جز از کتب
لغت نتوان یافت لیکن بنظر ما لایدرک کله لایترک کله چیزے ازان آورده میشود پس باب ضرب می آید
برای سلب ماخذ چون خفاه بمعنی اظهره ای ازال خفاءه وبرای قطع ماخذ نحو خصاه خصاءً بمعنی خصیه کشید وبرید
وخلیت الخلا ای درودم خلا را وآن بفتح خاء معجمه والقصر بمعنی گیاه ترست وودج واتبک ای اقطع ودجها وقطع
وودج ورد ابه بمنزله فصد در انسان ست ومعنی قطع قریب از معنی سلب ست کما لایخفی وبرای کثرة ماخذ نحو
وسبت الارض بمعنی بسیار شد وسب زمین از وسب بالکسر بمعنی گیاه وبرای تاذی از ماخذ نحو جرد الرجل
بمعنے متاذی باشد شکم مرد از خوردن جراد یعنی ملخ وبرای تخلیط نحو عفر الشئ ای خاک آلوده کرد ودر خاک
غلطانید چیزی را از عفر بفتحتین بمعنی خاک وطان الشئ ای بمعنی طین اندوده ساخت وبرای طلب وسوال
ماخذ ابرت منه بمعنے سوال کردم از واین که ابار کند نخل او ابار بمعنی گشنی دادن خرماست از ابرة بمعنی سوزن
وبرای اتخاذ ماخذ نحو آدم الخبز باللحم ای نان خورش ساخت برای نان گوشت را از ادام بمعنی نان خورش
وعجن ای عجین ساخت یعنے خمیر وخمس ای خمس گرفت وبرای اطعام ماخذ نحو خبزه بمعنی خورانید کسی را
نان از خبز بمعنی نان وبرای اعطاء ماخذ نحو ودیت القتیل ای دادم او را دیت واجره وغداه ای داد ا

ان لم یکن اللفظ من بابه لاظهار علیته احد الطرفین المعنا لبین [illegible] ای باهم خصومت کردن با من
مخصمه [illegible] غالب کردم اورا در خصومت [illegible] ای باهم خصومت [illegible] بضم الصاد ای بس
غالب می آیم اورا در خصومت، اقول الصواب ان یقال [illegible] لم یات بالضم فی الاخالة بل
بالکسر وانکان شاذا قال فی الصراح خاصمته فخاصمته فخصمته خصمه بالکسر [illegible]
قراة حمزة باخذهم وهم یخصمون [illegible] لان ما کان من قولک فاعلته ففعلته فان یفعل منه یرد الی الضم اذا لم
فیه حرف من حروف الحلق من ای باب کان من الصحیح انتهی و اختصاص این باب با ضم [illegible] بجهت
کثرة وقوع این باب ست درین معنی چون کبر و کثر و قصر معنی غالب کرد بر کبر و کثرت و [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
اشتباه بذوات الواو ست نحو واعدنی فوعدته ویواعدنی فاعده المواعده یعنی باهم وعده کردن [illegible]
فیسرته و یاسرنی فایسره المیاسرة یعنی باهم قمار باختن و [illegible]
باهم خرید و فروخت کردن [illegible]
فسعیته اسعیه المساعاة [illegible] ناقص واوی و اجوف واوی [illegible]
نصر چون راضعته فرضعته ارضعه [illegible] مغالبه در فعلیکه حرف حلق دارد از باب
فتح آید [illegible] کسائی ست [illegible] که در کلام بعض اصحاب واقع ست که کسائی فتحه [illegible]
[illegible] بجهت استثقال حرف حلق ست [illegible] ضمه و این مذهب
[illegible] فتحه [illegible] در نظیر مغالبه [illegible] حرف حلق [illegible] جز فتحه نمی آید
[illegible] علاوه آنکه ابو زید از عرب شاعرته فشعرته اشعره بالضم و فاخرته ففخرته وافخره
بالضم [illegible] روبروی نصر اول [illegible] خلاف قاعده عرب لازم
نیاید [illegible] فقط خلاف بیان کرده گفت قبل لاما عینه حرف حلق گویم که این
خلاف نقل و عقل ست اما نقل فقد قال الجاربردی استثنی الکسائی ما فیه حرف الحلق وفی الشرح
النظامی شاعرته فشعرته [illegible] حرف حلق و عبارات [illegible] گذشت اما دلیل عقلی پس در خاصیت
فتح بیاید و ان اقتضاء حرف حلق فتحه در خود و در ما قبل خود ست فافهم بدانکه مغالبه در هر چیز نمی باشد

نمی مینی کہ نمی گویند تا زعنی قشعرۃ از جہت استغنا بلفظ قشعریرۃ کذا احکی عن سیبویہ وغیرہ من ائمۃ اللغۃ وچنانکہ مغالبہ
از نصر بیشتر آید ہمچنین عِلَل جمع علۃ بمعنی بیماری و فَرَح بمعنی خوشیہا وعدم ایراد جمع بنظر اسم جنس ست و احزان جمع
حزن بمعنی غم از باب فَعِلَ بکسر عین یعنی باب سمع بیشتر آیند از نسبت ابواب دیگر و درین باب غیر این معانی نیز کثیر ست
فی نفسہ مثال علۃ سَقِمَ و مَرِضَ مثال فرح جذل و فرح مثال حزن حزن و الوان جمع لون بمعنی رنگ چون کَہِبَ
و قَہِبَ و عیوب جمع عیب چون عور و صید و حلی بالضم والکسر جمع حلیہ بمعنی پیکر و صفت مرد مانند گندم گونی و کشادگی
پیشانی و شبہ آن چون مَلِحَ و عین و ملی می آیند از و غالبا و از غیر آن نادرا و قلیلا و چندے از الفاظ کہ در معنی
لون و عیب ست بضم عین نیز آمدہ با وجود کسرہ دران چون اَدِمَ و سَمُرَ یعنی گندم گون شد و عجف بمعنی لاغر شد و
بَلُق بمعنی ابلق شد و عَجُم بمعنی الکنت ور شد و حَمُق و رَعُن بمعنی گول شد و خَرُق بمعنی سخت شد و کَہُب سپید یا تیرہ گے
شد و و کَدِر بمعنی تیرہ شد بہر سہ حرکۃ آمدہ و مطاوعہ فعل بالفتح نیز کثیر ست درین باب چون خَدَعتہ فخدع اما خاصیت
باب فتح آنست کہ عین کلمہ یا لام او از حروف حلقیہ بود و آن ہفت حرف ست الف و ہمزہ و ہا و حا و خا و عین
و غین و مصر الف را استثنا نکردہ چنانکہ بعضی کردہ اند از انکہ الف در فعل اصلی نبود بلکہ منقلب از واو و یا بود و حکم
در مضارع فعل بالفتح ضمہ و کسرہ اصل ست و فتحہ بجہت رعایت حرف حلق ست و قتیکہ عین کلمہ یا لام کلمہ
افتند از انکہ حروف حلق بسبب بودن اینہا از حروف مستفلہ میخواہند کہ در اینہا و ما قبل اینہا حرکتی باشد کہ مجانس
اینہا بود و آن فتحہ است کہ مجانس الف ست بخلاف ضمہ و کسرہ کہ مجانس واو و یاست کہ از حروف مرتفعہ اند و قتیکہ
اینہا حرف فا کلمہ باشند بسبب لزوم سکون اینہا اعتداد بہ اینہا نباشد بلکہ این اقتضاء در اینہا ضعیف گردد
ہم بسبب افتادن حرکۃ مخالف اینہا در پائین اینہا آنچنان استکراہ نبود و چون دو یکجنس از اینہا در کلمہ جمع
شوند عین کلمہ را فتحہ ندہند تا جمع اقتضائین و یا ترجیح احد الاقتضائین لازم نیاید و لہذا نَجَح از باب علم صحیح و فصیح ست
واز باب فتح لغۃ ضعیف و چون دو حرف مختلف از اینہا جمع شوند فتحہ جائز بود بنظر ترجیح حرفی کہ در مخرج بالف
قریب بود پس ازین کلام معلوم کردی کہ باب فتح را از حلقیہ عین و یا لام لازم ست نہ آنکہ حلقی العین و یا لام را
از باب فتح بودن واجب چون وَعَدَ یعِدُ و سمع یسمع کہ ازین باب نیست و تفصیل این در بیان ابواب ثلاثی
سابق گذشت اما رکن یرکن بفتح العین فیہما فہو من قبیل التداخل لانہ جاء من نصر و سمع فاخذ الماضی من الاول
والمضارع من الثانی فلا اعتداد بہ وکذا شحی یشحی و عض یعض و ابی یابی و ہلک یہلک کل واحد منہا شاذ کالسم
رعوا فی ابی یابی ما علموا ان الباء بصیر ایہ وہی الالف والالف حرف حلق او حملوہ علی منع یمنع لانہ بمعنا قال العلامۃ
التفتازانی فی شرح الزنجانی فان قیل کیف یکون شاذا وہو وارد فی افصح الکلام قال اللہ تعالی یابی اللہ الا ان یتم نورہ
قلنا کونہ شاذا لا ینافی وقوعہ فی کلام الفصیح فانہم قالوا الشاذ علی ثلثۃ اقسام قسم مخالف للقیاس دون الاستعمال

وقسم مخالف للاستعمال دون القیاس وکلاهما مقبولان وقسم مخالف للقیاس والاستعمال وهو مردود انتهی وقولی نقلی لغة عامرته
لیس بفصیح وانما الفصیح الکسر فی مضارعه کذا فی الشافیة وشرحها قال فی الطرح وهو لغة طی و می آید برای سلب ماخذ نحو حممت البعیر حماء
ای نزعت حمامتها وحماة بمعنی گل سیاه است وگی العصا وغیره ای لحاءه یعنی پوست آن دور کرد وجلدت الجلد اذا قشرت جلادته وآن پوست
تنک ست که بوقت دباغت از پوست بر خیزد و برای رفع ماخذ چون جعر البازی ای پخال انداخت باز از جعر یعنی پخال که مرغ
شکاری و نخع ای نخاعه یعنی آب بینی انداخت و برای اتخاذ چون بار ای بیر یعنی چاه کند وساخت و تبع یعنی تبع گرفت و
جمعه ای جمع ساخت واحد را و برای تصییر چون لعب الصبی ای صار ذا لعاب یسیل من فمه و برای تصییر چون بره الامرای
صیره بادیا و برای الباس ماخذ نحو لحفته ای لحاف پوشانیدم او را و خلعته ای خلعت پوشانیدم او را و خلعت
دادم او را و برای تدریج چون جرعه ای جرعه جرعه خورد آب را و برای دخول و بلوغ چون شغفه الحب ای بلغ شغافه هو
غلاف القلب قال ابن عباس دخل فیه تحت الشغاف و شهرت الشهر ای بلغت و دخلت فی هلال الشهر یعنی ماهیه
و برای کثرت ماخذ چون کلائت الارض ای بسیار شد گیاه زمین و برای آلت فعل ماخذ چون رمحه ای زد او را برمح بمعنی
نیزه و نعلته یعنی نعل ای پای زار پوشیدم و رحل ای رحل یعنی پالان شتر نهاد بر شتر و برای ضرب ماخذ
نحو راسه ای ضرب راسه ای سر او را و دمغ وفاد ای برد ماغ و فواد زد و برای اعطای ماخذ چون نحله ای اعطاه النحل
ای العطیه و برای اطعام و اعطای ماخذ نحو لحمه و شحمه ولباه ای خورانید او را لحم و شحم ولبا لیس الخیه مهم گفته اند
خواص لفظی ست نه از خواص معنوی فافهم خاصیت باب کرم آنست که مدلول ماده آن از جنس صفة خلقیه بود
یعنی صفتی که شی بران مجبول و مخلوق بود حقیقة چون حسن و قبح و کبر و صغر یا صفتی که در شی متقرر و متمکن شده است
بسبب تکرار یا آنکه طبیعی بود و این را صفة خلقیه حکما گویند چون فقه ای فقیه که فقاهت صفة خلقیه نیست لیکن چون
لازم و ملکه شخص میشود بمنزله خلقی میگردد و در بعضی نسخه او حکما واقع ست یا مدلول ماخذ آن صفتی بود که شبیه باشد
ای شبیه بصفة خلقیه در حاشیه گفته حسن بحسن و قبح بقبح اگر مراد ازین هر دو حسن و قبح عارضی ست که بسبب
تزیین و تغیر صورت حاصل میشود مثال شبیه صفت خلقیه خواهد بود و اگر حسن و قبح ذاتی ست مثال صفت خلقیه حقیقی
خواهد بود انتهی و همچنین ست در اصول گفت باب کرم لصفة طبعیة حقیقة کصغر و کبر و حسن و قبح ذاتیین او حکما کعارض
تمکن فی الذات مثل الفقاهة او شبیهة بها کحسن و قبح کسبیین کالتحلی و تجنب شبهها بحسن انتهی و جاربردی
گوید فعل لافعال الطبائع و نحوها ای الصادرة من الطبیعة وهی القوة الموجودة فی الشی التی لا شعور لها بما یصدر عنها
و یکون الصادر منها اثرا واحدا واقعا علی نهج واحد کحسن و قبح و لیس المراد بالحسن ما یمکن اکتسابه بالزینة من صبغ اللحیة
ولبس الملبس و نحو ذلک بل المراد بالحسن کون الاعضاء متناسبة علی ما ینبغی ان یکون علیه و بالقبح خلاف ذلک وهو مقتضی
الطبیعة اذ لا یختلف ذلک و کانه اراد بقوله نحوها الصغر والکبر والمراد بهما لیس عظیم الهیکل و قصره اذ الصغر قد یکون اعظم هیکلا

من الکبر بل المراد التغایر الظاهر الذی یعرض الشئ صادراً عن الطبیعة بالنماء والوقوف وانما لم یجعلها من الافعال
الطبیعیة بل نحو الاختلافها باختلاف الاحوال والاوقات انتهی گوییم کلام مصنف و جاربردی هر دو محل تامل ست اما کلام
مصنف پس از جهت عدم ادراج صفتی که بسبب تزیین و تغییر و غیرهما حاصل شده است در قسم صفت خلقیه حکمی و حال آنکه معنی
صفت حکمی همین ست که شئی در حقیقت بران صفت مخلوق نبود بلکه آن صفت عارض در وی باشد مثل نقاهت و
جنابت بلکه آنچه که بتکلف حاصل شود مثل حسن و قبح که از تزیین صورت و تغییر آن حاصل شده از باب کرم نیاید چنانکه
جاربردی هم گفت که مراد از حسن و قبح حسن و قبح کسبی نیست بلکه آنچه بتکلف حاصل شود از باب تفعل آید که تکلف
خاصه وی ست لهذا جائیکه حلم مثلاً بزور و تکلف حاصل شده باشد تحلّم گویند نه حلم و کلام جاربردی از جهت آنکه
صغر و کبر را بسبب تغیر و تبدل آن از نحو باب شمرده حال آنکه مراد از نحو باب نقه و جنب ست و صغر و کبر از افعال طبعی ست
واختلاف بر نهج طبعی منافی طبیعة نیست و اگر از افعال طبعی مانند حلم و شجاعت قصد کرده حسن و قبح نیز داخل
نحو باب خواهد شد از جهت تغیر و تبدل آنها بحسب احوال و اوقات و اگر حسن و قبح هم مانند حلم و شجاعت شمرده شود
این هر دو نیز از قسم حسن و قبح ظاهری نخواهد بود حالانکه خود از صفت ظاهری شمرده حاصل مقام آنکه صغر و کبر
از قسم صفت خلقیه حقیقی ست چنانکه مصنف و غیر آن ذکر کرده اند و نقه و جنب از جنس صفة خلقیه حکمی و شبیه
صفت خلقیه قسم ثالث نیست فافهم بدانکه فعل را در افعال طبعی جز ضمه ندادند از جهت آنکه چون صاحب این
افعال درین افعال مجبور ست ضمه را علامت خلقة کردند چنانکه در فعل مالم یسم فاعله بجهت ضم و لزوم اینها
بصاحب خود و هر گاه که در جمیع این باب افعال خلقیه بود حقیقة یا حکماً این باب متعدی نیاید چرا که معنی طبعی را
جز بکسی که از وی صادر شد و تعلق نبود اما رحبتک الدار متضمن معنی وسعی ست یا اصل آن رحبت بک ست جار را
حذف کردند و فعل را بمجرور پیوند چنانکه در خلت الدار و مانند آن و می آید این باب بمعنی صیرورة چون هیؤ ای
صار ذا هیئة حسنة و مرؤ ای صار ذا مروة و محض ای صار ذا نسب خالص و برای تام ماخذ چون رحمت الناقة
ای ناقه رحم درد مند شد بعد از نتاج و برای بلوغ چون صلب الرطب اذا بلغ الصلابة اسے الیبس و برای کثرة
ماخذ چون خبثت الارض بفک ادغام بمعنی کثر الخبث فیها و فی الصراح یقال فی التعجب طمع الرجل فلان بضم
دوم بسیار طمع شد و خرجت المرءة بسیار بیرون آینده شد و قضو القاضی فلان و کذلک التعجب فی کل شئی
الا ما قالوا فی نعم و بئس سواء یرید عنهم غیر لازمة بقیاس التعجب لان صوت التعجب ثلث یقال احسن زید ا داعیه و کبرت کلمة و قد شذ منها نعم و
بئس انتهی و برای تحول چون جنبت الریح اذا تحولت جنوبا و جنوب بالفتح بمعنی باد دست راست و دو برای تحول گرگ شد در خباثت
گو یا صفت ذئب در مرد متمکن گشته و همچنین و ضبت زمین گو یا بسبب کثرت ضب همچو ضب شده فافهم و باب حسب الفاظ معدوده در حاشیه گفته
پس جمیع باب حسب شمرده آورده احتیاج به بیان خاصیت آن نیست انتهی یعنی این باب را چندان خاصیتی نیست

که دیگر ابواب راست بسبب قلت ورود آن و آن الفاظ اینست نعم از نعومة بمعنی نرم و نازک شدن ودر صراح
است نعم کافرح ونعم بضمها ونعم کالفه مرکبه من بابین مثل فضل یفضل ونعم بکسرهما وهو شاذ ودر جای دیگر گفته
حسبان بالکسر پنداشتن نعم کالفه الثانی شاذ لان کل فعل کان ماضیه مکسوراً فمستقبله مفتوح العین الا اربع
احرف جاءت نوادر وقالوا حسب یحسب بئس یبئس ویئس ییئس ییاس ونعم ینعم فهذا فی الصحیح من البابین فی المعتل
کلاهما بالکسر مثل ومق یمق آه وبسوی همین اشاره کرده مصدر حاشیه گفت باب حسب یحسب شاذ ست
یعنی در محاوره فصحا بسیار کم آمده است واین یکی نیز باعتبار افعال معتل ست وصحیح این باب مطلق نیامده
است زیرا که مضارع حسب ونعم در قرآن واحادیث بفتح عین یافته اند انتهی قال الله تعالی ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم وایحسب ان لن یقدر علیه احد ومخفی نباشد که در قرآن شریف در قرأت
حفص لفظ یحسب بفتح سین ست ودر قرأة بعضی بکسر سین هم هست فافهم وورق بالقاف از ورق بالتحریک
بمعنی هلاک شدن واز سمع وضرب نیز آمده ووهق بالقاف از وهق بمعنی در دست داشتن ووثق بثاء مثلثه ووفق
از ثقه بمعنی استوار داشتن واز کرم نیز آمده ومصدرش وثاقه ست ووفق بفاء وقاف از وفاق ووفق بمعنی
سازوار کردن وورث بثاء مثلثه از وراثت وورث وارث وورثه بمعنی میراث گرفتن واینجا بمعنی اتخاذ ست
وورع براء وعین مهملتین از ورع بالتحریک بمعنی پرهیزگار شدن واز سمع وفتح وکرم نیز آمده وورم براء مهمله از ورم
بمعنی آماس ووری براء مهمله از وری بالسکون بمعنی آتش از آتش زنه جستن واز ضرب نیز آمده ونزد بعضی
از وری المخ ای کثر سمنه هست وولی از ولی بالسکون بمعنی نزدیک شدن وازینهم شاذ ست کذا فی الصراح و
وغر بغین معجمه وراء مهمله از وغر بالتحریک بمعنی در دل کینه داشتن ووحر بحاء مهمله از وحره بمعنی کینه داشتن واز
سمع نیز آمده ووله از وله بالتحریک بمعنی بیخودی وسرگشتگی از عشق واز سمع نیز آمده ووبل از وبل بالسکون بمعنی
دل بجایی رفتن که آن مراد نباشد وبمعنی ضعف از سمع آمده ووعم از وعم بسکون عین مهمله بمعنی دعا نعم کردن
گویند وعم الدیار ای قال لها انعمی واینجا برای معنی قصر باشد ووطی از وطء بهمزه بمعنی جماع کردن وکوفتن
بپا وصاحب صراح گفته که سقوط واو از یطأ برای آنست که معتل فا از باب سمع متعدی نیامده است وچون
یسمع ویطأ متعدی آمده واو را بجهت دلالت بر تخالف اخوات دور کردند فافهم واز کرم نیز آمده ویئس از یاس
مهموز العین بمعنی نومید شدن واز سمع نیز آمده ویبس از یبس بباء موحده مکسور بمعنی خشک شدن واز سمع
نیز آمده وسوای این الفاظ هم آمده اند چون وجد از وجدان بمعنی یافتن واز ضرب نیز آمده وبئس بتقدیم
باء موحده بر همزه از بأس بمعنی سخت حاجتمند شدن واز سمع نیز آمده ووبط از وبط مثلثه الباء بمعنی ضعیف
شدن واز سمع وضرب نیز آمده ووحم از وحم بمعنی دردمندی واز ضرب وسمع نیز آمده وولغ بغین معجمه از ولغ

بالتحریک بمعنی نوشیدن سنگ از اطراف زبان خود انچه که در ظرف ست و از سمع نیز آمده و وغف بغین معجمه و فا از
وغف بمعنی شتابی کردن و وحم از وحم بالتحریک و بحاء مهمله بمعنی بسیار رغبت کردن حامله بسوی طعام و اینجا برای
مبالغه اخذ بود و از سمع نیز آمده و وکم از وکم بمعنی غمگین شدن و وهم از وهم بمعنی غلط کردن در حساب و از سمع
نیز آمده و وهن از وهن بالفتح و بالتحریک بمعنی سستی کردن در عمل و از باب سمع و ضرب و کرم نیز آمده و وره
برای مهمله از وره بمعنی بسیار شدن پیه زن و از سمع نیز آمده بمعنی گولی و نا استادگی در کار و وقه از وقه بسکون
قاف بمعنی اطاعت کردن و ونی از ونیة بالفتح والکسر بمعنی رنج و محنت و از باب ضرب نیز آمده و وهی از وهی
بمعنی دریدن و از ضرب نیز آمده و برین تقدیر انچه که در حاشیه گفته که جمیع الفاظ شمرده آوردم درست نباشد
فافهم بدانکه این فقیر در استخراج خواص ثلاثی مجرد بنهج مذکور تفرد کرده است و گمان آنست که خواص مذکور
در هیچ کتاب این فن باین طور یافته نشوند و معانی اصطلاحی آنها از انچه مزید دران اشتراک دارد از متن
در اثنای بیان خواص مزید معلوم خواهد شد و معانی خواص باقی از تامل در معانی امثله آنها واضح ست
و خاصیت باب افعال تعدیه است و آن در لغة تجاوز از حد ست و در اصطلاح گردانیدن فعل لازم را متعدی
خواه لازم مطلق بود چون جلس و اجلسته و خواه من وجه باین معنی که مجرد آن یک مفعول یا دو میخواست درین باب
یک مفعول از اصل اقتضاء خود زیاده خواهد چون لبس زید ثوباً و البست زیداً ثوباً و علمت زیداً قائماً و اعلمت
عمراً زیداً قائماً و این معنی درین باب غالب ست از نسبت معانی دیگر و دیگر خاصه آن تصییر ست و آن در لغت
بمعنی گردانیدن ست و در اصطلاح گردانیدن فاعل چیزی را صاحب ماخذ گویا فعل گردانیدن وقت متضمن
معنی تصییر میشود بحیثیتیکه فاعل اصل فعل مفعول تصییر میگردد و در تعدیه و تصییر عموم من وجه است اما ماده
اجتماع نحو خرج زید و اخرجته ای گردانیدم او را صاحب خروج و صیرته خارجاً و تعدیه بدون تصییر چون ابصر
وابصرته که معنی آن رأیته است نه جعلته باصراً و تصییر بدون تعدیه چون انرته ای جعلته ذا نیر و نیر بالکسر
علم جامه و پود آن ست و مجرد آنکه نیر است هم متعدی ست و قد یلزم فیهما التقلیل ای یجعل المتعدی
لازماً علی سبیل القلة نحو احمد ای صار امره الی الحمد او فعل ما یحمد علیه و مجرده متعد یقال حمدت زیداً و تعریض
و آن در لغت سخن بکنایت گفتن ست و چونکه تغایر معنی لغوی و اصطلاحی سبب ابهام بود مصنف آنرا تفسیر
کرد و همچنین در جمیع خاصیات ابواب بخلاف تعدیه و تصییر که اینها بسبب کمال اشتهار خود ها محتاج تفسیر نبودند
ای بردن فاعل چیزی را بمعرض مدلول ماخذ این باب نحو ابعته اصله ابیعته فتحه یا را بما قبل دادند و یا الف
گشت و از اجتماع ساکنین افتاد و معنی آن بردم او را در محل عرض بیع یعنی جائیکه خرید و فروخت می نمایند
ابو عثمان گفت که خبر داده است مرا اصمعی که ابو عمرو ابن علا را شنیدم که میگفت اگر شخصی گوید فلان اوقفنی

ای عرضنی الوقوف نزمی منیم هیچ باکے باین کلام متاخرین گویند که درین قول ایما بسوی قیاس ست بدانکه ماخذ
عام ست از مصدر چه در ثلاثی مزید ماخذ بعض الفاظ اسم جامد هم آمده چنانکه البن که ماخذ آن لبن ست و آن
مصدر نیست بلکه اسم جامد و همچنین اعرق وجز آن لهذا اصح درین فصل ماخذ میگویند نه مصدر و وجدان ای یافتن فاعل
چیزے را موصوف بمدلول ماخذ یا یافتن ماخذ فقط اول نحو ابخلته ای یافتم او را موصوف به بخل یعنی بخیل یافتم
واحمدته ای یافتم او را محمود پس جائیکه اصل فعل لازم بود ماخذ اسم این فعل فاعل بود و در جائیکه متعدی بود اسم مفعول
چنانکه ازین دو مثال معلوم کردی اما مثال قسم ثانی ارحته ای یافتم ریح او را و اثارته ای یافتم ثار یعنی قصاص او را
وسلب ای زائل کردن فاعل از شئ یعنی از مفعول مدلول ماخذ را نحو شکی ثلاثی مجرد ست بمعنی شکوه کرد و اشکیته یعنی
زائل کردم شکوه او را و ازین باب ست آیه والذین یطیقونه فدیة طعام مسکین پس برین تقدیر احتیاج تقدیر حرف لا
نباشد واطعام واعطاء ای فاعل کسی را مدلول ماخذ نحو اشویته ای عطا کردم و یا خورانیدم او را شواء یعنی گوشت بریان
واقطعته قضبانًا بالضم جمع قضیب بمعنی شاخ یعنی عطا کردم او را قطع شاخها و اذن دادم بدان و بلوغ و دخول ای
رسیدن یا در آمدن فاعل به مدلول ماخذ و درین دو معنی عموم من وجه است بمعنی رسیدن فقط چنانکه در اعشر
والف واتسع یعنی رسید شئ این عددها ای ده هزار و نه را و معنی در آمدن فقط چنانکه اشتی یعنی در آمد در زمستان ای
سرما و احرم یعنی در آمد در حرم یا در شهر حرام و هر دو چنانکه در نحو اصبح و اعرق یعنی در آمد یا رسید بصبح و عراق کذا فی الشرح
وصیرورة ای گشتن شئ یعنی فاعل صاحب ماخذ یا صاحب چیزی که موصوف بماخذ ست یا صاحب چیزے که
در ماخذ حادث شده پس این معنی سه قسم باشد مثال قسم اول نحو البن الرجل و الشاة ای صاحب شیر شد
یا ناقه صاحب شیر گشت و اعشب یعنی مکان صاحب عشب ای گیاه شد و معنی صاحب عام ست از مالک کما لا یخفی
و مثال قسم ثانی نحو اجرب ای صار ذا ابل جربی یعنی صاحب شتران خارشتی شد و ازین است اضعف که در حدیث
واقع ست من کان مضعفا فلیرجع و معنی مضعف صاحب مرکب ضعیف ست و مثال قسم ثالث نحو اخرفت الشاة
یعنی صاحب بچه شد که در خریف شده بود و لیاقة ای گشتن فاعل مستحق بمدلول ماخذ و حینونة ای قریب رسیدن
وقت مدلول ماخذ برای فاعل مثال اول نحو الام الفرج اصله الوم ای مستحق ملامت شد فرج بفتح فا ای شریف
قوم و اشوی ای صلح لان یشوی و مثال ثانی نحو احصد الزرع ای رسید وقت حصاد یعنی درو زراعت را
و ازین باب ست افطر الصائم و مبالغة و کثرت ماخذ نحو اثمر النخل یعنی بسیار ثمر دار شد درخت خرما و اسفر الصبح یعنی
سفرة صبح یعنی سپیدی آن بسیار شد و در اصول گفته می آید برای اعانة فاعل مر مفعول را در ماخذ چون حلبته ای
اعانت کردم او را در حلب و برای آوردن فاعل چیزی را که موصوف بماخذ است چون اقل و اکثر ای آورد شئ قلیل و
شئ کثیر را و ازین باب ست اطاب ای آورد کلام طیب را یعنی تکلم بدان کرد یا آورد طعام طیب یا فرزندان طیب را یعنی

زانیه فرزندان طیب او استاد آے اور دغلام سید او اسود العینی اور دغلام سیاہ آے ازانیہ ابہار اگو مر اگر اول ادر باب نصیر ثانی از قبیل
سیدہ وگفتہ شود لعینیت فانہم واستبدا اے آمدن فعلی از ین باب بی آنکہ ثلاثی مجرداں آمدہ باشد یا آنکہ ثلاثی مجرد آمدہ باشد لیکن
نہ باین معنی اول چراغ بمعنے الحاح کرد و در سوال یا باران وانجۃ شد و ثانی نحو اشفق ای ترسید مجرداں کہ شفق ست بمعنی مہربانی
نہ بمعنی ترسید نحو ابن بدگفتہ شفقت شفقت یکی ست لیکن اہل لغت انکار آن کردہ اند اموافقت ثلاثی مجرد ای ہن افعال در معنی ان
بی زیادہ نقصان ہمچنین موافقت فعل بالتشدید یعنی باب تفعیل موافقت باب تفعل و موافقت باب استفعال امثال موافقت ثلاثی مجرد
عود بمعنی اول ام اوجی بسوء معنی تاریک شدہ شب ومثال موافقت فعل چون اکفرتہ بمعنی کفرتہ ای نسبت بکفر کردم او را واذہب بمعنے
ذہب آے زراندود کرد واسفاہ ای قال لہ سقاک اللہ واتجر بمعنی سیر کرد بوقت ہاجرہ واجیل بمعنی سیر کرد بسوے
جبل واذبہ یعنی گردانید آنرا ذہیب و ابعطت بالذئب بمعنی قلت لہ ابعا طنیز از باب نصر ست ہمہ معانی باب تفعیل اند
ومثال موافقت تفعل نحو اجنب یعنی جنبار ای جنیبہ ساختم یا برپا کردم اورا و اغلقت الکتاب آے در غلاف کردم کتاب
را ومثال موافقت استفعل نحو عظمتہ معنے استعظمتہ ای بزرگ پندا شتم او را و مطاوعت ثلاثی وتفعیل کہ فعل بالفتح
وفعل بالتشدید ست ای پس آمدن افعل بر فعل ثلاثی مجرد را و فعل باب تفعیل را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
اثر فاعل فعل و یا فعل را اما مثال مطاوعۃ ثلاثی مجرد نحو کبیتہ ای بر روانداختم اورا فاکب پس بر روافتاد و
الریح السحاب ای دور کرد باد ابر را فاقشع پس کشادہ شد ابر ومثال مطاوعۃ تفعیل نحو فطرتہ ای روزہ کشانیدم
اورا فافطر پس روزہ کشاد و ہمچنین بشرتہ فابشر صاحب کشادن شد مطاوعۃ افعل ست نحو اکب و اقشع نزد او
بمعنی دخل فی الکب و انقشع یا صار ذاکب و قشع ست و از باب القض والام و در صراح گفتہ یقال عرضتہ فاعرض
ای اظہرتہ فاظہر کما یقال کبیتہ فاکب وہو من النوادر خاصیت تفعیل تعدیہ وتصییر ست نحو تنزل ای فرود آمد
ونزلتہ ای صیرتہ نازلا یعنی فرود آوردم او را پس درینجا تعدیہ وتصییر ہر دو موجود ست ومثال تعدیہ لازم مطلق
ست اما مثال تعدیہ لازم مون ربہ علمتہ حقا ست ومثال تصییر بدون تعدیہ ہم نحو جزرہ آے گردانید او را صاحب
جزر و جزو مجرداں کہ جزر ست ہم بدین معنی ست چنانکہ نبرتہ ونبرتہ ومثال تعدیہ بدون تصییر نحو نبت یعنی درخت
نشانید و مجرداں کہ نبت ست بمعنی رست ست واگر معنی تنبت رویانیدن می بود چنانکہ بمعنی اثبات ست البتہ
تصییر مفید وسلب ومعنیش گذشت نحو قذیب بالکسر عینہ بمعنی خاشاک آلودہ شد چشم او و قذیت عینہ
ای دور کردم قذی یعنی خاشاک چشم اورا وجلدت البعیر و قرذتہ کذا لک وتصییر ورۃ ومعنی آن گذشت نحو نور الجسم
وورق بمعنی صاحب نور و ورق شد درخت وبلوغ درخون ومعنی آن گذشت نحو عمق ای رسید بعمق وخیم آے
در آمد بخیمہ ومبالغہ وکثرۃ در کمیت یا کیفیت ومبالغہ درین باب اکثر ست از نسبت ابواب دیگر واین مبالغہ
یا در فعل بود نحو صرح بسیار صریح وظاہر کرد و جول ای بسیار جولان کرد واین ہر دو از امثلہ مبالغہ در کیفیت نیز باشد

و یا مبالغه در فاعل بود نحو موتت الابل ای مردند شتران بسیار و یا در مفعول نحو قطعت الثیاب ای بریدم جامهای
بسیار را و این هر دو از قبیل مبالغه در کمیت نیز بود و اگر فاعل و مفعول صلاحیت تکثیر ندارد فعل را مخفف آرند و در
لغت افصح پس نگوئی موتت الشاة چراکه شاة واحدست غیر صالح تکثیر بخلاف موتت الابل که این اسم جنس است
شامل قلیل و کثیر اگرچه واحدست و همچنین قطعت النخلة جائز نبود و غلقت الباب روا باشد بسبب صلاحیت
باب مر تکثیر فعل را اگرچه واحدست و در موقت باب فعل را مخفف بیارند و در صورت تشدید فعل مجاز نگویند
چنانکه بعضے زعم کرده اند و در فعل لازم گاهی تکثیر در فعل بود و گاهی در فاعل چون جولت و موتت الابل الخ و در فاعل
فقط چنانکه بعضی گفته اند و در فعل متعدی در متعلق هم بود بشرطیکه متعلق تاثیر دارد و در هر سه قسم مذکور تکثیر
فعل ضروریست بلا قصد کما لا یخفی بدانکه ثوب از قبیل جنس نیست پس ایراد ثیاب جمع ثوب در مثال حاجت نیست
تا آنکه انواع قصد کرده باشند فافهم و نسبت کردن فاعل چیزی را به مدلول ماخذ نحو فسقته ای نسبت بفسق
کردم او را یا او را فاسق گفتم و همچنین عدلته خبثته و کفرته و البلس ای پوشانیدن فاعل چیزی را ماخذ نحو جللته
ای جل پوشانیدم دابه را و تخلیط ای چیزی را ماخذ اندودکردن نحو ذهبته ای زر اندود کردم او را و تحویل ای
گردانیدن فاعل چیزے را ماخذ یا همچو ماخذ اول نحو نصرته ای گردانیدم او را نصرانی و زینبته و رددیته کذا کانت
و ازین باب ست آنچه که در حدیث واقع ست ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و ثانی نحو خیمته ای گردانیدم او را
همچو خیمه و همچنین قوسته و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب تام بجهت تحصیل اختصار در حکایت ازان متکلم نحو هلل ای
قال لا اله الا الله و سبح ای قال سبحان الله و کبر ای قال الله اکبر و حمد ای قال الحمد لله و منه قوله فی الاصول الدعا له
او علیه نحو سقیته ای دعوت له بسقاک الله و جدعته ای دعوت علیه بجدعک الله گویم پس با وجود اعتبار قصر درین باب
این هر دو را خاصه علیحده شمردن تکلف ست چراکه معنی دعوت له بالسقی طلب اسقاک الله است و معنی جدعته
قلت له جدعک الله فافهم و در اصول گفته که از خواص این باب ست توجه یعنی سوی ماخذ رفتن نحو شرق
و غرب ای بسوی مشرق و مغرب رفت و توقیت یعنی کردن فاعل چیزی را در وقت ماخذ نحو هجر و مسی و صبح
و غلس ای سیر کرد در وقت هاجرة و مساء و صبح و غلس و موافقت فعل ای ثلاثی مجرد در معنی چون زلته و زیلته
و مرته و مرته و موافقت افعل در معنی نحو خبته ای اطعمته الخبیة و عظمته ای اطعمت الکلب العظم و سماته ای
اعطیت السمانة و هی مشابهة الفاء الاجرة و شوبته ای اطعمته شواء او اعطیته لحماً یشوی و موافقة معنی افعل نحو ترس
ای استعمل الترس و جعل خداء و جبه و روض ای صار المکان روضة و ثبت و عوض و عجزت ای صارت المرأة ثیباً
و عوانا و عجوزا گویم برین تقدیر مناسب آنست که اعطاء و اطعام و تحویل را از خاصه این باب نمی شمردند و در اصول
از خاصیت این باب شمرده فافهم و گاهی ماخذ تفعیل مطاوعه میکند آنرا چون علمته فعلم و فرحته ففرح و قطعته

بالکسر ہمیشہ لازم بود بنسبت فعل مطاوع بالفتح بجهت تاثیر وتاثر فاحفظ وابتدا نحو نصیرا ے لعب البقری وکلم
ای کلام کرد وخاصیت باب تفعل مطاوعہ فعل بالتشدید ست نحو قطعته ای پاره پاره کردم او را فتقطع یعنی
پاره پاره شد ومثال چیزیکه دران تاثیر حسی لازم نیست نحو علمته فتعلم ست وگاهی تفعل مطاوعت مجرد
خود میکند ہمچنین تعدّی فتعدّی وشسعته فتشسّع وتکلف ای محنت کشیدن فاعل در تحصیل ماخذ خود یا در انتساب
خود بماخذ اول نحو تجوع ای بزور ومحنت گرسنه شد وہمچنین تشجع وتحلم وتفہم وثانی نحو تکوف ای بمحنت
انتساب بکوفه وتشبه باہل آن حاصل کرد وفرق در تکلف وتجهیل که خاصہ تفاعل ست آنست که در تفعل
فاعل ممارسۂ فعل میکند وحصول آن در خود میخواهد ودر تفاعل اظهار فعل میکند از راه خلاف نمائے
بی قصد حصول آن در نفس خود پس معنی تحلم طلب ان یکون حلیما باشد ومعنی تجاهل اظهر جهله والحال
انه لا یطلب الجهل بل ہو عالم وتجنب یعنی پرہیز وکناره کردن فاعل از ماخذ نحو تحوب ای پرہیز کرد از
حوب بضم حا بمعنی گناه وہمچنین تاثم وتلبس ای پوشیدن فاعل ماخذ را نحو تختم ای خاتم پوشید واین
معنی را از باب تفعل گفتن انسب ست کما فعله فی الاصول فافہم وتعمل یعنی ماخذ را در چیزیکه موضوع
برای ویست بکار بردن نحو تدہن ای دہن را بکار برد یعنی در بدن واعضا مالید وتترس ای بالضم یعنی سپر بکار برد براے مقابل رو خود
نمود بجهت حفاظت وتخیم ای خیمه را بکار برد یعنی برپا کرد واتخاذ یعنی ساختن فاعل ماخذ را یا گرفتن واختیار کردن فاعل ماخذ را
یا چیزی را عین ماخذ ساختن یا چیزی را در ماخذ گرفتن واین چهار قسم باشد لیکن فعل راولین لازم بود ودر آخرین متعدی اول
نحو تبوب ے ای باب یعنی در را ساخت وثانی نحو تجنب ای جانب یعنی گوشه گرفت واختیار کرد وثالث نحو توسد الحجر ے ای وساده یعنی تکیه ساخت
سنگ را ورابع نحو تابطه ای تابط الحجر بمعنی در ابط یعنی بغل گرفت سنگ را وازین قسم ست تابط شرا
وتدریج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرع ای جرعه بعد جرعه نوشید وجرعه بمعنی یک آشام ست از آب ومانند آن
یعنی اندک اندک نوشید وہمچنین تحفظ وتفہم ای اندک اندک یاد کرد واندک اندک فہمید وتحول یعنی گشتن شیئ
یعنی فاعل عین ماخذ یا ہمچو ماخذ در اول حقیقته بود ودر ثانی ادعاءً مثال اول نحو تنصر ای نصرانی شد و
تہود یعنی یہودی شد وتیمن یعنی یمنی شد وثانی نحو تبحر ای ہمچو بحر شد در وسعت علم وہمچنین ترجلت المرأة
ای ہمچو رجل شد زن وصیرورة معنی آن گذشت نحو تمول وتقوس ای صاحب مال وصاحب قوس شد و
موافقت ثلاثی مجرد در معنی نحو قبل وتقبل وراح وتروح ای سیر کرد در رواح که آخر روز یا از زوال تا شب
ست وعدول از لفظ فعل بجهت تعمیم ست وموافقت افعل نحو تهجد ای ازال الهجود وہو النوم وتبصر بمعنی ابصر
ای عرفه للبصر وتجبل ای دخل فی الجبل وموافقت فعّل بالتشدید نحو تعطی بمعنی اکثر فی العطاء وتکذب ای نسب
الی الکذب وتحجر ای سار فی الهاجرة وتویل ای قال یا ویلاه وموافقت استفعل نحو تحوج ای طلب الحاجة

وازین نوعست تبوّأ ای اطلبوا البیان وتعظمته ای استعظمته ومی آید بمعنی تفاعل نحو تشبّع ای ارای انه شبعان ولیس کذلک واتبد الخو تحکم خاصیة باب مفاعلت مشارکت ست یعنی شریک بودن هریک از فاعل ومفعول این فعل واحد باشند آن هردو یا متعدد یا مختلف در فاعلیت ومفعولیت ای در صدور فعل وتعلق آن از هریک مر دیگرے را در خارج اگرچه در لفظ یکی فاعل ست فقط ویکی مفعول نحو قاتل زید عمرًا ای مقاتله کرد زید عمرو را یعنی زید عمرو را کشت وعمرو زید را وهمچنین ضاربنا هم وضاربناه وبسبب آنکه درین باب یکی در لفظ مفعول بود فعل لازم را این باب متعدی بمفعول دیگر داند نحو کرم وکارمته وازجهت آنکه در واقع هریک از فاعل ومفعول فاعل ومتعلق بود فعلیکه مفعولش صلاحیت فاعلیت می دارد درین باب متعدی بمفعول دیگر میشود با وجود مفعول اول نحو جذبت ثوبا وجاذبت زیدًا ثوبًا بخلاف ضرب که مفعولش صلاحیت فاعلیت میدارد وموافقت ثلاثی مجرد در معنی نحو حالیته بمعنی خلوته وسافرت بمعنی سفرت قال ابن الحاجب فی شرح المفصل سافرت بمعنے نسبت السفر الی المسافر ولیس ثم فعل ثلاثی من لفظ سافرت بمعناه فیمثل به کما فی شعلته واشعلته انتهی لکن نقل الجوهری سفرت السفر سفورًا اذا اخرجت للسفر فانا سافر وقوم سفر مثل صاحب وصحت کذا فی شرح الجاربردی وموافقت افعل نحو باعده ای ابعده وامین ای یمین را وموافقت فعّل بالتشدید نحو ضاعفت بمعنی ضعّفت ای بسیار دوچند کرد وموناعمه انعمه ای کثر نعمته وموافقت تفاعل نحو شاماد وباصرا بمعنی تشاما وتباصرا که هردو متشارک فاعل اند در لفظ وموافقت استفعل نحو کاثره المال ای طلب لنفسه مالًا کثیرًا واتبد الخو فاماه بمعنی کابده وخاصیة باب تفاعل تشارک ست ای شرکت دو شی یا زیاده در صدور فعل وتعلق فعل یعنی از هریک از طرفین یا اطراف که در لفظ فاعل اند فقط فعل صادر شود وبدیگری از طرفین یا اطراف تعلق پذیرد نحو تشاتما ای بایکدیگر دشنام دادند وشرکت دو شی یا زیاده در صدور فعل فقط بدون تعلق آن از هریک بدیگری درین باب بود اگرچه کم ست نحو ترافعا شیئًا ای هردو باهم برداشتند چیزی را زیرا که وضع تفاعل برای نسبت فعل سوی مشترکین ست بدون قصد تعلق آن بدیگری بخلاف مفاعلة که وضع آن برای نسبت فعل بسوی فاعل ست درحالیکه متعلق ست بغیر فاعل باوجود صدور آن فعل از غیر فاعل نیز ودر بنوت اگر فعل ذی وقوع بود تعلق آن بمفعول غیر مشارک باشد چون ترافعا بجرا او شیئًا خلاصه فرق در باب مفاعلة وتفاعل آنست که در مفاعلة در لفظ یکی فاعل ست ویکی مفعول ودر تفاعل همه ذی شرکت فاعل باشند در لفظ ودر مفاعلة دو طرف بود ودر تفاعل زیاده هم بود چون عشرة رجال تقاتلوا وتخصیص دو شئے در متن باعتبار اقل مراتب اشتراک ست ودر معنی هریک از طرفین فاعل ومفعول بود در هردو باب پس ازین کلام معلوم شده باشد که مفعولی که در مفاعلة مشارک فاعل بود در فعل

درتفاعل فاعل گردد نحو ضارب زید عمرو او تضارب زید و عمرو و مفعولیکه در مفاعلة صلاحیت اشتراک نداشته باشد
از ینجا فاعل نگردد نحو تجاذبنا ثوبا و مفاعلة همیشه زائد بود بیک مفعول بر تفاعل و گاهی فرق باین طور بیان
کرده میشود که بادی فعل در مفاعلة معلوم باشد و در تفاعل غیر معلوم و از ینجاست که ضارب زید عمروا گویند
و تضارب زید و عمرو انگویند کذا فی شروح الشافیة و تخییل و ایهام یعنی نمودن فاعل غیر را حصول ماخذ در خود
و در واقع از آن عاری ست نحو تمارض ای خود را بیمار نمود و در حقیقت بیمار نیست و همچنین تجاهل و تغافل و فرق
در میان تخییل و تکلف سابق بیان کرده شد و مطاوعة فاعل ای باب مفاعلة وقتیکه بمعنی افعل باشد
نحو باعدته ای ابعدته یعنی دور انداختم او را فتباعد ای پس دور افتاد و قال عبد القاهر معنی المطاوع انه قبل الفعل
ولم یمتنع فالثانی مطاوع بالکسر والاول مطاوع بالفتح انتهی و گاهی تکلم مطاوع بالکسر کنند بدون ذکر مطاوع
بالفتح نحو انکسر الاناء و موافقت ثلاثی مجرد در عدم تشارک و در موافقت فعل ثلاثی آمده باشد یا نه اول نحو
تعالی بمعنی علا و توانی بمعنی ونی یعنی سست شد و ثانی نحو تصابیته ای نوشیدم صبابه بالضم بمعنی بقیه آب
او را و موافقت افعل در معنی نحو تیامن بمعنی ایمن ای در آمد یا رسید یمین را و ابتدا نحو تبارک و بلفظیکه در باب
مفاعلة دو مفعول میخواست چون جاذبت زیدا ثوبا اگر در باب تفاعل بر یکی خواهد نحو تجاذبنا ثوبا و اگر در باب
مفاعلة دو مفعول نه میخواست بلکه یکی چون قاتلت زیدا گر درین باب لازم بود چون تقاتلنا انا و زید و سبب
آن سابق معلوم کردی خاصیت باب افتعال اتخاذ ست و معنی آن گذشت مثال قسم اول نحو احتجر بتقدیم جیم
بر حاء مهمله از جحر بالضم بمعنی سوراخ موش و مانند آن یعنی سوراخ ساخت و بتقدیم حا بر جیم نیز توان گفت
بمعنی حجره ساخت و ثانی نحو اجتنب ای جانب گرفت و ثالث نحو اغتذی النشاط بمعنی غذا ساخت خوشی را
و رابع نحو اعتضده ای در بازو گرفت امرا و تصرف یعنی جد و کوشش نمودن فاعل در فعل نحو اکتسب بمعنی
کوشش کرد در کسب و فرق در اکتساب و کسب آنست که کسب تحصیل شی ست از هر طوریکه شود بخلاف اکتساب
که آن تحصیل شی بجد ست و لهذا الله تعالی فرمود لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت برای تنبیه بر اینکه ثواب در فعل
نیک ست بهر طوریکه واقع شود و عقاب نمیشود مگر بر منهی که در ارتکاب آن کوشش کرده باشد و توبه نکرده
و تخیر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه فعل اول بفتح فا مصدر ست مضاف بسوی فاعل خود و فعل ثانی بالکسر
ست که مفعول به فعل اول واقع شده و لام در لنفسه متعلق بمصدر ست و ضمیر آن راجع بسوی فاعل و معنی آن
کردن فاعل فعل را برای خویش نحو اکتال ای برای خود پیمود و قال الله تعالی و اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون و همچنین اتزن و انتحل و التقاط و استوی و مطاوعة فعل یعنی ثلاثی
مجرد غالب ست نحو غممته ای غمگین کردم او را فاغتم پس اندوهگین شد و گاهی برای مطاوعة باب تفعیل و افعال

نیز آید اول چون نوشته فالتام و ثانی نحو اوقد النار فاتقدت و موافقت ثلاثی مجرد در معنی نحو تبلج الصبح و ابتلج بمعنی
بلج یعنی روشن شد صبح و موافقت افتعل نحو اختفاه بمعنی ازال خفاره و انغر ای صار ذا الغر والقباء و احتجز بمعنی احجز
ای دخل الحجاز او بلغه و موافقت تفعّل نحو ازرتدی بمعنی تردّی ای لبس الرداء و اقترع ای قرعه زد و اجنب
بمعنی تجنب و موافقت تفاعل چون اختصما و اجتورا بمعنی تخاصما و تجاورا و موافقت استفعل نحو ائتجر بمعنی
استاجر ای اجرت طلبید و استبدّ نحو استلم من السلمة بالکسر بمعنی الحجر ای بوسه داد حجر را و ابتلج الامر علیهم بمعنی اختلط
خاصیت باب استفعال طلب کردن فاعل ماخذ را از چیزی ست و بهم لیاقة و صیرورة ماخذ ست اول نحو استطعم
ای طلب طعام کردم او را و ثانی نحو استرقع الشیء ای لائق رقعه شد و ثالث نحو استحصد الزرع ای
وقت حصاد زرع و ابن حاجب و غیر وی طلب را دو قسم داشته اند تحقیقی و تقدیری و مثال لیاقت را طلب
تقدیری شمرده اند و مصنف در اصول بعد ذکر چهار قسم از طلب تقدیری یا تحقیقی و صیرورة و لیاقت ست و
گفت جائزست که صیرورت و لیاقت در طلب تقدیری مندرج کرده شوند پس در مانند استخربت الوند و استحرم
السنابر و استرقع الخوان و استحصد الزرع گویا فاعل به تقدیر طالب ماخذ ست و چهارم وجدان و معنیش گذشت
نحو استکرمته ای یافتم او را موصوف بکرم و حسبان بالکسر ای پنداشتن فاعل چیزی را موصوف بمدلول ماخذ
نحو استحسنته ای پنداشتم و شمار کردم او را حسن یعنی نیک و فرق در میان وجدان و حسبان باعتبار یقین
و ظن ست فیا نکه در حسبت و وجدت فافهم و تحول و معنی آن گذشت نحو استحجر الطین ای حجر شد گل یا همچو
حجر در صلابت و استقوس الحاجب یعنی همچو کمان شد ابرو و استنسر البغاث ای بغاث همچو نسر شد در قوة
و جملة فی المثل قد استنوق الجمل ای ناقه شد شتر فی شرح الجاربردی یضرب هذا المثل لرجل یکون فی حدیث
او فی صفة شیء ثم یخلطه بغیره و اصله ان طرفة کان عند بعض الملوک فانشد شاعر شعراً فی وصف جمل ثم حوله
الی نعت ناقة فقال طرفة قد استنوق الجمل و اتخاذ و معنی آن گذشت نحو استحجر ای حجره ساخت و استوطن القری
ای وطن ساخت قریه ها را و قصر و معنی آن گذشت نحو استرجع ای قال انا لله و انا الیه راجعون و این
مثال را در اصول در موافقت معنی تفعیل ذکر کرده و قصر را خاصیت این باب شمرده اقول هو الحق لان
استفعل فی هذا المعنی نادر بخلاف فعّل کما هو الظاهر من التتبع و مطاوعه ثلاثی مجرد نحو جمعته ای جمعه فاستوسق
ای اجتمع و مطاوعه افعل نحو اقمته ای برپا کردم او را فاستقام پس برپا شد و مطاوعه فعّل بالتشدید نحو ادبته
فاستادب و موافقت ثلاثی مجرد در معنی نحو استقر و قرّ و بات و استلبان و موافقت افعل نحو استعتبه بمعنی اعتبه
ای وادم او را اعتقی یعنی رضا یا بمعنی ازلت عتابه و استجاب بمعنی اجاب ای اعطاه الجواب و استخبأ ای دخلت فی الخبا
و استکلات الارض ای کثر کلاءها و موافقت تفعّل نحو استحیب بمعنی تحیّب ای لزم عنهم بها و موافقت افتعل

نحو استکثر الماء ای طلبید آب بسیار برای خود و ابتدا نحو استعان اصله استعون بمعنی ستره عانه را و باب افعال
را لزوم و علاج یعنی امر محسوس و اثر فعل جوارح بودن لازم ست برابر ست که اصل آن لازم بود چون اطفئت
النار که بمعنی طفیت ست یا متعدی چون انصرف و صرف و نیز این لزوم یا مطلق بود چنانکه درین مثله
یا من وجه چون انقلب الواو یاء و مطاوعة فعل یعنی ثلاثی مجرد غالب است نحو کسرته یعنی شکستم آنرا فانکسر
یعنی شکسته شد و عرفته فانعرف نگو شید ازانکه عرفان فعل قلب ست نه فعل جوارح و هم اثر آن که معروفیة
معلومیت ست امر حسی نیست و انعدم خطاست چرا که عدم استیصال وجود ست یکبارگی حیثیت تاثیر
ندارد و موافقت فعل یعنی ثلاثی مجرد و موافقت افعل نادر است اول چون حمق و انحمق و طفئت و انطفئت
و ثانی نحو انحجر بمعنی احجر ای درآمد حجاز را و فا کلمه آن حرف یرملون یعنی لام و رای مهمله و میم و نون و حروف
لین نبود بجهت ثقل و درین حروف بجای این باب باب افتعال آید نحو رفعه فارتفع و لویته فالتوی و نقلته
فانتقل و وصلته فاتصل و بنیته بالتشدید و الباء الموحدة فابتنی و مددته فامتد و اما انمحی و انماز قلیل و نادر است
و لیطاوع انفعل افعل نحو اغلقت الباب ای بستم در را فانغلق پس بسته شد و المناسب ان یقول یقید التقلیلة
و یذکر بعد قوله و مطاوعة فعل غالب و کذا یناسب ان یقول فی یتبدد و تبدد یتبدد لان هذا الباب لکونه من امر
فعل الجوارح یکون مطاوعا فی الاغلب مثاله انطلق و انمر فافهم و باب افعیعال لزوم غالب ست و تعدیه
قلیل نحو اعرورته ای سوار شدم آنرا عریان و جوهری گفته که افعوعل متعدی یافته نشد مگر احلولی نزد کسی
که گوید احلولیته و اعروری ای رکبه عریانا و مبالغه لازم ست وقتیکه موافقت دیگر نداشته باشد نحو اعشوشبت
الارض اسے بسیار شد عشب در زمین و مطاوعة فعل یعنی ثلاثی مجرد نحو ثنیته فاثنونی ای باز گردانیدم اورا
پس باز گردید و موافقت استفعل در روی نحو احلولیته بمعنی استحلیته بمعنی شیرین پنداشتم اورا و این نادر است
چنانکه موافقت ثلاثی مجرد نحو احلولی بمعنی حلی و حدب ظهره و احدودب بمعنی واحد و موافقت افعل نحو
احلولے بمعنی صار ذا حلو و موافقت تفعل نحو اخشوشن بمعنی پوشید خشن یعنی جامه درشت یا تکلم بکلام درشت
نمود و چون بمعنے صار ذا لباس خشن او کلام خشن باشد بمعنی افعل بود و ابتدا نحو ادلولے بمعنی نهان
رفت و باب افعلال و باب افعیلال را لزوم و مبالغه لازم ست نحو احمر بمعنی غایت سرخ شد اشهاب
بمعنی بسیار سفید شد و لون و شانش گذشت و عیب چون اعور و اصید و اقطار غالب ست درین هر دو باب
و این عبارت مخالف ست مر انچه که در اصول گفته فی افعل و افعال اللزوم و مبالغه و غلبه لون و قلت عیب و
در بعضے نسخه لون و یا عیب غالب بکلمه تردید ست که برای شک ست پس کلمه یا درین نسخه یا از قلم ناسخ ست
یا سهو را شاید که بعد تصنیف این کتاب انچه که در اصول گفته محقق شده است و آمده است افعل مطاوع ثلاثی مجرد

نحو رعوته فارعوی ای باز گردانیدم اورا از جهل پس باز گشت از جهل وحورته فاحور ای بیضته فابیض وهرود هر تجلل
نیز آمده نحو اقطر الرجل بمعنی عقب وابهار اللیل بمعنی طال وباب افعول بناء مقتضب بالقاف والضاد المعجمة والباء
الموحدة بمعنی مرتجل نحو اخروط لهم السیر ای امتد وقد یتعدی نحو اعلوط البعیر یقال اذا تعلق بعنقه وعلاه
ویجیء للمبالغة دائما نحو اجلوذ لهم السیر ای دام مع السرعة قال فی الاصول وقیل للمبالغة انتهی اقول لفظ قیل
المشعر بالضعف یخالف ما ذکره القوم قال الجاربردی افعول وفی شرح الهادی ان للمبالغة کافعوعل نحو اخروط
بهم السیر ای امتد واجلوذ لهم السیر ای دام مع السرعة واعلوط ای لزم وفی الصحاح اعلوطنی فلان اذا لزمنی انتهی وفی ایضاح
وکذا افعول انما یفید المبالغة انتهی الیه وزیادة الحروف تدل علی زیادة المعنی کما هو المقرر عندهم وقد یجیء غیر مقتضب
نحو جوی الفرس واجودی فعلی هذا یناسب ان یقول بناء مقتضب غالبا وباب فعلل ای الرباعی المجرد وانما اسکن
ثانیه لرفع اربع حرکات متوالیة فی کلمة واحدة ووجه اسکان الثانی ان الاسکان للاول والرابع ممتنع لتعذر
الابتداء بالساکن ووجوب فتحة آخر الماضی اذا لم یتصل به الضمیر المرفوع المتحرک واسکان الثالث کذلک للزوم
اجتماع الساکنین فی وقت لحوق الضمیر المتحرک به یجیء لمعان کثیرة تعسر تعدادها وتفصیلها فی هذا الکتاب
منها القصر نحو شاشأت ای قال للحمار شو شو وهی دعاء الحمار الی الماء وزجر الغنم والحمار للمضی ودعاء الغنم لتاکل
وتشرب وجدجد ای صاح بالدجاجة وقال جدجد وبسمل ای قال بسم الله والالباس نحو شرول وسرولته بمعنی
البسته البرقعة والسربال والتصییر نحو عرجن ثوبه ای صور فیه صور العرجون وشرعبت الادیم ای صیرته طویلا بمعنی
قطعته طولا والشرعب الطول والصیرورة نحو عسلجت الشجرة ای صارت ذات عسلج وهو بالضم بالاان واخضر من قضبان
الشجر والاتخاذ نحو عسکر وقنطر والمبالغة والکثرة نحو طحلب الماء ای کثر فیه طحلب والقطع نحو عرقبت الدابة ای قطعت
عرقوبها والتعمل نحو عرجنت فلانا ای ضربته بالعرجون وزعفره ای صبغه بالزعفران والتخلیط نحو کساء مونث ای الذی
خلط غزله بوبر الارنب وقد یطاع لنفسه نحو عطرش اللیل بصره ای ستره فعطرش ای استتر ولم یرد ای لم تجیء
الا صحیحا نحو بعثر ومضاعفا نحو زلزل ومهموزا نحو تأتأت الابل ای اردیتها حال کون الرباعی قلیلا بالنسبة الی الثلاثی
وجاء ایضا معتلا نحو وسوس وباب تفعلل ای الرباعی المزید فیه مع غیر همزة الوصل لطاوع فعلل الذی هو مجرده نحو دحرجته
فتدحرج ویوافقه فی المعنی نحو عذمر وتعذمر ای صاح وقد یجیء للمبالغة والکثرة نحو تعثکل العذق ای کثرت شماریخه
ای عثیا کله وهو جمع عثکال بالکسر بمعنی بالفارسیة خوشه خرما وللتحول نحو تزندق بمعنی صار زندیقا وللتعمل نحو
تبرقع بمعنی لبس البرقع وقد یقتضب ای لا یکون له رباعی مجرد یناسب معناه نحو تبحتر ای تبختر وباب افعلل ای الرباعی
المزید مع الهمزة وغیر التضعیف لازم ای لا یتعدی ویفید المبالغة والمطاوع فعلل نحو تجعره ای ضبه فاجعر ای فاضب وفیه مبالغة
ویقتضب نحو اعرنفظ ای انقبض وفیه مبالغة وکذا افعلل ای الرباعی المزید مع الهمزة والتضعیف فی اللزوم والمبالغة

دائما وسطا وعنه فعلل لكن ذلك قليل فيه نحو طمانية فاطمان وتجى مقتضيا ايضا نحو اكفهر النجم اى بدا وجهه وضوءه فى شدة
الظلمة وقد يوافق مجرده نحو جرمز واجرمز اى انقبض وفى الملحقات مع موافقة الملحق به فى الفصيح والخواص والمعانى مبالغة
ايضا وان لم يكن فى الملحق به وللابواب المذكوره معان آخر غير ماذكر نحو اشهر بالمكان اى اقمنا فيه شهرا واقمر اى
انتظر طلوع القمر ونحو اقمر اى طلب الصيف القمر وصيف اى كفانى بصيفه وشتى بمكان وتشتى اى اقام به فى الشتاء
وتغرب اى اتى منه الغرب كذا فى الشرح چون مص از ذكر خواص ابواب فارغ شد شروع در تقسيم الفاظ اسما وافعال
باعتبار جواهر حروف كرد زيرا كه بعضى از تصريفات صرفى در بعض اقسام اينها يافته ميشود پس گفت فصل بدانكه
جمله افعال واسما باعتبار حروف اصلى نزد بعضى بر دو قسم ست صحيح ومعتل معتل آنست كه در وى حرف علت اصلى باشد
وصحيح بخلاف آن ونزد اكثرين بر چهار قسم ست يكى صحيح وسالم وآن در اصطلاح صرفيين لفظى ست كه حرفى
از حروف اصلى آن حرف علت وهمزه ودو حرف از يك جنس نبود چون العشر وضرب ورجل وجعفر وسفرجل در معنى
لغوى واصطلاحى آن مناسبت ظاهرست ودوم مهموز وآن در اصطلاح لفظى را گويند كه از حروف اصولش
همزه بود نحو امر وسأل وقرء وطار طار وانس ولؤلؤ واصطبل وسوم معتل وآن در اصطلاح لفظى ست كه در اصول آن
حرف علت ست ظرفيه اينجا مجازى ست چنانكه گويند حيوان در انسان يافته ميشود مثل وعد وقال ورمى ووسوس
ويستعور وچهارم مضاعف وآن در اصطلاح لفظى ست كه در اصولش دو حرف از يك جنس باشند چون مد وزلزل
اما مهموز بر سه گونه است از آنكه همزه يا فا كلمه ست يا عين كلمه يا لام كلمه ومهموز فا كه جز فا همزه ندارد بحسب استقرا
ازين پنج باب كه در اشاره نصكسف واقع ست مى آيد نون اشارت بنصر ست وضاد بضرب وكاف بكرم و
سين بسمع وفا بفتح ليكن از فتح كم آيد لهذا علامتش كه فا بود عليحده نوشته شد كذا فى المنهيه وهمچنين در جميع اقسام
آتيه واين كثرة بنسبة قليل ست اما كثرة فى نفسه لازم نيست جاى باشد وجاى نباشد واين مولف امثله كثير را
بنسبة قليل كثير آورده تا مشتى نمونه از خروارى باشد وسبب جدا نوشتن علامت لحاظ معنى شذ وذست كه
در لغت بمعنى جدا شدن از جماعت ست از نصر چون امر بمعنى فرمودن واخذ بمعنى گرفتن والب بباء موحده
بمعنى گرد كردن وراندن شتر ومانند آن واز ضرب چون الت بتاء فوقيه وبالتحريك بمعنى كم كردن حق كسى انيت
بقوفانى بمعنى ناليدن وابود بمعنى مقيم بودن بجاى ومانند آن واز كرم چون ادب بمعنى نگاهداشت هر چيز و
دانستن واسالة بمعنى باريكى وتيزى زبان واصالة بمعنى محكم وبااصل بودن ومانند آن واز فتح چون ابه بالتحريك
بمعنى فراموش كردن وباز ياد آوردن كارى واز حسب نيايد ومص درين اشارت اگر التزام الفاظ موضوعه ميكرد
نهايت بهتر ميبود كما لايخفى ومهموز عين از چهار باب آيد بحكم استقرا كه آنرا اشاره فكسض جامع ست وآن فتح
وكرم وسمع وضرب ست اما از ضرب كم مى آيد از فتح چون سأت بمعنى خبه كردن چندانكه بميرد وذأب وذوب بمعنى

بیخ دمیدن بورکار ورا و اب بمعنی پیوند کردن کاسه و مانند آن و از کرم چون ذابه بمعنی همچو گرگ شدن درخشت وموجه
بمعنی آب تلخ و شور شدن و بابس بباء موحده بمعنی سخت جرب شدن مرد و مانند آن و از سمع چو شاش بالتحریک
بمعنی درشت شدن جای و کأنه بمعنی شکستگی از غم و بدحالی و ساف بمعنی ترقیدن دست و ریشه شدن بنهای
ناخن و مانند آن و از ضرب مانند ماس بمعنی بدی انگندن میان قوم و از نصر و حسب نیامده مگر یاس از حسب
بر سبیل شذوذ و مهموز لازم از پنج باب که آنرا اشاره فکس ض نون جامع ست می آید و آن فتح و کرم و ضرب
و نصر ست لیکن از ضرب و نصر کم آید از فتح چون بدء بمعنی آغاز کردن و بدء بناءل [illegible] بمعنی ناخوش دیدن حال
کسی را و بکؤ بمعنی کم شیر شدن ناقه و مانند آن و از کرم چون بطوء بالضم بمعنی درنگ کردن و جزاءة بالفتح و المد بمعنی
دلیر شدن و قماءة بفتح قاف بمعنی خوار شدن و مانند آن و از سمع چون حماه بفتحتین بمعنی لای ناک شدن چاه
و شناءة بمعنی دشمنی و طفو بضمتین فرو مردن آتش و مانند آن و از ضرب حجاء بتقدیم حاء بر جیم بمعنی شاد شدن
و از نصر و ناءه و نوءة بمعنی فرومایه شدن در فعل و از حسب نیامده و معتل بر دو نوع [illegible] ست از آنکه حرف علت در کلمه
یا یک ست یا متعدد اول را مفرد گویند و ثانی را لفیف باعتبار کثرة آن پس مفرد [illegible] قسم ست یکی معتل فاکه
آنرا مثال گویند بجهت مماثلت صحیح در عدم تغیر و مثال واوی از پنج باب که در اشاره [illegible] واقع ست و آن ضرب
و فتح و سمع و کرم و حسب ست و از نصر نیاید و وجد یجد بالضم ضعیف ست بجهت آنکه [illegible] عامر و فصیح زبان
ضرب ست و ویائی در اول این لفظ اشاره بمثال واوی ست از ضرب چون وثوب و وثب بمعنی بر جستن و وجوب
بمعنی لازم شدن و وعد بمعنی نوید دادن و مانند آن و از فتح چون وضع بمعنی نهادن بر جای و ورع بمعنی باز داشتن
و ودع بالفتح بمعنی دروغ گفتن و مانند آن و از سمع چون ورب بالتحریک بمعنی تباه شدن اهل و وصب بفتحتین بمعنی
بیماری و وجل بفتحتین بمعنی ترسیدن و مانند آن و از کرم چون دغوته بمعنی گول شدن و وقاحة بمعنی حقیر و اندک
شدن و وسامة بمعنی خوبرو شدن و مانند آن و امثله حسب سابق مذکور شد و مثال یائی از لفیف کسح بمعنی
ازین پنج باب مذکوره می آید اما از حسب کم آید و یاء در اول اشاره بمثال یائی ست و از نصر نیاید مطلقا از ضرب
نحو میسر بکسر العین بمعنی قمار باختن و یعار بمعنی بانگ کردن بز ماده و ینوع بمعنی رسیدن میوه و از فتح چون اقیع
بمعنی صعود و ینع و ینوع بمعنی رسیدن میوه و یمن بالضم بمعنی برکة و از سمع چون یتم بالضم بمعنی یتیم شدن و آن
در انسان مرد بی پدر ست و در حیوان ستور بی مادر و در گوهر گوهر بی نظیر و یقن بالتحریک بمعنی بی گمانی و یبس
بالتحریک بمعنی مزه و بوی گردانیدن آب و از کرم چون یقظة بالتحریک بمعنی بیداری و یمن بمعنی برکة و از [illegible] یبسا
بالضم بمعنی خشک شدن و دوم معتل العین که آنرا اجوف و ذو الثلثة گویند اول از جهت سقوط عین بسبب اعلال و
[illegible] مناسب ست مر معنی لغوی را که بمعنی کاواک ست و ثانی از جهت بودن ماضی آن سه حرفی در وقت لحوق ضمیر

مرفوع بایند چون قلت وبعت واجوف واوی بحکم استقرا از سه باب که دراشاره سونص مبین ست می آید وآن سمع
ونصر وضرب است وواو اشاره باجوف واوی ست واز سه باب باقی نیاید از سمع چون عور بفتحتین بمعنی یک چشم شدن
وخوف بمعنی ترسیدن ونوم بمعنی خواب شدن ومانند آن واز نصر چون جوب بمعنی بره کردن وشوب بمعنی آمیختن
وقوب بمعنی مغاکی کندن ومانند آن واز ضرب چون فود بمعنی مردن وصور بمعنی کژ گردن ومیل دادن چیزے را
بجهتے وشیوعه کصوبته بمعنے آشکارا کردن خیر واز کرم نیز آمده چنانکه طول بمعنی درازی وعجب ست که مص
بدان اشاره نکرده وجز آن نیز واجوف یائی هم ازین سه باب آید چنانکه سیفن اشاره کرد ویا بسانه اشاره باجوف
یائیست لکن از نصر کم آید از سمع چون هیبه ومهابه بمعنی بزرگی وترس وترسیدن وحیر وحیره بمعنی سرگشته شدن
وصید بفتحتین بمعنی سربلند داشتن از تکبر واز ضرب چون کید بمعنی بدسگالیدن وهید بمعنی جنبانیدن وسیر رفتن
وراندن ومانند آن واز نصر بیده وبیود بمعنی هلاک شدن وجز آن واز فتح نیز آمده چون صید بمعنی شکار کردن
اگرچه شاذ ست وسوم معتل لام که آنرا ناقص وذوالاربعه گویند اول بجهت نقصان آن از قبول بعض اعراب
وسقوط ودر بعض اوقات وثانی بجهت بودن ماضی آن بر چهار حرف در وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک چون
دعوت درمیت اما ناقص واوی از قبیل لام پس از شجبات که دراشاره نساغوش کوهست می آید وآن نصر وسمع و
کرم وفتح ست لیکن از ضرب کم آید وا وآخر اشاره بناقص واوی ست واز حسب نیاید از نصر چون بدو بضمتین بمعنی
پیدا شدن وتلاوه بالکسر بمعنی خواندن قرآن وجفاء بالمد وجیم بمعنی بدی ومانند آن واز سمع چون حفاء بفتح حای
مهمله بمعنی پای برهنه رفتن ورضوان بالکسر بمعنی خوشنودی وپسندیدن وشهوة بمعنی خواهانی تن واز روی طعام
ومانند آن واز کرم چون بهاء بمعنی خوبی ورخو بالکسر والفتح بمعنی سستی وبذاء بالمد بمعنی بیهوده گفتن ومانند آن واز
فتح چون نحو بمعنی آهنگ کردن وطحو بمعنی گستردن وبر پهلوی چپ خفتن وزهوة بمعنی برداشتن شراب چیزی را ومانند
آن واز ضرب حشو بضمتین بمعنی نانوزدن وناقص یائی هم ازین پنج باب مذکور آید چنانکه بلفظ سیفن اشاره کرده
از باب لیکن کرم ونصر کم آید ویا اشارت بناقص یائی ست از ضرب چون شراء بالکسر والمد بمعنی خریدن وفروختن
ورمی بمعنی انداختن وجری وجریان بمعنی رفتن آب ومانند آن واز فتح چون سعی بمعنی دویدن وشتاب کردن
وصهی بمعنی رفتن تری از جراحت ولحی بمعنی پوست باز کردن ومانند آن واز سمع چون خشیه بمعنی ترسیدن و
بقاء بالمد بمعنی زیستن وزندگانی وماندن درجهان وخفا بالفتح والمد بمعنی پوشیدگی ابر ونهان شدن ومانند آن
واز کرم چون بهاء بمعنی خوبی ونهی بمعنی باز داشتن از کار واز نصر چون شجی بمعنے پوست باز کردن وراندن و
یا دو حرف علت دارد یا زیاده وبر تقدیر دو حرف علت یا مثال واجوف بود چون ویل ویا مثال وناقص نحو وقی
یا اجوف وناقص نحو قوی ومثال معتل که دران جمیع حروف اصلی وی حرف علت بود یعنی زیاده از دو حرف بود

بیت و دویت است بمعنی کتبت الیاء والواو واین اقل ست در اسم جز دو کلمه یافته نشده وآن لفظ واو و یاست
وآن لفیف که دو حرف علت داشته باشد دو وجه است یکی لفیف مفروق که هر دو حرف علت در وی بر سبیل افتراق
بود نه بطور اجتماع وآن از سه باب که از اشاره ضرب ح س معلوم میشود می آید لکن از حسب سمع کم واز ضرب چون
دوی بمعنی نره فرو ریانیدن اسپ تا بول کند یا گشنی نماید وشیه بمعنی نگار کردن جامه را دوفی بمعنی سستی وماندگی
ومانند آن واشاله حسب گذشت واز سمع چون وجی بمعنی سوده شدن سم ستور ودوم لفیف مقرون که در وی هر دو حرف
علت یکجا بود به آنکه واو فا کلمه ویا عین کلمه واقع شده در چند لفظ که ویب ودیة دویج بالجیم وویح بالحاء المهملة
وویخ بخاء معجمه وویس وویل وویة وویین دو سینے بکسر ویه است وعکس این نیز آمده چون یوم ویوخ ویوح ویوجی
بالضم والقصر وبکون بالتحریک دیوان وجز آن وتخلف شده اند واو ویا باین طور واو عین کلمه باشد ویا لام کلمه
چون طویت بخلاف عکس که آن یافته نشده وواو حیوان بدلست از یا بسبب عدم نظیر واصل آن حییان ست
ونزد مازنی واو حیوان اصل ست واستدلال بجبی ضعیف ست بسبب عدم قاعده لصی وهمچنین تخلف شده اند
در آنکه یا فا وعین واقع شود چون ییئ اسم مکان ویا فا ولام باشد چون یدیت بمعنی انعمت بخلاف واو که فا وعین
وفا ولام واقع نشده مگر در لفظ اول که در اصل اوول ست بر مذهب اصح ولفظ واو بر قول ابی علی که اصل آن
ویوست ونزد اخفش اصل آن ووو ست بالتحریک وچون از واو فعلی سازند از باب تفعیل بر قول اول
وییت بود بمعنی کتبت واوا واصل آن وویت باشد وبر قول ثانی اوّیت بود واصل آن ووّوت وثعلب
وویت گفته وابن جنی آنرا سهو کرده ونزد ابی علی اصل یا ییوی بالتحریک ست ونزد غیر وی ییی پس فعل نزد
ابی علی یویت بود ونزد غیر وی ییّیت وهمچنین ست اختلاف در لفظ یاء وتاء وثاء ومانند آن ودر جمع اینها پس نزد
ابو علی ایواء واثواء بود ونزد غیر وی ابیاء واتیاء ودلیل اکثرین ردّ ودامالة در القاب اینهاست ودلیل ابی علی
بودن باب طویت اکثر از حییت ست انیست حال واو ویا اما الف در هیچ فعل واسم متمکن اصلی نیاید بحکم استقراء
ولفیف مقرون که حرف علت دران در فا وعین باشد چون لفظ ویل ویوم در فعل نیامده وانچه که دران حرف
علت در عین ولام ست فقط آن از دو باب که در اشاره ض واقع ست می آید از سمع چون قوی بالقصر
بمعنی هلاکت وجوی بالقصر بمعنی سوزش اندوه وعشق وحوة بمعنی سرخی سیاه رنگ ومانند آن واز ضرب چون
ثوای بالفتح والمد بمعنی بودن بجای وخی بالخاء بمعنی بی باران شدن وذوی بالضم ذال معجمه بمعنی پژمردن ومانند
آن ونزد بعضی از لفظی که عین ولام آن واو باشد چون قوة وحوة جز باب علم نسازند ومضاعف هم دو قسم
ست یکی مضاعف ثلاثی که عین کلمه ولامش از یک جنس بود وآن از چهار باب که در اشاره ضنس ک مبین است
می آید لکن از کرم کم آید واز ضرب چون هنین بمعنی نالیدن وشن بمعنی شاشیدن آب وپراگنده کردن ورزه

براء مهمله بمعنی آواز کردن و مانند آن و از نصر چون عنن بالتحریک بمعنی پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و سن بمعنی روشن و تابان
کردن و جنون بمعنی پوشیدن و مانند آن و از سمع چون ضنانة بفتح ضاد معجمه بمعنی بخیلی کردن و شمم و شممة بمعنی بوئیدن و ملالة
و ملل بمعنی بستوه آمدن و مانند آن و از کرم نحو لبابة بالضم بمعنی خردمند شدن بروایت یونس و بروایت عنبری از سمع
و ابو حیان گفته که از کرم مضاعف نیامده مگر حبب و لبب و شرر و حق و ذمم اما مضاعف ثلاثی که فا و عین یا فا و لام یا فا و عین
و لام ان از یک جنس باشد نادرست نحو ددن و قلق و قعق و دوم مضاعف رباعی که فا کلمه و لام اول و عین کلمه و لام
ثانیش همجنس باشد رباعی مجرد نحو زلزل بمعنی نیک جنبانید و رباعی مزید نحو تذبذب بمعنی جنبید و چون ابواب مختص
بیکی از نه قسم از مفردات که مهموز فا و مهموز عین و مهموز لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف
مقرون و مضاعف ست تفصیل انتهی اکنون بدانکه مرکبات که نه محض مهموز ست و نه محض معتل نه محض
مضاعف و نه محض لفیف بلکه مجموع از دو قسم ازین اقسام ست مثلاً مهموز فا و اجوف واوی که اوب اشاره
بدانست می آید از دو باب از باب نصر و س یعنی باب سمع لکن از سمع کم آید از نصر چون اوبة و ایاب بمعنی
بازگشتن و اوم بالضم بمعنی تشنه شدن و اوس بمعنی عطا دادن و عوض دادن از چیزی و مانند آن و از
سمع او د بالتحریک بمعنی کژی و آید یعنی مهموز فا و اجوف یائی از باب ضرب و س یعنی از سمع می آید لکن از
سمع کم و از ضرب چون ایض بمعنی بازگشتن بوطن و اهل خود و ایوم بمعنی بیوه شدن و این بمعنی وقت رسیدن
یقال ان انک ای حان حینک و از سمع آید بمعنی توانا شدن و اتو یعنی مهموز فا و ناقص واوی از باب نصر و ک
ای باب کرم می آید لکن از کرم کم از نصر چون اخوة بمعنی برادری کردن و اتو و اتاوة بتاء فوقیه بمعنی خراج
گرفتن و الو بمعنی تقصیر کردن و از کرم چون اموة بمعنی کنیزک کردن و امیت و اموة از سمع نیز آمده و اثاوة
بثاء مثلثه بمعنی غمازی کردن از نصر نیز آمده است فافهم و ادی بدال مهمله یعنی مهموز فا و ناقص یائی از باب
ضرب و س یعنی سمع می آید لکن از سمع کم از ضرب چون اتیان بالکسر بمعنی آمدن و اثایة بمعنی غمازی
کردن و آزی و ازی بالضم والتشدید بمعنی گرفته شدن و مانند آن و از سمع اسی بالقصر بمعنی اندوهگین
شدن و از فتح نیز آمده است چون اباء بمعنی انکار کردن فافهم و داد بالدال المهملة یعنی مهموز عین و مثال
واوی از باب ضرب و س یعنی از سمع می آید لکن از سمع کم چون از ضرب وال و وول بمعنی پناه گرفتن و وأد بمعنی
ترسانیدن و وأب بمعنی شرمنده و سرورکش شدن از شرم و وأد بمعنی زنده در گور کردن و از سمع دأب
بمعنی خشمگین شدن یأس یعنی مهموز العین و مثال یائی از س یعنی سمع و ح ای حسب بسبیل ندرت آمده است
چنانکه لفظ یأس ست بمعنی نومید شدن که از هر دو باب مذکوره آمده است و ذاد بذال معجمه یعنی مهموز عین
و ناقص واوی از باب فتح ، ان یعنی نصر و ض ای ضرب می آید اما از نصر و ضرب کم از فتح چون بأو و بناء موحده

علی القیاس و یغایبغی و خشایخشی با وجود یغایبغو و خشایخشو بر حسب قیاس و طاح یطیح و تاه یتیه بدلیل طوحت و طوح
من کذا و توهت و اتوه من کذا و اما نزد کسی که گفت طیحت و تیهت و اطیح و اتیه و طحت بالکسر موافق قیاس بود و بعضی
گویند که سیبویه از خلیل حکایت کرده که طاح یطیح و تاه یتیه هر دو بکسر عین ماضی و مضارع است پس هم آن باین و بر تقدیر
هم شاذ نبود کذا فی النظامی و در مثال مضارع مکسور بود یا مفتوح چون وعد یعد و وضع یضع و مضموم نبود زیرا که یجد بضم
ضعیف ست و در مضاعف متعدی مضارع مضموم بود تا لسان بر یک شیوه جاری باشد و ثقل از جهت خروج از
کسره بسوی ضمتین در وقت لحوق ضمیر واو جمع لازم نیاید چون مدیده و لم یمده و آمده است کسر و با و تبود و نمه و در بعض الفاظ که
بتّ و بتّ شنید و سهو علی و نم مضمرست و در مضارع حب کسره آمده است فقط قال الجوهری حبه یحبه بالکسر شاذ لانه لا یاتی من المضاعف
المتعدی یفعِل بالکسر الا و یشرکه یفعُل بالضم و در مضارع مضاعف لازمی کسره بود فقط مگر هفت لفظ که با ضم و کسر هر دو آمده است
و آن شب الفرس و شح و قح و حد و صد و خم الماء و عل ست و ابو حیان هم و اند لفظ استثنا کرده سوای این هفت
که اکثر آنها بالضم ست و بعض بالضم و کسر و حکم ثبتند و ضمه کرده و مصنف گوید که من بسیار لفظ یافته ام از نصر مثل کب
و قب و اث و لث و اجت النار و اج الظلیم و اح و مح و مانند آن کذا فی الشرح الحق هر که تصفح کتب لغت مثل قاموس
و صحاح و غیره کند بسیار الفاظ یابد از نصر لکن عجب ست که مصنف در شرح و متن اصل فتح عین مضارع را قلم انداز کرده با وجود که
از سمع هم الفاظ بسیار آمده اند اگر چه بعض آنها با وجود فتحه در آن ضم عین یعنی از نصر هم آمده اند بر روایت ابو عبیده
و غیر آن فافهم چون مصنف از بحث جواهر الفاظ فعل و خواص معنی ابواب و ما یتعلق بها فارغ شد خواست که شروع
در بیان تصرفات و تغیرات لفظی کند لکن چون بیان اقسام تغیر و ذکر حروف علة که غالباً تغیرات در آنها واقع می شود
بمنزله مقدمه است اولاً شروع در آنها کرده گفت بدانکه حرف واو را وفق ضمه و اخت آن گویند بسبب حدوث آن
از اشباع ضمه و حرف یا را وفق کسره و اخت آن نامند بجهت حدوث آن از اشباع کسره و حرف الف را وفق
فتحه و اخت آن خوانند از راه حدوث آن از اشباع فتحه چنانکه ظاهرست و حرف علة ساکن را لین گویند چون
قول و رین و قت حرکت مناسب بود حرف مده گویند چون یقول و یبیع پس لین عام مطلق ست از مده و حرف
علة متحرک نه مده بود نه لین چون قوّل و گاهی هر سه حرف را مد و لین گویند بی لحاظ حرکت و سکون و یا موافقت
حرکت ماقبل آنها و تخفیف لفظ بر چند وجه است یکی اسکان و آن در اصطلاح قطع حرکت از حرف ست یا نقل
آن حرکت بسوی ماقبل چون یقول و یبیع یا با سقاط آن حرکت فقط بی نقل آن با قبل چون یدعو و یرمی و دوم تحریک
و آن در اصطلاح حرکت دادن یکی را از دو حرف ساکن ست چون اضرب الیکر و مد و سوم حذف و آن در اصطلاح
انداختن حرف ست از کلمه واحده چون رام و داع و انداختن کلمه از لفظ مرکب چون زبیر در نسبة ابن الزبیر
و چهارم زیادة و آن در اصطلاح افزودن حرف واحد بود مثلاً توسیط الف در نحو الانت یعنی وقتیکه همزهٔ استفهام

بر کلمه انت و اخوات آن درآید و پنجم ابدال و آن در اصطلاح آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت دیگر بود
اول چون قال و باع و ثانی چون تلقّی و مرمی و ششم ادغام و آن در اصطلاح پیچیدن یکی از دو هم جنس یعنی در دیگر
و خواه دو همجنس باعتبار وضع بود چون فریا بعد وضع چون وعدت که دال را تا بدل نموده ادغام کردند و هفتم قلب
و آن در اصطلاح تقدیم حرف متاخر و تاخیر حرف متقدم ست مثلاً فا کلمه را بجای عین برند و عین را بجای فا یا لام
را بجای عین و عین را بجای لام لکن چون اطلاق قلب گاهی بر ابدال هم می آید ازینجهت ابهام پیدا کرده پس مص
آنرا تفسیر کرده و گفت یعنی تقدیم حرف متاخر و تاخیر حرف متقدم ست بخلاف تحقیقات دیگر که محتاج تفسیر نبود
و طریق معرفت قلب پنج نوع ست و درمیان این انواع تغایر اعتباری ست نه تغایر حقیقی اول اصل مقلوب الیه یعنی
اگر مقلوب الیه فعل یا شبه فعل باشد قلب از مصدر آن معلوم کنند چون ناء و نیاء که مصدرش نائی ناقص یائی و
مهموز العین ست و ناء نیا، اجوف و مهموز اللام پس معلوم شد که این هر دو مقلوب نائی نیائی ست و وزن این هر دو
فلع یفلع ست و اگر مقلوب الیه جمع بود قلب از مفردش دریافت کنند چون آبار که جمع بئر ست که مهموز عین ست
پس معلوم شد که اصل آبار ابآر بر وزن افعال ست همزه را موضع یا بردند و یا را موضع همزه بعده قاعده آمن کردند
پس وزن آن اعفال شد و همچنین در قسی جمع قوس معلوم کردند که اصل آن قووس ست بر وزن فعول سین را
موضع واو اول بردند و هر دو واو را بترتیب موخر کردند یا واو اول را موضع سین بردند و واو ثانی را بمکان
آن باقی داشتند پس وزن آن فلعو یا فلوع شد بعده هر دو واو را یا کردند و ادغام نمودند و ما قبل آن ها کسره دادند
و قاف را نیز بجهت اتباع آن حیا نه در دلی و همچنین در اوّل جمع اول که اصل آن اأول ست بر وزن افاعل لام
بجای واو بردند بعده واو را بسبب کسرهٔ ما قبل یا کرده قاعدهٔ جواز کردند درین مواضع مذکوره قلب بسبب اصل
جهت معلوم کردند که ارجاع فرع بسوی اصل گردانیدن ترتیب اصل را اصل اولی و انسب ست از عکس آن و دوم خوات مقلوب الیه
از راه صیغه و معنی یعنی شناخته میشود قلب از کلماتیکه موافق اند مقلوب الیه را در حروف اصلیه و مناسب اند آنرا در صیغه و معنی یا در معنی
فقط چون جاه که مقلوب وجه است بدلیل آنکه وجه و جیهه موجه صیغه مفعول می جاه را گویند و اینها مناسب جاه اند در معنی فقط و
حادی که در اصل حادو است که مقلوب واحد ست بدلیل وحد بالسکون و وحد بالتحریک و وحید که این همه موافق حادی اند در صیغه و معنی
و بدلیل توحید و وحدة و توحد که مناسب حادی اند در معنی فقط و همچنین قسی بدلیل قیاس و اقواس که اخت وی اند در صیغه و معنی و
بدلیل قوس و تقویس که ماضی تفعیل و تفعل ست و اخت قسی است باعتبار معنی فقط و وزن آن درین وقت فلیع یا فلعی
بکسرتین ست و سوم قلة الاستعمال یعنی شناخته میشود قلب بقلت استعمال مقلوب الیه و کثرت استعمال مقلوب منه چرا که حمل
ترتیبی که استعمالش اکثر ست بر اصالت اولی بود از عکس آن چون آرام که مقلوب أرآم ست که جمع
ریم بالکسر ست و کثیر الاستعمال و همچنین ست آدر که مقلوب ادور جمع دار که کثیر الاستعمال ست و علی که مقلوب

که در اعلال نه ممنوع ست و نه مکروه چنانکه در مانند یدعی و یقی آمیت بحث قلب که در صدر کتاب عمده ذکر
آن کرده بودم فاحفظ اما قسم هشتم از تخفیفات بین بین ست و آنرا تسهیل نیز گویند و معنی بین بین الهمزة
واللین ست و هر دو لفظ مبنی بر فتح ست همچو خمسة عشر و چون معنی اصطلاحی آن بسبب قلب اشتهار
محتاج تفسیر بود گفت یعنی خواندن همزه درمیان مخرج همزه و میان مخرج حرفیکه وفق حرکت همزه بود از
الف و واو و یا و این طریق تسهیل مشهور ست و این را بین بین قریب نیز گویند. یا خواندن همزه میان مخرج همزه
و میان مخرج حرفیکه وفق حرکت ماقبل همزه بود و این طریق غیر مشهور ست و این را بین بین بعید هم گویند
پس در نحو سئل مثلاً اگر بین بین قریب خوانند همزه را میان همزه و یا خوانند و اگر بین بین بعید کنند
میان همزه و واو اما اعلال و تعلیل و تحویل در اصطلاح مسمی به تخفیف حرف علة ست چنانکه تغییر همزه مسمی ست
به تخفیف پس لفظ تخفیف جنس ست که شامل ست مر جمیع تخفیفات را و باضافه بسوی حرف علة خارج
شد تخفیف همزه و تخفیف حرف صحیح باسکان و تحریک و ادغام نحو مدّ و بابدال چون بار و بین بین چون
اصدق که صاد را میان صاد و زاء معجمه خوانند و بحذف چون حرکه در اصل حرجج بود و تغییر نحو عالم و شمسه
داخل نیست بسبب عدم حصول تخفیف گوییم که این تعریف غیر مانع ست بجهت دخول مانند ید و دم پس
مناسب آن بود که میگفت التخفیف حرف علة بعلة موجبة است تا مانند اینها خارج میشد و بدین تقدیر تکلیب
نیز داخل نباشد چون انیق و کسیکه داخل کرده است این قید نفرموده و از آنچه گفتیم معلوم کرده
که درمیان تعلیل و تخفیف همزه مباینه است و میان تعلیل و اسکان و تحریک و ادغام و ابدال و حذف
عموم من وجه است **فصل** دربیان اصول تخفیف مهموز بدانکه اصول جمع اصل ست و آن عبارت
ست از قضیه کلیه که مشتمل بود بر احکام همه جزئیات موضوع خود مثلاً هر لفظ همزه که ساکن بود بعد فتحه
روا که بالف بدل شود قضیه ایست که مشتمل ست بر حکم راس و کاس مانند آن و حکم راس و کاس مانند آنرا فروع این قضیه گویند و این
فروع درین قضیه مندرج قضیه بر آن مشتمل ست بالقوة قریبه از فعل و استخراج این فروع از ان قضیه مسمی ست
بتفریع و طریقش آنست که موضوع این قضیه را بر فردی از افراد وی محمول می‌کنند و قضیه سازند و آنرا صغرای
قیاس نمایند و این قضیه کلیه را کبری مثلاً گویی همزه راس همزه منفرده ساکن ست و بعد فتحه و هر همزه منفرده ساکن
بعد فتحه روا که بالف بدل شود نتیجه دهد که همزه راس و کاس روا که بالف بدل شود پس این فرع که دران قضیه بالقوة
بود بفعلیة آمد و علی هذا القیاس لفظ قانون و قاعده و اصل و ضابطه اسمای مترادفه اند و چونکه همزه حرف شدید
و ثقیل بود و از جهت بودن آن از اقصای حلق برای تخفیف بر زبان تغییر دران جایز داشتند و مجوزین آن
اکثر اهل حجاز اند خصوصاً قریش بخلاف بنی تمیم که تخفیف نکنند بر قیاس سائر حروف روی عن علی رضی الله عنه

نزل القرآن بلسان قریش وهم لیسوا باصحاب نبر ولولا ان جبرئیل نزل بالهمزة فاهمزنا و انواع تخفیف همزه
ابدال وحذف وزیادة وتسهیل ست وقلب وتعلیل ست چنانکه در ابار آبار واصل درین انواع تسهیل ست بجهت
بقاء همزه دران بوجهی وبعد آن ابدال ست که ذهاب با عوض ست وبعد آن حذف که ذهاب بغیر عوض ست و
همزه تسهیل نزد بصریین متحرک ست بحرکه ضعیف مائل بسکون ونزد کوفیین ساکن ست ولهذا همزه که در ابتدا بود
مسهل نشود تا ابتدا بساکن ویا ابتدا بقریب بساکن لازم نیاید واینجا چون اصل ممنوع شد فرع آن که ابدال و
حذف ست نیز ممنوع بود وهمچنین مانع از تخفیف معارضه ادغام وتعلیل ست چنانکه خواهی دانست وهمزه
درکلمه از سه قسم خالی نبود یا یک ست یا دو یا زیاده وبر تقدیر اول ساکن ست یا متحرک اکنون شروع
در ساکن میکنند ومیگویند همزه ساکن در اسم باشد یا در فعل لکن در غیر مانند نام وناوس اصل نام نأمم
ست بضم میم اول حرکة میم اول را بجهت ادغام نقل کرده بما قبل دادند پس همزه متحرک شد بمقتضی تخفیف
ساکن نماند ونقل درفک بیشتر ست از تخفیف همزه واصل ناوس نأوس ست چون نیص ضمه واو نقل کرده
بهمزه دادند وتخفیف همزه نکردند ازانکه نقل در حرف علة بیشتر ست وبالاتفاق ست بخلاف نقل در همزه ونام
مضارع ام ست بمعنی قصد او صار اما ماله وناوس مضارع اس ست بمعنی عوض او اعطی مراد از غیر مانند نام
وناوس جائیست که تخفیف همزه را ادغام ویا اعلال مانع نبود وچنانکه اعلال وادغام مانع ست بودن
همزه در اول کلام نیز مانع ست چراکه چون اصل تخفیفات که همین ست چنان درین وقت متعذر بود
چنانکه گذشت تخفیفات دیگر بران حمل کردند وایراد دیگر خذ و مر نشود زیرا که همزه محذوف بالقصد بجهت تخفیف
همزه دوم ست نه اول که آن بسبب استغنا محذوف ست وهمچنین بمانند قل وبع ایراد نشود ازانکه مانند اینها
ساخته شده اند از مضارع معلل یا آنکه گوییم حذف دراینها بجهت استغنا ست بعد نقل حرکت عین بفا نه قصداً
بدل شود بجنس حرکت ماقبل که درکلمه همزه است یا در غیر آن جوازاً اگر منفرد ست پس اگر ماقبلش فتحه بود
بالف بدل شود واگر کسره بود بیا واگر ضمه بود بواو چون راس وذئب وبوس ولم یشا وشئت وسوت
والذی ائتمن ویقولون وسعد وآمنوا وبدل شود وجوباً اگر این همزه ساکن پس همزه دیگر بود چون آمن
واومن وایمانا لکن این اجتماع اگر در دو کلمه بود واجب نبود بجهت عروض اجتماع ابن حاجب گفته
که آجر بروزن فاعل ست از مفاعله نه بروزن افعل از افعال تا که الفش بدل از همزه باشد بسه دلیل اول
آنکه آمده است مصدر آن اجاره بروزن فعالة چون کتابة ومصدر افعال فعالة نیامده ودوم آنکه
مصدر آن ایجار نیامده اگر افعال می بود برین وزن می آمد چون ایمان سوم آنکه آمده است اجروا آن
مانع ست از بودن آجر بروزن افعل ازانکه ثبوت مزیدی بسبب ثبوت مزید دیگر نیست واصل عدم ست

پس حمل بر فاعل اولی بود واین هر سه دلیل تزییف کرده شده است اما اول پس بانکه اجاءة وقتیکه
مصدر بر وزن فعالة بود ناگزیر است که برای مرة بود واین هر سه دلیل غیر مشهور نیاید ومشهور مصدر فاعل
مفاعلة است نه فعال وچون برای مره باشد باید که اجاره برای غیر مره نیز آید وآن یافته نشده ونیز اجارة
در غیر مره مستعمل نمیشد چنانکه تسامحه مثلا وثانی بانیکه صاحب اساس اللغة آجرني داره ایجارا فهو موجر نیز
نقل کرده واز صاحب محکم نیز آجرت المرأة للبغي نفسها ایجارا نقل کرده سوم بانکه آمدن بواجر منافی
یوجر نیست واین نزاع در اجر بمعنی اکری است نه در اجره الله بمعنی اعطاه الثواب که بر وزن افعل است
جاربردی گفته که حق آنست که آجر مشترک است در هر دو معنی چراکه دران دو لغت آمده است فاعل ومضارع
آن یواجر است ومصدرش مواجرة وافعل ومضارع آن یوجر ومصدرش ایجار است بدانکه مصنف بجهت
قصد اختصار قاعده همزه مجتمعه را ضمن بیان قاعده منفرده ذکر کرد وحق آنست که مصنف درین فصل
نهایت در بیان قوانین منضبط ترتیب گذاشته چنانکه در آخر فصل بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی
ودرین [illegible] در مذکوره تخفیف همزه بتسهیل که اصل است نکرد زیراکه تسهیل قریب بسبب سکون همزه ممکن
نبود وتسهیل بعید جائز نیست نکرد چنانکه قریب جائز بود وتخفیف بحذف نیز متصور نبود بجهت عدم بقاء
چیزیکه دلالت کند بران از حرکات همزه پس ناچار تخفیف بابدال متعین شد وعلی هذا قیاس آن بود
که در کل امر یاکل ودر خذ امر یاخذ که در اصل از اکل واخذ بود ودر مر امر یامر که در اصل اومر بود همزه دوم را بواو
بدل کنند [illegible] چنانکه در اومن لکن حذف کردند برای کثرت استعمال بعده همزه وصل را بجهت استغناء
واین حذف شاذ است اما در مر وهم بحسب قیاس آید یعنی که در درج کلام وامر افصح است از مر قال الله تعالی
وامر اهلک بالصلوة ودر ابتداء کلام افصح است از اومر قال النبي صلی الله علیه وآله وسلم مروا صبیانکم بالصلوة
اذا بلغوا سبعا واضربوهم اذا بلغوا عشرا زیراکه در صورت درج بسبب لقاء همزه اصلیه وسقوط همزه وصل
اجتماع دو همزه که موجب ثقل است لازم نیاید پس القاء اقوی وافصح بود از حذف بخلاف صورة ابتداء که القاء
همزه در ان موجب لقاء همزه وصل است [illegible] بسبب اجتماع دو همزه است که ثقیل است وثقل از ابدال
کم شود [illegible] از حذف مرتفع گردد پس حذف اقوی وافصح بود از القاء ونزد بعضی در خذ وکل اوخذ واوکل موافق
قیاس هم آمده چنانکه مروی است از سیبویه وآمده است بسبیل شذوذ در آیت امراتی یاتی کذا في الشرح
بدانکه هرجاکه درین کتاب در بیان قوانین قاعده وجوب وجواز نکرده مراد وجوب است فاحفظ وچون از
بیان همزه ساکن فارغ شد شروع در همزه متحرک کرد [illegible] ماقبل آن یا متحرک است یا ساکن وبر تقدیر ثانی
[illegible] آن همزه [illegible] وقت است یا نه وبر تقدیر دوم [illegible] یعنی که قبل همزه متحرک است یا در کلمه همزه است یا در غیر آن

و بر تقدیر اول ساکن مذکور یا حرف صحیح ست یا حرف علة و بر تقدیر ثانی اگر واو و یاست پس بدانکه همزهٔ متحرک
بعد واو و یاء ساکن که زائده اند در کلمه همزه برای غیر الحاق نه برای الحاق رواست که بجنس ما قبل گردد بقلب
آن بجنس حروف ما قبل که واو و یاست بسبب اشتراک آنها در صفة جهر و عدم جواز تخفیف بوجه آخر زیراکه بین بین
که درین باب اصل ست اینجا بجهت اجتماع ساکنین حقیقة نزد کوفیین و حکما نزد بصریین ممتنع ست و در حذف
نقل حرکت تحریک حرفی که اصلش سکون ست لازم آید با وجود استغنا از ان بابدال که از ان اولی ست و چون
همزه از جنس ما قبل گردد پس ادغام بجهت اجتماع متجانسین لازم شود چون افیس که در اصل افئس بود مصغر
افؤس جمع فاس نیز و همچنین اریس مصغر ارؤس جمع راس بمعنی سر اینجا همزه متحرک بکسره ست و لیس یاء زائده برای تصغیر برای
الحاق در کلمه همزه و چون مقروة که در اصل مقروءة ست صیغه مفعول از قرء بمعنی خوانده شده اینجا همزه متحرک
ست بفتحه بعد واو زائد در کلمه همزه برای بناء مفعول نه برای الحاق و چون خطیة که در اصل خطیئة بر وزن فعیلة
بمعنی گناه همزه دران متحرک ست بعد یاء ئیکه زائد ست در کلمه همزه برای بناء فعیلة نه برای الحاق و نزد بعضی
این قلب در نبی و بریة لازم شده و ابن حاجب در شافیه رد کرده بقول خود و قولهم التزم فی نبی و بریة غیر صحیح
لکنه کثیر و جاربردی درین مقام گفته لان ... یقرء النبی بالهمزة فی جمیع القرآن و نافعا و ابن ذکوان فی البریة
بالهمزة فهذا و ان سلم انه غیر متواتر کما ذکر المصنف فی اصول الفقه ان القراءات السبع متواترة فی ما لیس من
قبیل الاداء کالمد و الامالة و تخفیف الهمزة لکنه لا اقل من ان یکون کغیرها کما نقل الاحاد بل ما نقله القراء اولی لانهم
ناقلون عمن ثبت عصمته عن الغلط ... اعدل من ... فالمصیر الی قولهم اولی انتهی گویم این کلام حق ست و قریب
بوی ست انچه در صراح ست نبا آگاهی و خبر یقال منه نبأ و انبأ و نبأ بمعنی اخبر و منه اخذ النبی بترک الهمزة کما ترک
فی بریة و ... نابغة اهل المدینة فانهم یهمزون ... الاحادیث و لا یهمزون فی غیرها و یخالفون العرب فی ذلک انتهی
و نیز سزاوار آنست که در لفظ اول بر مذهب کسیکه اصلش اوءل ست از وأل قلب همزه بود و لزوم آن شاذ بود
از جهت عدم زیادة واو و اگر همزه متحرک مسطور اگر بعد ساکن غیر مذکور و غیر الف چون سائل و غیر نون انفعال مثل
انأطر بمعنی انعوج باشد رواست که بیفگنند و حرکتش بما قبل دهند و بین بین نکنند تا اجتماع ساکنین حقیقةً یا حکماً لازم
نیاید و نیز تخفیف بنقل و حذف ابلغ ست از ابدال بجهت قیام بعض عوارض همزه که حرکت ست و ساکن درین صورت یا حرف
صحیح ست یا لین زائد در کلمه همزه برای الحاق یا لین زائد یا اصلی یا حرف صحیح در غیر کلمه همزه اول چون سل که در اصل
اسأل ست امر از سأل یسأل حرکت همزه را بسین دادند و افگندند و همزه وصل را نیز از جهت استغنا دور کردند و همچنین
نه امر های لیای آنا این تخفیف در اسأل اکثر ست از نسبت دیگر کلمات و ثانی مثل حوبة و جیئة که در اصل حوأبة و جیأة
ست و ثالث نحو جبل و جوب که در اصل جبئل بفتح جیم و همزه و جوءب بفتحه ... ...

وجواب آنست در راه بعضو رابع مانند باعوا موالهم ولی اجری که دراصل باعوا اموالهم ولی اجری ست وتبعوا مره واثنوا اثره
که دراصل تبعوا امره واثنوا اثره بضم همزه وسکون واو ست که آن در لفظ ملفوظ غیر مکتوب ست وخامس چون فی بل وذو بل
که دراصل فی وذوابل بود وضمه وکسره بر واو ویا درین صورت ثقیل نیست بجهت عدم اعتداد آنها بسبب عروض
آنها ولهذا واو ویا بالف بدل نشوند وسادس چون لمر که دراصل لم اری بود ویا از جهت لم افتاد لم ار شد وحرکت
همزه دوم را براء دادند وافگندند وحرکت همزه اول را بمیم دادند وافگندند لمر شد ودر مانند الاحمر چون حرکت همزه
دوم را بلام دهند وافگنند همزه وصل را نیز بحر شود واگر همزه وصل را حذف نکنند الحمر گویند زیرا که بوقت
تحرک لام تعریف ابقاء همزه وصل آن وحذف آن همزه جائزست واگر اعتداد حرکت نکنند چنانکه مذهب اکثرین
ست واجب ست که الحمر باثبات همزه گویند بجهت سکون لام حکما واگر بحرکتش اعتداد کنند لحمر بحذف همزه گویند
بجهت استغنا ازو از سبب تحرک لام وبرین ست قراءة ابوعمرو ونافع عاد لولی در عادن الاولی بادغام نون
تنوین که ساکن ست در لام تعریف ودر مذهب اکثرین عادن الولی باید بکسر تنوین بجهت اجتماع ساکنین حکما
وحرکت را در مانند لم یکن الذین کفروا اعتداد نکردند وواو محذوف را باز نیاوردند چرا که لام تعریف بمنزله جزو کلمه
شده است لفظا از جهت بودن آن یک حرفی ومعنی از جهت تغیر معنی مدخول از النکارة بمعرفة وچون کالجزء شد حرکتش
مثل حرکت اصل گردید وهمچنین در مثل الاقتدار والاستغفار لقد استغفار والاقتدار واستغفار گویند کذا فی الجار
بردی وحرکت در مانند سل را اعتداد کردند وهمزه را افگندند ودر مانند الاحمر نکردند در اعتداد حرکت ساکن عدم
اعتداد آن بجهت تحرک سین که بمنزله لازمی ست بسبب غلبه وقوع آن آناهی دارث دراجار وارکرف باثبات
همزه بجهت قلة تحرک ما بعد همزه است واگر همزه مذکور بعد الف بود چنانچه سائل حرکتش بماقبل نزد دن نقل نکنند
بجهت عدم قبول کردن الف حرکت را وهمچنین است نون انفعال چون اناطر بمعنی انعوج که تحریک آن نزد اکثرین
جائز نیست وبعضی گویند که جائزست وآمده است نظر در اناطر واقبال همزه وصل دران نیز جائزست برای
دلالت بر باب انفعال اگرچه حذف اصل ست چنانکه وانستی واین قاعده مذکوره بطریق جوازست نه بطریق
لزوم چنانکه وانستی لیکن حذف همزه بقاعده مذکور در صرف یری که دراصل یرءی بود بر وزن یمنع معروف
وحذف یری که دراصل یرءی بر وزن یمنع مجهول ست ودر صرف اری که دراصل ارءی بر وزن اکرم ماضی معلوم
از افعال ست وصرف یری که دراصل یرءی بر وزن یکرم مضارع باب افعال ست لازم شده ومراد از صرف
یری ویری واری ویری امر ونهی واسم فاعل وغیر آن ست مگر در مری بالفتح که مصدر یا اسم ظرف ست ومرءة
بالکسر ومرئی اسم مفعول وارءی اسم تفضیل وما ارءی زیدا وارء بزید که صیغه تعجب اند بخلاف نیاءی ونائی ونیاء
وباز نائی بمعنی بعد که در آنها نقل وحذف لازم نیست بلکه جائزست وشارح هادی ذرایعی وجهی دیگر نقل کرده وآن

اجتماع دو همزه است که درمیان آنها حرف ساکن غیر حصین است پس اجتماع آنها مثل اجتماع اکرم متکلم ثقیل شمردند
وثانی را حذف نمودند وحرف را بجهت مجاورة الف فتحه دادند بعد ازان در جمیع باب لازم کردند برای موافقت اری
پوشیده نیست که برین التقدیر حذف در اناهی لازم می شد برای متابعت آن در بنیای دینی وجز آن نیز وهم
برین تقدیر حذف همزه در اوستشیاء نزد کسی که اصلش اشیاء است وجه نهم مبرهن کنا فی الجاربردی وقد یجی مرة بنقل
حرکة الهمزة وقلبها الفا کراس وذلک فی المفتوحة بعد الساکن فیقال فی مرأة وکماة مراة وکماة وهو عند سیبویه
شاذ والکسائی والفراء یریانه مطردا هذا اذا کان الساکن فی کلمة الهمزة والا فالنقل والحذف سواء کان الساکن حرف
علة او صحیحا آمده است حذف ورسانسی یری نیز بعد همزه وقبل چیزی اهل است مثل ربیه مارین ففی الصراح قد ترکوا
الهمزة فی مستقبله لکثرته فی الکلام وربما احتاجوا الیها ایضا انتهی اقول فعلی هذا کان المناسب ان یقول حذف
در یری غالب شده وایضا یلزم فی عبارة الاصول تناقض قال والتزم فی الباقی یری واری وضمنه فانهما الامر کری
رانح لما فی الالتزام والغلبة من تناف فالاولی ان یقول ح بعد الالتزام اللزوم المراد فی غالب الاستعمالات
ومحکی است از کسائی وفراء که بعض عرب میگویند الحمر ولاَرض با ابدال همزه را در حرف مدّ و همچو باللام التعریف بجهة مشارکت
در جهر و مقاربت مد شدة بعد ازان ادغام میکنند لام التعریف را در لام مذکور و بعضی ازیشان قلب میکنند همزه مفتوحه را که
بعد واو ویا ساکن زائدتیا غیر زائد باشد بجنس حرف ماقبل بعد ازان ادغام میکنند در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
ای مشابهت بین وهمزه نحو مقروة وخطیة چون سوة در سوءة و جیل در جیئل وادنت در اونت وتری باه در تری
اباه وبعضی قلب کنند همزه متحرکه بعد واو ویا ساکن که اصلی است بجنس ماقبل بعد ازان ادغام نکنند لیکن بشرطیکه
در کلمه همزه باشد نه در غیر آن پس گویند بنا شی وسو بیس الشی در سوء بیس الشیء وسو رتشی وسوا بخلاف نوابل
وذی ابل وابو امه وابی امه که در آنها قلب وذی بل وابو مه وابی مه نگویند بجهت استثقال ودر مانند اینها تشبیه
بمثل مقروة وخطیئة صحیح نشود بلکه بعد ولازم حذف بسوی ثقل لازم آید ودر مانند سوءة واونت تشبیه صحیح بود اگرچه واو
واو اصلی نیست ودر ثانی در دو کلمه است بجهت فتحه همزه تخفیف در شی وسوء در حالت رفع وجر بسبب عروض حرکت
اعرابی در وال آن در حالت وقف پس ثقل آن غیر معتبر بود و بعض عرب حذف میکنند همزه مفتوحه را که بعد لین
غیر الف بود ونقل حرکت آن بما قبل در غیر مفتوحه رانی نقل حرکت نحو لن یجی ولن سیوا ولن یجی لن سیو عرو یجی سیو در یجی
اخواته در یرمی اخواته وبعد حذف همزه یا از جهت التقاء ساکنین اختیار رکرده همزه مفتوحه مثل غیر مفتوحه کرد ابتدا
میشود در حذف بدون نقل وکسیکه حذف میکند بدون نقل در مضارع ودر حالت جزم لین را نیز حذف میکنند چنانچه
در یجی و یری پس دیجی بر دیجیء و گوید لم یج ولم یب ودر امر گوید جه وبه وهو از قواعد منفرده فارغ نشده وبود که
شروع در مجتمعه کرد پس گفت و همزه متحرکه بعد همزه متحرکه بود یا گردد وجوبا اگر چند شده بود یا همزه ساکن

نحو ائمّة که در اصل اءممة ست جمع امام کاحمرة جمع حمار چون خواستند که ادغام کنند حرکت میم اول را بهمزه دادند
و میم را در میم ادغام کردند ائمّة شد بعده همزه دوم خود مکسور بود بیا بدل شد همچنین اینّ مضارع آنّ و آینّ ست
مضارع معلوم از باب افعال ماخوذ از اوب و مثل جاءٍ هم فاعل از جاء یجیء که در اصل جایئ بود چون یا که بعد الف
فاعل بود بهمزه بدل گشت چنانکه در بایع جاءء شد بعده قاعده یافتند که متحرک بعد متحرک افتاد و سابقه مکسور بود آن همزه
دوم را بیا بدل نمودند و بعده اعلال قاضٍ کردند همچنین در خطایا جمع خطیئة که در اصل خطایئ بوده یا مده زائده
بعد الف جمع افتاد بهمزه شد خطاءء گردید بعده بقاعده مذکور همزه دوم را بیا بدل نمودند بعد ازان قاعده که
در بحث تعلیل خواهد آمد جاری نمودند یعنی همزه را بیاء مفتوح بدل نموده یاء اخیر را الف ساختند خطایا شد و آنکه
مذکور شد مذهب سیبویه است و نزد خلیل در جاءٍ و خطایا قلب ست یا را در موضع همزه بردند و همزه یا در موضع یا
بعده بقاعده قاضٍ یا را حذف کردند بجهت استکراه اجتماع دو همزه نزد او و مذهب سیبویه اصح و اقیس ست
بجهت مجی اللهم اغفر لی خطائ ئی باثبات همزه از عرب معتمد علیهم و اگر همزه متحرک که بعده همزه متحرک ست نه خود مکسور بود
و نه سابق وی بواو بدل شود لیکن مشروط است که در غیر موضع لام بود نحو اوادم جمع آدم که در اصل ءاادم بر وزن مساجد ست
همزه دوم را بواو بدل نمودند همچنین اویدم تصغیر آدم که در اصل ءایدم ست و اؤمّ مضارع امّ و در شرح ست
که بعضی درین قسم هم یعنی بیا بدل نمایند بجهت خفت یا و قرب آن از مخرج همزه به نسبت واو و در صور مذکوره بین بین
نکردند بجهت آنکه در بین بین بلحاظ همزه است و آن سبب اجتماع دو همزه است که مستثقل ست و قلب از حذف
اولی ست بجهت بقاء همزه من وجه گویم که تسهیل با ئمّة نظر بقیاس نحویین ست اما قراء سبعه پس در ائمّة به تسهیل
و تحقیق خوانده اند و این نزد نحویین شاذ [illegible] بود و آمدن آن در کلام فصحا منافی شذوذ نیست چنانکه در آبی یأبی
گفته شد فتذکر و حذف در اکرم مضارع متکلم از باب افعال نیز شاذ ست بجهت کثرت استعمال و حصول تخفیف
بیشتر از قلب در اصول گفته که محکی ست از عرب تقریر متحرکتین چون اللهم اغفر لی خطائ ئی و نحو ائمّه و محکی ست
تسهیل ثانی هم بتقریر و تسهیل خوانده شده است ائمّة و محکی ست زیادة الف در متحرکتین و قتیکه در صدد بیان نشد
چون ائمّة و اادم بدانکه همگی صور همزه متحرکه بعد متحرکه باعتبار لحاظ حرکات هر دو نه بود ازانجمله نزد سیبویه در پنج صورت بیا بدل شود و در چهار
بواو بقاعده مذکوره و ابن مالک درین صور نه گانه مضمومه را که بعد مکسوره یا مفتوحه یا مضمومه بود بواو بدل گرداند پس نزد او در سه
صورت بواو بدل شود و در شش صورت بیا کذا فی الحاشیة گویم که این حاشیه غلط ست زیرا که نزد ابن مالک هم در چهار صورت بیا بدل
شود و در پنج بواو ازجمله پنج بواو سه صورت در متن مذکور ست و دو صورت متروک ست که آن مفتوحه بعد مفتوحه و مفتوحه بعد مضمومه است
و در باقی بیا چنانکه در تسهیل و الفیه و شرح ابن عقیل تصریح مذکور ست و اختلاف میان وی و سیبویه در مضمومه بعد
مکسوره است فقط و نزد اخفش همزه مکسوره بعد همزه مضمومه واو شود و بعضی گویند همزه مضمومه بعد

مکسوره نزد وی نیز واو شود لیکن این روایت خلاف مذهب اوست که در همزه منفرده متحرک بعد حرکت بیاید پس
بروایت متن نزد اخفش در پنج صورت بواو بدل شود و در چهار بیا و بروایت غیر متن در شش صورت بواو
و در سه صورت بیا و در آیت مضارع متکلم از افعال نزد سیبویه و ابن مالک بیا بود و نزد اخفش او روایت
و اگر بنا کنی از امّ مانند اصبع بکسر همزه و ضم با او مّ شود و نزد ابن مالک اِیمّ نزد سیبویه و اخفش بدانکه ابن مالک
در تسهیل در تخفیف همزه متحرکه بعد متحرک اشتراط کرده به بودن همزه اولی غیر علامت مضارع و همزه ساکنه و یا متحرکه
که بعد همزه متحرکه با همزه ساکنه بود به یا بدل گردد اگر در موضع لام کلمه بود چرا که یا اخف و اقرب ست از مخرج از
نسبت واو و بین بین نکردند از جهت بقاء همزتین که سبب ثقل ست و تخفیف بقلب اولی بود از حذف از جهت
بقاء همزه من وجه و اینجا چهار صورت ست یکی همزه ساکنه بعد همزه متحرکه چون قرأیت که در اصل قرأأت بود ماخوذ
از قرء مانند جلبب دوم همزه ساکنه بعد ساکنه و این صورت در عرب مستعمل نیست مگر آنکه گفته شود که از قرء مانند
قمطر سازند و وقف بران کنند پس گویند قرأی سوم متحرکه بعد همزه ساکنه مثل مثال مذکور در غیر صورت وقف
چهارم متحرکه بعد متحرکه چون قرأئی و فتیکه بنا کنی از قرء مانند جعفر ولی قلب همزه بیا یا الف شود و از اجتماع ساکنین
افتد و درین صور اربع از تسهیل ابن مالک دو جا تخفیف معلوم میشود یکی متحرکه بعد متحرکه و دیگر متحرکه بعد ساکنه
و عدم حصول موافق تسهیل ابن مالک و بیان قوانین همزه اولی متحرکه گفته و بعد المتحرکة او الساکنة تعبیر یا کرد
فی موضع اللام فافهم و همگی صور همزه منفرده متحرکه که بعد حرکتی ست که بر غیر همزه است نیز نه ست برابرست که آن
حرکت در کلمه همزه باشد یا در غیر آن از انجمله همزه مفتوحه منفرده که بعد کسره بود یا گردد که مفتوحه که بعد ضمه باشد واو
شود جواز ا اول کمیر در مرکب جمع مرة بمعنی رشمنی و مررت بغلام یعبیه در غلام ابیه و ثانی نحو جون در جنین جمع
جونة بمعنی ظرفی از ظروف عطار که جرم بران چسپیده باشد نحو هذا غلام لی و در غلام ابی و درین دو صورت تسهیل
نکردند از آنکه در تسهیل قریب همزه مانند الف میشود و ما قبل الف ضمه و کسره نبود و تسهیل بعید جائز نبود مگر
جائیکه قریب جائز باشد یا آنکه بعید فرع قریب ست و جواز فرع بدون جواز اصل روا نبود و در تخفیف بقلب
اولی ست از حذف چنانکه دانستی پس باختة حرکت ما قبل بدل کردند و حذف در یکرم عند البناء خلاف
قیاس ست بنظر مشابهت همزه وصل مانند اجنب تجنب و تجنین لعدا البناء بجهت تخفیف و موافقت اکرم
و قیاس در وی تبدیل بواو ست و ابو الحسن اخفش همزه مضمومه را که بعد کسره باشد یا گرداند جواز ا چون مستهزئون
و مررت باسائه و بالعکس یعنی مکسوره را که بعد ضمه بود واو گرداند جواز ا نحو سئل هذا انعم ابراهیم و دلیلش
در ذکر مذهب سیبویه که درین دو صورت ست بیاید مناسب آن بود که درین دو صورت اول مذهب سیبویه
بیان می کرد بعد از آن اختلاف اخفش کما هو دابهم و نزد بعضی روا ست قلب همزه متحرکه که بود فوق حرکة ما قبلها الف

گویم در اصول و شرح آن باین طور ست و قد نقلت الهمزة المتحركة بعد الحركة بلين يوافق حركتها و حركة ما قبلها
نحو منساة و روس و مستهزئين يعني ان كانت الهمزة المفتوحة بعد الفتحة تقلب الفا و على هذا القياس ففتحة
قال حمد بعد قبلها الفا حذفت للساكنين قال سيبويه قلب الهمزة المتحركة بعد الحركة باللين في السبعة سماع و
في الضرورة قياس و انشد قول حسان سالت هذيل رسول الله فاحشة و قول عبد الرحمان بن حسان
تشجج راسه بالفهر واجي يريدون الف سالت من الهمزة الهمزة المضمومة بعد الكسرة في الواجي قلبت ياء لا
و لا اعتبار بسكون الوقف لانه كالحركة قال الشيخ ابن الحاجب قلب الهمزة ياء في نحو الواجي وصلا شاذ لكنه
في الوقف قياس خلافا لسيبويه و من تابعه انتهى خلاصه ليس در ميان عبارت متن و عبارت منقوله تفاو
ست كما لا يخفى على المتامل و بعضي عرب همزه متحركه بعد فتحه را بالف بدل كنند نحو لا يلتام و سال و منساة
و آن قياس نيست و قال ابن مالك ليس سال في قراءة من قرا سال سائل بعذاب واقع مخففا من سال
انما هو مثل باب و مثل معتل العين مرادف سال مهموز العين انهم يقولون سلت تسال نحو هبت تهاب و قال
ابو البقاء سال يسيل مثل خاف يخاف و مصدره المساولة و هو واوي كذا في الجاربردي و درين دو صورت
مذكوره يعني در مانند مستهزئون و مثل نزد سيبويه بين بين ست قريب خواه بعيد كه اصل ست درين باب و
در همزه متحركه بعد الف چون سال و تسائل و تسائل بين بين قريب ست اي وجه اول از دو وجه مذكور كه
خواندن همزه در ميان همزه و اخت حركة همزه ست زيرا كه حذف همزه و نقل حركه متعذر ست بسبب عدم
قبول كردن الف حركه را و قلب و ادغام نيز ممتنع از انكه الف مدغم و مدغم فيه نميشود و بين بين غير مشهور
ناممكن ليس مشهور مستعمل شد و تجويز مشهور با وجود اجتماع ساكنين حقيقة يا حكما بجهت بودن الف كالعدم
ست و بجهت زيادة مد الف كه قائم مقام حركة ست و بعض عرب حذف ميكنند اين چنين همزه را پس
گويند يشا و ما حسنه و ما كرامه در يشاء و ما احسنه و ما اكرامه و در اخيرين الف ما باجتماع ساكنين بيفتد و در
حالت جزم و امر بعد حذف همزه اين الف را نيز افگنند گويند لم يشا و شه در لم يشاء و شاء چنانكه در لم
يخش و اخش و چنانكه در همزه متحركه بعد الف بين بين قريب ست در همزه متحركه بعد نون انفعال است
نيز بين بين قريب ست چون انأطر و اجتماع ساكنين بجهت خفاء نون و مد آن در خيشوم كه بمنزله
حركه است لا ابعاد به است و تخفيف در همزه مفتوح بعد فتحه نحو سأل و قال احمد و مكسور بعد فتحه نحو سئم و قال
ابراهيم و مكسور بعد كسره نحو مستهزئين و بارئه زيد و مضموم بعد فتحه نحو رؤف و قال اسامة و مضموم بعد
فتحه چون رؤس و هذا اعبد و اسامة از مكرر و چون تا اينجا قوانين تخفيف همزه متحركه بعد حركه تمام شد
و با بعضي اين صورتها اشارة باختلاف و قاعده همزه متحركه بعد الف را نيز بيان نمود بدانكه اصل در همزه

متحرک بعد حرکت بلکه در همزه متحرکه مطلقاً بین بین ست که در ان تلیین همزه و تقریب آن بسوی ساکن ست
بالقاء اثری از ان که دال بران ست لکن در دو صورت از ان صور که ثانیهما مانند سُئِرَ و چون ست بین بین
ممکن نبود مشهور بالاصالة وغیر مشهور بالتبعیة چنانکه گذشت و در دو صورت از انکه مانند مستهزؤن و سُئِلَ ست
اختلاف ست میان سیبویه و اخفش سیبویه بین بین میکند قریب خواه بعید و اخفش در مستهزؤن
یا بدل مینماید و میگوید در بین بین قریب همزه همچو واو ساکن بعد کسره گردد و این یافته نشده و این وجه
اگرچه حسن ست لکن وجه سیبویه احسن زیرا که بودن واو ساکن بعد کسره محال نیست چنانکه الف بعد کسره
محال ست یعنی واو ساکن بعد کسره در مانند اجلوّاذ یافته شده است و الف بعد کسره یافته نشده و در مانند
سُئِلَ سیبویه همچو مستهزؤن بین بین کند و اخفش بواو بدل گرداند و گوید که در صورت بین بین قریب
همزه همچو یاء ساکن بعد ضمه گردد و این بناء نیست در فن و شرح القاموس اینکه یقول ان الوجه الذی احتج
به الاخفش فی نحو سُئِلَ و مستهزؤن یندفع باختیار البعید کما ذهب الیه ابو الحسن شریح انتهی اقول البعید
فرع و تابع للقرب مجیب لا یجوز القریب لا یجوز البعید با عرفا فهم در صورت باقی بین بین قریب متعین
ست از انکه در صورت مماثلة حرکة همزه و حرکة ما قبل در قریب و البعید فرقی نیست پس حمل بر مشهور اولی
بود با وجود عدم سبب عدول ازوی و در مانند سُئِم در وقت کسره و ضمه همزه مسهله اگرچه ضعیف ست لکن
منافی ست الف را که در وقت بین بین بعید حاصل شود مخفی نباشد که مصنف تا اینجا نهایت راه ترتیب
غلط کرده چنانکه بر واقفان این فن هویداست زیرا که مناسب آن بود که اولاً قواعد تخفیف همزه منفرده
بیان میکرد و بعد ازان قواعد همزه مجتمعه و در اثنای بیان قواعد منفرده بعد ذکر قاعده مانند سل ضابطه
نحو ساءل و انا طر ذکر میکرد و بعد ازان قواعد همزه متحرکه بعد متحرکه بجمیع اقسامه بیان مینمود و بعد ازان
اختلاف صرفیین و در بیان قاعده سُئِلَ و مستهزؤن ابتدا بمذهب سیبویه میکرد و بعد ازان اختلاف
اخفش ذکر میکرد و ازین ترک ترتیب اختصار هم بهم نرسیده است اختصار همچو شافیه چه کم خوشنماست
و حق آنست که اینجا مصنف در ترتیب تساهل کرده و در اصول چنانکه حق ترتیب ست بعمل آورده
فافهم و آمده است حذف همزه متحرکه بعد حرکة بنابر نقل حرکة آن همزه با قبل آن بعد ازاله حرکة آن
ما قبل و یا بدون نقل حرکة چون قال سحاق بفتح لام یا بکسر آن و قال سامة بفتح لام یا ضم آن و قال
اسحاق و قال اسامه و حال همزه متحرکه در موضع وقف در بحث وقف بیاید ان شاء الله تعالی و ذکر آن
درین موضع که از صاحب شافیه بوقوع آمده خالی از بعدی نیست و اذا اجتمع همزات اکثر من همزتین
و توفرتا فی کلمة واحدة خففت الهمزة الثانیة و الرابعة ای یبتدی بتخفیف الهمزة الثانیة لان ثقل الاجتماع

لتسا ومنها ثم خفف الرابع وحقق الهمزة الاولى والثالثة والخامسة فيقال في بناء سفرجل من قرء قرء ربتحقيق الهمزة
الاولى وقلب الثانية ياء لكونها في موضع اللام وتصحيح ثالثة لعدم مجامعتها همزة باقية قبلها وفي بنائه من الهمزات
آءو وياء بحكم اصله اءووء قلبت الثانية واوا كما في اوادم والرابعة ياء كما في قرءيت اي بوقوعها في موضع اللام وفي بناء
قرطعب منها اياء بقلب الثانية ياء كما في ايتم والرابعة الفا كما في آدم كذا في النظامي والشرح اقول لا يظهر وجه
قلبها بالالف مع كونها في موضع اللام كما في قرءيا مع التعميم في قاعدتها بلا تخصيص بالمتحركة كما عرفت ولا اشكال
على ما في النظامي لاشتراط التحرك في الشافية فافهم وفي بناء جحمرش من الهمزات آءيا بقلب الثانية الفا والرابعة
ياء وفي بناء قد عمل منها اوبيح تقلب الثانية واوا والرابعة ياء اعلى هذا القياس سائر التقادير الواقعة او المفروضة
چون مصنف از بيان قوانين تخفيف دو همزه واكثر كه در يك كلمه باشند فارغ شد خواست كه قوانين تخفيف دو همزه
واكثر در دو كلمه باشند بيان كند پس گفت و در دو همزه كه در دو كلمه كه از اجتماع آن دوازده صورت ميشود چهار
از ضم مفتوحه با مفتوحه و مكسوره و مضمومه و ساكنه و همچنين چهار از ضم مكسوره و چهار از ضم مضمومه با اقسام مذكوره
مثلا لفظ احد را چون بعد لفظ جاء بيدي من تلقاء و لم يبدو اري چهار صورت شود و اگر لفظ ابل را بعد اينها آري
چهار صورت ديگر شود و چون لفظ اولئك را بعد اينها آري چهار ديگر پس مجموع دوازده صورت باشد و در همه صورت تحقيق
و جائز ست تحقيق اي ابقاء دو همزه زيرا كه اجتماع عارضي كه از التقاء دو كلمه پيدا شده است امر ثقل را سهل كرده
است و اين مختار قراء كوفه و اين عام ست كذا في الجاربردي وغيره همچنين صحيح ست تخفيف هر دو همزه بطريق انفراد ثقل
اگرچه عارضي ست و لزوم تحكم در وقت تخصيص يكي از آنها و اين تخفيف بر دو نوع ست يا هر دو همزه بطريق انفراد
تخفيف كني و هر يكي را منفرده اعتبار نمائي گويا هر يكي با ديگري نيست پس در جاء احد هر دو را بين بين قريب كني
همچو تساءل و ساءل و در يدي احد اول را بين بين قريب كني و ثاني را بواو بدل نمائي چنانكه در رءوف و جؤن و
در جاء ابل اول بين بين قريب كني و ثاني نيز چنانكه در تساءل و سئم و در جاء اولئك هر دو تسهيل مشهور كني همچو
تساءل و رءوف و در لم يبدء احد اول را بالف بدل كني همچو راس و ثاني را بين بين كني چون تساءل يا ثاني را حذف
كني بنقل حركت آن بما قبل مثل سل و در اول تسهيل كني همچو سل يعني اگر خواهند اول تخفيف در ثاني كنند بعد از آن در اول
و اگر خواهند بالعكس و برين قياس در صور باقيه يا در همزه اول بطريق انفراد تخفيف كني و در همزه ثاني بطريق مجتمعه
پس در جاء احد اول را بين بين كني و ثاني را بواو بدل نمائي چنانكه در اوادم و على هذه القياس الصور الباقيه
صحيح و مختار ست تخفيف يكي ازين هر دو نزد قراء محققين بر وجه مذكور يعني بطريق انفراد در اول يا در ثاني و يا در ثاني
بطريق مجتمعه لكن درين نوع هم قراء باهم مختلف شده اند ابو عمرو تخفيف اول را اختيار كرده و گفت كه ثقل از اجتماع
است پس هر كدام كه تخفيف كرده شود جائز بود و لكن ديده ام عرب را كه ابدال ميكنند اول ثقلين را در مانند

دلیوان و دینار بحرف علة برای تخفیف و در التقاء ساکنین تغیر در اول کنند نه در ثانی پس ایشان هم بایدکه اقتدا باول کنند و خلیل تخفیف ثانی را اختیار نموده بر قیاس اجتماع دو همزه در یک کلمه و بلحاظ حصول ثقل در دوم پس نزد او تخفیف ثانی ارجح بود و تخفیف اول بمنزلهٔ آب موزه کشیدن باشد و سیبویه گفته که من از عرب همین شنیده ام و صحیح ست حذف یکی ازین دو اگر هر دو متفق در حرکة باشند و اول آخر کلمه بود اما نزد بعضی محذوف اولی بود از انکه در آخر کلمه است که آن محل تغیرست و نزد بعضی ثانی بجهت آنکه ثقل از و پیدا شده است یا قلب همزه دوم بوفق حرکة ماقبل بطرز همزه ساکنه که در یک کلمه بود لیشبه مذکور یعنی اگر هر دو متفق اند در حرکة و همزه اولی در آخر کلمه بود نحو جاء اشراطها و هم اولیاء اساءته و من السماء الی الارض یا اول را در اینها حذف نمائی یا ثانی را در مثال اول بالف بدل نمائی و در مثال ثانی بواو و در مثال ثالث بیاء نه در من تلقاء احد و لم نیاء احد از انکه در اول هر دو متفق در حرکة نیستند و در ثانی اولی آخر کلمه نیست بلکه عین کلمه است و صحیح ست قلب همزه مضمومه که بعد همزه مکسوره بود نحو من تلقاء احد و قلب همزه که عکس اینست و آن مکسوره بعد مضمومه است بواو چون یقرء الیک پس در اول گوئی من تلقاء وحد و در ثانی یقرء والیک بدانکه در شافیه همین قدرست قد جاء فی من یشاء الی الواو ایضا فی الثانیه و در جاربردی است ان لم یکونا متفقین خففت ایتهما شئت علی حسب ما یقتضیه التخفیف فی کل واحد منهما لو انفردت و جاء فی یشاء الی الواو ایضا فی الهمزة الثانیه مع جواز التحقیق و التخفیف علی ما مر انتهی پس ازینجا تخفیف بقلب آن بواو جز در مانند یقرء والیک مفهوم نمیشود و مگر مصنف اجواز قلب در مانند من تلقاء احد از جای دیگر معلوم شده باشد آری از عبارت نظامی قلب آن بیاء استخراج می توان کرد گفت فقد جاء فی نحو قوله تعالی و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم الواو ایضا فی الهمزة الثانیه و سوء مذهب من یقول فی سئل سول بابدال الهمزة حرفا من جنس حرکة ماقبلها انتهی و صحیح و کثیرست توسیط الف در جائیکه همزه استفهام بر همزه دیگر غیر همزه وصل درآید در مانند ائنت و ااحد و اابل و ااحد و برین ست قول ذو الرمه ؎ فیا ظبیة الوعساء بین جلاجل ✦ و بین النقا ءانت ام ام سالم و این در خصوصیه گفته حریص شدید عرب بر اثبات هر دو همزه پس افزودند الف را میان هر دو تا اجتماع دو همزه نشود و روا نیست اثبات این الف در خط بجهت کراهة اجتماع سه الف در خط و ابن حاجب در شرح مفصل گفته که این اثبات ثابت نیست مگر در مانند ائنت و شیدوی در مانند جاء احدهم یافته نشده کذا فی الجاربردی انتهی و گفته و یجوز زیادة الف بینهما اذا کانتا فی الصدر و در شرح گفته بعد زیادة الالف یجوز فی الهمزة الثانیه ما مر فی نحو ائمة و اوادم من القلب و التسهیل فیجوز فی ا انت الواو و فی اابل الیاء و قیاس ست تسهیل همزه ثانیه نیز و بعضی و نزوم قلب آن همزه دوم بالف با جمع دو ساکن نزد اکثرین در جائیکه همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح درآید نحو الحسن عندک و الیمین الله یمینک و همزه وصل را نیفگنند تا التباس استفهام بخبر نشود و فی الشافیه التزموا جعلها الفا لا بین بین

علی الافصح فی نحو الحسن عندک و آمین الله الملبس نتهی قال المصـ و الثانیة او تقلب الفا فثبت فی نحو الحسن عندک
و آمین الله یمینک وفی الشرح ای ثبتا او خففت همزة الاستفهام علی همزة الوصل المفتوحة وقرئ فی السبعة آلذکرین
بالابدال والتسهیل وزعم ابو عمرو بن قسیمه [illegible] باثبات الهمزة فی ذلک خطاء وانما هذه المدة الف زیدت للفرق
بین الاستفهام والخبر ولیست بدلا من الهمزة [illegible] ثانی الهمزة انتهی پس بنابر تحقیق مصـ بین بین دران غیر افصح
شود چنانکه ابن حاجب [illegible] بجهت [illegible] آن در قرائت سبعه که متواتر اند و یا فصیحة آن ظاهر فافهم جاربردی
گفته این بر تقدیر یست که همزه [illegible] ما چون مکسور و یا مضموم بود همزه وصل بیفتد بجهت عدم
التباس بسبب بودن همزه استفهام [illegible] همزه وصل غیر مفتوح و در نظامی گفته اذا اجتمعت همزة الاستفهام
و همزة الوصل [illegible] حذفت الثانیة او قلبت الفا او سهلت انتهی پس بنابر
تحقیق نظام [illegible] بود فافهم و ایمن الله اسمی ست موضوع برای قسم بضم میم و نون و الف
آن الف وصل ست [illegible] مفتوح جز این الف و الف لام تعریف و می آید لام ابتدا
بران برای تاکید پس الفش می [illegible] و این لفظ مرفوع باشد بجهت ابتدا و خبرش محذوف بود
و تقدیر آن ایمن الله قسمی و ایمن الله [illegible] بران کاف خطاب چنانکه در حدیث عروة بن الزبیر لیمنک
لئن کنت ابتلیت لقد عافیت [illegible] ازان نون پس میگویند ایم الله بالفتح والکسر و گاهی
حذف میکنند ازان یا [illegible] مضموم را باقی میدارند و همه حروف آن حذف مینمایند و گویند
م الله لعبد ازان کسره [illegible] مشابه عمر و فیکه بریک حرف اند چون باو گویند م الله و گاهی من الله
[illegible] ابو عبیده گفت که بودند عرب که سوگند میخوردند بلفظ
یمین [illegible] ن جمع کرده شد یمین بر ایمن و سوگند خوردند بان پس گفتند
ایمن الله لافعلن [illegible] و بعضی گویند الف ایمن الله الف قطعی ست و آن جمع یمین ست
و تخفیف [illegible] کذا فی الصراح بدانکه در نظامی گفته که انچه که مذکور شد
در دو همزه از دو کلمه ست [illegible] ساکن بود نحو اقرء آیة و اقرء ایاک السلام ولم یرو ابوک
دران چهار مذهب ست تحقیق [illegible] تخفیف هر دو و الف نزد کوفیین ست و غیر ایشان
تخفیف میکنند یکی را اول را فقط یا ثانی [illegible] خامس حکایت کرده و آن ادغام اول در ثانی
ست پس هر که اول را فقط [illegible] هر که ثانی را فقط تخفیف کند بطریق نفظ سل کند و هر که
هر دو را تخفیف کند [illegible] اگر متصل الف نباشد و رنه بنقل و حذف اگر ثانی
ساکن باشد [illegible] چهار مذهب مذکور ست انتهی خلاصه ولهذا ابن شارح در قول ابن حاجب

وفی کلمتین یجوز تحقیقهما وتخفیفهما گفته الکافیة الهمزتان المتحرکتان یجوز تخفیفهما الی آخره بعد ازان آنچه که ترجمهٔ آن مذکور شد
گفته فافهم اصول تخفیف معتل و آن مشتمل است بر اسکان وابدال وحذف وتحریک و ادغام اما آخرین را در شرح افزوده در اصول
وشافیه وشروح آن نیست وعبارت متن در شرح این است ویعم الاسکان والابدال والحذف وکذا التحریک نحو یقول قال قل
ولا تنسوا الفضل وکذا الادغام فان به تغییر المدغم من وجه گوییم که تمثیل تحریک به لا تنسوا الفضل واضافهٔ ادغام در اقسام تعلیل
محل تامل است فافهم بدانکه ممنوع نیست اجتماع دو اعلال یا بیشتر در کلمه که زیاده بر سه حرف است چون لقی ومروی وملقی
ومقوی وآمده است سماعاً در سه حرفی اجتماع اعلالین چون یای وبای که در اصل ییی وبیی یا یوی ما بوی است عین را
باالف بدل نموده اند ولام را بهمزه برخلاف قیاس وابوعلی گفته که توالی اعلالین مکروه است وقتیکه در عین ولام بود
نه در فا ولام چون قو وسیرافی گفته که ممنوع آنست که عین ولام ساکن کنند از راه اعلال مثلاً واو بردی ساکن کنند
بنقل چنانکه یا را ساکن کنند بی نقل و اگر سکون یکی با اعلال بود وسکون دوم بدون اعلال جائز بود چون یری که در اصل
یرئی بود بر وزن یکرم و بدانکه موضع اعلال سه است فا وعین ولام وهر موضع را قوانین جداگانه است مگر بعض
که اختصاص بیک موضع ندارد چنانکه در اثناء بیان مفهوم خواهد شد لهذا مصنف بترتیب شروع در بیان قوانین هر سه کرد
پس ابتدا بقوانین مثال نمود وگفت واو مضموم منفرد در اول کلمه وهمچنین نزد مازنی واو مکسور منفرد در اول کلمه همزه
بدل شود چون اجوه واقتت که در اصل وجوه ووقتت بضم واو بود واشاح که در اصل وشاح بکسر واو است و
همچنین واو مضموم بضمهٔ غیر عارض وقتیکه مشدد وزائده وبدل از حرف نبود چنانچه در تعوذ وتربهوک حمراوون الکن
در وسط باشد حقیقةً یا حکماً روا که همزه گردد چون ادور وقوول وغوور وبعضی در مانند حمراوون وراودون که ضمهٔ عارضی
دارد نیز تجویز قلب کرده اند وابن طاهر در واو مشدد مضموم وابو الفتح در واو زائد مضموم نیز قلب تجویز کرده اند و
سبب قلب درین مواضع آنست که ضمه بر واو بمنزلهٔ دو واو است واجتماع آن موجب قلب همزه در صدر بود
چون اواصل پس اینجا مجوز قلب شده نه موجب قلب و وسط را بر صدر حمل نموده اند در جواز که اصل است نه وجوب
که اشد واقوی است مبنی بر قوت سبب است ومازنی واو مکسور در صدر را هم مانند واو مضموم گردانیده ودر استثقال
ولهذا قلب تجویز نموده ونزد غیر مازنی مانند اعاء والدة واساوة وافاوة مقصور بر سماع است اما مکسورهٔ متوسطه
نزد کسی منقلب نشود چون طویل واخونه بدانکه ذکر قلب واو متوسطه اینجا بتبعیت ومناسبت همزهٔ مضمومه
در صدر است ورنه ذکر آن در بحث قوانین اجوف باید وقلب واو مفتوحه در صدر بهمزه چون احد وانات واسماء
که در اصل وحد ووناة ووسماء است وهمچنین قلب واو مضموم در صدر بتا نحو تجاه که در اصل وجاه یعنی پیش رو و
وتراث یعنی میراث که در اصل وراث بود شاذ است زیرا که واو مفتوح در اول کلمه ثقیل نیست وقیاس در مضمومه
قلب بهمزه است نه بتا پس قلب در اینها سماعی بود نه قیاسی لین یعنی حرف علت ساکن غیر مدغم نه مدغم چون عین

بمثل واجلواز بعد کسرہ یاگرد دو بعد ضمہ واو وجوباً اگر در یک کلمہ بود وجوازاً کثیراً اگر در دو کلمہ بود چراکہ لین حرف خفیف ست کہ اعتماد وش برحرکت قوی ناموافق ثابت نماند خصوصاً الف کہ اعتماد آن برحرکت ناموافق محالست وفتحہ موافق الف ست وغیر مخالفت واو ویا بجہت بودن آن حرکت مخفی لہذا کوثر وصیقل بفتح فا آید بخلاف ضمہ باغیر واو وکسرہ باغیر یا ومدغم کانکہ مستہلک دربا بعد خود ست خفت آن باحرکت مخالف نماند پس اینجا چہار صورت باشد الف بعد کسرہ چون محاریب جمع محراب والف بعد ضمہ چون قوول مجہول قاول ویا بعد ضمہ نحو موسر وخوعل در مییسر وخیعل مجہول خیعل وواو بعد کسرہ چون میزان در موزان ونحو بازیدا وقظ در القیظ امر نقیظ کعلم وکرم وبہر تقدیر بعد سقوط ہمزہ وصل یا واو گشت وجائز داشتہ اند یازیدا یقظ وخوانده شده است یا صالح ئتیا باثبات یا از جہت عروض ضمہ کہ از کلمہ دیگر ست وقیاس در ائتیا قرأت بہمزہ یا واو ست در صورت سقوط ہمزہ وصل لکن ابو عمر وہمزہ نخوانده نبظر آنکہ آن ہمزہ در اصل اینجا واجب القلب بیاست وسقوط دال عارضی ست اما دیوان کہ در اصل دوان بود بدلیل دواوین شاذ ست یار ساکن کہ قریب از طرف بود و بعد ضمہ در جمع کہ بروزن فعل یا فعلان بالضم باشد یا صفت بروزن فعلی بالضم فاما نند بیض وبیضان کہ جمع ابیض ست ونحو حیکی وضیزی کہ صفت ست ضمہ ماقبل آن یا بہ کسرہ بدل شود پس در اینہا بیض وبیضان وحیکی وضیزی بالکسر گویند تا از ین قلب حرکت ماقبل یا سالم ماند واصل آن حیکی وضیزی بالضم نگفتہ مگر بجہت آنکہ فعلی بالکسر در صفات غریب ست بخلاف فعلی بالضم کہ شائع وکثیر ست ویقال مشیتہ حیکی اذا کان فیہا حیکان ای تبختر وقسمۃ ضیزی ای جائزۃ ظالمۃ واختصاص ابقاء یا در فعلی صفۃ وفعل وفعلان جمع بجہت ثقل صفت وجمع وخفۃ اسم مفرد ست اما عون بالضم کہ در اصل عین ست جمع عیون بالفتح بمعنے شدید الاصابۃ بالعین شاذ ست وقیاس دران عین بالکسر ست ودر مانند دیران کہ در اصل دوران بالکسر ست ماقبل واو ضمہ ندادند بجہت ابقاء واو از آنکہ دران انتقال از اخف کہ کسرہ است بسوی اثقل کہ ضمہ است میشد ودر طوبی کہ در اصل طیبی بود مؤنث اطیب اسم تفضیل وکوسی کہ در اصل کیسی بود مؤنث اکیس اسم تفضیل ضمہ ماقبل یا را بکسرہ بدل نکردند ویا را باقی نداشتند بلکہ یا را بواو بدل نمودند از جہت آنکہ ہمیشہ در اینہا غالب آمد چراکہ اینہا بدون الف ولام صفت واقع نمیشود واگر صفت میبودند بہرحال صفۃ واقع میشدند لہذا نزد سیبویہ اسم تفضیل حکم اسما دارد وابو حیان گفتہ ہمچنین گفتہ اند اہل تصریف از آنکہ اسم تفضیل صفۃ بدون اضافہ ولام ومن واقع نمیشود وصفۃ محضۃ بہرحال صفۃ واقع شود پس در وصفیۃ آن نوعی نقصان ست ولہذا عمل در اسم ظاہر جز در یک صورۃ نکند وگفتہ اند کہ طوبی وکوسی جز در وقت تعریف صفۃ واقع نمیشود وکوسی از کیس بمعنی زیرکی ست اما ابن مالک رح ہر دو را از قبیل صفۃ شمرده وگفتہ کہ قلب یا بواو وابقاء آن کسرہ فا

هر دو از عرب مسموع ست گویند طیبی و طوبی و کیسی و کوسی کذا فی الشرح و طوبی وقتیکه مصدر طاب یطیب گفته شود
نه صفة اسم مستعمل گردد اما وقتیکه بمعنی طیب بود توجیه آن جز حمل بر طوبی اسم درست نشود بدانکه ابقاء یا باین طور یا در فُعل
و فُعلان جمع و فُعلی صفة بالاتفاق ست میان سیبویه و اخفش لکن در غیر اینها خلاف ست سیبویه گوید که ضمه را بکسره
بدل نمایند تا یا بسلامت ماند چراکه تغیر حرکت تغیر اندک ست از نسبت تغیر حرف و عدول از یا بسوی اثقل بی وجه
بعید ست و لفظ مضوفه که در اصل مضیفة بود شاذ ست و لفظ معیشة بحسب قیاس ست خواه در اصل بر وزن
مفعلة بالکسر بود یا مفعلة بالضم و اخفش گوید که یا را بواو بدل نمایند و باقی ندارند از انکه در ابدال ضمه بکسره تغیر
فاحش ست که بدان صیغه بر وزن دیگر میشود پس مضوفه نزد او بر قیاس ست و معیشة در اصل بکسر عین بود و بحسب
و بنا برین اختلاف وقتیکه از بیع مانند ترببت بضم تا بنا سازند تبیع بکسر باء موحده بود نزد سیبویه و تبوع باشد
نزد اخفش و در شرح ست که این اختلاف وقتی ست که یا قریب از طرف بود اما وقتیکه بعید از طرف بود چنانکه
بعد آن یا دو حرف اصلی بود چون موسر یا یک حرف اصلی نحو غوطط که در اصل غیطط ست بتکرار طاء اصلی قلب یا بواو
انجا بالاجماع باشد بجهت کثرة این قلب درینمقام و بجهت اولویة عدم تغیر در صدر قال سیبویه اذا بنیت من البیع
کتجذب قلت تبوع بقلب الیاء واوا و مناسب آن بود که مص این قاعده را قریب قوانین اجوف ذکر می کرد
بجهت غلبه وقوع این قاعده دران اگرچه مص بجهت عدم اختصاص بعض قاعده مجلی در قوانین مثال را جوف و
ناقص امتیاز نکرده چنانکه ابن حاجب امتیاز کرده است واو یکه بعد فتحهٔ علامت مضارع و قبل کسرهٔ اصلی
لفظی یا تقدیری افتد بیفتد از انکه واو بسبب دخول علامت ساکن گردید و بجهت سکون اضعف شد و علامت
حامل فتحه گردید نه حرکتی که اخت واو ست تا واو بدان الفت گیرد پس گشت علامت گویا غصب نمود فتحه را از ان
و دید واو در ما بعد خود حرکت مخالف خود پس نفرت کرد از ان و افتاد از جای خود یا آنکه واو بمنزله دو ضمه است
و واقع شد میان کسره و یا که بجای دو کسره بود پس مستثقل شد و محذوف گردید بعده اخوات او را بران حمل نمودند
چنانکه اخوات اکرم بر اکرم محمول شدند در حذف کذا فی الشرح و در کتب دیگر باین طور ست که هر واو که میان
یاء و علامت مضارع و کسره اصلی افتد بیفتد چون یعد بعده اخوات یعد را که اعد و نعد و تعد ست بران حمل نمودند
بدلیل آنکه واو بمنزله ضمه است بلکه بجای دو ضمه و کسره که بعد واو ست از جنس یا ست که قبل او ست
و وقوع شئ بین الضدین مستثقل ست پس آنرا حذف نمودند و این دلیل اوضح و احسن ست از دلیل سابق
کما لا یخفی چون یعد که در اصل یوعد بود مضارع وعد و یضع که در اصل یوضع بود بکسر ضاد معجمه مضارع وضع اینجا واو را
حذف نمودند و عین کلمه را بجهت رعایت حرف حلق که علت مجوزه فتحه است نه موجبه فتحه دادند و همچنین در یطاء و
یسع و مانند آن پس مانند یضع و یقع از باب فتح ست و در اصل از باب ضرب و مانند یسع و یطاء را نه

حسب وفتحهٔ عین ایها اصلی نیست بلکه عارضی ست بخلاف کسرهٔ آتی وکسرهٔ انها اصلی ست چنانکه کسرهٔ تجارب لهذا اعادهٔ
واو نشد وفتحهٔ عین یذر با وجود عدم حرف حلق بجهت حمل بر یدع ست که مرادف وی ست وفتحهٔ یوجل عارضی نیست
بلکه اصلیست لهذا واو سلامت ماند در یوجد یا مفتوح نیست ودر ییئس وییسر یا را حذف نکنند بجهت
بودن آن اخت کسره واز جهت آنکه واو در صورت مذکوره واجب الحذف ست نه یا بجهت خفت آن از
نسبت واو ومثال واوی مضاعف از ضرب نیاید تا اجتماع اعلالین باشد ودر صورت حذف واثبات
نشود ولهذا ودوت بالفتح نبود کذا فی الشافیه ونحو عِد صیغة الامر من تعد اصله اوعد وضع صیغة الامر من یعد
انما اتبع مضارعه فی حذف الواو ومنه واتقاء القیاس فیه قلب الواو یاء اذا کان بعد الکسرة وبقاؤها
بحالها اذا کان بعد غیرها واما حذفت منه الواو وحذف همزة الوصل للاستغناء هذا باعتبار الاصل واما باعتبار
آن نیاید لیومن حروف المضارع کما هو فی الامر والنهی وقد جاء فی مضارع نحو ییئس حذف الیاء نحو یئس وقلبها
الفا لاستثقال الیائین مع الهمزة مثل یائس وکذا یاقط فی ییقط قال فی الاصول شذ فی مضارع یسر
کضرب ویبس کحسب یسر ویئس بحذف الیاء کیعد ویدع مجهولین انتهی وفی التسهیل الا ما شذ من
یذر ویدع فی لغة وجاء فی مضارع نحو وجل مما هو مثال واوی من باب علم وفی المنیة فیه باللازم ایضا ثلث
لغات اخری اذ کان الفصیح یوجل ویوجع علی الاصل احدها یاجل ویاجع بقلب الواو الفا لانه اخف
من اخویه کما فی یاتعد ویاتزن وبه کان یتکلم الامام الشافعی رحمة الله علیه وثانیها ییجل وییجع بقلب الواو
یاء لانه اخف من الواو وثالثها ییجل وییجع بقلب الواو یاء مع کسر العلامة وهذه اشذ لینقلب الواو یاء
قال الجاربردی لیست هذه لغة من یقول تعلم لان اولئک لا یکسرون الیاء وانما کسرت ههنا لما ذکرت
قال فی الصحاح یقول هو اشد انا ایجل ونحن نیجل وانت تیجل کلها بالکسر وهم لا یکسرون الیاء فی یعلم لاستثقالهم
الکسرة علی الیاء فی الابتداء وانما یکسرون لیقوی احد الیائین بالاخری انتهی اقول فعلی هذا لا ینبغی
ذکر کسرة یاء نحو ییجل فی بیان مذهب من یکسر علامة المضارع غیر الیاء حیث قال فیما سبق ودر مضارع
اتی ووجل ونحوه یا را نیز فافهم واو یکه در مصدر فاء کلمه بود بشرطیکه آن مصدر بر وزن فعلة بالکسر باشد
یا بر وزن فعل بالکسر بود نزد بعضے واز فعلش افتاده باشد بیفتد بعد نقل حرکتش با بعدش برای مطابقة
فعل واستثقال کسره بران چون عدة مصدر یعد که در اصل وعدة یا وعد ست علی اختلاف القولین اما
حذف کردند بعد ازان که کسره اش بعین دادند تا زیادتی اعلال اسم بر اعلال فعل لازم نیاید ازان که در فعل
حذف حرکت نیست ونزد کسیکه بودن مصدر بر وزن فعل شرط ست بعد حذف واو تا را در آخر برای عوضش
آورده اند وواو از وعد بالفتح نیفتد بجهت عدم کسره وهمچنین از ود واو ووصال بجهت عدم تعلیل فعل ودر ود

متقاد بجهة بودن آن اسم توجه از مصدر و نزد مازنی مصدر است و تصحیح آن باعتبار تنبیه اصل است چنانکه در تورد
و مانند آن و لفظ جهت مثلثة الفاء شاذ است نزد غیر وی و در مصدری که مضارع آن بعد حذف واو مفتوح
برای رعایت حرف حلق شده باشد کسره و فتحه فاء هر دو جائز است چون صیغة و سعة فتحه برای موافقت
مضارع و کسره بلحاظ اصل است و در بعضی اوزان کسره آمده است فقط چون هبة و صلة بضم صاد شاذ است
قیاس بالکسر است و همچنین حذف واو از رعة بالفتح مصدر ورع بر وزن کرم و طاء بالفتح وطئة بالکسر مصدر و
طاء چون کرم شاذ است بجهت عدم حذف در فعل اینها و همچنین حذف از رقة بالکسر که اسم فضة است و لدة
بالکسر بمعنی همزاد مر و بسبب عدم مصدریة اینها این یعنی واو و یاء که فاء باب افتعال باشد بشرطیکه بدل
از همزه نبود و اصلی بود یا بدل از لین به تا بدل شود و در تاء افتعال مدغم گردد بجهت تجانس بلغت فصیحه
که لغت اکثرین است چرا که تا قریب بواو است در مخرج بسبب بودن آن از اصول ثنایا و بودن واو از شفتین
با وجود همس در تا که مناسب لین است و یا را بر واو حمل کردند تا تصرف مختلف نگردد نحو اتصل یوتصل اتصالا
و موتصل اتعیل مثال واو و چون اتعد که در اصل اوتعد بود واو یا شد و یا تا گشت و تا در تا ادغام گردید یا آنکه
واو اولا بتا بدل گشت بجهت عروض کسره ماقبل پس مثال قلب واو بتا بلا شبهه متعد باشد و مثال یا چون
اتسر که در اصل ایتسر بود بمعنی لعب بالمیسر یا را بتا بدل نمودند و تا را در تا ادغام نمودند و در ایتمن بدل نگردید
از جهت آنکه یا بدل از همزه است و عارضی است بخلاف یاء ایتعد که در صورت اعتبار همزه قلب آن لازم است
اما اتزر که در اصل ایتزر است بمعنی لبس الازار و اتخذ که در اصل ایتخذ است شاذ است و همچنین اتزر و متحد مصـ
گفته که میتوان گفت که قلب همزه بتا در اینها ابتداء اگر است بسبب اتفاق هر دو در رشده انتهی و مطرد است
در لغت بعض حجازیین قلب لین مذکوره بالف در مضارع و ابقاء آن در امر و مصدر و اسم فاعل گویند یاتعد
و یاتسر و موتعد و موتسر و ایتعا و او ایتسار و با بقاء یا در ماضی نیز گویند چنانکه در امر و مصدر نحو ایتعد و ایتسر
و اگر دو واو متحرک در اول کلمه بسبیل لزوم نه عروض بهم آیند هر دو اصلی باشند یا نه اولین بهمزه بدل
گردد وجوبا بجهت استثقال اجتماع مثلین متحرکین در صدر و لهذا مانند ددن و ببر قلیل است در کلام ایشان
خصوصا وقتیکه مثلین دو واو باشند و در وقت دخول واو عطف و قسم سه واو مجتمع گردند که آنوقت
این اجتماع نهایت ثقیل بود و اگر ثانی را بهمزه بدل میکردند ثقل باقی میماند خصوصا وقت دخول واو عطف
و قسم و نیز چون همزه و واو از دو طرف مخرج اند پس اول اشبه بهمزه بود درین معنی از نسبت ثانی چون اواصل
که در اصل و واصل است جمع واصلة واو ثانی درینجا بدل از الف است چنانکه در ضوارب و اول در اصل و ول
بود جمع اولی که اصل آن وولی بود مونث اول که در اصل اوول بود بدانکه چون دو واو در اول کلمه بهم آیند

وثانی ساکن بود قلب اول بهمزه جائز ست نه واجب چون آدری دوری مجهول داری وقلب در اولی لازم شده بر خلاف
قیاس کذا فی الشافیه وغیرها ودر نظامی ست که از کلام بوعلی فارسی لائح میشود که اجتماع دو واو در صدر وقتیکه ثانی
عارض نبود موجب قلب اولی ست بهمزه پس اولی نزد وی بحسب قیاس بود ودر دوری قلب لازم نبود وسیبویه
گفته که بنا از مانند کوکب از وعد اوعد بود پس تحرک واو ثانی نزد او هم شرط نیست انتهی آتین و درینجا کلام نحویین بر یک
وتیره نیست وانچه مص در شرح گفته است جامع اقوال ست وآن اینست که شرط وجوب قلب واو اولی بهمزه بنا بر انچه که
مفهوم از کتاب واز کشاف وکافی وجز آن میشود آنست که واو دوم بدل از حروف زائد نبود برابر ست که آن واو
مده نبود چنانکه سیبویه گفته که چون بنا کنی از وعد مانند کوکب گوئی اوعد یا مده غیر بدل از چیزی بود زائد یا اصلی
اول چون ادعاو وقتیکه بنا کنی از وعد مانند طومار آوعاد ابوحیان گفته که درینجا نزد ابن هشام وابن مالک قلب جائز ست
نه واجب وثانی چون اولی که در اصل وولی ست نزد بصریین یا مده بدل از حرف اصلی بود چون اولی نزد کوفیین که
اصل آن وولی ست بهمزه واین شرط مذکور بجهت احتراز از نحو دوری ست وتحرک واو ثانی شرط نیست پس قلب
در اولی لزوماً خلاف قیاس نبود بلکه موافق قیاس ست انتهی پس بنا برین تحقیق شرط تحرک ثانی درینجا بنا بر مذهب
مشهور باشد فافهم واگر اتصال دو واو در صدر بر سبیل عروض بود جائز ست قلب اولی بهمزه ثانی متحرک بود یا ساکن
چون اوری و وری در ایا وری بر وزن افوعل از وری چون حرکت همزه اولی بیا دادند یا که در اصل وا بود باز آمد
بجهت زوال علة قلب وهمزه وصل افتاد و وری شد بعده حرکت همزه بواو دادند وافگندند وری شد ابوحیان گفته
که این مذهب بوعلی فارسی ست ومطابعت کرده است آنرا ابن مالک ونزد غیر وی قلب درینجا هم واجب ست
کذا فی الشرح وچون مص از قوانین مثال فارغ شد شروع در قوانین اجوف نمود وگفت واو ویا متحرک بحرکت اصلی
نه بعارض برابر ست که آن عارض منقول از غیر بود مثل جوب وجیل که در اصل جوأب وجیئل بود یا غیر منقول از آن
چون اخشوا الله واخشی الله وقتیکه بعد فتحه لازم باشد نه فتحه عارض که از کلمه دیگر بود نحو توعد وتیسر بدل از الف کردند
از انکه هر واحد بمنزله دو حرکت ست وحرکت اینها وحرکت ماقبل اینها دو حرکت دیگر پس مجموع بمنزله چهار حرکت شد
در یک کلمه وآن ثقیل ست ونیز اینها بجهت تحرک خود بمرتبه دو حرف مده شدند واجتماع حروف علة ثقیل ست پس بالف
بدل نمودند که اخف ست ومجانس حرکت ماقبل اینها اما به چند شروط یکی آنکه واو ویا عین کلمه ناقص نباشد چون حیی
وقوی بکسر عین ونه در حکم آن عین باینطور که لام ناقص مکرر شده باشد پس حرف اول بجهت توسط آن بمنزله عین
گردد وحرف دوم بجهت تاخر آن بمنزله لام ودر هر دو صورت تعلیل نکنند از انکه تعلیل حرف آخر اولی ست بجهة بودن
آن در محل تغیر بخلاف اول که تعلیل آن سبب توالی اعلالین ست در دو حرف اصلی حقیقة چون روی وحکماً چون
ارعوی واین ممنوع ست ودر مانند حیی اگر عین معلل شود توالی اعلالین حکماً گردد بجهت بودن یا اخیر در حکم تغیر بسبب

بودن آن احق بتغیر اگرچه موجب اعلال دران نیست واگر گفته شود که یای ثانی دران بدل از واوست چنانکه مذهب
بعضی ست توالی اعلالین حقیقةً لازم آید چنانکه در قوی و هم قلب یای اول دران سبب قلب در مضارع ویست یعنی
یحیی وآن سبب توالی اعلالین حقیقة بود در وی و همچنین در یقوی اما در مانند ارعوی واحووی که در اصل ارعوو واحوو
بود ادغام نکردند بجهت تقدیم اعلال بر ادغام و اعلال حرف آخر که اولی بالتغیر ست اختیار کردند و عین را بحال داشتند
تا توالی اعلالین حقیقةً در دو حرف اصلی حکماً لازم نیاید واعمای یعمای اعمیاء اگرچه در اصل اعمی بفتح یا بین و یعمی بکسر یای
اولی و برفع ثانی از باب افعلال باشد شاذ بود واگر مخفف اعمای یعمای اعمیاء گا در لام بدیلام ادغام نکرده است هیچ نقص
نیست رشد وآن یافته شده است چنانکه صاحب قاموس گفته قد شیئد والیاء وآیة در رایة وغایة که در اصل اییة
ورییة وغییة ست بدلیل اییت ورییت وغییت شاذ ست وبزعم ابن جنی الف اینها بدل از واوست نه از یا اما
بر مذهب فرا که وزن اینها فعلة بسکون عین ست از ما نحن فیه نبود بلکه از قسم صامتة وتامة در صومتة وتوبة وشاذ ست
لفظ بادتا و مانند آن وشرط دوم آنکه واو و یا عین کلمه یا لام کلمه بود نه فا کلمه نحو توسط وتیسر اما آنکه تعلیل چون ازین
موضع در ثلاثی مجرد ممکن نبود مزید که فرع ویست بران محمول شد وسوم آنکه آن واو و یا قبل مده زائده نبود یعنی قبل
حروف علة ساکن غیر مدغم که ماقبلش حرکت موافق اوست و مراد از مده غیر جواد و یا جمع ست چون جواد و طویل و غیور
بخلاف دعوا و اعلون واعلین چرا که اعلال بسبب بقاء نفس المده و زوال حرکتی ست که قبل مده بود در کلمه مده واین
مستکره است نزد او شان با وجود لزوم لبس بعض اسماء ببعض افعال یا ببعض اسم چون زوال زال وغیور وغور
وبرای فرق در تثنیه وجمع در جمع تعلیل کردند نه در تثنیة تا التباس جمع بتثنیه در حالت نصب وجر نزدیک وقف
واضافه نشود چون مصطفین بسکون نون ومصطفی القوم و رفع را بر نصب وجر حمل نمودند و گفتند مصطفون و عکس
نکردند یا آنکه واو و یا در جمع قبل مده است نه در تثنیه بجهت حصول ثقل لفظی چنانکه بود ثقل معنوی بخلاف تثنیه که
یا دران مفتوح ست و در مانند عدو و یرمیون وترضین واو و یا قبل مده زائده نیست بلکه قبل واو و یای ضمیرست
که در حقیقت کلمه منفصل ست از کلمه ضمه اگرچه در ظاهر متصل ست پس اهتمام نبود ببقاء مثل این ضمه که قبل حرف مده است
بجهت انفصال ضمه از مده با وجود اتصال چنانکه دانستی در واو و یای جمع هم میتوان گفت که تعلیل دران بجهت مشابهت
واو و یای ضمیرست و بسبب گردانیدن اینها در حکم آن فافهم وشرط چهارم آنکه واو و یا مذکوره قبل الف تثنیه و یا آن
وقبل الف ضمیر نبود چون عصوان وحبلیان وحصوین وحبلیین ودعوا در مبادی دلیلش گذشت والف ضمیر ملحق بالف
تثنیه است ونیز تعلیل در اینها سبب التباس تثنیه بمفردست کوئی عصی الحبلین ولن یرضا و دعا در عصوان
ویرضیان ودعوا و پنجم آنکه واو و یا قبل یا مشدد که برای نسبت ست یا غیر نسبت نحو حبلوی وحبلویة نبود چرا که
اعلال دران سبب زوال کسره مطلوبه است وششم آنکه واو و یا قبل نون تاکید ثقیله وخفیفه نه افتند تا فتحه مطلوبه

زائل نشود چون تخشین و در مانند اخشون و یدعون جمع مذکر مجهول حرکت واو عارضی ست و ہفتم آن کلمه که دران
واو و یا ست بروزن فعلان بالتحریک و فعلی بالتحریک نباشد چون جولان و حیوان و حیدی و صوری تا حرکت
لفظا اینها باقی ماند برای دلالت بر حرکت مسمی و در صورت تعلیل حرکت باقی نمی ماند اما موتان محمول بر حیوان ست
که نقیض وی ست و نزد مبرد تصحیح فعلان خلاف قیاس ست و قیاس تعلیل ست بدلیل آمدن داران و جادان
و ماهان در دوران و جودان و جومان و آنچه مصحح ست شاذ ست و نزد اخفش تصحیح فعلی شاذ ست و قیاس تعلیل
ست و نزد غیر ایشان اعتبار اغلب راست و شک نیست که فعلان غیر معلل اکثر ست و همچنین فعلی پس حمل بر اغلب
اولی بود گوئیم که عبارت متن اولی ست از عبارت اصول که لا عین فعلان و فعلی چرا که تخصیص بعین مخل ست
تنبیهی که در مانند نزوان و حجوان هم تعلیل نکنند مگر آنکه گفته شود که مصنف این را از امثله قبل معدود شمرده است فافهم
و ہشتم کلمه واو و یائی بمعنی کلمه باشد که دران واو و یا تعلیل نپذیرد بجهت عدم علت باشرط چون عور و صید و حول
و سود و بیض که بمعنی اعور و اصید و احول و اسود و ابیض ست از آنکه الوان و عیوب خاصه افعلال و افعیلال ست
و اینها اصل اند دران و همچنین تفاعل اصلست در تشارک و غیر اینها فرع اینهاست درین معنی و چون افعلال و افعیلال
قابل تعلیل نیست بجهت فقدان شرط و تفاعل بجهت فقد علت پس هرچه در معنی اینهاست محمول بر اینها باشد
در عدم تعلیل نیز و بعضی گویند که عین افتعال اگر یا بود تعلیل پذیرد اگرچه بمعنی تفاعل بود نحو ابتاعوا و استافوا بمعنی
تبایعوا و تسایفوا و در اصول شرط دیگر افزوده که واو و یا عین بدل از حرف صحیح نبود چون شیزه در شجره بخلاف
لام چون تظنی و تقضی در تظنن و تقضض و در شرح ست که گفته اند در ملحق هم تعلیل نکنند تا بر صورت ملحق به باقی باشد
مگر در لام که محل تغیر ست پس اگر از قول و بیع مانند قریوس بفتح القاف والراء سازند قوول و بیوع گویند و اگر
از رمی مانند جحج نمایند رمیی گویند بتعلیل یای ثانی و شرط کرده اند در اسما که بروزن فعل بود در حرکت و سکون
و لهذا در جواد و طویل و جولان و حیوان تعلیل نکنند و در مانند باب و ناب و دار و قادة و باعة که جمع قائد و بائع
ست کنند انتهی پس آن الف که بدل از واو و یا ست لقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد تا اجتماع ساکنین
نشود و چون قال که در اصل قول بود بفتح عین چون واو متحرک بود بحرکت لازمی و ماقبلش مفتوح بفتحه لازم و شرائط
مذکوره متحقق بود با الف بدل نمودند و باع در اصل بیع بود بفتح عین یا را با الف بدل نمودند این هر دو مثال واو
و یا مفتوح ست در عین و خاف در اصل خوف بکسر عین ست واو الف گشت این مثال واو مکسور ست
در عین و طال که در اصل طول بضم عین ست مثال واو مضموم در عین ست از ایراد و عون ایراد طال اولی بود
کما لا یخفی و دعا در اصل دعو بود واو الف گشت و ایراد این مثال بجهت اشعار بر تعمیم این قاعده است مر عین
و لام را کلمه چون مثال بود او را ذکر کرد و مثال یا نیز باید چون رمی که در اصل رمی بود و امثله اسما نیز باید چون

باب دناب و عصی و رحی و دعوا تثنیه دعاست ایراد این مثال بجهت تثنیه برانست که تصحیح آن بجهت آنست که یک شرط
درین مفقودست و دعوا در اصل دعوا است جمع دعا اینجا الف بجهت قران ساکن بلفظی که واو ضمیرست افتاد
همچنین اعلون و اعلین و دعت در اصل دعوت بود واو الف گشت و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و همچنین
رمت و دعتا در اصل دعوتا بود واو الف گشت بعده از قران ساکن تقدیری که تاست افتاد چراکه
اصل در تاء تانیث فعلیه سکون ست چنانکه اصل تاء اسمیه حرکت ست بعده اینجا برای الف تثنیه مفتوح شده
همچنین رمتا و دعون واو دران بسلامت ماند بجهت عدم علت قلب برای بقیل الف مقارن ساکن لفظی و تقدیری
دعت و دعتا کافی بود و ذکر دعوا جمع دعا تشو باشد مگر آنکه گفته شود که ایراد آن بجهت اشعارست بر انکه اینجا واو
قبل مده زائده نیست چنانکه سابق گفتیم فافهم اما قود و غیب و روح واو و یا که وقوعه دعول بکسر واو و همچنین روح
شاذست ازانکه علت قلب با جمیع شرائط موجودست و بجب قیاس و لیس که در اصل لیس بود بکسر عین لا ... ست
لکن ساکن کردند برای مشابهت لیت در عدم تصرف لهذا درست لام را کسره ندهند هر واو و یا که عین کلمه
ماضی مجهول بود از ثلاثی مجرد و مزید حالانکه در معروف آن تعلیل یافته است بخلاف طوی و روی کسره آن واو
و یا را بجای ضمه ماقبل برند بعد ازاله آن ضمه و این لغة اشهر و افصح ست لیس واو و یا بدل گردد بجهت کسره ماقبل
و یا بحال ماند چون قیل که در اصل قول بود کسره واو را بجهت ثقل و متابعه معروف بقاف دادند بعد ازاله ضمه
آن بعده واو یا شد و همچنین بیع که در اصل بیع بود کسره یا را ببا دادند بعد ازاله ضمه آن و مثال ثلاثی مزید چون
اختیر که در اصل اختیر ست بر وزن اجتنب کسره یا را نقل کرده بتا دادند بعد ازاله ضمه آن اختیر شد و همچنین انقید
که در اصل انقود بود بر وزن انفطر کسره واو را بقاف دادند بعد ازاله حرکت آن بعده واو بجهت سکون و کسره
ماقبل یا گشت انقید شد و اینهمه که مذکور شد از نقل حرکت عین بماقبل قول جزولی ست و نزد بعضی کسره عین را
حذف کنند بعده ماقبل آنرا کسره بدهند تا یا در ماند بیع و انقید و اختیر بسلامت ماند و مانند قیل و انقید و اختیر ازان
محموست ازانکه نقل بسوی ساکن بود نه بسوی متحرک لکن قول جزولی اقرب بقیاس ست نه بینی که نقل حرکت
در رضوا و عموا که معروف اند و دعوا و غزوا که مجهول آمده شده است با وجود تحرک ماقبل اشمام درین کسره مسقود فصیح
ست برای تنبیه بر اصل و مراد از اشمام اینجا کسره را مائل بضمه خواندن و یاء ساکنه را که بعد ویست مائل بواو آوردن که
نمودن ست و همین ست مراد قراء و نحاة از اشمام درین مقام و نزد بعضی اینجا هم اشمام وقت کنند و آن ضم شفتین ست
ابتدا تکلم کسره و نزد بعضی آوردن ضمه ست که بعد آن یا ساکن بود و این هر دو مذهب خلاف مشهور عند الفریقین ست
و اشکال ... ظاهر در ماضی مذکور یا نقل حرکت ... چنانکه ... یا کسره عین را ... نقل آن بماقبل بعده
یا را بواو مبدل نمائی و واو را باقی داری و گوئی نحو قول در قیل و بوع در بیع و اختور در اختیر و انقود در انقید و این وجه ضعیف ست

قال الجاربردی فی ہذا المقام ان اصل بیع بیع فاسکنوا الیاء کراہۃ الکسرۃ علیہا بعد الضمۃ فحصل یاء ساکنۃ قبلہا ضمۃ
فکسرۃ الفاء وہی افصحہا ثم حمل قیل علیہ وبہذا التقوی قول سیبویہ علی قول الاخفش حیث غیر الحرکۃ ولم یغیر الحرف ثم قال
ثالثہا قول وبوع وجہہا ان اصل قول قُوِل کرہ الکسرۃ علی الواو وبعد الضم فحذفوہ فصار قول ثم حملوا بوع علیہ وانہ
وان کانت تقوی مذہب الاخفش الا انہا لغۃ ردیۃ لا اعتداد بہا لان حمل الثقیل علی الخفیف اولی من حمل الخفیف علی الثقیل

انتہی وچون عین ماضی مذکور باجتماع ساکنین بیفتد چون قلن وبعن زجون اخترن وانقدن نیز سہ وجہ در ان
جائز بود یکی کسرہ فاء وہمین آن اشہر وافصح ست چنانکہ قیل حذف بود لکن در مانند خفن وبعن بالتباس مجہول بمعروف
شود دوم اشمام برای بیان اصل واین فصیح ست سوم ضمہ خالص لکن در مانند قلن لبس مجہول بمعروف شود ودر
شرح از ہاروی وشرح آن کافی نقل کردہ ست گویی دراجوف واوی عدت بالضم در معلوم وبالکسر در مجہول ودر یائی
بر لغت مشہورہ لغت دو بہر دو بدون فرق وبر لغت کسیکہ در مجہول اجوف گفتہ گویی لغت بالکسر در معلوم وبالضم در مجہول
ونزد بعضی وقتیکہ قرینہ مجہول موجود بود چون الاماء بعن والاقوال قلن جائزست کسرہ صریح در یائی ودر مکسور العین چنانکہ
جائزست اشمام وضم اگرچہ التباس مجہول بمعروف ست بجہت وجود قرینہ واقع لبس ودر غیر این ہر دو یعنی غیر یائی
ومکسور العین روا ست ضمہ چنانکہ روا ست کسرہ واشمام اگرچہ التباس مجہول بمعلوم شود بجہت قیام قرینہ واگر قرینہ نبود
لبس مختار ضم واشمام در یائی ومکسور العین ست وکسرہ واشمام در غیر این ہر دو تا التباس مجہول بمعلوم نشود چرا
در ماضی ثلاثی مجرد ... اجوف یائی ومکسور العین ماقبل عین کسرہ بود واشمام نبود لبس مجہول از ین ہر دو ضمہ
واشمام ... ودر غیر این ہر دو ضم بود فقط لبس در مجہول اینہا کسرہ خالص دہند یا اشمام نمایند بجہت فرق
وظاہر کلام سیرافی موجب فرق نیست در صورت قرینہ وعدم قرینہ التباس جائز باشد بسبب قلت وقوع آن
در ماضی اینہا کذا فی الشرح فاء ماضی اجوف کہ ثلاثی مجرد ست نہ مزید بعد حذف عین کلمہ باجتماع ساکنین کسرہ

باید اگر اجوف یائی بود برای رعایت یا یا از باب مکسور العین باشد اگرچہ اجوف واوی باشد یعنی اگر عین باب ماضی
مکسور بود خواہ آن کسرہ در عین ماضی بود خواہ در عین مضارع آن فاء را کسرہ دہند برای رعایت باب بخلاف مزید
کہ ماقبل عین آن ... دہند نیز متغیر نشود واگر اجوف یائی یا از باب مکسور العین نبود بلکہ اجوف واوی یا از باب
مضموم العین یا ... دہند برای رعایت واو یا رعایت باب کہ اہم واقدم ست از رعایت حروف چون قلن
کہ در اصل قولن بود واو را الف ... کردند وافگندند پس قاف را ضمہ دادند تا دلیل باشد بر واو محذوف واگر
ماضی مجہول باشد ... ست کسرہ واو را بجای ضمہ ماقبل بردند پس واو را حذف کردند از جہت اجتماع ساکنین
بعد از ان ... باشد بر واو کذا فی المنہیہ تقدیم مثال اجوف واوی بر یائی بجہت تقریب مثال
بمثل ست ونزد ... در اصل قولن ست بعدہ قولن کردند بضم واو حرکتش بماقبلش دادند بعد ازان

حرکت ماقبل ابعده واو از جهت اجتماع ساکنین افتاده و در طلن که در اصل طولن بضم واوست هر دو دلالت موجودست
و بعن در اصل بیعن بود یا را با الف بدل نمودند و الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعده فا را کسره دادند برای
دلالت بر یا و نزد بعضی از بعین بجهت کسر یا آوردند بعده کسرهٔ یا بماقبل وی نقل کرده ماقبل را دادند بعد ازاله
حرکت آن بعده یا از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعن شد و در بعت که در اصل بیعت بکسر یاست هر دو دلالت موجودست
و خفن در اصل خوفن بود بکسر واو واو را با الف بدل کردند و افگندند و فا را کسره دادند تا دلالت کند بر یا و اگر
مجهول بود اصلش خوفن است کسرهٔ واو بجای ضمه ماقبل بردند پس واو را یا گردانیده افگندند از جهت اجتماع
ساکنین یا واو را ساکن کردند با نقل حرکت و فا را کسره دادند تا دلالت کند بر باب کذا فی المنهیه و در لغت ایتعیه
سلفته اسعیه و لحن الطیح و مثل اینکه اجوف واوی است از باب نصر کسرهٔ فا و ماضی آنها برای رعایت باب است
که آن کسره عین مضارع است کذا فی الاصول و برین تقدیر در ما خفن هم رعایت باب و واو هر دو بود کما لا یخفی
و آنچه بعضی گفته اند که در حالت رعایت باب ممکن نیست بجهت تمامیت باب آنست که این شخص رعایت باب عبارت
از موافقه حرکة عین ماضی داشته است لیکن بمعنای باب موافق بمعنای ماهست فافهم بدانکه اطلاق ماضی و عدم
تقیید آن بمعلوم چنانکه در اصول است بجهت تعمیم ماضی است مر معلوم و مجهول را چنانکه از حاشیه که در بیان
اصل قلن و خفن منقول شد هم ظاهر میشود و در اصول چون حال ماضی مجهول علیحده بیان کرده است در بیان این
قاعده محتاج تقیید معلوم شده بخلاف اینجا که چون قاعده ماضی مجهول محذوف العین ذکر کرده است بر وجود مناسب
اطلاق ماضی دانسته است و آنرا بتفصیل ذکر کردیم هر واو و یائیکه بعد حرف ساکن باشد آنکه بعد لین زائد بود مثل
بویع و سیه که در اصل سیود ست و بعد لین مدغم چون سید و زین و در زینت فعل یا عین اسم که شبه فعل بود در معنی
ای مصدر و اسمی که مشتق از آنست و در اسمیکه موازن فعل است بوزن عروضی که عبارت از توافق در عدد حروف و عدد
حرکات و سکنات بترتیب است بی لحاظ تقابل حروف اصول با اصول و زوائد بزوائد بی اختیار خصوصیت حرکات
مثلا ادام و رغیف و قبول بر وزن فعول است بوزن عروضی و علم عروض علمی است که بدان کیفیت وزن بیت
معلوم شود و حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل وی بجهت ثقل و موافقت تعلیل ماضی و حرکت بر واو و یا بعد
سکون ثقیل و قتی نیست که واو و یا لام کلمه باشد بجهت تغیر آن بدانکه در شرح گفته که اگر زائد در مانند بویع و زین حرف
اول است پس حرف ثانی واقع بعد لین زائد بود و اگر حرف ثانی است پس آن عین کلمه نیست پس احتیاج بقید لازم
نیست انتهی بترجمه میگوئیم که لفظ زائد هم مستدرک است چرا که واو و یا وقتیکه در عین حقیقی باشند ماقبل آنها حرف
زائد نخواهد بود پس این هم قید احترازی نبود از آنکه این واو و یا بعد لین اصلی یافته نشده که دران این تعلیل کرده شود
و در مانند بویع نکرده شود و نیز چون زائد در صورت نکره بوده است بر بدسبب اصح احاله تعیین میز و بعد دو است

مجانیکه دهندا و در اعوی و ادراعین گویند چنانکه گذشت قول درشرح فهو لیس لعین روا نبود وقید لا مدغم حشو باشد
خصوصا بر مذهب کسیکه زائد تر او در صورت تکریر او لی بود وقید زائد واجب ست و بر تقدیر اصالة اول از قید کامد
ناگزیر ست حاصل مقام آنکه اگر لین را مطابق میگذاشت احتراز از مانند بیع و صور درین حاصل میشد و در صورت
تقیید نیز احتیاج نفی ادغام نیز هست پس عبارت [illegible] لیس بلین زائدة لا مدغم بیجا نبود و بیجا تر تقیید بنفی ادغام
بیجاست فافهم و این نقل حرکت از واو و یا مشروطست بچند شروط یکی آنکه آن کلمه که دران این واو و یاست
ملحق بتجنیس نبود چون جهور و شریف و [illegible] زائده [illegible] را از صورت ملحق تغییر نشد دوم آنکه آن کلمه
ناقص نبود نحو احیی و استحیی که معروف اند و همین ست لغت اهل حجاز چرا که تعلیل عین بنقل و قلب و حذف یا وجود
تعلیل لام موجب اجتماع تعلیلین ست و این [illegible] در دو حرف اصلی در احییا و استحییا تثنیه این هر دو هم معلل نشد
بجهت آنکه لام اینها قبل الف تثنیه است و عدم تعلیل عین اینها بجهت موافقت واحد ست و همچنین در احیی
و استحیی که مجهول اند عدم تعلیل عین بجهت [illegible] معروف ست یا آنکه گفته شود که عین ناقص معلل نشود در اینجا
که لام آن معلل بود یا نبود از آنکه لام بسبب بودن [illegible] بجهت پس تعلیل عین درین صورت باعث
اجتماع تعلیلین [illegible] ست و اجتماع حکمی بمنزله اجتماع حقیقی ست [illegible] تعلیل در استحی یستحی مستحی و استحی یستحی مستحی و
استحی بنقل و حذف لغت تمیمی ست [illegible] بر خلاف تعلیل یا خلاف قیاس پس ظاهر ست که
عین ناقص معلل نشود و خلاف تعلیل پس از جهت آنکه تغیر بجهت تعلیل موجب نقل و قلب و حذف بود در اول و خامس
و سادس و این چنین نشده ورنه میگفتند در تثنیه اینها استحایا و یستحایان و مستحایان بالف قبل یا نه استحییا و یستحییان
و مستحییان بدون الف و همچنین طریق تعلیل [illegible] بطریق نقل و حذف بود و در رابع بنقل و ادغام و در سابع
بنقل والقای آن و بجنس نشده و در تثنیه ثانی و [illegible] یستحیان و مستحیان و استحیا و استحیا تثنیه
اینها میگفتند نه یستحییان و مستحییان [illegible] سیبویه گفته که حذف یا بعد قلب آن
با لف بجهت التقای ساکنین [illegible] بجهت التقای ساکنین نیست ورنه گا
[illegible] و اخفش گفت استحی [illegible] اهل حجاز و سوم آنکه آن کلمه بمعنی لون
و عیب نبود چون اعور یعور و [illegible] که باب افعلال و افعیلال چون اصل ست در لون
و عیب محافظة صیغه آن واجب [illegible] صورت [illegible] ماضی آنها بر وزن ماضی باب مفاعلة گردد گو
[illegible] اعور و اسود و [illegible] اصل ست چون یعور و یسود
[illegible] قول بجهت عدم تصرف دران از جهت
[illegible] بنا [illegible] آن کلمه [illegible] و تسلیط با عسا و اقه با سم طرف

لازم نیاید که آن اقرب ست بفعل از نسبت اسم آله از جهت لزوم ظرفیة بفعل بخلاف آله و نیز تعلیل اسم آله بسبب عدم فرق
بود در مفعل و مفعال لفظاً و معنیً و چونکه از نفی اسم آله نفی صیغه اسم آله قصد میکرد اسم فاعل که برای مبالغه بر وزن آمده
نیز خارج شد چون معوان و مقوال بمعنی بسیار مدد کننده و گوینده و برین تقدیر عبارت متن احسن باشد از عبارت اصول
از جهت اختصار و آن انیست والاسم الآلة وما اشبهه و در شبه فعل شرط دیگر هم هست و آن نبودن آن بر وزن متعارف
فعل پیش از تعلیل یا بعد از تعلیل ست یا عدم زوائد اربع بر اولش پس در اسمی که بر وزن متعارف فعل بود پیش از
تعلیل چون اسود و ابیض و اقول و ابیع اسم تفضیل یا بعد از ان نحو تقوال و تسیار و تصویر و تمیز و همچنین او ردها عین
و اخونة و اقیسة که بعد تعلیل و ما قبل تعلیل بر وزن متعارف فعل ست و تاء تانیث را اعتباری نیست که عارضیست و
نیز بوقت وقف مشابه بضمیر میشود و در اولش زوائدی باشد که مشترک ست میان اسم و فعل چون همزه و تا و یا و نون
تعلیل نکنند بخلاف میم که مختص باسم ست پس اسمیکه بر اول آن میم زائد ست تعلیل کنند اگرچه بر وزن متعارف
فعل بود بوزن عروضی چون مقال و همچنین در اسمیکه بر وزن تضرب بکسر تا سازند چون تبیع که در اصل تبیع بکسر تا و یا
و فتحها از بیع مانند تضرب بکسر تا سازند بجهت عدم وجود زائد مشترک در اول و عدم وجود وزن متعارف در ثانی
و اگر در شبه فعل این شرط مذکور نبود مشابهت اسم بفعل لازم آید در صورت تعلیل بخلاف در صورت تحقق شرط مذکور که
آن وقت مخالفة با فعل حاصل شود خواه بزیادت مخصوص باسم خواه بحصول وزنی که در فعل یافته نمیشود یا در فعل
قلیل ست و افیقة جمع فواق شاذ ست و یعوث و یعوق و یزید منقول اند از فعل و چون حرکت از واو و یا بما قبل
رود پس آن حرکت منقوله اگر فتحه بود واو و یا الف گردد از انکه واو و یا در اصل متحرک بود و ما قبل آن اکنون
مفتوح گشت چون یقول که در اصل یقول بود حرکت واو نقل نموده بقاف دادند یقول شد همچنین تا یقلن که در اصل
یقولن بود لکن اینجا واو از جهت اجتماع ساکنین افتاده و یبیع که در اصل یبیع بود حرکت یا نقل کرده بیا دادند
یبیع شد همچنین تا یبعن که در اصل یبیعن بود یا را بعد نقل حرکت از جهت اجتماع ساکنین افتاد در یقول و یبیع هم
اگر تا آخر میگفت بهتر میبود چنانچه در امثله آینده گفته و اگر اقول و ابیع میبود لفظ تا یقلن و یبعن منافقه نبود کما لا یخفی
و قل که در اصل اقول بود امر از یقول ضمه واو را بقاف دادند بعده واو از جهت التقاء ساکنین افتاد اقل شد بعده
همزه وصل را حذف نمودند بجهت استغنا قل شد و قولا آه در اصل اقولا بود ضمه واو را بقاف دادند و همزه را از جهت
استغنا حذف نمودند قولا شد همچنین تا آخر و بع که در اصل ابیع بود امر از تبیع کسره یا را بیا دادند و یا را از جهت
اجتماع ساکنین و همزه را از جهت استغنا بیفگندند بع شد و بیعا آه که در اصل ابیعا بود حرکت را بیا دادند و همزه وصل را
از جهت استغنا بیفگندند بیعا شد همچنین تا آخر و چون مقول که در اصل مقوول بود اسم مفعول از یقول ضمه واو
بقاف دادند و واو اول را از جهت اجتماع ساکنین افگندند مقول شد همچنین تا آخر و مبیع که در اصل مبیوع بود

اسم مفعول از مبیع ضمه یا را بما قبل دادند و یا از جهت التقاء ساکنین افتاد مبوع شد بعده ضمه منقوله را بکسره بدل
نمودند برای دلالت بر اجوف یائی بعده واو و یا شد مبیع گشت و حذف واو اول در مفعول واوی و حذف یا و قلب
واو مفعول بیاء در یائی چنانچه گفتیم مذهب اخفش ست میگویند که چون تعلیل در واو و یا بنقل حرکت نمودند اولی آنست
که بحذف آنها نیز کنند نه بحذف واو مفعول تا اجتماع تعلیلین در دو حرف متوالی لازم نیاید و نیز اغلب
و معروف در وقت التقاء ساکنین حذف اول ست خواه هر دو ساکن حرف اصلی باشند چون قل و بع
یا ثانی لین زائد بود نحو اعون و رامون و اعلین و مصطفین یا ثانی ضمیر مثل ارموا و ترضین و امثال اینها کثیر
ست پس جائیکه در محذوف از جهت التقاء ساکنین تردد بود حمل بر آنچه که اغلب ست نمایند و سیبویه و
خلیل میگویند که محذوف از مانند مقول و مبیع واو مفعول ست که زائدست فزائد اولیست بحذف از نسبت اصلی
مازنی گفته که هر دو قول حسن اند اما قول سیبویه احسن و اقوی ست بجهت ظهور یاء در مبیع و اگر عین محذوف میشد مبیع
مبوع میشد و دلیل اخفش که واو علامت مفعول ست ضعیف ست از آنکه علامت مفعول میم ست و واو ماده زائده ست و نیز در مانند مبیع
بر قول اخفش چهار تغییر لازم می آید نقل ضمه و حذف یا و قلب ضمه بکسره و قلب واو بیا و بر قول سیبویه سه تغییر کذا فی الشرح
و در بعضی کتب نوشته است که نزد اخفش حذف واو که علامت مفعول ست جائز نبود و سیبویه گوید حذف
علامت وقتی جائز نبود که علامت دیگر نبود و اینجا میم مفعول موجود ست و یقال در اصل یقول بود مجهول یقول
و یباع در اصل یبیع بود مجهول یبیع و یخاف در اصل یخوف بود مجهول یخاف حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل
دادند بعده واو و یا را بالف بدل نمودند بجهت فتحه ما قبل و معروف نیز میتوان گفت همچنین تا آخر صرف اینها
و خف که در اصل اخوف بود واو بعد از آن که الف گشت باجتماع ساکنین افتاد و همزه وصل از جهت استغنا
و در خافا که در اصل اخوفا بود حرکت واو بما قبل رفت و واو الف گشت و همزه وصل از جهت استغنا افتاد
همچنین تا آخر و اقام در اصل اقوم بود ماضی از باب افعال واو بعد نقل حرکت الف گشت و در اقامه که
در اصل اقوام بود بر وزن افعال مصدر اقام و همچنین استقام و استقامه که در اصل استقوم و استقوام بود واو
بعد نقل حرکه الف گشت و در اقامه و استقامه از جهت التقاء ساکنین افتاد اقام و استقام شد اینجا هم
اختلاف ست حذف الف اول نزد اخفش ست و حذف ثانی نزد سیبویه چنان در مقول و مبیع و بعد حذف
الف تا در آخر عوض دادند تا در خط در میان اسم و فعل فرقی باشد و گاهی در وقت اضافت حذف کنند
بجهت حصول فرق باضافه چون اقام الصلوة بدانکه در ایراد اینقدر امثله فائده معتدبها معلوم نمی شود
[illegible] ترک امثله بعضی از مشتقات و موازن فعل آن امثال مصدر ثلاثی مجرد نحو معیش و معیشه است مصدر
[illegible] و مثال ظرف نحو مقیل که در اصل مقیل ست چون مضرب از قال یقیل قیلوله و مسیر که در اصل مسیر ست

بروزن مفرب از ساریسیر و مثال موازن فعل چون مضاف بالضم که در اصل مضیف ست بروزن مبصر بمعنی شخصیکه
رو را در حرب احاطه کرده باشند و معون که در اصل معون ست بروزن منصر و مصوفه که در اصل مصیفه بروزن مشعرة ست
و تا از جهت بودن آن کلمه منفصله اعتباری ندارد و هم در حالت وقف که ها میشود مثل ضمیر متصل میگردد بخلاف الف ممدوده
در مانند ابنیا جمع بین و آبیونا جمع بین که وضع آن بر لزوم ست نه عروض مثل تا لیس کلمه بسبب این الف از موازنه
فعل بیرون آید لهذا در اینها تعلیل نشود و آمده است ابنیا معلل بر سبیل شذوذ چنانچه تصحیح بدین بر سبیل شذوذ
ست و همچنین شاذ ست تصحیح اعول و استصوب و استحوذ و استنوق بر لفظی که تصحیح آن قیاسی بود تصحیح فروع آن نیز
قیاسی بود چون اعور و استعور از عور بخلاف اتاد و استقاد از قود چرا که تصحیح قود شاذ ست پس فروع آن بران محمول
شود و جوهری گفته که مانند عور را اعلال کرده و در فروع آن نیز کرده پس گفته اعار و استعار و استاد و اباض و معیر و مبید
و مبیض و جز آن و آمده است تصحیح واو و یا کثیرا با وجود علة تعلیل و شرائط آن در اجود و اجود و اخول و اطول
و اطیب و اخیلت و اغیمت و اعیلت و استروح و استغیل مصادر اینها و فروع اینها از مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول
و جز آن کذا فی الشرح و گاهی در اینها تعلیل هم کنند چون اجاد [illegible] اب و اخال و اطال و اخالت و اغامت
و اغالت و استراح و جز آن و تصحیح در بعضی بر سبیل وجوب آمده است چون اعول و استصوب و استحوذ و استنوق
و جز آن و مذهب جمهور آنست که قیاس نکنند بر آنچه بتصحیح آمده است و ابو زید قیاس کرده و گفت در جمیع این
باب تکلم بر اصل جائز ست گویند استصاب و استصوب و استجاب و استجوب قیاس مطرد است کذا فی الصراح و جوهری گفته که محکی ست از ایشان تصحیح افعل و
استفعل قیاسا مطردا در جمیع این باب و نیز گفته که تصحیح این شاذ است فصیح است کذا فی الشرح و چنانکه عرب مفعول یایی ضمه منقوله را کسره گردانند
و واو مفعول را یا برای دلالت بر یا نیز بنا خفش و برای اتحاد یا نیز [illegible] و بیع چنانکه گذشت در تصحیح هم در استعمال ایشان آمده چون مبیوع
و مطیوب و معیوب و محیوط کذا فی الشرح و اما در مفعول واوی تصحیح کم ست در استعمال ایشان چون مصوون و مصووغ کذا فی الاصول و جوهری
گفته که نیامده است بر تمام از بنات الواو مگر دو لفظ ثوب مصووب و مسک مدووف [illegible] در ین هر دو نقصان هم آمده کذا فی النظامی چرا که
ضمه بر یا چنان ثقیل نیست که بر واو و لهذا میگویند او در وسم بهمزه در [illegible] بر این چنین نمیگویند در یا و این قول سیبویه است
و ابو حیان گفته که مبرد تصریف خود گفته است که بصریین در ضرورت از روی قیاس تجویز کنند و نزد من جائز ست
در ضرورت و جوهری گفته که بعضی از نحویین قیاس کنند و این لغت بعض عرب ست کذا فی الشرح و شیب و لیم
از لوم و شوب شاذ ست و قیاس مشوب و ملوم ست و همچنین شاذ ست مهوب از هیبه و قیاس مهیب ست
و کم ست تصحیح در مقووده و مصیدة و مشورة و آمده اند اخیر این معلل بنقل ضمه بر حسب قیاس هم بر واو یکه در عین مصدر
یا عین جمع بواو و بعد کسره باشد و در فعل و واحد فعلل بود لف و نشر مرتب ست یعنی اگر در مصدر بود شرط آنست که
آن واو در فعل آن مصدر معلل بود و اگر در جمع بود در واحد آن معلل باید یا آنکه در واحد ساکن بود و در جمع قبل الف افتد

چنانکه بعد کسره افتاده است آن واو یا شود بجهت تعلیل فعل و واحد و بودن واو ساکن در ان بمنزله اعلال بجهت
ثقل واو بعد کسره که بمنزله خروج از کسره بسوی ضمه است و بسبب حصول ثقل مانند واو میزان از راه اقتران واو بالف
که بجهت طول نطق بمنزله ساکن ست با کسره ما قبل با وجود شرط مذکور شرط آنست که آن واو در کلمه صحیح اللام بود
نه در ناقص تا اجتماع تعلیلین در دو حرف نشود و مثال قسم اول چون قیم و قیام که در اصل قوم و قوام ست مصدر قام
و سیادة و اعادة و اعتیاد و افتیاد و انقیاد که مصدر ساد و عاد و اعتاد و افتاد و انقاد ست و مثال ثانی چون
دیم جمع دیمة بالکسر که در اصل دومة بود بمعنی مطر دائم و جیاد جمع جید که در اصل جیود بود و ایراد جیاد با وجود دیم بجهت
اشعار ست بران که در جمع تعلیل واحد کافی ست و بودن واو قبل الف شرط نیست و مثال قسم ثالث نحو ریاض
جمع روضة و حیاض جمع حوض بخلاف واو عوض و خوان و قوام که عین مصدر و جمع نیست و بخلاف واو دوام
و کوار بالفتح که بعد کسره نیست اگرچه در مصدر ست و همچنین دوام و دوار بالضم و بخلاف دار و لواذ و جواد بالکسر
که در فعل اینها که لاذ و عاد و ست معلل نیست و همچنین واو طوال که در واحدش که طویل ست معلل نیست بخلاف
واو عودة و ثوبة و کوزة که قبل الف نیست اگرچه در واحد اینها که عود و ثوب و کوز ست ساکن ست و بخلاف جمع
رواء جمع ریان که در اصل رویان ست و همچنین واو طواء جمع طیان که در اصل طویان ست از آنکه ناقص ست
و تصحیح حول و نوار که مصدر حال و نار ست و همچنین تصحیح حوج جمع حاجة شاذ ست و تعلیل ثیرة و طیال و جیاد
جمع ثور و طویل و جواد شاذ ست بجهت عدم علة تعلیل در جار بردی ست که مبرد گفته قلب در ثیرة بجهت دلالت
ست بر آنکه جمع ثور ست که حیوان ست نه جمع ثور از اقط ملخص آنست که جمع ثور حیوان ثیران ست تقلب
واو بیا بجهت سکون و کسره ما قبل و ثیرة بران محمول ست در قلب و برای ثورة جمع ثور اقط دیگر نیست تا ثیرة
مقلوب آن بران جمع محمول باشد. انتهی هر واو و یا که عین صیغه اسم فاعل بود از ثلاثی مجرد بشرطیکه آن واو و یا
در فعلش معلل بود نه غیر معلل چون عاور و صاید اعور و صید اگر او را فعل بود یا آنکه مراد از فعل نبود بالف بدل
نشود و الف بهمزه بدل گردد از جهت موافقت فعل و تعلیل بحذف آنها ممکن نبود بجهت حصول لبس بفعل بسبب
آنها را در حکم واو و یای که بعد فتحه باشند اعتبار کردند از جهت عدم اعتداد الف یا گردانیدن آن بمنزله فتحه
با الف بدل نمودند و از جهت حصول مشابهه فعل یکی حذف نمودند بلکه دویم را بهمزه بدل نمودند و لفظی که
مر آنرا فعل نیست محمول بر انست از جهت مشابهت در صورت چون قائل و بائع که در اصل قاول و بایع بود و اسم
فاعل قال و باع و نحو سائف و غائط و جائزة که در اصل شایف و غاوط و جاوزة ست و اینها را فعل نیست و
در غائط و جائزة میتوان گفت که از غوط و جواز باشند. و نقطه دادن در زیر این همزه خطاست و حکی ست
از ابو علی فارسی که در مدینه یکی از اهل علم که مشهور بود ناگاه پیش وی جزوی بود در ان لفظ قائل مکتوب بود

جمع دو نقطه یا از زیر پس گفت ابوعلی که این خط کیست گفت خط من ست پس ابوعلی بسوی صاحب خود بچو
خشمناک دید و گفت بدرستیکه ضایع گردانیدم کامهای خود را در زیارت مثل چنین کس پس همچون وقت بیرون
آمد و در اسم فاعل شاک الرجل یشاک یعنی ظاهر شد شوکته و حدته سه وجه آمده است شائک بهمزه بر حسب
قیاس و شاک مانند قاض بگردانیدن عین بموضع لام و شاک بحذف العین و همچنین ست حال اسم فاعل
لاث العمامة علی راسه ادار الشیء بها اذا اشرف علی الانهدام و نزد بعضی اصل هذا شاک و لاث و هار بر وزن فعل نحو
ولوث و هور بکسر عین ست مانند صات که اصل آن صوت بود مبالغه ضائث یعنی الف اینها الف اسم فاعل نیست
بلکه بدل از عین ست و اینها مخفف اسم فاعل اند چون دو حرف علة و لفظی که جمع ست بر وزن مفاعل
بوزن صودی الکن یکی پس دیگری پیش الف مفاعل افتند پس همزه بدل شود بجهت استثقال وقوع دو حرف
علة که درمیان اینها فاصله ضعیف بود در جمعیکه از جهت طول بنا ثقیل ست یا بسبب بودن ثانی در مجاور
آخر که محل تغیر ست پس ثانی را بالف بدل شودند و حرکت دادند همزه شد چنانکه در بائع و قائل گذشت
و این اجتماع بر چهار قسم ست هر دو یا بود چون خیائر جمع خیر یا اول یا بود و ثانی واو چون سیائق جمع
سیقة یا عکس این چون بوائع که در اصل بوائع ست جمع بائعه و یا هر دو واو بود نحو اوائل که در اصل اواول
ست جمع اول بخلاف عواویر و طواویس که جمع عوار بالضم و التشدید و جمع طاوس ست بجهت بعد ثانی
از طرف خفت اجتماع بسبب وقوع مده بعد از وی و عواویر جمع عوار مقصور عواویر ست نه جمع بر وزن مفاعل
براسه و عیائیل جمع عیل بالتشدید در اصل عیایل ست بر وزن مفاعل کسره عین را اشباع نمودند
عیائیل شد و این معنی از و احدیش ظاهر میشود و تصحیح ضیاون جمع ضیون شاذ ست و آنچه مذکور شد مذهب
سیبویه و خلیل ست اما نزد اخفش این قاعده جز در مانند اوائل یعنی جز در دو واو خلاف قیاس ست و نحو
بر سماع ست چرا که اجتماع یائین یا دو واو و یا در اول کلمه چون بین و یوم و ویل موجب قلب نیست پس در وسط
نیز سبب قلب نبود بخلاف اجتماع دو واو که سبب کمال ثقل ست پس ضیاون ترد وی شاذ نیست و بوائع
تابع مفرد خود ست که بائعه است و مذهب سیبویه قویست بدلیل مذکور بجهت مشابهت میان واوین و واو و یا
بجهت عدم فرق درمیان هر دو وقتیکه دو طرف باشند چون کساء و رداء و همچنین وقتیکه نزدیک طرف باشند
و نیز بدلیل آنکه مازنی از اصمعی پرسید که عرب جمع تکسیر عیل چگونه کنند گفت عیائل بهمزه اما ضیاون پس
شاذ ست برای تنبیه بر اصل اخوات همچون و دو یا برای آنکه جمع فرع ست و در واحد که ضیون ست چون
تعلیل نشد در جمع نیز نکردند و در ایراد مثالین نه مثال واحد با حتیاج چهار امثله اشارت ست باختیار
مذهب صحیح که قویست و چنانچه در دو حرف علة در مفاعل پس همزه گردد همچنین هر مده زائده نه اصلی نحو عجائز

ومعاون که بعد آن یعنی بعد الف مفاعل افتد همزه گردد چرا که تحریک مده زائده روا نبود خصوصاً وقتیکه
الف بود که تحریک آن ممکن نبود و بجهت وقوع آن نزدیک آخر که محل تغیر است با عدم اعتداد فاصله میان مده
و فتحه که الف ست ربودن مدّ زائده اولی تغییر از نسبت اصلی نحو رسائل جمع رساله یعنی پیغام و صحائف جمع صحیفه و
عجائز جمع عجوزه بخلاف جداول جمع جدول که واو در آن مده نیست اگرچه زائده است و همزه در معائش بر قرأة
نافع شاذ ست چنانکه وجوب همزه در مصائب جمع مصیبت که در اصل مصوبة بکسر عین ست و قیاس مصاوب
ست چون مقاوم از جهت اصالت مده و این قلب در آن بجهت تنبیه است بدانکه این جمع مفعلة و مفعلة
نیست چون معائش و مقاوم بلکه جمع مفعلة اسم فاعل ست از افعال که قیاس در جمع آن صحیح ست و تکسیر
چنانچه در بحث جمع بیاید انشاء الله تعالی پس شد و نیز قلب الف است بر شد و نیز جمعیة آن ولفظ مرأتن در جمع
مدینه اگر آن از مدن بلکان بمعنی اقام ست بهمزه باید و برین اند اکثر عرب و اگر از دان بدین بمعنی لان و انقاد
ست بیا از دانه بر بنیه بمعنی والا او ملکه ست بیا باید و اکتفا بر یک مثال در متن بجهت شهرت است و لیست الف
و یا و را اند که در واحد مده بود و در جمع قبل الف اجمع باشد بشرطیکه آن جمع بر وزن مفاعل یا مفاعیل افتد
بوزن صوری آن الف و یا به واو بدل نشود بجهت وقوع آنها قبل الف تکسیر که بمنزله یای تصغیر ست که بعد آن
الف و یا و واو سیکشت چنانچه بیاید نحو قواریر جمع قاروره و ضوارب جمع ضاربة و ضواریب جمع ضیراب چنانچه
در تصغیر اینها قویریر و ضویرب و ضویریب قاعده در یک کلمه وقتی که واو و یا بهم آیند اگرچه بیک کلمه حکما بود
نحو مسلمی که در اصل مسلموی بود چرا که ضمیر مجرور بمنزله جزء جار بود از جهت شدة افتقار با هم بخلاف نحو هذا
قویرید رائیت یدی و اصل که اجتماع در اینجا در یک کلمه نیست نه حقیقة نه حکما و اولین از این دو واو و یا ساکن
غیر مبدل ست از حرفی بسکون لازم واو بیا بدل شود از جهت مناسبت در لین و جهر و توسط و عکس
نکردند از جهت خفت یا و بعده یا در یا ادغام یابد بسبب اجتماع مثلین با سکون اول و اگر اولین متحرک بود
قلب آن موجب فک بود با وجود اجتماع مثلین نحو دیل و طویل و ضویرب و آن عدول ست از خفیف
بسوی ثقیل و تعلیل عین ناقص هیشه در مانند بیروی و اگر اولین مبدل بود چون بویع و تبویع قلب نکنند
جهت عروض اجتماع که غیر معتد به است و نیز قلب در اولین سبب لبس بماضی باب تفعیل و تفعل گردد و هم
واو اینها بدل ست از الف و الف مدغم نشود همچنین حرفی که بدل از وی نیست و بعضی جائز داشته اند در رؤیا
و روئیه وقتیکه همزه اش بواو بدل شود در ریا و ریّه و همچنین اگر سکون اول عارضی بود نیز تعلیل مذکور نکنند چون
قوی بسکون واو در قوی بکسر او برای حصول وزن فخذ و لهذا اواخر باز نیاید و آن سکون موجب توالی اعلالین
نیست چرا که این سکون بجهت تخفیف حرف علّه نیست فافهم و بعضی در اینجا هم تعلیل کنند گویند قی اما احی او باتصحیح

وا میار بالتعلیل پس هر یکی را وجهی ست اول را بودن یا بدل از الف ست بدلیل آمدن ماضی و مضارع و مانند
آن بالف وثانی را بودن آن زائد بنفسه نه بدل از چیزی چه الف در ماضی و مضارع و جز آن وگفته اند که اگر اول بدل
لازم بود تعلیل کنند و عدم تعلیل در بویع و تبویع با وجود لزوم ابدال از جهت التباس ست کذا فی الشرح واگر قبل
هر دو ضمه بود به کسره بدل کردد بجهت مناسبت یا ساکن واگر فتحه بود بحال ماند بجهت عدم مخالفت آن با یا
چون طیر و سیر و این واو و یا از سه حال خالی نبود یا اول زائد ست نحو سید که در اصل سیود ست یقال ساد یسود
یسود سودا فهو سید و همچنین دیّار و قیّام که در اصل دیوار و قیوام بود و نحو مرمی که در اصل مرموی بود اسم مفعول از رمی
واو را بیا بدل نمودند و ادغام نمودند و ما قبلش کسره دادند برای مناسبت یا و آمده است لی بالضم و الکسر که
در اصل لوی ست جمع الوی ضمه برای دلالت ست بر آنکه افعل صفت را جمع فعل ست و کسره برای عمل بر اصل مذکور
یا ثانی زائد ست فقط نحو مسلمی که در اصل مسلموی بود یا هر دو اصلی ست مثل سطی و ایام که در اصل طوی و ایوام بود اما ضیون
و حیوة و عیوة شاذ ست و عوة و نهو که در اصل عویة نهوی بود شاذ ست بجهت قلب یا بواو و بعضی برای تخفیف
یای دوم از جهت بودن آن قریب از محل تغیر از مانند سید جید و میت حذف کنند بسبب قصر بنیة و از مانند کینونة
و قیدودة و صیلولة وجوبا از جهت طول بنیه و قول شاعر ع یا لیت انا ضمنا سفینة حتی یعود الوصل * کینونة بالتشدید
کینونة شاذ ست و این تحقیق شارح هادی ست که اعتراض کرده بر قول مصنف هادی با یکه حذف مذکور در مانند سید
جائز ست و در مانند کینونة لازم و مصنف در هر دو جا جائز گفته و جاربردی گفته که درین قول نظر ست زیرا که مانند
کینونة و قیدودة را اصلی نیست که اینها مخفف آن باشند مگر بر سبیل ندرت و ضرورت در قول شاعر یافته شده اما شارح
نظامی گفته که حذف در کینونة اکثر ست از حذف در باب سید بجهت طول بنیة و غیر محذوف کم ست چنانکه در شعر مذکور
بدانکه وزن مانند سید و کینونة نزد محققین از بصریین فیعل بفتح فا و کسر عین و فیعولة بفتح فا و عین ست بسبب عدم
فعّل بکسر عین مشدد وزنه سوّد بتشدید واو میگفتند و بجهت وجود فیعلولة چون هیدکورة و عدم فعلولة بتشدید عین
وزنه کونونة بالتشدید واو میگفتند بجهت عدم علة قلب در فعّل و فعلولة و بعضی گویند اصل باب سید فیعل بفتح عین
ست بعده عین را کسره دادند از جهت عدم فیعل بالکسر در صحاح و وجود فیعل بالفتح چون صیقل و فیعل و این قول مردود ست
باینکه موافقت با صحیح شرط نیست گاهی باهم مخالف باشند در بنیة چنانکه مانند هدی مصدر و قضاة جمع که مختص بناقص
ست و نیز اگر اصل آن بفتح عین میبود بر آنکه سید بالفتح میگفتند و هیچ سبب کسر نبود و بعضی گویند اصل آن سوید
چون طویل بعد از آن واو را بکسره موخر کردند و یا را با ساکن مقدم و این تکلفات هر دو فریقین شاید برای
تخصیص اجوف بکسر ست ورنه بارتکاب این تکلفات بعیده احتیاج نیست و کوفیون گویند که اصل باب کینونة کونونة است
بضم فا بعده فا را فتحه دادند و واو را بیا بدل کردند تا بنات واو بصورت بنات یا گردد مثل صیرورة و بصریین گویند که

ضیرورة وقیولة از ذوات الیاء نیز بر عدد فیعلولة اند تا یائی بر و تیره وادی باشید واز جهت آنکه فعلولة بالفتح
در صحیح نادرست وصه درین مقام گفته لا ضرورة فی العدول عن الظاهر فی ذوات الیاء ویکون فی غیر الصحیح من ابنیة
ما لا یکون فیه کما مر انتهی و قریب باین معنی ست آنچه بعضی گویند که اصل کینونة کیّنونة بود و ازان جهت فیعلولة گویند که فعال و
الفاظ مشتقه ازان اجوف واوی یافته شده اند مثل کان یکون بخلاف مانند قیلولة و صیرورة که الفاظ
مشتقه از و یائی ست چون قال یقیل و صار یصیر پس در قسم اول احتیاج بتجویز اصل شده نه در ثانی اگرچه این در
ثانی کم ست چون مصنف از قوانین اجوف فارغ شد شروع در قوانین ناقص نمود پس گفت واو یکه در کلمه سه حرفی
در درجه سوم بود یعنی در آخر چون بسبب تصاریف بیشتر از مرتبه سوم رود اگرچه ساکن گردد و بعد فتحه یا کسره افتد
پس ضمه بیا بدل شود بسبب وقوع آن در محل تغییر و استکراه وقوع آن بعد کسره و محل واقع بعد فتحه بران و بجهت
حصر یا نحو یدعی که در اصل یدعو بود مضارع مجهول از دعا چون واو در ماضی بعد درجه سوم بود در مضارع رابع شد
و بعد ضمه نبود بیا بدل نمودند بعده یا را بجهت وجود علت قلب با الف بدل نمودند یدعی شد و همچنین در یدعیان
تثنیه و یدعون جمع آن که در اصل یدعوان و یدعوون بود لکن در اول یا با الف بدل نشد بجهت عدم شرط و در ثانی
الف گشته و بجهت التقاء ساکنین افتاده و اعلی در اصل اعلو بود ماضی معروف از باب افعال واو آن در ثلاثی
مجرد که علا است در مرتبه سوم بود و اینجا رابع گشت و بعد فتحه بیا بدل گردید و یا بالف علی هذا القیاس اعلیا و اعلو
که در اصل اعلوا و اعلوو ابود لکن در دوم الف از جهت اجتماع ساکنین افتاده و در اول بجهت مانع با الف بدل
نگشت و نحو استدعیت و استعلیت که در اصل استدعوت و استعلوت بود در ایراد اینقدر امثله فائده معتد بها نیست
بلکه اگر بجای آن شرطی می افزود که آن واو بعد واو ساکن نبود چون یدعو و جی بهتر بود و اینجا عبارت حسن ست از
عبارت اصول از جهت اختصار گفت واو متطرفة بعد ثلثة او اکثر غیر مسبوقة لا بعد ضمة و واو ساکنة تنقلب یاء اگر
بعد ازان در شرح گفت بخلاف ما اذا لم یکن متطرفة نحو استحوذ و مقصوب فی فروعهما و نحو ارعاوی و ارعوا و ارعوا و کانت
بعد اثنین نحو دعا و کانت مبدلة من حرف نحو جلبو و ارطی فی جلبی و ارطی و قفا و کانت بعد ضمة نحو یدعو و یدعون
و ترقوة و قلنسوة او بعد واو ساکنة نحو یدعو انتهی بر متامل تفاوت ما بین عبارت اینجا و آنجا در اختصار و ضبط
پوشیده نیست فافهم و همچنین واو یکه بعد کسره در آخر کلمه افتد حقیقة یا حکما مثل واو یکه قبل تاء تانیث و الف تثنیه
و واو جمع و الف و نون زائدتان و قبل زیادة فعلان بکسر عین که الف و نون ست بجهت عروض انها یا شود بسبب استکراه
واو بعد کسره که مثل خروج از کسره بسوی ضمه است و بجهت خفت یا چنانکه آنفا دانستی نحو دعی که در اصل دعو بود مثال
واو بیست که در آخر کلمه است حقیقة و دعیا در اصل دعوا ست اینجا واو در آخر کلمه است حکما و علی هذا القیاس رضو که
در اصل رضوو بود جمع دعی که واو دران قبل واو جمع ست و چون حرکت یا دران با قبل رفت بعد ازاله حرکت ما قبل یا و ازان جهت

اجتماع ساکنین افتاد دعو شد و در داعیة که در اصل داعوة ست قبل تاء تانیث ست و در داعیات که در اصل
داعوات ست قبل الف و تای جمع ست و در ادعیاء که در اصل ادعواء ست قبل الف ممدوده جمع ست و در غزیان
که در اصل غزوان ست قبل الف و نون مزیده ست قلب ذربینه و صبیه و صبیان و علیان و ملیا [illegible] شاذ ست
از جهت عدم علة قلب و قلب آن شاید که بلحاظ عدم اعتداد فصل بساکن میان واو و کسره است و اگر در رضی
و غزی مجهول یا معروف عین را ساکن کنند مثل علم و شهد واو را بیا [illegible] بجهت بودن تقدیر مثل لفظ و نزد بعضی
در جمع اینها رضیو و غزیو گویند با بقاء ضمه یا اگرچه کسره مقدره مقتضی نقل ست چنانچه [illegible] بیاید ان شاء الله تعالی بجهت
اعتبار سکون لفظی پس اعتبار کرد این شخص کسره اصلی را که در اصل مفرد ست و سکون فرعی در فروع که جمع ست
و نیز اعتبار کسره اصلی و تعلیل نقل و حذف بسبب التباس جمع مخفف بغیر مخفف ست لکن در عدم اعاده واو
کسره اصلی را این شخص هم اعتبار کرده تصحیح در سواسوة و قروة جمع قرو [illegible] شاذ و تصحیح قنوی شاذ ست و گویند
تصحیح خندوة بکسر خا و دال بجهت دفع لبس فعلوة بفعلیة است چون مختص به ضمه و کسره از لین که در موضع لام
و پس حرکت یعنی ضمه و کسره آید پس فتحه که سبب انقلاب لین متحرک ست بالف چنانکه سابق معلوم کردی ازاله نمایند
بنقل آن ضمه و کسره بما قبل بعد ازاله حرکت آن اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو ضمیر یا واو اعراب و قبل کسره
ضمه بود و بعد آن یاء ضمیر یا یاء اعراب بجهت نقل ضمه و کسره بر لین خصوصاً لینیکه میان اینچنین حرکت و حرف بود
و اگر چنین نبود آن ضمه و کسره ازاله نمایند بلا نقل بجهت ثقل نحو خشوکه در اصل خشیو بود جمع خشی ضمه یا را که بعد کسره
بود و قبل واو ضمیر نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکة بعده یا از جهت التقاء ساکنین افتاد خشو شد و قووا در اصل
قووو بود جمع قوی معروف یا مجهول اول واو یا شد بعده حرکة یا بما قبل رفت و از جهت اجتماع ساکنین افتاد قووا شد
و یرمی در اصل یرمی بود بر وزن یضرب ضمه یا را افگندند بلا نقل بجهت عدم وقوع واو بعد آن اگرچه قبل آن
کسره بود بخلاف یرمیان که یا دران ضمه ندارد و یرمون در اصل یرمیون بود ضمه یا بجای کسره ما قبل رفت و یا از جهت
اجتماع ساکنین افتاد و یدعو در اصل یدعو بود بر وزن ینصر ضمه واو را افگندند بلا نقل بجهت عدم شرط نقل بخلاف
یدعوان که واو دران نه ضمه دارد نه کسره و یدعون جمع یدعو که در اصل یدعوون ست ضمه واو را افگندند بجهت
عدم شرط نقل بعده واو از جهت التقاء ساکنین افتاد یدعون شد و احتمال ست که جمع مونث غائب باشد که بر اصل
خود ست و رام در اصل رامی بود اسم فاعل از رمی ضم یا را افگندند بی نقل بعده یا از جهت اجتماع ساکنین افتاد بخلاف
رامیان که یا ضمه ندارد و رامون در اصل رامیون ست جمع رامی ضمه یا بما قبل رفت بعد ازاله حرکت آن بعده یا از
جهت اجتماع ساکنین افتاد و تدعین که در اصل تدعوین ست صیغه مخاطبه و همچنین ترمین که در اصل ترمیین ست از نصر
بر وزن کرم حرکت واو و یا بما قبل رفت بعد ازاله حرکت آن بعده واو و یا از جهت اجتماع ساکنین افتاد و انت تدعوین

براصل و انت تدعین باشمام ضمه نیز آمده است و ترمین در اصل ترمیین ست واحد مخاطبه کسره یا را بما قبل افگندند
بعده یا را از جهت اجتماع ساکنین افگندند بعده نحو سیول و قوول خارج از بحث ست بجهت بعد آن از موضع لام بدانکه اینجا
مصنف مثال یعنی مکرر آورد و مثال بعضی شرکت نحو دعو یعنی مثال واو و یائیکه بعد آن مثال واو و یا اعراب باشد همه ذکر نکرد چون داعیین
و داعون که در اصل داعوین و داعوون ست حرف علة غیر عارض یعنی واو و یای اصلی نه عارضی مانند کفوا احد و هذا الولو
که بجهت قلب موقوف ست چونکه در طرف اسم متمکن افتد نه در عین آن چون سیول و قوول و خیلاء و نه در طرف اسم مبنی و فعل نحو
هو در نحو دعو بعد ضمه اصلی بود نه بعد سکون چون دلو و ظبی و نه بعد ضمه عارضی مثل ابوه و نزوال خطوات بضم طا
جمع خطوة بعد کسره گردد یعنی ضمه ما قبل آن بکسره بدل شود بجهت ثقل حرف علة در آخر که محل تغیر ست و بجهت عدم
وجدان اینچنین اسم در کلام عرب نحو تلق که در اصل تلقی ست مصدر باب تفعل ضمه قاف را بکسره بدل نمودند و یا را
ساکن کردند بقاعده سابقه بعده یا از جهت التقاء ساکنین افتاد تلق شد و ادل که در اصل ادلو بود جمع دلو بر وزن
افعل ضمه لام را بکسره بدل نمودند بعده واو یا شد و ضمه اش را بیفگندند و آنرا نیز از جهت اجتماع ساکنین ادل شد
در شرح گفته نزد بعضی اولا واو را بیا بدل نمایند و ثانیا ضمه ما قبل را بکسره تا تبعیت حرف بحرکت لازم نیاید و این قول ضعیف
ست از آنکه هیچ بعدی نیست در گردانیدن حرف علة تابع هر حرکت را نه مبنی که حرف علة از هر حرکت متولد شود و عکس نیست
دور مانند میزان و ریاض و دعی واو را یا کنند بجهت کسره ما قبل و کسره را ضمه نکنند برای ابقاء آن و عکس اینها موسر و موقن
و نحو ست انتهی گویم این قول اشارت ست بمذهب ابن حاجب که در شافیه گفت تقلب الواو طرفا بعد ضمة فی کل اسم
متمکن یاء فتقلب الضمة کسرة انتهی و بمذهب کسیکه متابعت کرده او را مانند شارح جاربردی چنانکه گفت و منهم من یقول
قلبت الضمة کسرة فانقلبت الواو یاء فی مثل ادل و قلنسی و ما ذکرناه اولی لانه یلزم منه ان یکون الحرکة تابعة للحرف بخلاف
الثانی فانه یلزم منه ان یکون الحرف تابعا للحرکة انتهی پس از کلام جاربردی معلوم شد که آنچه بدان ابن حاجب
رفته اولی ست و آنچه بدان مصنف رفته غیر اولی ست و با بودن اولی اختیار غیر اولی غیر اولی ست نه غیر جائز پس
هیچ جای گفتگو نبود فافهم بدانکه بودن این حروف علة پیش از زیادتی عارضی مثل تاء غیر لازم و علامة تثنیه و
جمع منافی غیر وقوع در طرف نیست نحو تغازیة و تلقیة بالحاق تاء مره در تغازی و تلقی و نحو تلقیان و تلقیات پس
در طرف حکمی نیز داخل باشد و مراد از عروض زیاده اینجا آنست که کلمه بدون آن زیاده مستعمل شود و کلمه مجرد
از آن متفرع بر غیر مجرد نبود بخلاف نحو قلنسوة که در وقت حذف تاء بجهت بناء جمع گویند قلانس و متفرع بر واحد ست فی
همچنین نحو کدرة که بدون تاء مستعمل نشود پس زیادتی که کلمه بدون آن مستعمل نشود یا مجرد در او فرع غیر مجرد گویند زیادتی لازم بود
فعلی هذا تاء تلقیة که برای مره ست زیادت عارض بود فافهم و اگر مانند یعلو در خور نام کسی نهند نزد بصریین یعلی و دعی گویند
و دعی گویند و نزد کوفیین یعلو و دعو بسکون واو در حالت رفع و جر و بفتح در حالت نصب چون حرف علة مذکور قبل زیاده

لازم افتد گفته اند که آنرا ثابت دارند و ماقبلش کسره ننهند چون عنصوة و قمحدوة و اقحوان و عنفوان و یا اگر بعد
این واو بود ماقبلش کسره ننهند بلکه بیا او بدل کنند چون رشوة و ارعوان و رمتیا میان بضم میم کذا فی الشرح و چنانکه واو
و یای مذکوره بعد کسره گردد و واو و یای که بعد واو مضموم بود و قبل حرف تانیث و یا قبل زیادة فعلان بضم عین که زیاده
لازم ست نیز بعد کسره گردد بجهت زیاده ثقل از سبب وقوع آنها بعد واو مضموم چون طوبیة و طویان که در اصل طوویة و طوویان
بضم واو ست و قوبیة و قویان که در اصل قوویة و قوویان ست بضم واو اول ابو حیان گفته و بدین اند ابو الحسن و جرمی
و مبرد و اکثر نحویین لیکن سیبویه قووان با تصحیح و فک گوید و ابو الفتح بتصحیح واو و ادغام انتهی بر قول سیبویه التباس فعلان بالضم
یا فعلان بالکسر نشود کذا فی الشرح جمعیکه بر وزن فعول بضم فا ست و مفردش ناقص واوی ست هر دو واو اخیرش که یکی از مفرد
ست و دیگری واو جمع به یا بدل شود و پس کسره گردد یعنی ضمه ماقبل آن بکسره تبدیل یابد و یا در یا ادغام شود از آنکه واو اول
بجهت سکون خود فاصله ضعیف ست میان واو دوم و میان ضمه لهذا در جمع که ثقیل ست از مفرد از راه معنی اعتداد آن
فصل نکردند و واو دوم را که در آخر ست بعد ضمه قرار دادند با اصل و چون واو دوم یا شود واو اول بقاعده مرمی نیز یا گردد و یا
ادغام یابد بعده ضمه ماقبل را برای مناسبت یا بکسره بدل نمایند بخلاف واو مفرد که آنرا از جهت خفت مفرد فصل اعتبار
کنند چون عتوا با شال جمع نحو دلی که در اصل آن دلوو ست جمع دلو هر دو واو آنرا بقاعده معلومه بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام
نمودند بعده ماقبل آنها کسره دادند دلی شد بضم دال و قد یکسر الفاء فی هذا الاتباع فیقال دلی بکسر که مصداین قاعده را اینجا
موافق ابن حاجب ذکر کرده و موافق اختیار وی آن بود که میگفت ضمه ماقبل واو که در آخر جمع فعول ست کسره چنانچه
در اصل کرده اینجا شاید که از مختار خود که عنقریب ذکر کرده ذهول کرده گفتند که واو بود وا غوو نمو و نحوو نحو جمع ابن اخ و نهو
و نحو و نحو شاذ ست مگر نزد فراء که تصحیح آن قیاس ست گویا فراء واو ساکن را فاصله در جمع هم اعتبار کرده چنانچه
که در جمع فاصله واو ساکن نزد جمهور معتبر نیست بخلاف دو واو اخیره که بعد واو مضموم بود در مفرد واو دومش را که فاصله
ست میان ضمه و واو اخیر اعتباری نیست در فاصلیت بجهت حصول ثقل از اجتماع سه واو پس واو اخیره را بیا بدل نمایند
و واو دوم را نیز بقاعده مرمی و واو اول را کسره دهند بجهت مناسبت یا یا آنکه اولا ضمه را بکسره بدل نمایند بعده
واو اخیره را بیا بعده واو دوم را بیا علی الاختلافین بعده یا را در یا ادغام کنند نحو مقوی که در اصل مقوو ست اسم مفعول
از قوی و غزوی که در اصل غزوو ست بر وزن عصفور از غزو و نزد فراء غزو و بود با ادغام و مقوی محمول بر سماعات
وقد جاء علی الضعف معدی و مرضی والقیاس معدو و مرضو لانهما مفردان وجاء علی القیاس ایضا معدو فی قول الشاعر
کذا فی النظامی و فی الشرح و غلب کسر ما قبل الواوین فی المفعول من نحو رضی فیقال مرضی و ذلک لموافقة الماضی لان
واوه تقلب یاء و قل فیه من نحو غزا فیقال معزی من غزا الغیر و قال سیبویه الوجه فی هذا النحو هو الواو و اللغة الاخری عربیة
کثیرة و قل فی مصدر علی فعول بالضم فیقال جثی و عتی فی جثو و عتو و فی اللفظ علی فعول بالضم سواء کان بالتاء او لا نحو او

واو حقیه و ادعیة فی ادحودا وقوة وادعوة وجاز ان یتبع الکسر الذی ابدل من الضم ضم و منع قبل فی الکا الکسر حرف علة آخر کلمه اگرچه
حکما بود مثل حرف علتیکه قبل تاء عارض و زیادهٔ تثنیه و جمع بود و چون بعد الف زائده باشد نه بعد الف اصلی چون رای و ثای
به همزه بدل گردد بجهت وقوع آن در محل تغیر بعد الف زائده مانند فاعل یا بسبب عدم اعتداد فصل الف ساکن میان فتحه و حرف
علت و یا بجهت بودن الف بمنزلهٔ فتحه آنرا با الف بدل نمودند و چون دو الف جمع شدند دوم را بهمزه بدل کردند و حذف نمی نمودند
تا ممدود مقصور نشود و تحریک اول نکردند بجهت امتناع تحریک مده زائده نحو کساء که در اصل کساو جمع کسوة ست و رداء که در
اصل رداي بود و عباءة که در اصل عبایة بود بمعنی کساء واسع مخطط بخلاف رای و ثای که قلب در ان موجب جمع اعلالین
در دو حرف کلمه میشود و عبایة و عطایة و صلایة و نهایة بیاء شاذ ست بجهت عروض تاء بدلیل عباء و عطاء و صلاء و نهاء و تصحیح
گویا در طرف طرف حکمی را دخل نکرده اند بخلاف نقاوة و درایة که تصحیح آن قیاسی ست از جهت لزوم تا و همچنین ثنایان بجهت
لزوم علامت تثنیه دران و علی هذا القیاس غزاوان و ردایان بر وزن سلامان اگرچه الف و نون تثنیه نیست لکن لازم ست
بدانکه بعض در اصول درین قاعده تخصیص بواو و یا کرده مناسب آن بود که تعمیم میکرد تا الف نیز داخل میماند مانند صحراء که
در اصل صحری بود فافهم و لفظیکه بر وزن فعلی بالفتح و القصر اسمی بود نه وصفی و در لام آن یا باشد آن یا را مثل که بواو
بدل شود بجهت فرق در اسم و صفت و بودن آن در محل تغیر پس واو را که ثقیل بود از یا در اسم آرند که خفیف ست از
صفت و یا در صفت را بحال دارند بجهت ثقل آن و خفت یا تا تعادل حاصل شود نحو تقوی بتاء فوقانیه که در اصل وقیا بود
از وقی یقی واو را تا بدل نمودند بر خلاف قیاس چون تجاه و یا را مثل آن بواو بدل نمودند و بقوی بباء موحده هم متوال
بمعنی رحمت و رعایة و این اسم ست از ابقا نه در صدیا و ریا که صفت ست بر وزن فعلی بالفتح و مؤنث صدیان و ریان بمعنی
تشنه و سیراب و اگر در لام آن واو بود اسم باشد یا صفت چون دعوی و شهوی تغیر نیاید بجهت حصول تعادل بدون تغیر
در اسم بنظر خفت او هم و فتحه که سکون و ثقل واو و در صفت بنظر خفت فتح سکون و ثقیل وصفت و واو و تعلیل لفظیکه بر وزن
فعلی بالضم و القصر ست و فعلی اسمی ست نه وصفی عکس فعلی بالفتح بود یعنی واو لامش بیا بدل شود بجهت ثقل آن از سبب ضمه و واو
و بودن آن در محل تغیر پس بیا که خفیف ست از واو بدل نمودند بخلاف فعلی صفت که واو لامش علامت ماند بجهت فرق
در اسم و صفت و عکس نکردند از آنکه چون فعلی بالفتح بجهت خفت تثنیه اصل ست و لام آن در وقت صفت معلل نمیشد
و این فعلی بمنزلهٔ فرع و پست اسما این را همچو اسم آن کردند و صفت این را همچو صفت آن نمودن اولی باشد در تغیر و عدم تغیر چون
دنیا و علیا که در اصل دنوا و علوا از دنو و علو و این هر دو را از قبیل اسما از ان جهت شمردند که اینها جز در وقت تعریف صفت
واقع نشوند گوئی الدار الدنیا و المنزلة العلیا و نگوئی دار دنیا و منزلت علیا اگر صفت میبودند همه وقت صفت واقع میشدند
مثل دیگر صفات نه در وقت تعریف فقط و نیز اینها اسم تفضیل اند و اسم تفضیل را حکم اسما ست چنانکه سابق گذشت و ابن
جنی گفته که دنیا و علیا در اصل صفات بودند بعد از ان اینها را بمنزلهٔ اسما نمودند همچو اجرع و ابطح و ابرق که در اصل صفت اند

وحالا استعمال آنها همچو اسماء است جمع میکنند اینها را و میگویند اجارع و ابالح و اباریق مانند احمد و احامد و منصرف
میکنند ابرق و اجرع را کذا فی الجاربردی نه واو غزوی که مؤنث اغزی که صفت است که آن تغیر نیابد
همچنان که یای فعلی اسم باشد نحو فتیا و قضیا یا صفت چون عمی و فتیکه از عمی بمعنی اعمی سازند تغیر نمی یابد تا عدول از
اخف بسوی اثقل نشود و جماعتی از نحویین مثل ابو علی فارسی و فراء و ابن السکیت و ابن مالک و ابن النحاس و جز آن گویند
که واو بیا بدل شود در صفت برابر است صفت مخصه بود چون قصیا مؤنث اقصی یا صفت غیر مخصه که جاری مجری اسماست بجهت
غلبه اسمیه نحو دنیا و علیا و حلوی مؤنث احلی شاذ بود و مگر در فعلی اسم چون حزوی و آن شاذ نبود و همچنین است در بادی شرح آن
که واو لام فعلی مؤنث. افعل بیا بدل شود چون دنیا و علیا و قصیا و شاذ است قصوی و در اسم بدل نشود چون حزوی و
ابن حبان گفته که قول ابن حاجب ولا تقلب فی الصفة کغزوی مؤنث الاغزی تمثیل است از نزد دوی و قیاس غزیا ست بعد از آن
گفت که مذهب اکثرین تعلیل است در اسم و حزوی شاذ است و فقیر میگوید که افعل تفضیل حکم اسما دارد و سیبویه همچنین گفته
چنانکه در طوبی و کوسی گذشت پس قلب در قصیا و غزیا و دنیا و علیا بجهت بودن آنها اسم است نه صفت کذا فی الشرح
و نظام الدین اعرج موافق زمخشری گفته که در فعلی بالکسر صحیح تعلیل نشود نه واو آن یا گردد نه یای آن واو اسم باشد
یا صفت چرا که کسره بمنزله ضمه نیست در ثقل و نه بمرتبه فتحه در خفت پس آنرا اعتدال باشد با واو و یای مثاله آن ثا در
انتهی اما واهیه و هواء که در اصل وهیا بود و شاذ است از انکه ثقل این بنا مقتضی قلب واو بیا بود و نیز قلب یا بواو در
فعلی بالقصر است نه در فعلاء بالمد و وهیاء بر حسب قیاس نیز آمده همزه عارض که در جمع بود که بر وزن مفاعل است بوزن صوری
اگر بعد الف آن جمع و قبل یا افتد و در مفرد وش چنین نبود یعنی بعد الف و قبل یا به یا بدل شود بجهت استکراه وقوع همزه
میان دو حرف علة در جمع که ثقیل است از جهت طول بنیه یا آنکه در مفرد وش هم همچنین نبود تا بموافقت آن ثابت
داشته میشد و بسبب خفت یا و قرب آن از مخرج همزه به نسبت واو و بعده این یا فتحه یابد و یای آخر بجهت تحرک و فتحه
ماقبل بالف بدل گردد چون خطایا جمع خطیئة که در اصل خطایی بود بتقدیم یا بر همزه بعده همزه را بجای یا بردند و یا را بجای
همزه نزد خلیل تا اجتماع همزتین لازم نیاید چنانکه در جاء گذشت و نزد سیبویه مده زائده را که بعد الف جمع بود
همزه بدل نمودند خطائی شد بد و همزه بعده همزه دوم را بیا بدل نمودند از جهت بودن همزه اول مکسور پس بر وزن مذهب
خطای شد همزه قبل یای و این وقت قاعده مذکور یافتند و همزه را بیا بدل نمودند و فتحه دادند و یای آخر را بالف بدل
نمودند خطایا شد همچنین مطایا و رکایا و شوایا جمع مطیة و رکیة و شاویة از شوی نه شوای جمع شائیة از شاء که همزه در آن
اگر چه بعد الف و قبل یا است لکن در مفرد وش همچنین است و اگر شائیة از شاوت ناقص و مهموز العین باشد نیز چنین باشد
با وجود مانع دیگر که همزه آن عارضی نیست بلکه اصلی است خطایء مثل جوز شاذ است برای مشابهت جواز همچنین یا اثبات همزه و
یا در قول بعض عرب اللهم اغفر لی خطائئه و قلب در مرایا جمع مرآة هم شاذ است و قیاس مرائی است بجهت بودن همزه وی اصلی اگر چه

بعد الف وقبل یاست ومرا رحجب قیاس نیز آمده وبعضی گویند که اگر لام کلمه در مفرد این جمع که دران همزه بعد الف
وقبل یاست واو سالم از تعلیل بود آن همزه به واو بدل شود برای مناسبت مفرد چنانکه در شوای برای مناسبت مفرد سالم
مانند نحو اوادی جمع اداوة بمعنی مطهره که در اصل اداوی بود از آنکه الف اداوه که مده زائده بود در جمع بعد الف افتاد بهمزه بدل
شد و واو که در طرف بعد کسره بود بیا بدل گردید بعده قانون مذکور یافتند لام در مفرد شان واو غیر معلل بود همزه را بواو
بدل نمودند و فتحه دادند و یای اخیر را با الف بدل نمودند اداوی شد و همچنین هراوی جمع هراوة بمعنی عصا که در اصل هرائی
بود بقواعد مذکوره اما هداوی جمع هدیه و مطاوی جمع مطیه بر هر دو قول شاذ است قیاس بر قول اول هدایا و مطایا بود
چنانکه دانستی و بر قول ثانی نیز بجهت نبودن واو در مفرد سالم از تعلیل و نزد اخفش حسب قیاس بود از آنکه نزد او همزه که
بصفت مذکور بود خواهند آنرا بواو بدل کنند و خواهند بیا لام مفرد شان واو سالم بود یا نبود کذا فی الشرح بدانکه ذکر این
قاعده که بعنوان تخفیف همزه در اثنای قوانین معتل بیجاست و مناسب آن بود که باین طور مذکور در قوانین تخفیف همزه
ذکر میکرد چنانکه در اصول کرده یا اینجا بطور صاحب شافیه ذکر مینمود که در قوانین معتل گفته تقلب الیاء بعد همزة تکون
بعد الف فی باب مساجد ولیس مفردها کذلک الفا والهمزة یاء تا ذکر این همزه علی سبیل التبعیة میبود نه بر سبیل اصالة که
عنوان باب تخفیف همزه است فافهم و درین قاعده اجتماع تعلیلین در دو حرف اصلی لازم می آید مانند حوایا جمع حاویه لیکن معلوم شد که
احتراز از اجتماع تعلیلین باعتبار اغلب است کذا فی الشرح یا اینکه بعد ضمه لفظی یا تقدیری در آخر فعل بضم عین است حقیقةً یا حکماً چنانکه قبل حرف
تانیث با الف و نون زائد فعلان بضم عین است یا بیا واو بدل شود چون نهو و رمو و قضو و نهو که در اصل نهی و رمی و قضی و نهی از باب کرم است مضموم العین است یا یا ساکن
العین بجهت تخفیف و مثل نهوة و نهوان که در اصل نهیة و نهیان است لیکن لام کلمه الف باشد یا یا یا واو و بدر آمدن کلمه جازم مثل لم و لما و ان
ومن شرطیه و لام امر و مانند آن و در امر حاضر معروف بیفتد از آنکه حرف علة مناسب حرکت است چنانکه سابق
گذشت و جائیکه حرکت نبود بجای آن حرفیکه مناسب آن است بیفتد چون لم یخش و لم یرم و لم یدع و اخش و ارم و ادع و باتصال
ضمیر فاعل مانند الف و واو و یا و نون جمع مونث و باتصال نون تاکید ثقیله و خفیفه محذوف مذکور باز آید بجهت وقوع آن
در محلی که تحرک آن لازم است لکن بعد از آن اگر علة سقوط یافته شود باز بیفتد چون ادع امر از یدعو که در اصل ادعو بود واو
از جهت امر افتاد و در ادعوا باز آمد بجهت لحوق ضمیر فاعل که الف است و همچنین در ادعوا که در اصل ادعووا بود جمع ادع
واو باز آمد بجهت لحوق واو ضمیر بعده ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند و او را از جهت اجتماع ساکنین افگندند
ادعو شد و در ادعن واو از جهت لحوق نون تاکید باز آمد و ادعن بضم عین و کسره آن بر تقدیر اول اصل آن ادعون است
بضم واو صیغه جمع مذکر و بر تقدیر ثانی اصل آن ادعوین بکسر واو صیغه واحده مخاطبه است واو در اول بی نقل حرکه افتاد و در
ثانی بعد نقل حرکت افتاد و لم یق در اصل لم یوقی بود وق در اصل اوقی بود چون یا بسبب امر افتاد واو بمتابعت مضارع و بجهت
حرکت قاف احتیاج همزه وصل نماند ق شد بدانکه مص در شرح علة عود حرف علة محذوف در وقت لحوق ضمیر و نون تاکید

گفته لو تو معنی محل یلزمه التحریک و آن مخالف ست با دعون وارمین واخشین جمع مؤنث پس حق آنست که گفته شود
بجهت عدم علت حذف بسبب عدم صلاحیت محل در ینوقت فافهم اثبات حرف علت در حالت جزم و اسکان آن در وقت
نصب ثابت ست چنانکه تحریک آن در حالت رفع و جر در مانند رام و جوار و در حالت رفع در مانند یدعو و یرمی قال الشاعر ع ما ان رأیت
ولا اری فی مدتی کجواری یلعبن فی الصحراء و یای آخر در جمعیکه بر وزن مفاعل ست بوزن صوری رفعا و جرا و بکشش تنوین آید
و در حالت نصب ثابت ماند و آن یا یا اصلی غیر مبدل بود نحو جواری جمع جاریه بمعنی دختر خورد در حالت نصب و در رفع و جر گوئی
رأیت جواری و جاءنی جوار و مررت بجوار و یا بدل از واو بود چون دواعی و خنا و جمع داعیه رسنده وه و یا بدل از الف
چون سعال جمع سعلاة و یا زائد غیر مبدل نحو عفار جمع عفرتة و در اتیان تنوین در حالت رفع و جر با وجود منع صرف اشکال
ست بعضی گویند که این اسم منصرف ست و تنوین آن تنوین صرف ست از آنکه اعلال متعلق بجوهر کلمه است مقدم ست
بمنع صرف که از احوال کلمه است که بعد تمامی کلمه میشود و اصل در اسم صرف ست و چون ما بعد سکان باجتماع ساکنین فتاد
و کلمه بر وزن سلام ماند نه بر وزن منتهی الجموع تنوین آن اینوقت برای صرف بود چنانکه قبل اعلال بود و نزد بعضی
این جمع بعد اعلال غیر منصرف ست بجهت وجود جمعیة با صیغه منتهی الجموع از آنکه محذوف بمنزله مقدر ست و لهذا اعراب
بر ما قبل یا جاری نشود و تنوین آن تنوین عوض ست چرا که چون تنوین صرف ساقط شد لعوض یای محذوف و یا عوض
حرکت آن این تنوین آوردند و التفصیل فی کتب النحو از و یای آخر در جمعیکه بر وزن مفاعیل ست بوزن صوری و اثبات
نزد بعضی که یکی بفتید نسیا بجهت تخفیف از سبب طول بنیه و دیگری حکم یای مفاعل یابد در حذف رفعا و جرا و اثبات
نصبا نحو صحاری بتشدید یا جمع صحراء چون میان حا و را الف جمع در آوردند و رای را کسره دادند الف صحراء یا گشت
و همزه آن نیز که در اصل الف تانیث ست صحاری شد بعده یکی یا را افگندند صحاری شد بر وزن جوار در وقت
نصب و صحار نحو جوار در حالت رفع و جر بنی طی که قبیله ایست از عرب در یائی که متصرف ست و فتحه غیر اعرابی دارد و ما قبلش
مکسور بود چون بقی ماضی معروف و دعی ماضی مجهول بقا و دعا گویند بقلب کسره ما قبل بفتحه برای مناسبت فتحه یا و بقلبت یا
بالف و این جائز ست نزد ایشان نه در رایت القاضی و قیم و نهی بضم عین بجهت عدم فتحه غیر اعرابی در اول و عدم
تصرف در ثانی و عدم کسره ما قبل در ثالث بخلاف لقت و دعت که در اصل لقیت و دعیت بود بجهت عروض تا جاری
در تعلیل آن گفته لانهم استثقلوا الکسرة قبل الیاء فقلبوا الیاء الفا و ذلک مختص بالافعال دون الاسماء کالقاضی
انتهی اقول الحکم باختصاص هذه القاعدة بالافعال من قلة تتبعه فانه قال ابو حیان کذا فی بجاریة و بادیة یقولون
جاراة و باداة و قالوا فی ادویة ادواة و ینبغی ان لا یقاس علیه نظیره ارشیة و اسقیة فی جمع کساء و رشاء بالکل لانه لم یکثر
فیه کما کثر فی فاعلة و هذه الروایة مذکورة فی الشرح و بنو حارث ابن کعب و بعضی دیگر از قبائل عرب مانند خثعم و زبید و قبائل
یمن واو و یای ساکن بعد فتحه را نیز الف خوانند یعنی بالف بدل نمایند از آنکه اخف ست از واو و یا و اوفق ست بحرکت ما قبل

چون تابة در توبة و آلاد در اولاد و ان هذان در ان هذان و ان ضاربان در ان ضاربین و من احب کرمتیاه در کرمته و مازورات
در موزورات و ایراد و مثال از یک جنس بجهت تعمیم ست و در آیة ان هذان لساحران جز این وجوه دیگر نیز اهل تفسیر ذکر کرده اند
و قلب واو یکه در جمع بر وزن افعال ست در لغت بنی تمیم کسطر دست نخوانان در اوثان و رهام در اوهام کذا فی الشرح اصول صاحب عفت
یعنی بیان قوانین ادغام و آن در لغت در آوردن چیزی در چیزیست یقال ادغمت الثیاب فی الوعاء اذا ادخلتها فیه
و ادغمت اللجام فی الفرس اذا ادخلته فی فیه و ادغام بتشدید دال که در اصل ادتغام ست بهمین معنی ست و در اصطلاح
در آوردن حرفی بود از دو حرف متجانس و حرف دیگر از آن بنحیکه اول مستهلک در ثانی گردد نه بطریق تداخل حقیقی بلکه بطریقی
که هر دو مانند حرفی گردد که آن از هیئة مغائر آن دو حرف بود و آن حرف مشدد ست که زمان تلفظ آن اطول از زمان تلفظ
یک حرف ست و اقصر از زمان تلفظ دو حرف و ناگزیرست درین در آوردن از سکون اول ورنه استهلاک در ثانی ممکن نبود
بلکه حاصل نشود بر قول کسیکه میگوید که حرکة بعد حرف ست و نیز بحرکت ثانی حقیقة یا حکماً ضروریست ورنه بیان حرف مستهلک
نشود و ساکن گنجایش ساکن ندارد از انکه شئ مانند خود را گنجایش نکند بخلاف حرف متحرک که آن بجهت امتداد بسبب
حرکة خود دارد گنجایش حرفیکه امتداد ندارد دارد و نیز ساکن بمنزله میت ست و از میت بیان خود نشود چه جای بیان دیگری
و غرض از ادغام تخفیف ست از انکه اجتماع متجانسین ثقیل ست بسبب بودن عود بر حرفیکه آنرا یکبار تلفظ کرده است
بمنزله نهادن قدم بر جائیکه ازان بر داشته است یا بمنزله اعاده حدیث ست و آن هر دو بر نفس شاق بود و ادغام
بتخفیف دال از عبارات کوفیین ست و بتشدید از عبارات بصریین ست پس حاصل تعریف ادغام اصطلاحی آوردن دو حرف
از یک مخرج یکبارست از یک مخرج احتراز ست از مانند فلس که دران انتقال از مخرجی بسوی مخرجی دیگر ست و از یکبار
احتراز ست از مانند رئیا وقتیکه همزه اش را یا بدل نمایند از انکه دران انتقال از مخرج بسوی آن مخرج دو بار ست و نگفتیم
دو حرف مگر از جهت آنکه ادغام در کمتر از دو حرف متصور نبود و در ادغام تصرف از سه نوع خالی نبود اسکان و ابدال
و تحریک و ادغام هم سه قسم ست واجب و جائز و ممتنع چون اینهمه دانستی بدانکه هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه
خفیفه نحو مد و شد یا حکماً چون مسلّی و بیدی بهم آیند و اول این هر دو ساکن ست چون مد مصدر مد که در اصل مدد ست
و درین هنگام حرف دوم یا متحرک خواهد بود یا ساکن بسکون وقف بمنزله حرکت ست ادغام آن ساکن در دوم واجب
ست اگر مانع نبود بسبب حصول شرط ادغام بغیر تصرف و عمل و اگر حرف اول متحرک ست و حرف دوم ساکن بسکون وقف و
یا متحرک بحرکة لازم باشد نه بحرکت عارض که بسبب اتصال کلمه منفصل حقیقة و حکماً حادث شده باشد چون امد و القوم
نیز ادغام لازم ست بجهت بودن حرکت حرف ثانی معتد بها چون فر که در اصل فرر نحو ضرب و نصر و سمع ست و دواب
که در اصل دوابب ست جمع دابه در حاشیه گفته حرف اول متحرک ست و دوم ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکتی ست
انتهی و اینوقت لف و نشر غیر مرتب بود و نحو مد امدد امدی که دال ثانی در اینها اگر چه در امدد ساکن بود لیکن

در اینها بسبب اتصال ضمیر فاعل که کالجزوست متحرک شده و این حرکت بجهت کلمهٔ منفصل حقیقةً نه حکماً نیست و همچنین
در مددن بنون تاکید که تحرک ثانی در ان از جهت نون تاکیدست که کلمهٔ منفصل ست حقیقةً نه حکماً اما درین خصوصیت
حرکت عارضی ست نه مطلق حرکت و بجهت عینیه و قطط الشعر و الل السقاء و صککت الدابة شاذ ست و بهر تقدیر وقت
تحرک حرف ثانی بحرکت لازم ادغام لازم ست مگر در جائیکه بعد تاء افتعال تاء دیگر افتد نحو اقتتل و یا هر دو یا بود نحو حیی
ماضی معلوم یا مجهول و احیی و استحیی و حوی و تحیة و احییه و احییاء بر وزن افعل و استفعل و فوعل و تفعلة و افعلة و افعلاء
یا هر دو واو بود در باب افعلال نحو احووی یحووی احوواء که درینها ادغام جائز ست نه واجب اما جواز فک
در قسم اول پس بجهت آنکه اجتماع تاء اولی با تاء اصلی بجهت عروض بمنزلهٔ اجتماع مثلین از دو کلمه است یا حصول
التباس بماضی باب تفعیل اگرچه التباس در فعلی فی نفسه مانع ادغام نیست و نیز برای دفع لبس گاهی فاء را کسره
دهند و گاهی تاء او گاهی هر دو را چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و در قسم ثانی پس بجهت تحرز از تعلیل عین ناقص
و نزد بعضی در مانند حیی و استحیی جواز فک بجهت احتراز ست از لزوم ضم یاء در مضارع وی و این ضعیف ست
از انکه اعلال مقدم ست بر ادغام و در قسم ثالث نیز برای تحرز از تعلیل عین ناقص ست اما جواز ادغام
در هر سه قسم پس بنظر اجتماع مثلین ست یا بقطع نظر از وجوه دیگر و ادغام در حیی اکثر ست از اظهار و در صورت
تحرک حرف اول حرف دوم اگر چنان نبود یعنی نه ساکن بسکون وقف بود و نه متحرک بحرکت لازم بلکه متحرک بحرکت
عارض یا ساکن بسکون لازم یا بسکون عارض بود پس برین تقادیر اگر دوم حرکت عارض دارد که بسبب امر
منفصل حاصل شده ادغام اول در ثانی جائز ست بنظر تحرک اگرچه عارضی ست و فک نیز جائز بنظر عروض حرکت
نحو آمد و القوم که کسرهٔ دال ثانی در ان عارضی ست که بجهت التقاء ساکنین حادث شده و کلمهٔ القوم منفصل ست
حقیقةً و حکماً و اگر حرف دوم سکون لازم دارد بحیثیکه گاهی بجای آن حرکت نیاید ادغام ممتنع ست در لغت
اکثرین نحو مددن جمع مؤنث غائب از ماضی و مانند آن و نحو احبب بزید صیغهٔ تعجب از انکه ماقبل ضمیر مرفوع متحرک
گاهی متحرک نشود بجهت احتراز از توالی اربع حرکات در کلمه که در حکم یک کلمه است همچنین باء ثانی در احبب بزید
گاهی متحرک نشود بجهت لزوم اتصال آن بباء جاره و اگر درین هر دو نوع ادغام میشد تحریک ثانی لازم میگشت
تحریک ما لا یتحرک یعنی تحریک ثانی اجتماع ساکنین غیر جائز حاصل میشد همچنین ممتنع ست ادغام در تحییة و
محییا اسم فاعل از احیاء و در تثنیه چنانکه از انکه تحرک ثانی در اینها عارضی ست که بجهت اتصال امر عارض غیر لازم
که آن تاء تانیث و زیاده تثنیه و حرف ناصب ست حاصل شده و اگر گفته شود که چگونه ادغام در نحو جای فار و رأیت ا
و مررت بفار جائز بود حالانکه حرکت ثانی بسبب امر عارضی ست گوئیم که مطلق حرکت در ان لازمی ست و همین مصحح ادغام
و عارض خصوصیت حرکت ست و آن داخل در تصحیح ادغام نیست بخلاف مصحح ادغام در محییا و لن یحیی خصوصیت فتحه است

وآن عارضی ست از آنکه کثرت ضمه مقتضی تعلیل باسکان ست کذا فی الشرح و در لغت بکر بن وائل گاهی ادغام کنند
در مانند مددن بتحریک دال ثانی بفتحه نحو مدّن و ردّن و مدّت در مدن و ردن و مددت و گاهی حرکت دهند حرف
ثانی را مثل حرکت حرف اول پس در ردن بضم عین لین گویند بضم یاء ثانی و در فررن بکسر عین فرن گویند بکسر یاء ثانی و گاهی
حرف ثانی را کسره دهند در همه صور بنظر آنکه کسره اصل ست در تحریک ساکن و بعضی از ان قبیله می افزایند الف را بعد حرف
ثانی که مفتوح شده تا ما قبل ضمیر ساکن ماند پس در مددت مدات و در ردن ردان گویند و بعضی از ایشان در جمع مؤنث
نون را بعد حرف ثانی زیاده کنند تا ما قبل ضمیر ساکن ماند پس در مددن ردن مدن ردن بتشدید دال و نون گویند و در مانند
احبب بزید بقول کسائی ادغام جائز داشته بتحریک یاء ثانی از احبب بکسره یا فتحه و اگر حرف دوم سکون عارض دارد بنحوی که گاهی
بجای آن حرکت آید ادغام جائز ست در لغت غیر اهل حجاز لکن اینجا احتیاج بتحریک ثانی شود برای دفع التقاء ساکنین پس
اصل در تحریک آن کسره است که اصل ست در تحریک ساکن و فتحه که اخف الحرکات ست و ضمه نیز روا بود اگر حرف اول از متجانسین
ضمه دارد برای موافقت و مطابقت و در حالت وقف احتیاج تحریک نبود بلکه ادغام بلا تحریک بود درینحال از آنکه سکون
در حال وقف بمنزله حرکت ست و لهذا درینوقت اجتماع سه ساکن هم روا بود چون دواب پس در نحو مد که در اصل امدد ست
و لا تمد که در لا تمدد ست و سکون دوم عارضی ست که در وقت اتصال کلمه دیگر بجای آن سکون حرکت آید گوئی
امدد القوم و لا تمدد الثوب چون ادغام خواستند دال دوم را کسره دادند یا فتحه و ضمه نیز برای موافقت دال اول
و چون ضمه دال اول در مد بمیم رفت همزهٔ وصل از جهت استغنا حذف نموده شد بخلاف فر که در اصل افرر ست که در آن کسره
و فتحه بود فقط و در حالت وقف در هیچ کدام احتیاج تحریک نبود چنانکه دانستی و چون مص از بیان علة ادغام فارغ شد
خواست که طریق ادغام بیان کند اگرچه مناسب آن بود که بعد بیان علة ادغام ذکر شرائط مینمود پس گفت طریق
ادغام حرف اول از متجانسین که متحرک بود در دوم باسکان اول بلا نقل حرکة آن بما قبل ست اگر ما قبل او متحرک ست
چون فر بجهت عدم لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده یا ما قبل آن مده زائده نحو ماد و تمود و دویبة بجهت امتناع تحرک
مده زائده و یاء تصغیر و جواز این اجتماع ساکنین علی حده ست و مناسب آن بود که بجای مده لین زائده میگفت تا یاء
تصغیر داخل مینماید مگر آنکه مراد از مده لین بود لکن اینوقت قید زائد ضروریست فافهم و آمده است رد بکسره را در رد
ماضی مجهول بنقل کسرهٔ دال اول برای با وجود تحرک آن و اگر ما قبل حرف اول که متحرک ست ساکن و لین زائد نه بود بلکه
ساکن غیر لین زائد ادغام کنند باسکان یا نقل حرکة آن بما قبل تا اجتماع ساکنین علی غیر حده نشود نحو یمد که در اصل
یمدد بود مضارع امد و یود که در اصل یودد ست مضارع ود در اول ساکن غیر لین ست و در ثانی ساکن غیر لین آمده که
لین اصلی ست حرکت دال را بمیم و واو دادند یمد و یود شد و چون مص از ادغام متجانسین در یک کلمه فارغ شد شروع در بیان
ادغام متجانسین در دو کلمه نمود پس گفت در دو حرف از یک جنس در دو کلمه ادغام حرف ساکن از ان هر دو بشرطیکه

غیر مده بود و در دوم که متحرک ست واجب ست نحو لا تضرب بکر بجهت وجود علة ادغام بغیر تصرف در زیاده عمل از اسکان
و تحریک یعنی اگر حرف اول ساکن مده بود ادغام نکنند چون فی یوم و قالوا و ما لنا بافضلیت مد بجهت اجتماع عارضی از اول
نشود بخلاف نحو عدو و مرمی که دراینها یای واو قبل اجتماع وی با حرف دیگر مد نشود که بعد اجتماع رعایت فضیلة آن
کرده شود و ادغام حرف متحرک در متحرک جائز ست نه واجب اول بجهت اجتماع ثقلین و ثانی بجهت عروض آن با وجود زیاده تصرف
که اسکان ست اگر ما قبل او یعنی ما قبل متحرک متحرک ست نحو ضرب بکر او مکنا و ظلموا تمنی و یمکنی که در اصل مکن با و علی الارض و
تمکن نی و یمکن نی بود تا اجتماع ساکنین علی غیر حده نشود یا ما قبل متحرک مده یعنی لین بود بجهت عدم لزوم اجتماع ساکنین
علی غیر حده نحو خاف بشیر و عمود دار و ازین ناظم اراده دارد مانند ثوب بکر و عیبین نصر اگرچه مده نیست لکن خالی از مد نیست چنانکه
در وقت ادغام مد ظاهر گردد کذا فی الشرح و در صور مذکوره ادغام وقتی ست که دوم از متجانسین متحرک بود چنانکه گفتیم
اگر دوم متحرک نشود نحو بکرم امر را ادغام جائز نشود بجهت لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده و الا یعنی اگر چنین نشود ادغام
نکنند بجهت لزوم اجتماع ساکنین غیر مغتفر و این دو قسم ست یا آنکه ما قبل حرف اول نه متحرک بود و نه لین چون قرم مالک
یا حرف دوم ساکن بود نحو قال الحسن و اگر ادغام بنقل حرکت درین صور میکردند تغیر بنیه بجهت امر عارض منفصل
حاصل میشد و بعضی که فرق نکنند در قوم مالک بواو و قرم مالک برا اینجا تمثیل باول میکنند کذا فی الشرح گویم این اشارتست
بمذهب ابن حاجب که نزد او برای ادغام متحرک بودن مده قبل متحرک شرط است نه لین و این اولی ست بجهت عدم لزوم
التقاء ساکنین غیر مغتفر بلا شبهه و بسبب استغناء از تکلفی که در مانند ثوب بکر از شرح نقل کردیم و نیز برین تقدیر مد
محتاج تفسیر بلین نشود همه بر دفع عبارت اصول که بجای مده لین گفته فافهم و مضطر شده اند محققین قرائت و شهر رمضان
در توفیق میان فریقین از آنکه نحویین متفق اند بر عدم جواز ادغام و قراء بر جواز آن و شاطبی جمع کرده میان قولین
و گفت قراء از ادغام درین موضع اخفاء قصد کرده اند یعنی تکلم بحرکه خفیفه ضعیفه و اطلاق ادغام بران بطریق مجاز
بجهت قرب اخفاء با ادغام و نحویین از نفی ادغام نفی ادغام محض کرده اند و بنظر آنکه بعضی از قراء نحوی اند اجتماع
نحویین بر منع ادغام لازم نیاید و اگر گفته شود که هیچ یکی از قراء نحوی نیست و برین تقدیر اجتماع نحویین بر عدم ادغام
حجت بود گویم قراء ناقل اند از کسانیکه عصمت او شان از غلط مسلم ست و نیز منقول ایشان متواتر ست بخلاف
منقول نحویین پس رجوع بقول قراء اولی بود و لهذا اخفا نزد کوفیین در مثلین از دو کلمه که ما قبل حرف اول آن حرف صحیح
ساکن بود جائز بود بنقل حرکت آن با قبل و بدون نقل آن نیز اگرچه اجتماع ساکنین شود و همچنین جائز داشته اند در متقاربین
در مخرج با صفت نحو عبد شمس با ادغام دال در شین چون مص از بیان علة ادغام و طریق ادغام فارغ شد شروع در بیان
شرائط کرد و گفت شرط ادغام ست آن که اعلال مزاحم نشود یعنی جائیکه اعلال در وی مانع ادغام ست و ادغام
مزاحم اعلال اعلال را تقدیم ست از جهت ثقل حرف علة نحو ارعوی و اجودی که در اصل ارعو و اجود دیو و نحو

از باب افعلال و افعوال واو اخیر را بقاعده یدعی بیا بدل کردند و یا را با الف ادغام نمودند معنی ارعوا یاز ایستادن
از بدی ست و معنی احوداء سیاه رنگ شدن و شرط دوم آنست که بر تقدیر ادغام لبس وزنی بوزنی دیگر نبود ای و در اسم
در صورت ادغام التباس وزن اسمی بوزن اسمی دیگر نشود که آن مخل معنی مراد ست و رعایت معنی اهم ست از رعایت لفظ
اما در فعل و شبه آن لبس مانع ادغام نیست چرا که فعل ثقیل ست بحسب المعنی و بسبب اجتماع مثلین ثقل آن زیاده تر
شود پس بجهت حصول ثقل لفظی و معنوی در صورت فک رعایت لبس نکنند و نیز لبس فعل وقتی مرتفع گردد در بعض صیغ
که دران فک واجب بود مثلاً التباس فر که از علم ست بفر که از ضرب و نصر ست در صیغه جمع مؤنث رفع گردد و شبه
فعل محمول بر فعل ست و اعتبار لبس در اسم وقتی ست که با تحرک حرف اول بود نحو سبب و عدد و قصص و شرر و طلل
که ادغام در اینها بسبب التباس ببب و عدّ و قصّ و شرّ و طلّ گردد نه در صورت سکون حرف اول که آن وقت ناگزیر
ست کذا فی الشرح قال فی الکافی ان الاصل فی الادغام هو الفعل لانه ثقیل لا یتحمل ثقل التضعیف والاسم فی ذلک محمول علیه
فما خالف بناءه بناء الفعل لا یدغم کما لا یعل انتهی و شرط سوم آنست که حرف اول از متجانسین های سکته نبود و آن
هایی ست که در آخر کلمه در حالت وقف برای بیان حال آخر آید و گاهی در وصل نیز آرند بر قیاس وقف و این شرط در دو کلمه
متحقق گردد چون عددیه یا هب بی ادغام ها در ها از انکه های سکته مقتضی انفصال کلمه از ما بعد ست و ادغام طالب
اتصال بما بعد و در میان این هر دو منافات ست و شرط چهارم آنست که حرف اول بدل از همزه و یا الف نبود چون
اوودی از ادی و ریا و قوول مجهول قاول بجهت عروض حرف اول و عدم اعتداد آن با وجود التباس در مانند قوول
بماضی باب تفعیل که بمنزله اجتماع مثلین نیست و خوانده شده است در قوله تعالی کم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن
اثاثا و رئیا با دغام در ریا نیز بنظر ظاهر اجتماع و نزد بعضی اگر ابدال از همزه واجب بود ادغام نیز واجب بود چون
اوودی و نزد بعضی جائیکه ابدال واجب ست یا جائز ادغام جائز بود و در اصول گفته که حرف اول بدل از لین برای
غیر ادغام نبود نحو قوول بخلاف مرمی که یاء اول دران اگرچه بدل از واو ست لکن غرض ازین ابدال ادغام ست پس
عروض این یا مانع آن نبود و نزد بعضی اگر حرف اول مده بود بدل از حرفی وجوبًا و ادغام آن سبب لبس وزن قیاسی
بوزن قیاسی دیگر نشود ادغام واجب بود ورنه ممتنع و شرط پنجم آنست که حرف اول مدغم فیه نباشد نحو ید و ورنه لازم آید
ادغام دو حرف در یک حرف در صورت عدم ازاله ادغام اول و یا لازم آید ازاله ادغام اول و این ممنوع ست و شرط
ششم آنکه حرف دوم برای الحاق نبود ورنه ملحق بر صورت ملحق به نماند و آن جائز نیست بسبب فوت غرض الحاق نحو
جلبب و فردد که ملحق به تغیر و جعفر ست و این بر تقدیر یست که ملحق با تحرک حرف اول بود چنانکه دانستی و اگر اول با سکون بود
ادغام واجب بود چون جلب و قیتیک از جلبب ... سازند و ممتنع ست ادغام در کلمه که دران حرف اول از متجانسین
مبتدا بود خواه جزء کلمه بود یا کلمه علیحده و بجهت لزوم ابتدا بساکن اول نحو ودن بمعنی لهو و ثانی نحو سید ریاء و جاره بر بدبر

تای آنکه حرف اول تای علامت مضارع بود و تای دیگر تای تفعّل و تفاعل چون تتنزّل و تتباعد لکن بشرط آنکه بعد حرف متحرک باشد نحو قتنزّل
و فتتباعد یا بعد ساکنی که مده بود مثل قالو اتنزّل و قالو اتباعد و ازین باب ست قرائت البزّی با دغام و اثبات مده تا اجتماع
ساکنین غیر مغتفر نشود و احتیاج بهمزهٔ وصل در مضارع نگردد بجهت امتناع ابتدا بالساکن چرا که ایلاج همزهٔ وصل مضارع خلاف
لغت عرب ست و نیز چون مضارع مشابه اسم فاعل ست و همزهٔ وصل در اسم فاعل نیاید در مضارع نیز در نیاید و قیاس آن
بود که در صورتی که بعد متحرک یا مده باشد نیز ادغام نکنند از آنکه حرف اول از مثلین که تای مضارع ست در صدر کلمه است و
اسکان آن و معتمد ساختن آن بر حرفی که از کلمهٔ علیحده است خلاف اصل ست و لهذا در مانند دون ادغام نکردند لکن چون
فعل ثقیل ست و تکرار حرف دران موجب زیادهٔ ثقل خصوصاً در وقت طول بنیه و نیز چون فا کلمه ازین هر دو باب تا بود ثقل
زیاده تر شود نحو تترس و تتارک لضرورة جائز داشتند دران انچه در غیر آن جائز نبود و در مضارع مجهول اینها هم ادغام
نکنند برای فرق مجهول و معروف و جائز ست ادغام تای تفعّل و تفاعل در فا کلمه با برادی همزهٔ وصل در مصدر و ماضی و امر
بغیر آن در غیر اینها لکن قیاس درین هر سه جواز بود بجهت وقوع تای اولی در صدر کلمه و در غیر اینها وجوب بسبب توسط آن چو
اتترس و اتتارک در تترس و تتارک چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و ممتنع ست ادغام در دو همزه نزد جمهور بجهت حصول زیادهٔ
ثقل خواه در دو کلمه باشد نحو ایلاء و اناء و قرءوا احد یا در یک کلمه نحو قرئی و قتیکه از قرء مانند قمطر سازی مگر در محلیکه مشدد
الوضع بود و آن همین تفعیل و تفعّل و فعّال ست که ادغام دران موضع واجب ست ضرورةً نحو سآل و رآس و لآل و کسائیه در
دو همزه از دو کلمه تخفیف کنند ادغام جائز دارند چون لیقرء اخوه و ابو زید ادغام همزهٔ ساکنه در متحرک فقط جائز دارند تا
اقرء آیة بجهت قیاس بر انچه از عرب حکایت کرده اند و ابوسعید گفته که چون دو همزه جمع شوند و اول ساکن بود ادغام
واجب بود نزد کسی که تقریر ست و سیبویه ادغام همزه را مطلقاً نا روا انداز زیرا که بر مذهب کسانیکه تخفیف میکنند همچنین ممتنع
ست ادغام در دو الف بجهت تعذر تحرک آن نحو صحراء که در اصل صحری با قصر بود الف برای مد افزودند و الف جمع شدند و
ادغام ممکن نبود ثانی را بهمزه بدل نمودند و همچنین کساء و رداء و قائل و بائع که حرف علة اینها چون با الف بدل شدند و دو الف
مجتمع گشتند و ادغام و حذف ممکن نبود ثانی را بهمزه بدل نمودند چنانکه سابق گفته شد بدانکه فک ادغام در محلی که ادغام
واجب ست جائز بود در وقت ضرورة و هرگاه که ادغام در غیر مثلین در وقت اتحاد مخرج یا صفت هم جائز بود چنانکه در مثلین از یک
جنس جائز ست عمل بران موقوف بود بر معرفت مخارج و صفات خواست که اولاً مخارج حروف و صفات آنها بیان کند بعد از آن
در طریق ادغام شروع کند پس گفت بیان مخارج و صفات حروف بدانکه مخرج ای محلی که از آن حرف پیدا شود شانزده ست تقریباً
و بنظر تحقیق برای هر حرف مخرجی جداگانه است ورنه باهم امتیاز نمی بود و طریق معرفت مخرج آنست که حرف را ساکن خوانی و اولش
همزهٔ وصل درآری و به بینی که آواز کجا منتهی میشود و هر جا که منتهی شود همان مخرج آن حرف ست مثلاً اگر گویی اب و ساکت شوی
یابی هر دو لب را که یکی بر دیگری چسپیده پس معلوم کنی که مخرج حرف با لب ست اما جهات مخارج پس چهار ست حلق و لسان

دشفتین والخیشوم از انجمله حلق مخرج هفت حرف ست باین طور که اقصاش یعنی انچه متصل ست بسینه نه بطرف دهن مخرج همزه
وها والف ست بترتیب تهجی که همزه مقدم ست برها وها برالف پس مخرج همزه اسفل مخارج باشد واقرب بسینه پس ازان مخرج ها
پس ازان مخرج الف وهمین طریق تا آخر این بحث هر چه در ذکر مقدم ست در مخرج هم مقدم ست یعنی انچه ذکر آن از همه سابق ست
مخرج آن اقرب ست بسوی سینه وابعد ست از مقدم فم بنسبت حروفیکه ذکر آن لاحق ست وهر حرف که ذکر آن مقدم ست
برحرف دیگر وحالانکه هردو از یک مخرج اند سابق آن اقرب ست بسوی حلق وابعد از مقدم فم از نسبت دیگر واین ترتیب
منقول از سیبویه است درمیان مخارج ونزد بعضی همزه بعد ها ست ونزد بعضی ها بعد الف واز شریح ست که الف هوائی ست
که هیچ مخرج آن نیست ونه همین مرویست از خلیل درالف ویاء وواو واخفش گوید که مخرج الف مخرج ها ست نه قبل آن نه بعد آن
ولهذا سیبویه گفته که اصل حروف عربیه بست ونه حرفست وآن همزه والف وها الی آخرها ست وهمه را بترتیب مخارج ذکر نمود
والف را برها مقدم کرد بعد ازان گفت که برای حروف عربیه شانزده مخرج ست اقصای آن ها از روی مخرج همزه وها والف ست
اینجا ها را برالف مقدم نمود پس تقدیم سیبویه الف را برها گاهی وتاخیر آن از ها گاهی دلیل ست برانکه الف وها از یک مخرج ست
انتهی وجواب داده اند از استدلال اخفش بانکه الف دروقت تحریک همزه بدل شود واگر ها از مخرج الف میبود الف بها
بدل میشد از جهت قرب مخرج نه بهمزه واین جواب مردود ست بانکه ها اقرب از الف ست بزعم شما از نسبت همزه پس اگر
انقلاب بجهت قرب میبود بها بدل میشد وهرگاهکه علمیات تیز از همزه نبود معلوم شدکه همزه اقرب ست از الف به نسبت ها
ودرمیان هردو حرفی فاصل نیست وبها بدل نشد ازانکه ها درموضع خود ست واین جواب نیز ضعیف ست ازانکه عدم ابدال
الف بها منافی اقربیت نیست روا باشدکه خفاء ها مانع ابدال بود ونیز بودن ها در موضع خود از موانع انقلاب نیست ونیز
اگر الف وها از یک مخرج می بود تمییز میان اینها محال میبود کذا فی الجاربردی ومیانش مر حرف عین مهمله وحرف حاء مهمله ست
لکن مخرج عین اسفل ست از حاء وهمچنین ادناش یعنی راس حلق وانچه اقرب بسوی دهن ست مر حرف غین معجمه
وحرف خای معجمه راست بترتیب مذکور لکن نزد شریح تقدیم حاء مهمله است برعین مهمله واین هفت حرف را حروف حلقیه
گویند ومخرج حرف قاف اقصای زبان ست ای اصل زبان که متصل بحلق ست وجزوی که محاذی آن ست در جانب فوق
از اجزاء حنک اعلی ومخرج حرف کاف مقارن آن یعنی مجموع دو محل که متصل اصل زبان ومحاذی آن از حنک اعلی ست
واین دو حرف را لهویه گویند ومخرج جیم وشین معجمه ویاء تحتانیه وسط زبان وما فوق آن که محاذی آنست از اجزای
حنک اعلی بترتیب مذکور قال سیبویه بین وسط اللسان وبین وسط الحنک الاعلی مخرج الجیم والشین والیاء ومخرج ضاد
معجمه یعنی اول ذنب یکی از دو حافه ای کرانه زبان تا قریب راس زبان یا اضراس های که متصل ذنب ست حافه آن ست
وذنب حافه انچه متصل بیخ زبان ست وراس آن انچه که متصل نوک زبان ست لکن نزد بعضی هر دو کرانه زبان از ایمن
والیسر برابر ست ونزد اکثر من از جانب الیسر آسانست ونزد بعضی اکثر اخراج ضاد از جانب ایمن ست همین معلوم مشود

از کلام سیبویه و تصریح کرده بدان سیرافی کذا فی الشرح وغیره اضراس جمع ضرس ست بمعنی دندان واین هر چهار را شجریه گویند
نزد خلیل لکن نزد جمهور حرف ضاد ضرسیه است نه شجریه ومخرج لام اسفل آن یعنی اسفل اول یکی از دو حافه زبان تا آخر آن
وانچه محاذی آن اجزا ست از اجزای حنک اعلی که فویق ضاحک وناب و رباعیه وثنیه است وچون دانستی که مخرج ضاد اول
یکی از دو حافه زبان تا قریب آخر زبان ست ومخرج لام اسفل اول یکی از دو حافه زبان تا آخر زبان ومحاذی آن که ضاحک
وناب و رباعیه وثنیه است معلوم گردید که مخرج ضاد محل ممتد ست ولهذا آنرا حرف مستطیل وطویل گویند ومخرج لام اوسع از
مخارج سائر حروف ست بدانکه اسنان چهار قسم اند یکی ثنایا و آن چهار دندان پیشین ست دو اعلی و دو اسفل دوم رباعیات
بفتح را وتخفیف یا و آن چهار دندانست دو در دو پهلوی ثنایا علیا و دو در هر دو پهلوی ثنایا سفلی واین هشت را قواطع
گویند سوم انیاب و آن چهار دندان پهلوی رباعیات ست بطوریکه دانستی واینهارا کواسر گویند وباقی که بیست اند لهذا آنرا
اضراس گویند ده فوق اند ده تحت بترتیب معلوم از انجمله چهار را ضواحک گویند ودوازده را طواحن وچهار را نواجذ
بترتیب مذکور ونواجذ را ضرس حلم وعقل نیز گویند ونواجذ گاهی در بعض مردم نمیشوند پس مجموع دندانهای مردم بست
وهشت بود وبعضے گویند که اسنان سی ودو اند چهار ثنایا وچهار رباعیات وچهار انیاب وچهار ضواحک وشانزده
اضراس وبعضے را چهار نواجذ میرویند پس مجموع دندانهای وی سی وشش بود ومخرج راء مهمله محل متقارب آن یعنی متقارب
لام یعنی مخرج را از حافه وحنک انچه اسفل ست از سر لام تا سر زبان ومخرج نون مجموع محل متقارب مخرج را و خیشوم ای
بن بینی ست پس در اسفل حافه وانچه فویق آنست مخرج لام و را و نون ست لکن مخرج نون اخرج از مخرج لام ست ومخرج
را ادخل از مخرج نون واخرج از مخرج لام ست وسیبویه گفته مخرج نون میان طرف زبان تا سر زبان وفویق ثنایا
علیا ست وهمین مخرج را ست جز آنکه ادخل ست در ظهر لسان اندکی وقطرب وجرمی وفراء وابن درید گفته اند که مخرج
لام ونون و را یکیست ابو حیان گفته همین ست ظاهر از کلام خلیل پس جمله مخارج نزد ایشان چهارده باشند کذا فی الاصول
وشرحه واین هر سه حرف را ذلقیه گویند ومخرج طاء مهمله ودال مهمله وتاء مثناة فوقانیه مجموع طرف ای سر زبان واصل
دو ثنیه علیا بترتیب معلوم واین حروف را نطعیه نامند وبعضے ذولقیه گویند از انکه ذولق لسان طرف لسان ست و
خلیل لام و را و نون را ذولقیه میگفت چنانکه بعضے اینهارا ذلقیه میگفتند وثنیه بثاء مثلثه بروزن عطیه دندان پیشین
ست ومخرج صاد مهمله وزای معجمه وسین مهمله مجموع طرف زبان وفویق دو ثنیه سفلی بترتیب مذکور ست وزمخشری
زای را بر سین مقدم کرده ولائق آن بود که صاد وسین را مقدم می نمود بر زا ازان که زا اقرب ست بسوی مقدم فم از
نسبت سین کذا فی الجاربردی والشرح ورضی گفته که مخرج این هر سه مابین طرف زبان وثنایا ست بغیر آنکه زبان
به ثنایا بپیوندد کذا فی الاصول واین حرف را اسلیه نامند ومخرج ظاء وذال معجمتین وثاء مثلثه مجموع طرف زبان و
طرف دو ثنیه علیا بترتیب مسطور واین حروف را لثویه گویند ودر اصول گفته للظاء والذال والثاء طرف الثنایا

وقیل العلیا جمع این حروف نوزده لسانی اند ازانکه مخرج اینها بلسان ست اگرچه غیر لسان راهم دخل ست و مخرج فا
مجموع باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه بالا و مخرج بای موحده و میم و واو ما بین دو لب بالانطباق آنها در اولین و مر خیشوم را
دخل ست با میم بجهت غنه و این هر چهار را شفهیه و شفویه گویند بر حسب اختلاف در لفظ شفته از اصالة ها و واو و مخرج نون خفی
که دران جز غنه نمانده چون عنک خیشوم ست و این مخرج شانزدهم از مخارج ست و نون خفی اگرچه از حروف متفرعه است
همچو همزه بین بین و الف اماله لکن چون مخرج آن از مخارج اصول بنود جداگانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج
آنها سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آن که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند بدانکه اصول حروف عربیه نزد جمهور بست و نه اند (۲۹)
اول آنها همزه است که در ابتدا و اوّلاً نوشته شود بصورت الف و آنرا الف گویند و آنچه که در آخر حروف هجا از صورت لا نوشته
شود الف ست لام را بجهت حصول نطق افزوده اند و کتابت همزه بعد لا خطاست و نزد مبرد بست و هشت (۲۸) حروف ست
و گفت همزه را نشمردم از جهت آنکه گاهی بصورت واو نوشته شود و گاهی بصورت یا و گاهی بصورت الف پس چون خط آن
همچو سائر حروف محفوظ نبود احتیاج شمردن آن نیست و عدد حروف جز در لغت عرب کامل نشده و همزه در کلام عجم جز در اول
یافته نشده و ضاد جز در لغت عرب نیست لهذا فرمود علیه السلام انا افصح من نطق بالضاد و لام الف را حرف مستقل شمردن
غلط العوام ست و حریری آنرا حرف واحد شمرده و حروف هائیکه ازین حروف اصول متفرع شده اند بسبب آمیزش صوت
آنها با صوت دیگری یا بجهت قصر آنها بر بعض اجزای مخرج خود و یا از جهت وجه دیگر بست و سه اند از ان جمله دوازده فصیح اند
همزه بین بین و این سه حرف ست همزه مقربه بالف و واو و یا و این همزه فرع از همزه خالص و حرف علة ست و الف اماله
که فرع از الف خالص و یاست و این الف را سیبویه الف ترخیم گوید بجهت تلیین صوت و لام تفخیم چون لام الله که بعد فتح یا ضمه بود
و لامیکه بعد صاد یا ضاد یا طاء مهمله بود مفتوح باشد یا ساکن نحو صلوة و یصلون و این لام فرع لامی ست که متوسط ست
میان ترقیق و تفخیم و الف تفخیم که مائل بواو خوانند چون الف صلوة و زکوة و حیوة در لغت اهل حجاز و لهذا بواو نویسند و
این الف را سیبویه در حروف متفرعه افزوده است و این الف فرع الف خالص و واو ست و شین معجمه ساکن قبل دال که
میان شین و جیم خالص خوانند نحو رجل اشدق از انکه شین مهموسه رخوه است و دال مجهوره شدیده پس بجهت تنافر اینها آنرا
راجیم قریب کردند بجهت قرب مخرج و موافقت دال در شده و جهر و این شین فرع شین خالص و جیم خالص ست و جیم
و شین معجمه و صاد مهمله وقتیکه قبل دال و طاء مهمله باشند همچو زاء معجمه خوانند نحو اجدر و اشدق و اشهد و صدق و صراط چراکه
صاد مهموسه است و دال و طاء مجهوره پس بجهت تنافر اینها را مائل بزاء معجمه خوانند بسبب قرب مخرج و صفیر و موافقت
در جهر و همزه کسائی در آیة و من اصدق من الله قیلا زهی خوانده اند و این حروف فرع جیم و شین و صاد و زاء خالص اند و
نون خفیفه و آن نون نیست ساکن مخفی بحدیکه جز غنه دران نمانده و این اخفا قبل پانزده حروف بود چنانکه گفته شود انشاء الله
تعالی نحو عنک و این نون فرع نون غیر خفی ست و یائیکه مائل بواو خوانند در مانند قیل و بیع در حالت اشمام و این فرع واو

و یاء خالص ست و بعضی از فروع فصیحه سین مهمله را که مانند زاء معجمه خوانند شمرده اند نحو سقر و ابن حاجب اقتصار بر هشت
کرده گفته والفصیح ثمانیة همزة بین بین وهی ثلثة والنون الخفیة نحو عنک والف الامالة ولام التفخیم والصاد کالزای والشین
کالجیم انتهی و غیر فصیح از فروع که مستهجن و مستثقل اند و در قرآن و غیر آن از کلام فصحا در هیچ جا از نظم و نثر واقع نشده بلکه
از مخالطت اعاجم در وقت ظهور اسلام و اتخاذ جواری از عجم و حصول اولاد از ایشان و خلط ایشان حروف لغت خود را
بالغت عرب پیدا شده اند یازده حرف اند باء موحده که مانند فاء خوانند چون بور و فاء معجمه با نحو فور و در شافیه در بعضی نسخه الفاء
کالباء ست و در بعضی الباء کالفاء و هر دو صحیح ست و ذکر یکی با ترک دیگری بجهت عدم اختلاف در نطق ست چنانکه در قول
الجیم کالشین و کالکاف کرده و جیم که مثل شین معجمه خوانند و این در جیم ساکنه که قبل دال یا تا بود اکثر ست نحو اجدر و اشدر و
اجتمع و اشتمع و سبب قبح اینها ظاهر ست و آن لزوم تناقض بیست که از آن گریخته اند و صاد مهمله که مثل سین مهمله خوانند
نحو سبع و صبع و تقریب صاد بسین بجهت صعوبة نطق بصاد ست و ضاد معجمه ضعیفه که میان ضاد و ظاء معجمه خوانده شود و بعضی
گویند ضاد ضعیفه حرفیست که پیدا شود از تقریب ثاء مثلثه بضاد معجمه چون اضر در اثرد که در اصل اثترد بود بر وزن افتعل
اینجا مناسب ست که ثاء ضعیفه گویند نه دال ضعیفه و نزد بعضی ضاد ضعیفه ضادیست که قریب بثاء مثلثه بود چون اضرب
کاثرب و طاء مهمله که مثل تاء فوقانیه خوانند نحو سلطان و ستلتان و این در زبان اهل عراق بسیار ست از آنکه طاء در لغت
ایشان نیست و نطق بطاء بر ایشان دشوار ست و ظاء معجمه که مثل ثاء مثلثه خوانند نحو ظالم و ثالم و کاف مثل جیم نحو جافر و کافر
و جیم مثل کاف نحو رکل در رجل و کمل در جمل و این لغت اهل یمن ست و در عوام بغداد شائع و سیبویه این هر دو حرف را یک
حرف شمرده از آنکه این هر دو حرفیست میان کاف و جیم و اختلاف میان آنها در نطق نیست اگرچه اصل یکی کاف ست و
اصل دیگری جیم و ابن جنی رعایت اصل کرده و هر دو را دو حرف شمرده و ابن عصفور و ابن مالک متابعت آن نموده اند و
این ظاهر ست چرا که عدم اختلاف در بعضی در نطق ست و صاحب شافیه گفته اما الجیم کالکاف والجیم کالشین فلا یتحقق
انتهی نفی اختلاف باعتبار اصل نیست نه بینی که شین مانند جیم فصیح ست و عکس آن قبیح و قاف مثل کاف چون کران در
قران و این در زبان بادیه نشینان اکثر ست و واو مثل یاء و فتحه که مثل ضمه را مائل بکسره خوانند نحو مذعور پس مجموع حروف اصول
و فروع پنجاه و دو بود و حرفیکه از مخرج اصلی خود تجاوز نکرده است و حرفیکه از مخرج اصلی خود انحراف یافته فرع ست و مخرج
آن مستفاد از مخرج اصل بود و چون شرح احوال مخارج حروف بتفصیل دانستی وقت آن رسید که شروع در شرح صفات حروف
کنیم بدانکه اقسام حروف باعتبار صفات بسیار اند بعضی چهل و چهار نوع بیان کرده اند و بعضی زیاده از آن و بعضی کم از آن
ذکر نموده اند و مصنف آنچه مشهور ست بیان کرده و از این صفات امتیاز حروف در صوت حاصل میشود چنانکه متمائز تواند
باهم در ذوات مجهوره حرفیست که دم از جریان بند و اگرچه متحرک باشد چرا که این حروف بسبب قوت ذاتی خود و قوت
و اعتماد بر مخرج خود بیرون نمی آیند مگر بصوت قوی و شدید و منع میکند جریان دم را با خود و در تمثیل به نحو قعق یعنی

اوضح میشود از آنکه دم وقت نطق بحرفی بعد نطق بیک حرف مجهوره جاری میشود و آن سبب توهم جریان دم با مجهوره میگردد
و چون حرف مجهوره مکرر بود دوم جاری نشود معلوم کنند که موجب انحصار دم ذات این حروف ست و نگفتیم اگرچه متحرک
باشند مگر از جهت آنکه حرکت سبب جریان دم ست و هرگاه که با حرکت هم دم جاری نشد معلوم شد که ذات این حروف
موجب حبس نفس ست و برین تقدیر یعنی جهر رفع صوت بود از آنکه در تصویت قوی رفع صوت ضروریست و حروف مجهوره
عند الاکثرین حروف ظل قو ربض اذ غزا جند مطیع ست که نوزده است و حروف مهموسه ضد آن ست یعنی حرفیکه دم
از جریان نه بندد و اگرچه ساکن باشند از آنکه اینها بجهت ضعف آنها و ضعف اعتماد بر مخرج آنها قوت ندارند که منع کنند
دم را از جریان با خود و چون در وقت سکون هم دم حبس نکردند معلوم شد که سبب عدم انحصار دم ذوات این
حروف ست و این معنی از ککک ظاهرتر میشود از جهت عدم ترکیب با غیر که سبب توهم حبس گردد و اختیار قاف و
کاف در تمثیل بجهت آنست که چون تباین هر دو قسم در حرفین متقاربین ظاهر شد تباین آنها در متباعدین اتم
باشد و بعضی در وجه تسمیه مجهوره و مهموسه گفته‌اند که در اخراج مجهوره ناگزیرست از چیزی جهر و نطق آنها بدون جهر آسان
نشود بخلاف مهموسه که نطق آنها خفیا ممکن ست خفیا نکه جهر بر تقدیر وجه اول نیز همس یعنی اخفاء صوت نتوان گفت
از آنکه اینها بسبب ضعف خود محتاج تصویت قوی که سبب جهر ست نیستند و حروف مهموسه ده اند که درین قول جمع
اند ستشحثک خصفه یعنی آن قریب ست که الحاح کند ترا خصفه و آن نام زنی ست اشحث بالشین معجمه و حاء مهمله و ثاء مثلثه
بمعنی الحاح و مسئله ست و خصفه بخاء معجمه و صاد مهمله و فاء و هاء است و در قاموس باین عبارت گفته حثه شخص فسکت
و هم در اصول همین را قلب کرده گفت سکت فحثه شخص و بعضی متاخرین ضاد و ذال و زاء و غین که معجمه اند و عین
مهمله و یاء تحتانیه را از مجهوره برآورده در مهموسه داخل کرده اند بجهت بودن اینها از رخوه و تاء فوقانیه و کاف و عین را
از مهموسه برآورده در مجهوره داخل نمودند بسبب بودن آنها از شدیده گویا این شخص در رخاوه و جهر منافاة دانسته است
و همچنین در شدت و همس و در واقع هیچ منافاة نیست از آنکه رخاوة جریان صوت عند النطق ست و شدة ضد آن
و جهر رفع صوت ست و همس اخفاء آن برابرست که صوت جاری شود یا نشود نه بینی که راء مجهوره و متوسطه است
چون گوئی ار آواز بآن بخوبی جاری میشود و دم بند گردد و کاف مهموس و شدید ست و چون گوئی اک آواز بند و
و دم جاری شود کذا فی الشرح و جاربردی از شرح ابن حاجب نقل کرده که اگر این بعض ضاد و دال تا آخر را میان
مجهوره و مهموسه میگفت قریب بقیاس میبود اگرچه ضاد بعیدا از همس ست اما گردانیدن کاف و تا از مجهوره بسیار
بعید ست و حاصل باقی کلام همانست که از شرح نقل کردیم شدیده حرفی ست که صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکن کنی
خوانی و دراز نگردد اگرچه امتداد آن خواهی بجهت شده لزوم مخرج نزد و آن هشت حرف ست که جمع کرده است آنرا قولهم
اجدک قطبت یعنی یافتم ترا که ترش روی شدی یا آمیختی شراب را از قطبون بمعنی عبوس یا از قطبت بمعنی خرجت الشراب

ورخوه مخصه خلاف آن یعنی حرفیکه صوتش در مخرج آن بسته نشود اگر ساکن خوانی بلکه جاری ماند و اگر خواهی استمداد را ممتد شود و
این را مسترخیه نیز گویند بجهة نرمی اینها بسبب عدم لزوم مخرج خود و حروف متوسطه حروفی که مابین هر دو بود یعنی نه با نحصار
تام بود و نه جری تام و آن هشت حروف ست که درین قول یافته میشود لم یرو عنا چرا می ترسد مرا از روع بر او مهمله
و واو و عین مهمله بمعنی ترسیدن و ترسانیدن پس معلوم شد که ماسوای شدیده و متوسطه که سیزده حرف اند رخوه اند
و اعتبار سکون در تعریف شدیده و رخوه برای تمیز ست چراکه حرکات ابعاض واو و یا و الف اند که حدا بینها فی الجمله رخاوة
ست پس در وقت تحریک میان شدة و رخاوة امتیاز تام نبود و هر سه نوع را تمثیل داده اند بحج و الطش و العل
چون در لفظ اول وقف کنی یابی آواز خود را بسته در مخرج تا اگر استمداد خواهی ممتد نشود و ازین جهت این حرف را
شدیده گویند و اگر بر طش وقف کنی یابی آواز را جاری تا آنکه اگر استمداد خواهی ممتد شود بسبب لینة و رخوة و از
راه این را رخوة نامند و اگر بر عل وقف کنی یابی بحصر ناقص و هم جری غیر تام در حاشیه که بر رسم منهیه بود نوشته است
رخوة نزدیک بعضی شانزده اند و نزدیک بعضی سیزده لهذا متوسط را هشت گفته اند و در حروف لین بحر الفاق ست
انتهی و این اختلاف در جاربردی و نظامی و شرح اصول و قاموس و دیگر کتب غلط دیده ام مگر در بعضی رساله قرائت حروف
مطبقه آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بحنک اعلی منطبق گرداند و حنک علی مانند طبق گردد بر زبان و آن چهار حرف
ست که در صطظض مطوی ست در حاشیه گفته مطبقه اسم مفعول ست و این بر سبیل حقیقة بر زبان صادق می آید
و همچنین منفتحه و مستعلیه و منخفضه پس اطلاق اسماء مذکوره بر حرف بر طریق مجاز باشد انتهی گویم مراد از مجاز بالحذف باشد
و معنی مطبقه مطبقه عندها ست و معنی منفتحه منفتحه عندها و علی هذا القیاس چنانکه گویند مشترک و متفرع و مراد مشترک فیه
و متفرع له باشد و میتوان گفت که از قبل اطلاق مسبب بر سبب باشد از آنکه این حروف سبب اطباق زبان و استعلا
و جز آن ست و سوای لفظ مطبقه همه صیغه اسم فاعل ست و حروف منفتحه غیر آن یعنی حروفیکه زبان را بحنک اعلی منطبق
نگرداند بلکه ما بین حنک و زبان مفتوح باشد و هیچ از ما بین آنها وقت تلفظ آنها بر آید و آن بست و چهار حروف باشد
و حروف مستعلیه آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بحنک بردارد خواه اطباق زبان بحنک شود خواه نشود پس مستعلیه
عام ست از مطبقه و آن هفت حروف ست مع مطبقه صطظض خغق بجا و قاف و حروف منخفضه غیر آن
یعنی آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بحنک بر ندارد بلکه زبان پست دارد و اینرا مستفله نیز گویند و آن بست و دو حرف باشد
و حروف الذلاقة بذال معجمه و قاف هی السرعة فی النطق و الفصاحة و الخفة فی الکلام حروفی که هر رباعی و خماسی ازان
حرفی دارد بجهت طول زین ابنیه و خفة این حروف در تلفظ بجهت بودن سه ازان ذولقی و سه شفوی و این حروف را ذلقیه نیز
گویند و آنرا جمع کرده است لفظ مر بنفل و معنی آن حکم کن بنفل یعنی غنیمت و رباعی و خماسی که حرفی ازین ها ندارد یا عربی نبود
یا شاذ و غریب بود چون عسجد دهدقه و زهرقه و حروف مصمته بصیغه اسم مفعول مقابل آن یعنی مقابل ذلقیه مصمت خیر ...

گویند که جوف ندارد و آنچه جوف ندارد ثقیل بود و چون این حروف ثقیل بودند مصمته نامیده شدند و نیز مصمت بمعنی
ممنوع است و این حروف ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی از اینها تنها مرکب شود بی حروف ذلاقه بسبب ثقل اینها.
آن نیست و سه حرف بود و حروف القلقلة و القلقلة آنکه در وی با وجود شدت آواز متصعد از صد ضغطه لسان بود و آن
پنج حرف است که در قول قد طبج یافته میشود و از طبج بطاء مهمله و بای موحده و جیم بمعنی زدن بچیزی مجوف و بمعنی حماقت و سبب
شدت و ضغطه یعنی تنگی و مشقت درین حروف آنست که اینها مجهوره اند و هم شدیده جهر دم را از جریان منع میکند و شدت
خروج آواز را منع مینماید و از اجتماع این هر دو صفت متکلم در وقت تلفظ محتاج باشد بقلقله لسان یعنی بتحریک زبان از
موضع آن تا آواز این حروف بر آید و مخاطب شنود و معنی متکلم را جز شدت و ضغطه زبان حاصل نشود خصوصا در وقت
سکون اینها و تقلقله آواز تقلق را گویند و آن طائریست و نیز آوازی را که با حرکت و اضطراب و شدت بود نیز نامند و خلیل
گفته قلقله شدت صوت است و القلقله شدت صیاح و این را مقلقله و محقوره نیز گویند چنانکه صاحب قاموس گفته الحروف
المحقورة جد قطب حروف الصفیر ما یشبه الصفیر ای صوت الطائر لان فیها صوتا کصوته وهی ص ز س المعجمتین و س المهملة
اذ هی تخرج من بین الثنایا و طرف اللسان فینحصر الصوت هناک و یاتی کالصفیر و را حرف مکرر است از آنکه زبان در وقت
وقف بر آن میلرزد و لام منحرف است از آنکه زبان در وقت تلفظ آن بسوی داخل حنک منحرف میشود و تا و ثا و فا
مهتوت است از آنکه هت بمعنی شتابی کردن در کلام است و این حروف خفیف است پس تکلم بدان سریع بود و در کافی
که مهتوت هاست بجهة ضعف و خفای آن و سرعة آن بر زبان از جهت که بمعنی اسراع در کلام است و آنچه که در مفصل واقع شده
که مهتوت تا است گویا از غلط ناسخ است و دلیل ما قول خلیل است لولا هتة فی الها لاشبهت الحاء و از جهة عصرتی قصد کرده
که در بیان درجات و ابو الفتح گفته از حروف مهتوت هاست بسبب چیزی که در وست از ضعف و خفای کذا فی الشرح و نزد
این ما یشاد و ابو حیان مهتوت همزه است از آنکه هت بمعنی عصر صوت و کسر است و همزه معطوف و مهتوت است در اصل
حلق لهذا الحق میشود بدان ترقیق و تلیین و قلب و بعضی گویند اسم همزه مهتوت بها است از جهت که بمعنی صوت قوی
و در همزه شدت صوت بود و حروف علت را حروف لینه گویند از جهت آنکه قبول میکنند یا آنکه خارج میشوند در نرمی
بی کلفت لسانی بسبب اتساع مخرج ایشان و اینها را مصوته نیز گویند از آنکه در اینها صوت اکثر است از نسبت
بغیر اینها و او را منفصل نیز نامند بجهت آنکه فرو می افتد در دهن تا آنکه متصل میشود بمخرج الف و الف را هاوی گویند
یعنی صاحب هوا از آنکه ممتد میشود در هوا و هیچ عضو تعلق ندارد و مخرج آن اوسع است از مخرج واو و یا بسبب آنکه در واو ضم
شفتین بود و در یا ارتفاع لسان سوی حنک و این سبب کمی سعت در مخرج [illegible] الف از آنکه در آن [illegible] تاج این هر دو نبود
بلکه دهن و حلق در آن منفتح باشد کذا نقل عن سیبویه و در شرح گفته چون در حرف یا ارتفاع بود مناسب آن بود
که یا از حروف مستعلیه باشد انتهی مترجم گوید در حروف مستعلیه استعلا ضعیف نبود بلکه قوی و نمایان تا آنکه در بعضی

حروف مستعلیه انعقاد استعلاست که زبان بحنک منطبق میگردد بخلاف یا که دران بنسبت واو حرکتی خفیف مائل بعلو بود
و استعلاح عضو فی الجمله میشود پس غرض سیبویه ازین کلام که بیان احتیاج عضو در نطق واو و یاست نه در نطق الف
حاصل شد و از کلام سیبویه استعلا یا مثل استعلاء حروف مستعلیه کجا مفهوم شد فافهم و نزد بعضی یا دی از هوه بالفتح بمعنی
صعود و ارتفاع است و الف را جرسی و حرس نیز گویند از انکه آن را صوتی ست که آنرا معتمدی در حلق نیست و جرس
آواز خفی را گویند و شین معجمه حرف تفشی ست از انکه در مخرج خود منتشر میگردد تا آنکه قریب جا میشود و نزد بعضی فا و ضاد
نیز متفشی ست و میم و نون را غنه گویند از جهت وجود غنه در تلفظ آنها و میم را راجع نیز گویند بسبب رجوع آن بسوی
خیشوم و نون متحرکه را مشربه گویند بجهت بودن آن قریب از لام و شرب غنه وی و ضاد معجمه را مستطیل نامند و تفصیلش
گذشت که ابتی با شرح چون از دانستن مخارج و صفات حروف که سبب ادغام متقاربین در مخرج و صفه بود فارغ
شدی پس بدانکه طریق ادغام متقاربین در مخرج یا صفت تقلیب حرف اول از ان دو ثانی ست تا هر دو یک جنس
گردند و معنی ادغام متحقق گردد و از ان جهت که ادغام عبارت از تغییر حرف اول بود باسکان و ایصال بسوی ثانی
و گردانیدن آن با ثانی همچو یک حرف قلب اول بثانی اقیس بود زیرا که تغییر مواخی التغییر ست و تغییر در یک حرف بود نه در
دو حرف مگر بعارض که مانع اقیس بود مثل بودن حرف اول اخف از ثانی چون اذبح عتودا و سیده یا بودن آن صاحب
صفتی که حفظ آن نزد عرب ضروری بود نحو ازان و اسمع بود که دراصل ازتان و استمع بود تا از زنانده افتعال را بسین
و زا ابدال نمودند با وجود آنکه اثقل ما کثر التغییر ست و عکس نکردند از ان که ابقاء صفیر امر مهم ست نزد ایشان و نحو محا
در معهم و مع هولاء ضعیف ست از انکه باعتبار قیاس متقاربین معهم و معهاولاء با بدو باعتبار عارض که آن بودن عین
اخف و یا اثقل ست معهم و معاهولاء و هر دو اثقل ست پس تصحیح عدم ادغام ست لکن بعضی بنی تمیم بدل میکنند
و عین و ها را بحاء مهمله و ادغام میکنند و این قلیل ست و اول کثیر و فصیح ست که دراصل سدس بود شاذ ست و
لبس حرفی بحرفی و ترکیبی بترکیبی در یک کلمه مانع ادغام متقاربین ست نحو وطد بالتحریک بمعنی استوار کردن و وتد بالتحریک
بمعنی میخ زدن که در وقت ادغام التباس بود و معلوم نشود که ترکیب آن از دو دال ست یا از طا و دال
و یا از تا و دال مگر جاییکه اول ساکن بود و تقارب شدید ادغام جائز بود نحو عتدان جمع عتود با وجود لبس لعدان
نه در مانند بنیه و قنوان و درنما که درمیان نون و یا و واو و میم شدة تقارب نیست با لزوم التباس و بنی تمیم بجهت شدة
تقارب میان تا و دال و سکون اول در وتد یا بسکون ادغام واجب دانند نه در وطد با وجود این هر دو بجهت
رعایت حروف مطبقه و در ادغام در مانند اذکروا و امحی و تطهر و تثاقل هیچ التباس نیست بجهت عدم وجود شدد
الفاظ در کلام عرب و همچنین در آخر تمس نزد کسی که اصل امرمع و اهرنمع ست و در دو کلمه لبس مانع ادغام نیست
اگرچه بود از انکه در وقت تلفظ منع گردد لهذا گفت در یک کلمه و چنانکه لبس مانع ادغام ست حصول اثقل نیز

اولی ست ولهذا حروف حلقی که ارفع ست در حروف حلقی که ازان ادخل وانزل ست در حلق در جانب سینه مدغم نشود
در وی استثقال لازم آید الا آنکه از ادغام تخفیف مطلوب می باشد و در همه حروف حلق همزه اثقل و ارفع ست بعده ها بعده عین بعده حا
بعده غین معجمه و بعده خا منقوطه مگر ادغام حا مهمله با آنکه ارفع ست از عین مهمله و ها در عین و ها روا ست لکن نه بطریق
قیاس که قلب اول بثانی ست بلکه بقلب هر دو که ثانی اند بجاکه اول ست تا نوعی تخفیف حاصل شود نه ثقل نحو اذبحوا
در اذبح عنوداً و عنود یعنی بزغاله یکساله است و اتخاذه و اذبح هذه و مگر ادغام خا معجمه اگرچه اعلی ست در غین منقوطه
گردانیدن خا غین چراکه مخرج این هر دو مائل بسوی دهن ست پس گویا اینها بمنزله حروف دهن اند ازین جهت
ادغام هر یک در دیگری روا بود نحو ابلغ خایلی و اسلخ غنمک که بر حسب قیاس و غیر قیاس هر دو روا بود و ابو عمرو در آیه و من
زحزح عن النار نیز بر حسب قیاس خوانده و ادغام حرف ضوی مشفر در حرفیکه متقارب آنهاست در مخرج ممنوع ست
نه در متماثل زیرا که هر یکی ازین هفت حرف صفتی و فضیلتی ست که آن در وقت ادغام که بقلب اول بثانی ست فوت شود
و ابقاء آنها امر اهم ست نزد ایشان و آن فضیلت در ضاد معجمه استطاله است و در واو و یا لینه و در میم غنه و در شین معجمه تفشی و در فا
تفشی و تافیف که خروج صوت از دهن ست و در رای مهمله تکرار و لهذا ادغام شین در جیم نشود با وجود شده تقارب ضوی
یعنی هر ال ست از علم مشفر تکسیر میم لب زیرین نشود ادغام در میان واو و یا دسیده و مرمی اگرچه از حروف ضوی
مشفرست و غیر متقارب در مخرج از جهت اعلالست که از قبیل شلین کرده با ابقاء صفة لینه و تقارب در صفة جهر و توسط
در شده در جادة و ادغام نون در لام و رای مهمله با وجود فضیلت غنه نون که از غنه میم زائده است از جهت کراهیت صوت غنه
آن و اخفاء و لیست اندکی و ادغام نون در میم بجهت تماثل در غنه است و مرویست از ابی عمرو ادغام میم در با وقتیکه ما قبل
میم متحرک بود نحو اعلم بالشاکرین و صحیح آنست که این ادغام نیست از آنکه اصحاب ابی عمرو بنای مشدد
نیارند بلکه اخفاء و اختلاس حرکت و تضعیف صوت ست و همچنین هر جا که از قراء ادغام مروی شود و خلاف قیاس بود چنانکه
در شهر رمضان و مانند آن کذا فی الشرح گویم مراد از مانند آن مانند لبعض شانهم و اغفرلی و نخسف بهم ست که از بعض قراء ادغام
ضاد در شین و ادغام را در لام و فا در با مرویست حالانکه این حروف ضوی مشفر اند که در متقارب مدغم نشوند پس اینجا
غرض قراء اخفاست نه ادغام خصوصاً در لبعض شانهم که در صورت ادغام اجتماع ساکنین غیر مستقر لازم آید و بعضی گویند
که شین افضل ست از ضاد در تفشی و استطاله و ادغام مفضول در افضل جائز بود و نیز هرگاه که ادغام ضاد در طا روا بود در شین
اولی باشد اما ادغام غیر حروف ضوی مشفر در اینها روا بود بجهت عدم قوت فضیلت صفت اینها و جائز داشته است کسائی
و فراء ادغام را مهمله در لام نحو یغفر له با وجود آنکه از حروف ضوی مشفر ست و ممتنع ست ادغام حروف صفیریه در غیرش که متقارب
باشد در مخرج چون تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا در ما اسطاعوا با ادغام و جمع ساکنین در اسطاعوا که بتقریب همزه آمده است نابر
و همچنین ادغام تا در طا با ابقاء صوت سین با فضیلت صفیر باقی ماند و همچنین تای استفعال در متقارب مثل ادغام الف و ...

ممتنع ست ازانکه ادغام تا در استفعال موجب تحرک سین ویا اجتماع ساکنین غیر مغتفر ست وهر دو ممنوع و بجای ادغام
الف در مثل بجهت امتناع تحرک آن نا روا است در تقارب ایهم نا روا بود بجهت رجوع بسوی مثلین با زوال فضیلة
مد واستطالة و همچنین ادغام همزه در تقارب ولهذا نزد اکثرین ادغام واو ویائیکه بدل از همزه است جائز نبود بنظر
آنکه اصل همزه است وهرکه تجویز کرده نظر بظاهر کرده چون رویا ورویه وریا بدانکه در حاشیه گفته سوای حروف
ضوی مشفر وصفیریه حروف را ولام وبعض حروف دیگر با صفات خمسه یک صفت دیگر نیز وارند لکن پیش صرفیان
چندان معتبر نیست که در شمار ضوی مشفر وصفیریه آید انتهی چون مصنف از بیان تقارب حروف در مخرج وصفة
وما یتعلق بها از بیان صحة ادغام وعدم آن فارغ شد شروع در تفصیل آن کرد وگفت صحیح ست ادغام ها در عین
مهمله در حاء مهمله برحسب قیاس از جهة ادغام حلقی اسفل در حلقی اعلی وقلب اعلی بثانی بجهت خفة نحو اجبه حراسیا
وارفع حاتما لکن اظهار احسن ست ازانکه حروف حلقی اثقل ست پس در وقلة تضعیف اصل بود وها را در عین ادغام
نکنند با وجودیکه مخرج آن اقرب بها ست از نسبة حاء مهمله زیراکه حاء مهموسه ورخوه است وعین مجهوره متوسط
وصحیح ست ادغام حای مهمله در هر دو یعنی ها وعین اگرچه خلاف قیاس ست بسبب اعلیة ها وعین وارفعیة ها ولهذا ادغام قلب
اول بثانی نبود بلکه قلب آن هر دو بحا چنانکه سابق گذشت ودر آیه فمن زحزح عن النار در قراءة ابوعمرو ومن وجه
قیاس ست ومن وجه غیر قیاس وصحیح ست ادغام جیم در شین معجمه بقلب اول بثانی نحو اخرج شطأه ومحکی ست ادغام
شین معجمه در جیم بجهت شدة تقارب آن اگرچه از ضوی مشفر ست صحیح ست ادغام بای موحده در میم وفا بر قیاس
نحو اضرب فاسقا ویعذب من یشاء وصحیح ست ادغام میان غین معجمه وخاء منقوطه خواه غین مدغم بود چون ادمغ
خوارج خواه خا نحو اسلخ غنمک اگرچه خا اعلی ست واخف از غین لکن هرگاه که مخرج اینها قریب بدهن بود
از حروف دهن شمار کرده شد در جواز ادغام ولهذا بعضی عرب متحمل باخفاء نون در خا گوشید چنانکه اخفا میکند
در حروف لسان وقسم وذکر این هر دو ثانیا بعد ذکر حروف حلق بجهت جواز ادغام هر یک با دیگری ست همچو
قاف وکاف چنانچه از لفظ میان ظاهر میشود بخلاف ادغام ها وعین در حا که در صورت عکس برحسب قیاس
نیست بلکه قلب ثانی باول ست وصحیح ست ادغام میان حرف کاف وقاف بجهت اتصالات برابر ست که اول مدغم بود
نحو خلقکم یا مدغم فیه چون لک قال لکن ادغام قاف در کاف اقیس ست از عکس ازانکه قاف اقرب بحلق ست تا
از نسبة کاف کذا فی الشرح گویم هرگاه که ادغام خاء معجمه در غین منقوطه که ازان ادخل ست در حلق روا باشد بلا کراهیة
بجهت اجرای آن مجری حروف لسان در قاف وکاف بعده از حلق هیچ سببی قبیح نبود فافهم وصحیح ست ادغام میان
طاء مهمله وظاء منقوطه ومیان دال مهمله ودال معجمه ومیان تاء فوقانیه غیر تاء افتعال وتفعل وتفاعل در ثاء مثلثة بجهت تقارب
در مخرج هر یکی را اگر خواهند ازین شش حروف در پنج غیر متماثل ادغام کنند نحو قد ت وصحیح ست ادغام هر شش حروف:

مذکوره در صفیریه که صاد و زاء معجمه و سین مهمله است و در شین و ضاد معجمتین نزد بعضی و در میم نیز بجهت تقارب نحو یدبر دابره و میسانم

و سایرکم و سکت صالح و شهر رمضان و خذ حقه و لا تعبث جبلا و ادغام صفیریه در اینها جائز نبود بجهت فوت فضیلت صفیریه چنانچه

گذشت و صحیح ست ادغام میان این هر سه صفیریه بجهت اشتراک در فضیلت و تقارب در مخرج نحو رکز سنانه و برز صادق و

گفته که ادغام حروف مطبقه در غیر آنها با ابقاء صفت اطباق و ترک آن جید و ابقاء آن افصح ست چراکه اطباق فضیلتی

ست که محافظت آن نزد عرب مطلوب ست و همین ست نزد بعضی علما لکن ابن حاجب گفته که حروف مطبقه در غیر خود مدغم

نشود بجهت محافظه صفت اطباق و ابقاء اطباق وقت ادغام مطبقه نهایت مستبعد ست مثلا ادغام طاء در تاء و در مانحن

فرطت جز بگردانیدن طا بدل از تا ممکن نیست و در صورت ابدال ابقاء اطباق جز باتیان حرف مطبقه که اطباق صفت

آنست متعذر ست و در صورت اتیان مطبقه ساکنه اجتماع ساکنین شود و سیبویه یعنی اتیان طاء دیگر در اینجا مثلا و جمع

ساکنین فاسد ست و قیاس بر ابقاء غنه در صورت ادغام نون در غیر آن قیاس مع الفارق ست از انکه نون اگرچه

بدون غنه متصور نشود لکن غنه بدون نون متصور ست بجهت تفارق مخرج غنه و نون بخلاف اطباق که اطباق بی

… اعلی ست جز در وقت تلفظ بجهر و مطبق غیر متصور پس حق آنست که در صورت ابقاء اطباق حقیقت ادغام نیست

بلکه اخفا رست شبیه با دغام چنانکه در ادغامیکه مروی از بعض قراء ست در روایة لبعض شانهم و اغفر لی و نخسف بهم

و ذی العرش سبیلا و الراس شیبا در حروف ضاد و شین معجمه در لام و فا و باء و شین و سین … و نیز ادغام

ضوی مستقر در متقارب و ادغام صفیریه در غیر لازم آید با وجود لزوم اجتماع ساکنین در لبعض شانهم و ذی العرش

سبیلا بر غیر حد خود انتهی تقریر کلامه و آمده است ادغام جیم در تاء فوقانیه نحو ذی المعارج تعرج و عکس آن نیز چون

و جبت جنوبها واجب ست ادغام متقاربین وقتیکه اول ساکن بود و دوم ضمیر مرفوع متصل و در میان هر دو تقارب

بود نحو زدت بخلاف اعدتم که چون تاء ضمیر مرفوع متصل نیست ادغام واجب نیست و در کافیه با بیقول که واجب ست

ادغام در متقاربین وقتیکه اول ساکن بود نحو قالت طائفة کذا فی الشرح و تاء باب افتعال وقتیکه بعد حروف مطبقه بود طاء

مهمله بدل گردد وجوبا و حروف مطبقه تاء نگردند اگرچه قیاس ست برای رعایت فضیلت اطباق و بودن تاء زائد احق بتغییر

از تغیر حرف اصلی و تاء را بحال هم نگذاشتند از انکه در ینوقت اگر مطبقه را ادغام میکردند فضیلت اطباق فوت میشد و اگر نمیکردند

نطق بدان متعسر میشد بجهت تقارب در مخرج و منافات در صفت چراکه حرف تا شدیده ست و حروف مطبقه رخوه و تا مهموسه

است و ضاد معجمه و طا و ظا مجهوره و تا مستفله منفتحه است و حروف مطبقه مستعلیه غیر منفتحه پس تا را بحرفی بدل نمودند که موافق تا

در مخرج ست و موافق ما قبل در صفت و چون اینهمه دانستی پس اگر تاء افتعال بعد صاد مهمله یا ضاد معجمه افتد ادغام صاد و ضاد

در طا جائز ست لکن بر خلاف قیاس که تقلیب ثانی باول ست و آن اینجا ادغام بقلب طا بجنس ما قبل ست نحو اصطبر و

اضطرب و اصبر و اضرب گویم مناسب آن بود که میگفت آمده است ادغام در ان بر سبیل شذوذ و چنانکه ابن حاجب گفته

شاذ علی الشاذ فی اصطبر واضطرب وفی الشرح النظامی فوجه شذوذه ادغام الصغیر وهو الصاد المهملة فی غیره وادغام حرف
ضوی مشفر وهو الضاد المعجمة فیما یقاربها ووجه کونها شاذا علی الشاذ قلب الثانی الی الاول وذلک لامتناع اطبر واطرب بقلب
اول الی الثانی حیث یفوته فضیلة صفیر الصاد واستطالة الضاد انتهی وجاربردی گفته فالبیان اظهر نحو اضطرب واصطبر و
جاز الادغام فیه شاذا علی الشاذ الی آخره وسیبویه در اضطجع الطجع حکایت کرده وانجا یک وجه شذوذ ست که ادغام حرف ضوی
مشفر در متقارب ست و یک وجه موافق قیاس که رد اول بسوی ثانی ست واگر بعد طاء مهمله بود ادغام طا در طا واجب گردد
بجهة تماثل در ذات چنانکه در اطّعد واطّهر که تاء افتعال بعد طاء ست نحو اطّلب در اطتلب واگر بعد ظاء معجمه بود ادغام ظا در طا
جائز ست مطلقا خواه بقلب ظاء بطاء مهمله باآن که خلاف قیاس ست واین اکثر و احسن ست بجهة ظهور آنکه فاء کلمه ظاء ست و خواه
بعکس که قیاس ست وآن تبدل ظاء معجمه بطاء مهمله است نحو اظطلم واظّلم واطّلم واظهار هم حسن و کثیر ست و خوانده شده است
بهر سه وجه قول زهیر هو الجواد الذی یعطیک نائله عفوا ویظلم احیانا فیظطلم و تاء افتعال بعد دال و ذال معجمه و زاء منقوطه
و دال مهمله بدل شود وجوبا از آنکه در میان تا و این حرف منافات ست در صفة بجهة بودن حرف تا از شدیده و مهموسه و بودن
ذال و زاء رخوتین رخوه و مجهوره و بودن دال مجهوره پس تا را ابدال بدل نمودند بجهة بودن آن موافق تا در مخرج و موافق
ذال و زای در صفة جهر پس بر تقدیر مذکور اگر تاء افتعال بعد دال مهمله بود ادغام دال در دال واجب بجهة اجتماع
مثلین نحو ادّان در ادتان از دین واگر بعد ذال معجمه بود ادغام ذال در دال جائز ست بجهة تقارب در مخرج و تشارک
در صفة لکن بقلب آن بدال مهمله احسن و اقوی ست بجهة موافقت قیاس و بعکس این نیز جائز نحو اذّکر و ادّکر در اذتکر واگر
بعد زاء معجمه بود ادغام زاء هم در دال جائز ست بجهة تقارب در مخرج و جهر اما بقلب دال بآن که خلاف قیاس ست نحو ازّان
و ازدان در ازتان لکن اظهار فصیح ست و در ادغام دو شذوذ ست ادغام صفیریه در غیر و قلب ثانی باول لکن بجهة
قلب ثانی شذوذ اول کم شد از آنکه بحسب ظاهر ادغام صفریه در غیر صفریه نشد و تاء افتعال بعد ثاء مثلثه روا ست که تا [illegible]
بجهت تقارب در مخرج و صفة یا عکس بود که قلب تاء فوقانیه بثاء مثلثه است فالادغام واجب فی الصورتین نحو اتّار و اثّار در
اثتار بمعنی اخذ القصاص و جواز ادغام در مانند این صورت منصوص از سیبویه ست لکن ادغام احسن ست و نزد زمخشری
و ابن حاجب واجب و قلب اول بثانی افصح ست و عکس آن فصیح و ادغام سینی که فاء افتعال بود در تا و همچنین ادغام
شین معجمه در آن نحو اسّمع در استمع و اشّبه در اشتبه شاذ اند بجهت ادغام صفیریه در غیر و قلب ثانی باول اگرچه در تا و سین مهمله
قرب در مخرج و شرکت در همس ست و نیز اتّمع در استمع نگویند اگرچه در آن من وجه موافقت قیاس ست و همچنین در اشتبه
ادغام ضوی مشفر در غیر ست در و ثانی باول وآن هر دو خلاف قیاس ست و استمع و اشتبه باظهار تا افصح ست و گاهی
تاء ضمیر را حکم تاء افتعال دهند بجهة تشابه در شدة اتصال بکلمه لکن این شاذ و نادر ست پس تاء ضمیر را که بعد مطبقه
بود بطا ابدال نمایند و بعد دال و ذال و زا ابدال نحو خبطّ در خبطت بجای مهمله و حفظّ در حفظت بجای معجمه و در [illegible] ادغام

حص وخص گویند ودر اینها دو شد و دست و خبط در خبطت و اینجا ادغام واجب ست بجهة اجتماع مثلین و حفظ در حفظت و اینجا ادغام جائز ست بر اول ثانی که قیاس ست و بر عکس آن که خلاف قیاس ست ولهذا ابطاء وظاهر دو خوانده شود و عزّ و عد در عزت و عدت از فوز عود و در ثانی ادغام واجب ست بجهة اجتماع مثلین در عزّ و حصّ با ادغام اشد ست بجهة ادغام صفیریه در غیر و در ثانی با ول و یرا ادغام حسب قیاس جائز بود بجهة زوال صفیریه و چونکه این قلب سماعی ست غیر مطرد و سیبویه را در ذال معجمه روایت نیست نحو خذت و تاء افتعال و قتیکه قبل تاء مثلثه و زاء معجمه و دال و ذال منقوطه و سین و شین معجمه و صاد و ضاد منقوطه و طا و ظاء معجمه افتد روا ست کی بالعد بدل شود بجهة شرکت در بودن اینها از طرف ایشان فیدغم التاء المبدلة من العين في العين فيقال في نحو اختصم واستدى خصم وهدى بانقلب الادغام تنقل الحركة الى الخاء والهاء وحذف همزة الوصل للاستغناء وبكسر الفاء فقط ايضاً فيقال خصم وهدى او العين فيقال خصم وهدى او بكسر الفاء والعين باتباع العين الفاء او بالعكس فيقال خصم وهدى وذالك للتميز عن ماضي باب التفعيل ومنهما اي يبيع نحو خصم الغير المميز عن ماضي التفعيل وخصم المميز عن ماضي التفعيل مضارعهما المعلوم في الفتح والكسر فيقال في نحو يختصم ويهتدي يخصم ويهدي فتحاً وكسراً اي حال كونهما مفتوحاً فاؤه ومكسوراً وبكسر الياء ايضاً لاتباع الفاء وليس من قبيل تعلم فانه لا يكسر الياء هناك واجبر في يخصم ويهدي جمع الساكنين بان نقلب التاء والا فيدغم بحذف الحركة في الدال اول وقد نقل العرب كلمة قرئ قوله تعالى لا يهدي والاولى حمل المنقول والمقرء على اختلاس حركة الفاء دون سكونه والا لزم جمع الساكنين على غير حده كذا في الاصول نقلاً عن الرضي والكافي وجاز ايضاً في اسم الفاعل منه مع اتباع المضارع او الماضي في الفتح والكسر مخصم ومهدي بضم الخاء والهاء اتباعاً بضم الميم ففيه ضم زائد لما جاء في قراءة اهل مكة مردفين بضم الراء اتباعاً للميم ولا يجوز كسر الميم اتباعاً للفاء كما جاء في المضارع لان حرف المضارعة متعود للكسر في غير هذه وكذلك اسم مفعول ما الا من فيفتح الفاء وكسره فيقال وخصم وهدي ومثله المصدر فيقال حصام وهداء وخصام وهذا في اختصام واهتداء ويقال ايضاً فيه خصام واخصام بابقاء همزة الوصل مع التحرك الفاء ولكن اثبات الهمزة طريق ضعيف شاذ لا يقاس عليه او ترک کرد ذکر تائیکه بعد تاء افتعال باشد و حال آنکه جواز ادغام تاء افتعال در ان همچو این حرف یازده مذکور ست از انکه در اول بحث ادغام گفته مگر در حیی و اقتتل و سبب جواز ادغام در ان با وجود اجتماع مثلین آنجا مذکور شد فتذکر و در صورت ادغام حال ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل آن هم مانند خصم ست آری اینجا ذکر جیم نکرد و حال آنکه در حکم اینها و چیانکه تاء افتعال بعد این حروف مذکوره جائز الادغام ست همچنین تاء باب تفعل و باب تفاعل وقتیکه قبل این حروف یازده مذکور بیفتد بما بعد بدل شود و مدغم لیکن اینجا احتیاج شود باختلاف همزه وصل در مصدر ماضی و امر تا ابتداء بسکون لازم نیاید نحو اطهر و اطاهر و اظلم و اظالم و اصبر و اصابر و اضرع و اضارع و اسمع و اساقط و اشجع و اشاجر و ازکی و ازاجر و ادثر و ادراک و اثر دو اثاقل و اذکر و اذاکر و اجمع و اجامع و اینها را ماضی و امر و مصدر توان خواند و ادغام

لام تعریف که آل ست در لام و در حروف عشره مذکوره و در تا فوقانیه و نون و رای مهمله واجب ست بجهة تقارب در مخرج
که طرف لسان ست با وجود سکون لام و کثرة دخول آنها یعنی این ها و بودن آن مثل جزء کلمه تا آنکه وقف بران جائز نشود و ضاد
معجمه و شین منقوطه اگرچه از طرف لسان نیست لکن در ضاد استطالة ست بسبب رخاوة آن تا آنکه متصل مخرج لام شده
و همچنین در شین تفشی ست که بسبب آن طاله ست و لهذا متصل مخرج تا شده گوئی التاء والثاء والدال والذال والراء
والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء والنون واللام تقلب و ل ثانی که مقتضی قیاس ست و روایت
کرده است کسائی جواز فک لام تعریف از غیر نون و رای مهمله و ادغام لام ساکن غیر لام تعریف در رای مهمله لازم بود بجهة
شدة تقارب نحو بل ران و قل رب بر حسب قیاس و ادغام آن در حروف بواقی که دوازده اند جائز ست نحو بل تانی و بل
و عیت و رضی گفته که واجب ست ادغام لام بل و هل و قل فقط در رای مهمله در قرآن مجید و نظامی و دیگرها ادغام حسن گفته
از اظهار و در شرح جعبری قول رضی گفته و در غیر قرآن ادغام لام ساکن غیر تعریف در رای مهمله احسن ست بجهة شدة تقارب و بیت
در طا و دال و تا و صاد و را و سین و نیست در اینها انحراف بسوی لام چنانکه در حرف را و ست و بعد از ان نیک ست
ادغام در ظای معجمه و ثای مثلثه و ذال منقوطه آنکه لام همچو شش حرف مذکوره متعلق بطرف ثنایا نشده است و این سه حرف
بدان متعلق شده اند بعد از ان نیک ست ادغام در ضاد معجمه و شین منقوطه چراکه این ها دور التعلق بطرف لسان نیست
بخلاف لام و حروف سابقه و ادغام لام مذکوره در نون قبیح ست سیبویه گفته از جهت آنکه نون در واو و یا و را و میم مدغم
شود چنانکه در لام مدغم میشود و این چهار حروف بسبب بودن اینها از حروف ضوی مستقر در نون مدغم نشود پس مناسب
آنست که لام هم در ان مدغم نشود انتهی آنچه مصنف ذکر کرده بعینه در نظامی مذکور ست لکن بی تقیید در غیر قرآن و مصنف آنرا
باعتبار اینجا ذکر کرده و نون ساکن را خواه نون تنوین بود خواه غیر آن در ادغام پنج احوال ست یکی ادغام در حروف
لم یرو آن واجب ست بجهة قرب مخرج در لام و رای مهمله و در میم بجهة شرکت در غنه و در واو بسبب بودن واو و میم از یک
مخرج و بودن مد واو بمنزله غنه نون و در یا بجهة بودن آن اخت واو و بودن مد آن بمنزله غنه نحو من ولی من یوم و من ماء
و من ربک و من نور و بسبب عدم ادغام در دنیا و قنوان در اول فصل گذشت و در کتب دیگر اینجا لفظ یرملون ست نون
ست مصنف نون را گذاشته از جهة بودن ادغام نون در نون از قبیل ادغام متماثلین از قبیل متقاربین دوم القای غنه
در واو و یا که افصح ست بجهت ضعف قرب واو و یا از نون چنانکه دانستی سوم عدم القای غنه در لام و را که افصح ست بجهت شده
تقارب در آنها و لهذا ادغام با غنه با وجود بودن فضلیت آمده ست و چهارم القای غنه میم در ادغام میم نه غنه نون و این مذهب
ابی سعید ست از انکه نون بمیم بدل شود و نزد ابن کیسان غنه نون ست نه غنه میم از انکه ادغام نون در میم بجهت غنه بود
پس روا نیست که ادغام زائل شود و پنجم اخفای نون و قتیکه قبل پانزده حرف بود و آن جز حروف حلق و حروف یرملون
و بای موحده است از انکه این پانزده حرف سوای حرف فا از حروف دهن اند همچو نون بجهت بعید ... سوم نه از پنج

پس میان اینها و حرف نون فی الجمله اختلاطی باشد نه قربی که با حرف یرملون بود تا ادغام شود و نه بعدی که با حرف حلق است
تا اظهار با آنها واجب بود پس درین وقت نون را بین بین کردند میان ادغام و اظهار و همین ست معنی اخفا مازنی و غیر آن
گفته اند که اخفا بمقدار قرب و بعد این حروف از نون بود و حرف فا شفوی ست لکن متصل و قریب ست از ثنایا شلثه در نفخ
پس آنرا حکم تا داده شد و مازنی گفته که بیان نون با حروف وهن لحن ست و بعضی اخفا میکنند قبل خا و غین بجهت قرب
اینها از حروف فم و اعطاء حکم آنها و اظهار نون پیش از حروف حلق نحو من عند کی واجب ست چنانکه در اثنای دلیل دانستی و در
حالت ششم بود و ادغام نون متحرک در حروف لم یرو جائز ست تفصیلیکه گذشت در بقاء غنه و ترک آن نحو زین للناس
و وجوب ادغام ساکن و جواز ادغام متحرک بسبب سکون و حرکت ست بجهت احتیاج عمل در ثانی نه در اول بدانکه ابدال نون
ساکن بمیم وقتیکه قبل با بود و چاره بود واجب ست نحو عنبر و شنبا و من باق و در خط باقی ماند چراکه نون حرف ضعیف ست مخرج خود
کم متمکن میشود و بسوی خیشوم بغنه و با حرف شدیده مجهوره ست و از شفه و در خروج از ضعیف بسوی قوی که ضد آنست اشکال ست
و ادغام جائز نبود بجهت بعد در مخرج پس نون را بمیم بدل نمودند از آنکه میم در غنه شرکت دارد و موافق باست در مخرج اگر
نون متحرک بود بسبب حرکة قوی گردد و مخرج آن از دهن شود و از میم دور افتد پس بمیم بدل نشود در جمع ساکنین
و آنرا از تصرفات لفظیه از انجهت شمردند که دران هم لفظ را تغیر و تصرف حاصل میشود مثل حذف چون قل و ادعوا الله و تحریک
چون [illegible] شود و ذکر آن بعد بحث تخفیف همزه و اعلال و ادغام بجهت ترتیب آن غالبا بر ابدال و اسکان و حذف و زیادة
ست نحو قالت [illegible] و ادعوا الله [illegible] بل [illegible] ورمت لعدی و لهذا تصریح نکردند آنکه از جمله تصریفات جمع ساکنین ست چنانکه
گفت از جمله تصرفات وقف ست صحیح ست جمع و تقریر دو ساکن در حالة وقف مطلقا برابر ست که ساکن اول لین بود یا نبود و ثانی
مدغم بود یا نبود ازانکه سکون وقف بمنزله حرکة ست چون زید و عمر یا سه ساکن در حالت وقف زیراکه درین وقت آواز حرف و توفر آواز
[illegible] متصور ست [illegible] آن بمنزله حرکت بود بلکه حرف درین وقت اتم و اقوی بود از روی آواز بنسبت وصل که دران خلط
صوت حرف [illegible] ست کما لا یخفی چون دواب لکن این اجتماع سه ساکن جز در وقتیکه اول لین بود و ثانی مدغم متصور نبود چنانکه
در دواب که جمع دابه ست ساکن اول لین ست و ثانی با مدغم ست و ثالث با مدغم فیه ست و همچنین صحیح ست جمع دو ساکن
یا سه ساکن در وقت تعداد کلمه با سبیل توالی و اتصال بغیر ترکیب کلمه بکلمه که آن بمنزله وقف ست زیراکه در وقف قطع وصل لفظی
بود و در تعداد قطع وصل معنوی که ربط بالکلیه بگسست پس تعداد را حکم وقف دادند در جواز جمع ساکنین نحو میم عین قاف و دواب
طیور حال مطلقا ای هم در وقف و هم در وصل و نیز ساکن اول لین و ساکن ثانی مدغم بود یا نبود بدانکه اجتماع سه ساکن در کلام
عجم [illegible] گوش [illegible] ست و اجتماع چهار ساکن در همه لغت و در هر حال ممتنع ست و بعضی گفته اند که اجتماع ساکنین
در کلمات معدوده نیز بجهت وقف ست و صحیح ست اختلاف در الم الله پس [illegible] جمع ساکنین بجهت وقف زعم کرده حرکت میم را
[illegible] بهمزه [illegible] وقف نه [illegible] بلکه در صورت وصل هر گفته که این اجتماع ساکنین بجهت وقف نیست

گویند که همزه در درج بیفتاده و حرکت میم برای رفع التقاء ساکنین هست چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و جمع ساکنین در غیر
صورت وقف و تعداد وقتی روا است که در کلمه که دران دو ساکن جمع شده ساکن اولش مده یا یاء تصغیر ست و ساکن دوم
مدغم بود و حرفی که در کلمه مدغم ست یا در غیر آن از انکه مدیکه در لین ست بمنزله حرکت ست بجهت حصول توصل بوی در نطق
ساکنی دیگر بعد وییست و حرف مدغم یا مدغم فیه بجهت استهلاک اول در ثانی و حصول تلفظ هر دو دفعة بمنزله حرف واحد ست و حرکت حرف
ثانی بمنزله حرکت اول پس اینجا گویا دو ساکن محض که تلفظ آن محال بود جمع نشدند چون خاصة که در اصل خاصصة بود و دویبة
که در اصل خویصصة بود تصغیر خاصة اول مثال مده ست و ثانی مثال یاء تصغیر و همچنین نحو دابة و التومتی و درین اسم مناسب آن بود
که بگفت که اولش لین بود و ثانی مدغم تا اختصار هم میشد و شامل میشد و جیب بکر و نوم بکر را و اگر مراد از مده لین بود تردید
لغو میشود فافهم و صحیح ست جمع ساکنین در جائیکه همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح در آید چون همزه لام تعریف و در ایمن الله
و ایم الله تا التباس استفهام بخبر نشود نحو الحسن عندک و ایمن الله یمینک و سبب جمع ساکنین آنست که عرب درین همزه دو وجه
است یکی قلب همزه وصل مفتوح بالف و این اکثر ست و درین وقت یکی الف ساکن بود و دیگر لام تعریف در مانند الحسن
و یا در ایمن الله و ایم الله دوم تسهیل کردن و وجه اول اولی ست از انکه قلب او نسبت باصل همزه که حذف ست در درج و از
قرا هر دو وجه منقولست در آیة الآن و آلذکرین و مشهور اول ست کذا فی الجاربردی و اینجا مصنف مثال ایمن الله ذکر نکرده
بجهت اکتفا بر ذکر ما تقدم و صحیح ست جمع ساکنین جائیکه ساکن اول الف بود و ثانی نون ثقیله بجهت تنزل آن بمنزله جزء فعل
بسبب شدت اتصال در میان هر دو و نبودن الف قابل حرکت چون اضربان تثنیه و اضربنان جمع مونث میگویم که جواز آن
مبنی بر عدم امکان اسباب رفع التقاء ساکنین ست از حذف و حرکت یکی زیرا که عدم امکان تحریک خود ظاهر ست و حذف
آن موجب التباس بمفرد ست در تثنیه و مفوت غرض ست در جمع مونث بخلاف اضربن و اضربن جمع مذکر و واحد مخاطبه
که در صورت حذف التباس نیست بجهت قیام ضمه و کسره بر نبی که در ترون و ترین واو و یا را حرکت دادند باوجود شده
اتصال نون تاکید چرا که تحریک واو و یا غیر مده ممنوع نیست فافهم و صحیح ست در جائیکه ها تنبیه بر لفظ الله عوض حرف قسم
محذوف در آید نحو لاها الله از انکه ها بمنزله جزء ست از ما بعد خود بجهت بودن آن عوض حرف حرکت بمنزله جزء مجرور بود
و لهذا نصب الله جائز نشود پس گویا هر دو ساکن در یک کلمه بهم آمدند و اول لین ست و ثانی مدغم و همچنین صحیح ست
در جائیکه کلمه ای بکسر همزه و سکون یا که حرف ایجاب ست بر لفظ الله در آید و حرف قسم محذوف بود چون ای الله
از انکه حذف یا موهم میشود بانیکه کسره همزه کسره یا بالله کذا فی الشرح میگویم که بهتر آنست که گفته شود که لفظ ای را که مراد از قسم
لازم ست شدة اتصال ست بلفظ مقسم به خصوصا در وقت حذف حرف قسم پس گویا مجموع یک کلمه اند و اول مده ست
و ثانی ساکن فافهم بدانکه افصح در ای الله نصب الله است از انکه اصلش ای و الله است و چون حرف جر محذوف بود در مجرور
نصب دهند چنانکه در آیه و اختار موسی قومه ای من قومه بخلاف لاها الله که دران جز جر جائز نشود بجهت بودن ها عوض

ازو واو قسم بسبب تناسب در میان ها و واو در ظرفیت در مخرج پس گویا حرف قسم باقیست ولهذا جمع حذف نشود بخلاف آنکه
که ان عوض حرف قسم نیست کذا فی الجاربردی و از اختیار فتحه جواز جر هم مفهوم میشود و لهذا مصر در حاشیه گفته نصب و جر هر دو روا ست
و نصب افصح ست انتهی و با وجود جواز اجتماع ساکنین در ها الله وای الله رفع اجتماع ساکنین از انها به حذف الف ها یا بتبدیل
و یا ای الله هم به تحریک حرکت که آن فتح یا کسرت نیز رواست و خلقتا البطان شاذ عند البصریه باثبات الف التثنیة من حلقتا
الذی اصله حلقتان محذوف منه نون التثنیه للاضافه یقال التقیت حلقتا البطان و هذا مثل یضرب فی شدة الامر و تفاقم الشر
البطان بالکسر الحزام ای تنک سنوران یکون فیه حلقتان فالتقاؤهما یدل علی نهایة الهزال و قیل لان الانسان اذا امعن
مرکبه فی الحرب فیضطرب بطان رحله و یتاخر لشدة الحرکة حتی یلتقی حلقتاه و لا یقدر لشدة الخوف ان ینزل فیشده و اثباتها
قیاس عند الکوفیه و در غیر صور مذکور اجتماع ساکنین روا نبود بلکه قطع کنند آنرا اما به حذف اول و جای به تحریک اول و جای
بتحریک ثانی یعنی ساکن اول اگر مده است یعنی لین که قبل وی حرکت مناسب باو هست که در یک کلمه بود یا در دو کلمه یا نون
خفیفه است بیفگنند آنرا وقتیکه فتح اول واجب نبود چون یدعوان و یرمیان و اختیار حذف بر تحریک بجهة تخفیف و استثقال
ست بر مده حرکة نحو خف و قل و بع و ادعی و ارمی و اخشی و اغزن یا رجال و ارمن یا امراة و اخشی القوم و یغزو الجیش و یرمی
الغرض و لا تهین الفقیر که در اصل لا تهینن الفقیر بود و دلیل بر بودن ساکن اول نون خفیفه بقاء یاست و سبب معین شدن
اول بر حذف آنست که اول یا حرف علة است یا نون خفیفه و اینها اکثر متغیر میشوند بحذف و غیر حذف پس حذف آن
قیاس بود و حرف ثانی یا کلمه بود یا حرف دیگر و حذف آن چگونه جائز بود و نیز حرف اول اگر تغیر با سکان یا قلب است
بحذف نیز مختص شود تا تغیر در یک شی بود از آنکه تغیر بار دیگر تغیر ست و اگر ساکن اول چنین نیست پس با آخر کلمه است حقیقة
یا حکما و ساکن دوم کلمه الیست یا صدر کلمه و بهر تقدیر الحق بالحذف آخر کلمه بود نه کلمه صدر آن و نزد کوفیین اثبات مده درینجا
هم جائز ست قیاسا مطردا و نزد بصریین شاذ ست موقوف بر سماع و برین اختلاف ست حلقتا البطان و فی الرجل
و یدعوا الرجل و خوانده شده و لا تناصرون که در اصل لا تتناصرون ست با دغام و اجتماع ساکنین میان الف لا و تاء مدغمه
و همچنین ایه عنه و متی له در اصل هنه تنتی بود با دغام و التقاء ساکنین میان واو و هو و تاء مدغمه و نزد بعضی واو و یا مکه
بدل از همزه بود حذف نشود بلکه مکسور گردد نحو لم یقرا الریح و لم یرد والام و اگر ساکن اول مده یا نون خفیفه نبود حرکت دهند
انی ساکن اول را در جائیکه سکون اول مطلوب و غرض نبود که به سبب تحریک آن غرض فوت شود چرا که اصل القاء حرف ست
و تحریک حرف صحیح موجب ثقل نیست و همچنین تحریک حرف علت غیر مده از آنکه ما قبل آن درینوقت جز فتحه نبود پس تحریک آن
بضم و کسر ثقیل نبود چنانکه در صورت مده ثقیل بود و اختیار حرف اول بجهة آنکه اول آخر کلمه بود حقیقة یا حکما و آن چون در صورت
حذف اصل بود و در صورة تحریک نیز اصل باشد و نیز در صورت سکون او وصل بکلمه ثانی متعذر گردد نحو لم ابله که در اصل ابالی بود
صیغه متکلم از مبالاة و چون لم در آمد یا ل شد و در استعمال شائع شد با نخواستند که در و تخفیف دیگر کنند یا محذوف را منزله

غیر محذوف اختیار کردند وحکم لم را بر لام جاری کردند دو ساکن جمع شدند لام والف را افگندند لم ابل شد چون ها سکته
بد ولاحق کردند باز دو ساکن بهم آمدند لام وها سکته ومقصود از تمثیل التقاء ساکنین بهیئت التقاء ساکنین ست پس لام را کسره و نون
خفیفه نیست حرکت دادند بکسره که اصل ست درین باب وتحتیتها اسم واضرب الساعة واخشوا القوم واخشی الله ونحو
حاتم الطائی وباب المائی بحذف تنوین شاذ ست وخوانده شده بجمع ساکنین بعد ه انه فما استطاعوا ودر اهل ترتیصون
که در اصل استطاعوا وهل تتربصون بود واگر سکون اول بجهت غرض بود مثل ادغام وتخفیف برای تشبیه بوزنی ساکن دوم را
حرکت دهند تا بتحریک اول غرض فوت نشود چنانکه در نحو انطلق بسکون لام وفتح قاف ولم یلده بسکون لام وفتح دال که
در اصل انطلق بکسر لام وسکون قاف ولم یلد بکسر لام وسکون دال ست طلق ویلد را بکتف تشبیه داده لام آنها را که
عین بود بحجو کتف ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند ثانی را حرکت دادند فتحه برای متابعت فتحه ماقبل که فتحه طا ویا ست
واخف الحرکات ست بالزوم وجود سبق خبریه ازان فرار نموده اند در صورت کسره ورجوع باثقل در صورت ضمه وقراءة
حفص در آیه ومن یطع الله ورسوله ویخش الله ویتقه فاولئک هم الفائزون باسکان قاف وکسره ها در یتقه ازین باب
بر مذهب اصح که مذهب امام عبد القاهر ست بلکه ها آن ها ضمیر ست در اصل آن یتقیه ست یا ازجهت جزم افتاد یتقه شد
قاف بجهة تشبیه بکتف ساکن کردند بر مذهب غیر صحیح که از قبیل تحریک ثانی ست واصلش یتقی ست یا را بجهت جزم
افگندند وآخرش هاء سکته لاحق کردند بعده بمشابهت کتف قاف را ساکن نمودند وهاء سکته را برای رفع اجتماع
ساکنین کسره دادند لازم می آید اثبات هاء سکته در وصل وتحریک آن واین نا روا ست واگر بالفرض حرکت بر هاء
سکته میبود فتحه میبود نه کسره ونحو رد ولم یرد که در اصل رد ولم یردد بود وبنی تمیم دال اول را نقل حرکتش بماقبل برای ادغام
ساکن نمودند بعده دو ساکن جمع آمدند دال ثانی را کسره دادند وضمه وفتحه نیز چنانکه خواهی دانست وهمزه وصل را حذف
نمودند بجهة استغنا رد ولم یرد شد واگر حرف اول را حرکت میدادند غرض مطلوب که آن اسکان اول بجهة تخفیف ادغام
ست فوت میشد اما اهل حجاز پس اردد ولم یردد گویند بعدم ادغام بجهة فقد شرط ادغام که تحرک ثانی ست کسره درین باب
ای درباب تحریک حرف ساکن حرف ساکن اصل ست ازانکه هر یک از جر وجزم بکلمه مختص شده اند بدل دیگری اول
در اسم وثانی در فعل واصل در جر کسره است ودر جزم سکون پس وقتیکه ازاله سکون مطلوب بود بدل آن آورده شود
ورضی گفته چونکه اول از دو ساکن حرف صحیح بود در حالت وقف نحو عمرو وبشر ممکن نیست تلفظ آن مگر بکسره خفیه اگرچه سامع
آنرا نه دریابد ومتکلم راقبل تامل معلوم نشود ولهذا کسره اصل بود در تحریک ساکن کذا فی الشرح پس عدول ازان نشود مگر بوجهی
که مقتضی عدول ازوی ست ودرین صورت تغیر کسره یا واجب بود یا مستحسن یا جائز قسم اول ورضی گفته که ضم مذ اکثر از کسر ست
وصاحب کافی گفته جائز ست مذ الیوم بالکسر بر اصل کذا فی الشرح چنانکه وجوب ضمه در جائیکه ساکن اول ذال مذ بود
برای رعایة ضمه اصلی ازانکه اصل مذ منذ ست بضم ذال نون وضمه را حذف کردند بجهة تخفیف ونیز باوجود رعایة اصل مطابقت ضم

میم هم مقصود است نحو منه الیوم و مثال وجوب ضمه در جائیکه ساکن اول میم جمع باشد لیکن بشرطیکه بعد ها مکسوره و یا بعد یا و ها نبود
نه در مانند علیهم و بهم از آنکه اصل آن ضمه است بدلیل قراة اهل مکه که در بهما بعد ضمه واو خوانند گویند ضربتموه و علیکموه پس
اصل تم و کم و هم تمو و کمو و همو باشد او و ضمه را بجهة تخفیف حذف نمودند و در وقت اجتماع ساکنین برای رعایة اصل
ضمه دهند نحو ضربتم القوم و بهم الغافلون و ضربکم الادیب و اگر بعد ها و یا بعد یا و ها بود روا است نزد بعضی ضمه بنظر اصل
و کسره برای مطابقت ها و این اشهر است نحو علیهم القتال فیهم الجدال و بهم الداء و در اختیار ضمه است با جواز کسره در جائیکه
ساکن اول واو ضمیر یا واو جمع بود برای مناسبت واو و اشعار بر واو جمع و ضمه که از ما قبل آن محذوف شده
و کسره بنظر آنکه اصل است درین باب مثال واو ضمیر نحو اخشوا الله و اخشوشن که در اصل اخشیوا یا بالف بدل شد
و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و مثال واو جمع نحو مصطفوا الله که در اصل مصطفیون بود یا با الف شد و از التقای
ساکنین افتاد مصطفون شد بعده نون بجهة اضافه افتاد بخلاف واو غیر مذکور چون لو استطعنا که در ان مختار کسره است
و ضمه قلیل است بجهت تشبیه بواو ضمیر و جمع در بودن آن بعد فتحه و خوانده شده در آیه و اشتروا الضلالة بفتح واو با وجود آنکه
واو ضمیر است و مختار در ان ضمه است با جواز کسره و جواز فتح ای جواز ضمه در جائیکه بعد ساکن دوم ضمه اصلی است ملفوظ
بود یا مقدر بشرط آنکه آن ضمه در کلمه بود که در ان ساکن دوم است نه در کلمه دیگر کسره بنظر اصالة و ضمه بنظر تبعیت
و موافقت نحو قالت اخرج بکسر تا و ضم آن بسبب وجود شرائط و همچنین قالت اغزی و اینجا بعد ساکن دوم ضمه اصلی تقدیریه است
از آنکه در اصل اغزی اغزوی است همچو انصری کسره واو نقل کرده بزا دادند بعد ازاله حرکت آن واو از جهت التقاء ساکنین
افتاد اغزی شد و علی هذا القیاس و زائد بین الضرة و لقد استهزئ و او اقبض بجهة وجود شرط مذکور نه در مانند قالت
ارموا که در اصل ارمیوا بود و ضمه یا به میم رفت بعد ازاله حرکت آن و یا از جهة التقاء ساکنین افتاد از آنکه بعد ساکن دوم ضمه
اصلی نیست بلکه عارضی است که از میم آورده اند پس اینجا کسره واجب بود و ضمه غیر جائز و همچنین در آن امرؤ چرا که حرکت
را امرؤ تابع حرکة همزه است در ضم و کسر و فتح گوئی جاءنی امرؤ بضم را و رأیت امرأ بفتح را و مررت بامرئ بکسر را پس ضم آن
نیز اصلی نبود بلکه عارضی و لهذا کسره واجب بود و ضمه غیر جائز و علی هذا القیاس نحو ان الحکم الا لله از آنکه بعد ساکن
دوم اگرچه ضمه اصلی است لکن در کلمه که ساکن دوم است نیست بلکه در کلمه دیگر است چرا که لام تعریف کلمه علیحده است
و حکم کلمه علیحده پس اینجا هم بجهة متابعت ضمه جائز نبود بلکه کسره واجب باشد بنظر اصالة مثل وجوب فتحه در جائیکه
ساکن اول نون من بود و اجتماع ساکنین بسبب مقارنة من با لام تعریف حاصل شده باشد چون من الرجل بجهة
تخفیف و تحرز از اجتماع کسرتین از آنکه استعمال من با لام تعریف کثیر است و آن موجب تخفیف است و کسر نون من حذف
آن ضعیف است بجهة توالی کسرتین در چیزیکه استعمال آن من کثیر است و بسبب لزوم حذف حرف صحیح با بقاء کلمه بر یک
حرف بی علة مگر در جائیکه من با غیر لام تعریف بود چون اینکه که آنجا کسره واجب بود بجهة عدم کثرة استعمال که موجب عدول

از اصل بود و اینجا فتح نون من ضعیف بود کذا فی النظامی و در کافیه است که سیبویه نقل کرده از فصحا من ابنک و من
امر بفتح نون کذا فی الشرح و نون عن با لام تعریف مکسور بود بجهت عدم کثرت استعمال آن با لام تعریف نحو عن الرجل
و حذف نون و ضم آن ضعیف است بجهت عدول از اصل بی موجب با لزوم استثقال و حذف حرف صحیح و ابقا و آن بر یک
حرف و شاید وجوب فتحه در ساکن دوم از مضاعف که بعد آن لفظ ها بود برای مطابقت فتحه کلمه ها و رعایت الف از آنکه
با حرف خفی است و فصل آن میان الف و ساکن دوم بمنزله عدم است نحو ردها و لم یردها که در اصل اردد ها و لم یرددها
چون ادغام کردند دو ساکن بهم آمدند دال دوم را فتحه دادند بدلیلی که دانستی و در اینجا ضم و کسر هم محکی است کذا فی الاصول
و این لغت ضعیف است بجهت استثقال و شاید وجوب ضمه در ساکن دوم که در مضاعف بود و بعد آن هاء مضموم ضمیر مذکر غائب
نحو رده برای مطابقت ضمه ها و رعایت واو بجهت بودن ها خفی بمنزله غیر فاصل و کسره ساکن ثانی در اینجا لغت ضعیفه
است که آنرا اخفش از بنی عقیل شنیده اگرچه مستکره نیست بجهت قلب واو بیا در صورت کسره و تغلیط کرده اند ثعلب را
در تجویز فتحه در اینجا بر قیاس بر الفاظیکه بعد آن هاء مضموم نبود نحو ردها از آنکه واو بعد ضمه موجود است و با غیر حصین لیس با
قیاس بران قیاس مع الفارق است و ذکر رده اینجا بجهت مناسبت ردها ست ورنه بنظر وجوب الضمه ذکر آن قریب مد و میم
جمع باید چنانکه در غیر این کتاب است و شاید اختیار فتحه در الم الله در قرائت کسی که الم را با الله وصل کرده و دو ساکن بهم
آمدند میم و لام تعریف از آنکه در صورت کسره دو کسره بهم آیند و میان آن یا بود و تفخیم که در لفظ الله مطلوب است زایل شود
و تکلف اختیار فتحه مگر از جهت آنکه اخفش کسره هم تجویز کرده و عمرو ابن ابو عبیده بکسره خوانده اگرچه قراء آنرا قبول
نکرده اند و شاید جواز فتحه و ضمه با جواز کسره که اصل درین باب است ساکن دوم از مضاعف مضموم العین که در آن ضمیر یا
ساکن دیگر نه پیوسته باشد فتحه از جهت خفت و ضمه از جهت مطابقت عین نحو رد و لم یرد که در اصل اردد و لم یردد
و اگر عین مضاعف مکسور یا مفتوح بود کسره و فتحه جائز بود فقط نحو فر و استعد و اگر مضاعف مضموم العین ساکن
دیگر جز لام تعریف پیوسته باشد کسره بود فقط چون ردالقوم و اگر لام تعریف بود مختار کسره باشد بلحاظ اصالة و وجه
آن در صورت فک نحو اردد الکافر و اردد الکافر و فتحه هم آمده چنانکه در قول شاعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی
والعیش بعد اولئک الایام و ذم بالکسر نیز مرویست و بعضی ضمه هم دهند و این قلیل است کذا فی الشرح و بنا بر آنچه
که در شافیه و جاربردی و نظامی مذکور است در مضاعف مضموم العین که بعد آن ساکن دیگر پیوسته باشد اختیار
کسره است بی تقید ساکن بلام تعریف و غیر آن لکن در کلام مصنف تقیید است چنانکه ذکر کردیم فافهم بدانکه گاهی ساکن اول
را ضمه دهند بجهت متابعت ماقبل اگرچه مضاعف نبود چون قل اضرب و اقعد الیوم و ازین قبیل است در قرائت شاذه
قم اللیل بضم میم بجهت متابعت ضمه قاف و واجب است فتحه در ساکن دوم وقتیکه سکون اول بجهت عرضی بود نحو انطلق
و لم یلده چنانکه گذشت و قلیل است فتحه ساکن اول با لام تعریف وقتیکه مضاعف نبود چون ادخل الدار و اضرب الرجل

فتح لام یا هر جا که دو ساکن بهم آیند و ساکن اول افتاده باشد چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل یا نون تاکید بکلمه که
از ان ساکن اول افتاده است نه بکلمه دیگر آن ساکن اول باز آید چرا که ضمیر فاعل و نون تاکید بمنزله جزء ملحق بها است
پس حرکت ساکن ثانی بمنزله حرکت اصلی بود نه عارضی چنانکه در قل الحق مثال تحرک ثانی بجهت اتصال ضمیر فاعل نحو قولا
و بسبب نون تاکید ثقیله نحو قولن و خفیفه چون قولن واو یکه در قل از جهت اجتماع ساکنین افتاده بود اینجا بسبب
تحرک ساکن دوم بجهت اتصال ضمیر و نون تاکید باز آید بجهت عدم بقاء ساکنین نه لفظاً و نه تقدیراً و نه در رمتا
رمت که در اصل رمیت بود یا بالف بدل شده و از جهت اجتماع ساکنین افتاد چون ساکن دوم یعنی تاء تانیث به اتصال
ضمیر تثنیه متحرک شد الف باز نیاید زیرا که الف ضمیر بتاء تانیث متصل شده نه بکلمه که از ان ساکن اول یعنی الف
افتاده بود پس حرکت تا عارض غیر معتد به بود و التقاء ساکنین باقی باشد تقدیراً و همچنین در اخشون و اخشین
باز نیاید از انکه تحرک واو و یاء اخشون و اخشین بسبب اتصال نون تاکید بکلمه واو و یاء است نه بکلمه که از ان الف
افتاده است و عروض حرکت لام قل الحق اظهر است از انکه حدوث آن بسبب کلمه منفصل است حقیقة و حکما پس اعتداد بحرکة
آن نشود تا محذوف باز آید چنانکه در اخشوا القوم و اخشی القوم اعلم انه اذا اتصل ما فی آخره مدة کفی و ذو بلام التعریف
الداخل علی کلمة اولها همزة قطعیة کالاحمر حذفت المدة لالتقاء الساکنین و اذا تحرکت اللام بنقل حرکة همزة القطع جاز
اعادة المدة لالتقاء الساکنین و جاز ابقاؤها علی الحذف نظرا الی ان حرکة اللام عارضة جاءت من کلمة اخری
فکان اللام ساکنة تقدیراً فیقال فی الاحمر و ذو الاحمر فی لحمر و ذو لحمر فلحمر و ذلحمر و اذا اتصل ما فی آخره ساکن غیر مدة
لکن و اخشوا باللام المذکورة حرک الساکن الاول فیقال من الاحمر و اخشوا الاحمر بضم الواو و فتح النون و اذا تحرکت
اللام بحرکة الهمزة جاز ان یعاد سکونه لعدم بقاء الساکنین و جاز ابقاؤه علی الحرکة لعروض حرکة اللام فیقال من لحمر بفتح
النون و سکونها و اخشو لحمر بضم الواو و سکونها و لکن فلحمر و من لحمر بابقاء المدة علی الحذف و تغیر المدة علی الحرکت اکثر
من فی لحمر من لحمر باعادة المدة و سکون غیر المدة و قرئ بناء علی الاعتداد بحرکت اللام عاد لولی بادغام التنوین و
فی اللام و بناء علی الوجه الاکثر الذی هو عدم الاعتداد بحرکت اللام عادن لولی بکسر التنوین و فکه و فی الشافیة
و جاء فی المقتصر هذا انقر و من انقر و اضرب ای بتحریک الساکن الاول بحرکت الموقوف علیه لا مطلقا بل اذا کانت
الحرکت ضما او کسرا اجاء روایة و شاذة و جان ای بقلب الالف همزة للهرب عن اجتماع الساکنین بحث وقف بدانکه
از جمله تعریفات وقف است و آن در لغت مصدر است بمعنی حبس گویند وقفت الدابة وقفا ای حبستها و در اصطلاح حبس با
آخر کلمه است از وصل بکلمه دیگر اگرچه کلمه دیگر فرضا بود ای کلمه را با ما بعد آن اگرچه بر تقدیر فرض بود نه پیوستن پس
وقف ضد ابتدا بود از انکه ابتدا جز بمتحرک نباشد و وقف که بخلاف در ین حال آخرش جز ساکن ای جز غیر متحرک بحرکة
ظاهره نبود و اول ضروریست و ثانی استحسانی تا آنکه اگر کسی وقف بر متحرک کند خطا بود و ابتدا بساکن متعذر بود و نزد

بعضی وقف قطع از حرکت است و برین تعریف ایراد کرده اند بکلمه که متحرک نبود و جوابش ظاهرست از آنکه حرکت عامست
از حقیقی و فرضی و تعریفی که سمو آورده نیز جامع و مانع نیست اما اول پس از جهت آنکه وقتیکه کلمه را حرکت دهند
و سکته بما بعدش بپیوندد وقف گویند سبب بجا نکنند بجهت ترک حکم آن پس این قسم خارج از تعریف بود اما ثانی پس بجهت
آنکه اگر آخر کلمه را ساکن خوانند و بما بعد بپیوندند بدون سکته وقف نباشد و حال آنکه در تعریف وقف داخل است
و در شرح است که ابو حیان گفته الوقف قطع النطق عند آخر الکلمة انتهی و مراد ازین وقف وقفی است که در استعمال
الفاظ در محاورات واقع شود نه آنکه برای تعلیم و تعلم و توضیح و تذکیر و مانند آن بود انتهی میگویم اگر قول مص در حالی
آخرش جز ساکن نبود از تتمه تعریف گفته شود هیچ اشکال وارد نشود و نیز تعریف بالاعم هم جائز است نزد قدمای
متقدمین و نزد اهل عربیت و یا تعریف لفظی بود که آن بالاتفاق بالاعم جائز است فافهم و وقف متضمن ابدال و اسکان
و بین بین در اسکان و تحریک و حذف در دو زیاده است چنانکه در اثنای بحث معلوم شود ان شاء الله تعالی
و فیه ای فی الوقف وجوه وهی ستة عشر مختلفة فی الحسن و المحل فبعضها احسن من بعض و بعضها محل مختص لیس لغیره
کالاسکان المجرد و الروم مثلا کما سیظهر لک فی اثناء البیان اول ازین وجوه شانزده گانه آنست که تنوین و حرکت
آخر کلمه را بیفگنند بی روم و اشمام و وقتیکه مجرد از تاء بود که در وقف ها شود برابرست که ما قبل آخر آن ساکن بود یا متحرک و
برابرست که اسم منون بود یا نه بود و معرب بود یا مبنی بود و این را اسکان مجرد گویند و همین اکثر و اغلب و افصح است از راه اصالة از آنکه سلب حرکت
ابلغ است در تحصیل استراحة و تنوین تابع حرکت است که برای اعتماد بر حرکت آورده بودند چون متبوع ساقط شد تابع
نیز ساقط شود و دوم آنکه تنوین و حرکت آخر را بیفگنند با اتیان حرکت خفی بروشی که سامع آگاه شود بر حرکت آخر و این را
در اصطلاح روم گویند بجهت روم ای قصد متکلم بحرکت و نیاوردن آن تمام و کمال و جواز روم حرکت در هر سه حرکت است لکن
در فتحه قلیل است از آنکه فتحه بجهت خفت آن و سرعة نطق آن قریب است که خارج نشود مگر بطوریکه در وصل خارج میشد
و نیز وقت اخراج آن تشویه صورة دهن بود بحیثیت صاحب فائزه و لهذا هیچ قاری در مفتوح روم نکرده است لکن
سیبویه آنرا از عرب حکایت کرده و ابو حیان گفته مذهب جمهور جواز است و گفته در روم فتحه احتیاج ریاضت است
بجهة خفة آن و سرعة نطق آن و در اصول است که روم فتحه نزد قراء و نحاة جائز نیست و سوم آنکه در کلمه مضموم اشمام
حرکت ضمه نمایند و معنی اشمام اینجا بنا بر آنچه در جاربردیست آنست که بعد حذف ضمه آخر هر دو لب را باهم بپیوندند
با ابقای پاره از فرجه برای خروج دم تا بیننده آگاه شود که قصد متکلم بضم شفتین اعلام ضمه آخر است و این را اعمی درک
نکند بجهت بودن الحرکة بدون آواز بخلاف روم که آن حرکت و آواز است اعمی و بصیر در آن برابراند و این وجه مختص
بمضموم است و در مفتوح و مکسور نیاید و هو الظاهر لانه لا عمل للشفتین فی الیاء و الالف اللتین اختار الکسرة و الفتحة
و الکوفیة یجوزونه فی الکسرة لانها کسر کما ان الضمة تضمها و نزد بعضی اشمام ضم هر دو لب است بعد حذف ضمه و همین را

در اصول اختیار کرده و آنچه این فقیر از جاربردی نقل کرده در شرح آنرا بلفظ قیل آورده گفت قیل الاشمام آن بضم شفته
مع القاء شیء من الانفراج بینهما و نیز اشمام در مقصود و منقوص نیاید بجهت عدم ضمه در لفظ حکم صحیح دارد و اکثر بر آنند که
روم و اشمام در یائیکه بدل از تاء تانیث است و در میم جمع و حرکت عارضه نبود در اول از جهت آنکه مقصود از روم و اشمام
تنبیه بر حرکت حرف موقوف علیه است که در حالت وصل بود و آن حرکت بر تا بود نه بر ها و بعضی جائز داشته اند بنظر آنکه
ها واقع است در محل تا پس تنبیه حرکت وصلی آن جائز بود و در ثانی از جهت آنکه میم جمع را یا ساکن خوانند نحو لکم و لهم یا مضموم
با واو نحو لهمو و لکمو بر تقدیر اول چون میم حرکت ندارد تنبیه بر حرکت در حالت وقف چگونه بود و بر تقدیر ثانی ایشان هم
موافقت اصحاب اسکان کرده اند بحذف واو و ضم میم در حالت وقف بی روم و اشمام و از بعضی هر یک از فریقین تجویز
روم و اشمام هم کرده اند بنظر حرکة اصلی میم که ضمه است و در ثالث چون قل ادعوا الله از جهت آنکه در اصل ساکن است
و حرکت آن عارضی است که برای رفع اجتماع ساکنین داده اند و حرکت عارض غیر معتد بها است پس تنبیه بر آن
مناسب نبود و علامت روم در کتابت خط است که بعد حرف موقوف علیه نویسند و علامت اشمام نقطه که بعد آن نهند
و علامت سکون خا است و علامت تضعیف شین فوق حروف مذکوره کذا فی الاصول یا حرکت را با نندای بدارند
و حذف نکنند و تنوین را با خفش یعنی اخت حرکة بدل کنند مطلقاً یعنی در مرفوع بواو بدل نمایند و در منصوب بالف و
در مجرور بیا بشرطیکه اسم مجرور بود از تاء تانیث که در وقف ها شود چون جاء زید در رایت زیدا مررت بزید و این وجه
چهارم است و در لغت قومی از عرب است ابو حیان گفته که ابو عثمان گفته که این لغت قومی از یمن است که آنها فصحا نیستند
یا حرکت را بدارند و تنوینش بالف بدل نمایند در منصوب بفتحه فقط که مجرد باشد از تاء تانیث که در وقف بها بدل میگردد
نه در مرفوع و مجرور و این لغت افصح است و وجه پنجم است نحو رایت زایدا بخلاف نحو رایت مسلمات که منصوب بفتحه نیست
و حکم رایت بنیا و اخا حکم زید است بسبب عدم قلب بها در وقف بجهت بودن آن عوض لام محذوف بخلاف نحو رایت ضاربة
که تنوین آن بالف بدل نشود بلکه محذوف گردد و تا بها بدل گردد و در جمیع این صور وقف بر تنوین نکردند تا تسویه میان
وصل و وقف لازم نیاید و اینجا تنوین را بالف بدل نمودند از جهت آنکه میان الف و تنوین مناسبت است در همس و خفا
و در وقوع بعد فتحه و در جاربردی است که تنوین زائد است و جاری مجری حرکت اعرابی است بسبب تبعیت آن و چنانکه
بر حرکت اعرابی وقف نکنند بر تنوین هم وقف نکنند و نیز بجهت تحصیل فرق در تنوین و نون اصلی و ملحق بان نحو حسن و عصم
بر تنوین وقف نکردند انتهی و ابدال تنوین بواو در مرفوع و بیا در مجرور غیر فصیح است و قلب آن بالف درین صور غیر جائز
و حذف آن با حرکت در مرفوع و مجرور فصیح وجه ششم آنکه وقف کلمه که در آخر آن الف بود ملفوظ باشد یا مقدر و مقدر بجهت التقاء
ساکنین اسم باشد یا فعل یا حرف چون عصا و رحی و دعا و رمی و کلا و هلا بر الف آید اتفاقاً لیکن اختلاف کرده اند در الف در مقصور
منون و قتیکه وقف آن بر الف آید سیبویه گفته که الف آن در نصب بدل از تنوین است و در رفع و جر الف کلمه چرا که معتل و در وقت

اشکال ایراد محمول صحیح بود معلوم ست که در غیر مقصور تنوین در حالت نصب بالف بدل میشد و در رفع و جر محذوف میگشت
و مبرد گفته که الف کلمه است در هر سه حال بجهة اماله مانند عصی و رحی در وقف و در هر سه حال بود اگر الف تنوین میبود اماله نمیکردند و نیز
این الف را بیا نویسند در هر سه حال و اگر الف تنوین میبود بالف مینوشتند و نیز این الف روی واقع میشود و الف تنوین
باتفاق اهل قوافی روی واقع نشود و بعضی گویند که این مذهب خلیل و سیبویه است و ابو سعید گفته که همین مفهوم از کلام سیبویه است
جائیکه گفت الفهای که در وصل بیفتند در وقف نمی افتند و بعضی جواب داده اند از اماله و کتابت بیا بآنکه این هر دو رای کسی
که بر مذهب سیبویه است پس این دلیل بر غیر ایشان حجت نبود و مازنی و فرا و ابو علی گفتند که این الف تنوین ست در هر سه
حال از انکه قلب تنوین بالف در حالت نصب بجهة وقوع آن بعد فتحه است و تنوین مقصور در هر سه حال بعد فتحه است و
جواب داده اند ازین معنی بآنکه تنوین مقصور در رفع و جر بعد فتحه نیست بلکه بعد ضمه و کسره است اگرچه تقدیریست و مقدر
مانند ملفوظ ست پس معلوم شد که مذهب اول که مذهب سیبویه است اصح ست و ابدال الف آخر کلمه از هر جنس که باشد
در حالت وقف بهمزه ضعیف ست نحو دعا و رحی و قلسی و قبعثری و ضربا و هنا و بها دا لا و حبلی و قلب الف تنوین بهمزه اضعف
ست از جهة بودن آن بدل از تنوین و درین صورت بدل از بدل بود در یک وقت و این مستبعد ست و همچنین قلب الف
تانیث بواو و یا اضعف ست و وجه قلب آنست که همزه و واو و یا ظاهر ست از نسبت الف که خفی ست بر سامع نه ظاهر چو
هر سه مذکور پس چون وقف بر الف نمودند خفاء آن زائد شد و بمنزله معدوم گردید پس بحرفیکه اظهر از و بود بدل نمودند
در نظامی و جار بردی تصریح ست بآن که الف تانیث را بدل از واو و یا کنند نه الف مطلق را چنانکه از اصول معلوم میشود
گفته هر کل الف حتی المبدلة من التنوین ضعیف کالقلب بالواو والیاء فی نحو حبلی و ارطی و مثنی و دعا و رمی انتهی و بجهة
ضعف این قلب این را از احکام وجوه وقف نشمردند و وجه هفتم نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد بجهت مشابهة تنوین
در سکون و بودن کلمه یکحرفی و آنچه که محذوف از جهة نون خفیفه بود از واو و یا باز آید بجهت زوال علت حذف چون اضربن و اضربن بود اضربوا
واضربی و هل تضربن و تضربون و هل تضربن و تضربین پس اینجا موکد بصورت غیر موکد گردد و لکن هیچ باک ندارد با این
التباس و یونس بعد ضمه بواو بدل کند و بعد کسره بیا و سیبویه این را تجویز نکند گویم در مذهب یونس و سیبویه تغائر
اعتباری و تقدیریست نه صوری کما لا یخفی و وجه هشتم نون خفیفه بعد فتحه به الف بدل گردد چنانکه نون کلمه اذن بجهت
مشابهة تنوین نحو اضربن و اضربا و اذن و اذا و نزد مازنی وقف اذن بر نون بود بجهة بودن آن جز کلمه مانند نون من و عن
هر دو را جائز دانسته یعنی قلب به الف و وقف بر نون جار بردی گفته ازین بابست آیة والقیا فی جهنم بر یکوجه که در حالت
وصل حکم وقف بر و جاری کرده اند از انکه خطاب بخازن نار ست گویم مراد آنست که القیا تثنیه نیست بلکه الف آن بدل
از نون خفیفه است که بعد فتحه بود از ان که مخاطب واحد ست و این وجه بظاهر احسن ست از وجهی که صاحب مفصل درین آیه نوشته
و وجه نهم تاء تانیث اسمیه نه تائیکه عوض لام ست یا تاء جمع مونث ست اول چنانکه در نحو اخت و بنت و تفصیلش در بحث نسبت

بیاید انشاء اللہ تعالی وثانی نحو مسلمات جمع مسلمۃ بہا بدل نشود نزد اکثرین چون طلحۃ ورحمۃ وضاربۃ بجہۃ تشارک درصفۃ
ہمس ورخوۃ ہا وتاء تانیث فعلیۃ نحو ضربت بہا بدل نشود بجہت فرق در اسمیت وفعلیۃ وعدم تجویز عکس بجہت التباس
بضمیر ست در فعل ونیز اسمیۃ چون متحرک بود پس بضرورۃ ساکن میکردند در وقف وقلب ہم تغیرست مثل اسکان پس تغیر
وتغیر مناسبت واخوۃ دارد واثبات تاء جمع مؤنث ازجہۃ آنکہ مقابل نون جمع مذکرست وچنانکہ وقف آن بر نون بود
وقف این بر تا بود وتاء نبات مانند بنت ازسبب آنکہ مانند اصلی شدہ بخلاف تاء ضاربۃ کہ عارضی ست وجائز الحذف
پس قلب در جائز الحذف مناسب بود ازجہت سبب در حذف وقلب کہ اسقاط بعوض ست قلب بہا بجہت تشارک
در ہمس ہذا ما سنح لی ولم ار فی کتبہم وجہ قلب تلک التاء ہاء وفی لغۃ یبقی التاء الاسمیۃ ولا تقلب ومنہا جاء الرحمۃ فی القراآت
بالتاء فی الوقف وقل فی ہذہ اللغۃ قلب تنوینہا بالالف فی النصب نحو رایت قائمتا اما قلب تاء الجمع بالہاء فضعیف
روی قطرب عن طی کیف البنون والبنات وکیف الاخوۃ والاخوات تشبیہاً لہا بتاء التانیث وانما القوی الوقف علیہا لدلالتہا
علی الجمعیۃ والتانیث جمیعاً وعرفات ان فتحت تارہ فی النصب یوقف بالہاء لکونہا کسعلاۃ وان لم تفتح کما فی قولہم استاصل اللہ
عرقاتہم ای اصولہم فبالتاء لکونہا نحو کسرات ح والراء من عرفات لیسکن وتکسر قیل ان فتح اولہ یکون نصبہ بالفتح لانہ ح
مفرد وان کسر اولہ یکون نصبہ بالکسرۃ لانہ ح جمع عرقۃ بالکسرۃ وقد یشبہ تاء ہیہات الذی ہو اسم الفعل بمعنی بعد بتاء التانیث
فیقلب ہاء کذا قال ابن الحاجب وقال لا یلیق باسم الفعل ما قالوا فی توجیہ وقفہ بالتاء والہاء انہ یجوز ان یکون جمعاً
واصلہ ہیہیات فحذفت الیاء الثانیۃ وان یکون مفرداً اصلہ ہیہیۃ فقلبت الثانیۃ الفاً قال سیبویہ من فتح التاء وقف
بالہاء ومن کسرہا وقف بالتاء وقال الاخفش یجوز فی ہیہات ان یکون التاء التی فیہا تاء الجمع التی للتانیث ولا یجوز
ذلک فی اللات والا لبقی علی حرف واحد وقال ابو حیان قرئ ہیہات بالوجہین فی السبع وکذا لات ویا ابت وامّا ثمت وربت
ولعلت فیجوز قیاسہا علی لات والاحسن عندی الوقف علیہا بالتاء کالوصل کذا فی الشرح وفی النظامی عدم جواز الوقف بالہاء
فی نحو ثمت وربت مما لحقت التاء فی الحرف وفی الاصول ولعدم الوصل بین الکلمات فی الوقف لفظاً وفی العدمعنی اعطی
ای العد حکمہ ای حکم الوقف فیقال فی العد علی الوصل مر امرأۃ واحد اثنان بالہمزۃ واسکان الآخر وقلب التاء ہاء اً
ویقال ثلثہ اربعہ وثلثہ ربعہ بالقاء حرکۃ الہمزۃ علی الہاء وحذف الہمزۃ ووجہ دہم رواست نزد قومی از عرب نقل حرکت
مطلقاً برای رفع اجتماع ساکنین اگرچہ سکون وقف بمنزلہ حرکت ست از ہمزہ بساکن صحیح نہ حرف علت بجہۃ استثقال
وقف بر ہمزہ یا سکون ماقبل وحصول زیادہ ثقل در صورت نقل حرکت بحرف علت ودیگر صورت حصول مذن وثل وحبک
مانع نقل نیست نزد اکثرین بجہت استثقال وقف بر ہمزہ باسکون ماقبل وعروض این ہر دو وزن نحو ہذا الردو ومن البطی قرأت
خبأ وبنی تمیم اینجا ہم این ہر دو وزن روا ندارند بلکہ عین را تابع فا سازند در حرکت پس در ما سنند ردو وبطور نقل حرکت نکنند
نحو ہذا الرومی والبطو بکسرتین وضمتین در رفع ونصب وجر وصورت غیر مرفوض را بر مرفوض حمل کنند ظرف اللباب وابوحیان گفتہ

در مفتوح الفاء چون خبأ نیز اتباع کنند بجهت حمل بر اخوین اگرچه وزن مرفوض لازم نمی آید کذا فی الشرح و رواست
نقل حرکت بساکن صحیح از غیر همزه که حرف صحیح باشد نه حرف علت چون دلو وظبی جز حرکت فتحه بجهت رفع التقاء
ساکنین و استکراه حذف حرکت قوی که ضمه و کسره است بخلاف فتحه که حرکت ضعیف ست و حذف آن جائز با آنکه فتحه
اخت سکون ست و القاء آن درمقام آن انسب لکن درین صورت حصول وزن دئل و حبک مانع نقل ست بجهة عدم
استثقال وقف بر حرف صحیح که ماقبلش ساکن بود نحو هذا بکر و من بکر و تواصوا بالصبر بکسر با بروایت ابی عمرو نه در نحو هذا
جحر و من قفل بسبب حصول هر دو وزن و در دو کلمه مضائقه نیست نحو اضربه و منه جائزست در مانند جحر و قفل اتباع عین فا را
در هر سه حال نزد کسیکه اتباع میکند غیر سیبویه نقل فتحه نیز جائز داشته لکن در غیر منون نحو رایت الفلس و لا افقر و بعضی گویند
قیاس کسیکه در منصوب منون وقف بر سکون کند جواز نقل ست بدانکه ابو البقا گفته که نیست مراد از نقل حرکت درین مواضع
آنکه حرکت اعرابی بر ماقبل طرف گشته ازانکه اعراب قبل طرف نبود بلکه مراد ازان حرکتی ست که آن مثل حرکت اعرابی ست
و این قول خلاف ظاهر ست بجهت ظهور نقل حرکت آخر از کلام ایشان و هیچ بعدی نیست در نقل آن و وجه یازدهم نزد
بعض عرب قلب همزه باخت حرکتش ست بنقل آن حرکت بماقبلش اگر ساکن ست و بلا نقل اگر ماقبلش مفتوح ست اول چون
هذا الخبو و رایت الخبا و مررت بالخبی و ثانی نحو هذا الکلو و رایت الکلا و مررت بالکلی و در لغت قومی از عرب قلب همزه
باخت حرکت ماقبل بود اگر ماقبل آن مضموم ست یا مکسور چون اکمو بر وزن افلس جمع کماء و اهنی بر وزن اضرب مضارع
هنأ ازانکه اینجا قلب همزه باخت حرکت آن ممکن نیست بجهت عدم وقوع الف بعد ضمه و کسره و وقوع یاء ساکن بعد ضمه
و واو ساکن بعد کسره و در مضموم الفا و مکسور الفا چون البطؤ و ردؤ قلب کنند بجنس حرکت آن بعد نقل حرکت آن بماقبل
که ساکن ست اگرچه وزن مرفوض لازم آید بجهت استثقال و عروض بناء مرفوض و هر که از بناء مرفوض میگریزد
نقل حرکت نکند بلکه عین را تابع فا گرداند در حرکت و بلغت بعضی از عرب روا ست قلب همزه بجنس حرکت آن
بی نقل حرکت آن بماقبل که ساکن ست در حالت رفع و جر نحو هذا الخبو و البطو و الردو و مررت بالخبی و البطی و الردی و همچنین در
نصب لکن اینجا ماقبل الف فتحه دهند بجهت لزوم فتحه قبل الف نحو رایت البطا و الخبا. و این همه که مذکور شد نزد کسی ست
که در حالت وصل در همزه تخفیف نکند اما نزد کسیکه تخفیف کند مثل اهل حجاز خصوصا قریش درین صور مذکوره اولا
تخفیف ست بقواعد مذکوره بعده بران وقف ست پس در همزه که ماقبل آن حرف صحیح ساکن ست نحو خبأ و ردأ
و بطؤ بعد نقل حرکت همزه و حذف آن وقف کنند باسکان و روم و اشمام و تضعیف و قلب تنوین بالف در نصب
در غیر منون بالف بدل نشود و باقی وجوه بعمل آیند و در همزه که بعد واو و یاء زائده نه برای الحاق ست نحو مقروء و بریء
بعد تخفیف بقلب و ادغام وقف بر وجوه مذکوره غیر تضعیف باشد زیرا که آن جز در حرف صحیح نبود و همچنین در مانند سوء و شیء
بعد تخفیف آن بنقل یا ادغام چنانکه در بحث تخفیف همزه گذشت و در همزه که ماقبلش متحرک ست نحو خطا و اکمو و اهنی وقف

براخت ماقبل بود و اگر ماقبل همزه الف بود نحو قراء تسهیل کنند چنانکه در حالت وصل بود لکن با روم چرا که اسکان صرف و اشمام
با تسهیل جمع نشود و همچنین تضعیف با همزه نحو یا ساکن نکنند بی تسهیل و همزه که با الف بدل نمایند از انکه اینجا جز این تخفیف ممکن نیست
بعده الف دوم را حذف کنند و این اولی ست بجهت بودن آن در محل تغیر و بهر تقدیر یک الف حذف شود یا هر دو را ثابت
دارند بتطویل مد و نهم بر تقدیریست که همزه منصوب منون نبود ورنه تنوینش بالف بدل شود و پس و این قلب را دعا گویند
و وجه دوازدهم جواز تشدید حرف اخری که متحرک ست و بعد حرف متحرک صحیح ست نه همزه نحو جعفر و ازینجا سه شرط مفهوم شد یکی
بودن حرف موقوف علیه حرف صحیح غیر همزه چرا که همزه حرف ثقیل ست و تشدید آن موجب الثقلیة و همچنین حرف علة پس
ازین قید مانند کلا و القاضی خارج شد دوم بودن آن متحرک از انکه تضعیف کالعوض ست از حرکتی که در وقف حذف
گردید و ازین قید مانند اضرب و ضربت خارج شد سوم بودن ماقبل آن متحرک تا اجتماع سه ساکن نشود و ازین شرط
مانند بکر خارج شد و این وجه قلیل ست بجهت وقوع تشدید در محل تخفیف و لهذا در قرآن شریف نادر ست عاصم در مستطر
خوانده و تشدید نهند در لغة مختار منصوب منون را نحو رایت جعفر بلکه تنوین را بالف بدل نمایند و تحریک حرف موقوف
علیه برای اشباع حرکت جائز نبود مشدد بود یا غیر مشدد مگر در قوافی قال الشاعر مثل الحریق وافق القصبا بتحریک با
قصب بفتحه برای اشباع اما تشدید پاران شاذ ست بجهت اتیان حکم وقف که تضعیف ست در غیر وقف و وجه
سیزدهم دران بفتح نون و سکون آن و آن بفتح نون بمد الف که دو لغت انا ضمیر متکلم انا بالف اخیر بلغة
براسے بیان نون ساکنه که حرف خفی ست یا برای بیان فتحه آخر چنانکه در جهیل گوئے اناء انا و جهیلا
و ازین باب ست آیه لکنا هو الله ربی بی اشباع فتحه نون نزد اکثر قرا از انکه اصل آن لکن انا ست
چرا که وقف ست لکن مشدد و با الف نبود و نیز اگر مشدد می بود و اسم آن منصوب میبود نه مرفوع که هو ست بعده
قاعده سهل کردند و نون لکن مخفف را در نون انا ادغام کردند و خوانده شده ست این آیه در قراة ابن عامر بالف
در حال وصل نیز برای مطابقة قراة وقف و دلالة بر آنکه اصل آن لکن انا ست نه لکن مشدد و برای موافقة انا که
بالف در حال وصل آید بدانکه برای متکلم ست جز در ذی العلم مستعمل نشود مذکر باشد یا مونث مشابهة اسم متمکن
در بودن مبتدا و خبر مبنی بر حرکت باشد و فتحه بجهت حصول فرق در ان ناصبه ست و آمده است دران آن بالامکان
و انا بالف و این کثیر ست تا آنکه کوفیین آنرا از کلمه شمارند و زائد نگویند و آنچه مذکور شد حال وصل بود و در وقف
الف برای بیان حرکت آید و وقف به سکون نکنند پس در جواب من فعل آن انا گویند چنانچه هو و هی میگفتند
از انکه نون اخفی از حروف لین ست و لهذا در الف لازم گردید و عرب در هیچ کلمه وقف بالف برای بیان حرکت
جز دران و جهیل نکرده اند بلکه بهای سکته چنان بیاید انشاء الله تعالی کذا فی الجاربردی و مص در اصول گفته که در حالت
وقف آن بسکون قلیل ست و مخالفت این با کلام جاربردی ظاهر ست و نیز از کلام جاربردی معلوم شد که انا بالف

اصل نیست واز کلام متن برعکس معلوم میشود و مؤید از کلام جاربردی ست آنچه که در صراح و نظامی و قاموس واقع است
که اثبات الف انا در حالت وصل لغت ردی ست نحو انا سیف العشیرة فاعرفونی و هم در صراح ست و الالف الاخیرة
انما هی لبیان الحرکة فی الوقف و فی القاموس ان المفتوحة تکون اسما و حرفا و الاسم نوعان ضمیر متکلم فی قول بعضهم ان
فعلت بسکون النون والاکثرون علی فتحها وصلا والاتیان بالالف وقفا و ضمیر مخاطب فی قولک انت انتما انتن
عند الجمهور انتهی پس از آنچه نوشتم معلوم شد که الف انا محض در کتابت ست نه در تلفظ چراکه اصل در خط کتابت و نیست بصورت تلفظ
ابتدا و وقف ست چنانکه در رسم خط خواهی دانست و آن بفتح نون و مد الالف که در شرح نوشته لغت ثالث معلوم میشود
و در کتب لغت مشهوره مثل قاموس و صراح و غیره منظر نیامده و سابق قوله مع ان در لغت انا احمل بر سکون و فتح نون
کردم لیکن چون به شرح ضوء المطالعه در آمد دیدم که در آنجا گفت نیز اذا الالف فی ان بفتح النون وسکونه و ان بفتح النون و مد الالف
دانستم که محل عبارت اینجا دیگر ست اگرچه مضمون سابق نزد فقیر ارجح ست بجهت عدم وجدان لغت ثالث و بر این تقدیر
دو لغت انا هم صحیح نباشد بلکه سه لغت اما مگر بتاویل فافهم و قیل ابدال الف بالاستفهامیة بالهاء او الحاق هاء السکتة فی ان
نحو مه و انه و منه قول حاتم هکذا فردی انه اذا الاکثر الوقف علی الالف و الابدال لقرب المخرج و یجوز ان یکون ها انه بدلا من الالف
انا لا هاء السکتة و کذا فی جهانیه و وجه چهاردهم لازم ست هاء سکته و آن هائیست که در آخر کلمه در حالت وقف پیوند و برای
بیان حرکت و ابقای آن یا برای بیان الف و اظهار آن یا برای تعذر وقف یا بجهت عدم صحت وقف بدون آن چنانکه
همزه وصل برای ابقاء ابتدا بسکون در اول پیوند ولیکن لازم ست در جائیکه کلمه بر یک حرف بود که الجزء از ماقبل نبود برابر است
ماقبل آن چیزی نبود نحو ق امر و قی یا بود مانند مثل هم او مجیء م حیث که در وصل مثل ما بود از آنکه الف ماء استفهامیه در وقت دخول
حرف جر و مضاف حذف شود برای ... لیکن جائیکه ماقبلش مضاف بود چیزی ماقبل نگردد بجهت بودن
متصل ... ماقبل ... حرف جر ... الوقف ... جزء ماقبل بود بجهت عدم
استقلال آن و شده ... و الحاق ... لازم نشد مگر از جهت آنکه وقف بران موجب ابتدا
بسکون حقیقة یا حکما ... در اول ممتنع ست و ثانی ... بخلاف قه و مثل مه در مجیء مه حیث سوال از
صفت ست ای جئت مجیء ای صفة و حالة ... جائیکه یک حرف ... نیز ها سکته واجب بود
نحو ... زائد را اعتبار نکرده ... لحاق هاء سکته در کلمه که بر یک حرف نباشد نه حقیقة
و نه حکما ... در لام که در ... الف ما استفهامیه بسبب دخول حروف جر ... و سابق ... که
بحرف جار ... حرف جار یا مجرور بمنزله یک کلمه است پس هم در الی ما و علی م و حتی م ... یک حرف نباشد ... و همچنین ضمیر
متصل یک حرفی نحو یاء غلامی ... بجهت ... اتصال ... مستقل ... اگر ... منفصل ... پس کلمه
یک حرفی نباشد حکما و هرگاه یاء متکلم را در وصل متحرک سازد و در وقف باسکان کنند یا بالحاق هاء سکته و حذف نکنند بجهت

توجه آن در وقت تحرک و بودن آن بمنزلهٔ یاء قاضی در حالت نصب و کسیکه ساکن کند و وقف بحذف کند یا باثبات بر سکون
و نحو هو و هی بفتح واو و یاء و لم یخش که کلمه بر یک حرف نیست در حقیقة و در این صور مذکوره اگر ها لاحق نکنند ابتدا بسکون حقیقةً و حکماً
لازم نیاید و چون الحاق آن برای محافظت و اظهار حرکت و سکون آخر ست گوئی الامه و علامه علامتیه و هوه و هیه و لم یخشه و لم یعه
و لم یره و در مانند الی مه و علی مه الحاق ها اجود ست کذا فی الشرح و هر که هو و هی را در حالت وصل ساکن خواند وقف بسکون کند
نه بها از آنکه ها در آخر ساکن لاحق نشود دیگر در جائیکه الف باشد و جائز ست الحاق هاء سکته در هر کلمه که حرکت آخر وی نه اعراب
ست چون جاء فی زید و نه شبیه باعراب یعنی حرکت آخر ماضی نحو ضرب و آخر منادی مفرد معرفه نحو یا زید و آخر اسم لا که مبنی علی الفتح
ست نحو لا رجل همچنین حرکت آخر مبنی عارض نحو قبل و بعد و خمسة عشر از آنکه اصل در ماضی بناء بر سکون ست و بناء بر حرکت
بجهت مشابهه بمضارع ست که آن معرب ست پس حرکت آن بمنزله حرکت اعرابیه بود و همچنین بناء یا زید و لا رجل بجهت دخول
یا و لا ست و بناء قبل و بعد بجهت تضمن معنی اضافه است که معنی حرفی ست و بناء خمسة عشر بجهت تضمن حرف عطف ست پس
هر جا که حرکت اعرابی یا شبیه آن باشد الحاق ها جائز نبود بجهة بودن آخر از مظان تغیر و الحاق ها برای محافظت حرکت آخر
که بوجود آن اهتمام آن بود و اینجا اهتمام بوجود حرکت آخر نیست بسبب وجود تغیر حقیقی و یا حکمی و نیز کلمه یک حرفی نیست حقیقةً
یا حکماً تا وقف بران موجب ابتدا بسکون حقیقةً یا حکماً شود و هر جا که حرکت آخر به اعرابی بود و نه شبیه باعراب الحاق ها جائز
بود برای بیان حرکت عدم الحاق آن نیز جائز بجهت عدم لزوم ابتدا بساکن نحو لعل و لعله و اکرمتک و اکرمتکه بفتح کاف در مذکر و
بکسر آن در مؤنث و بعضی از عرب در مذکر اکرمتکاه گویند بزیادة الف و ها و در مؤنث اکرمتکیه بزیادة یا و ها و این شاذ ست در
نون ثقیله گوئی لیفعلن و لیفعلنه و در رجلان و زیدون باسکان و بالحاق ها نحو رجلانه و زیدونه و همچنین در ضمیر متکلم و مخاطب
و مخاطبه نحو اکرمت برمه صحیح نه در هاء ضمیر غائب نحو ضربه و منه و هر که در وصل انها را مضموم خواند بی واو وقف بر سکون کند
بی الحاق هاء سکته برای اظهار ضمه بنائی تا استثقال باجتماع دو ها نشود و هر که انها را مضموم و با واو خواند وقف بحذف
واو و اسکان ها کند و مبرد گفته که عدم الحاق ها در ماضی بجهت مشابهه بضمیر مفعول ست و لهذا ضربته نگویند اگرچه حرکة تا بنائی ست
و قعته نگویند بجهت التباس بضمیر متکلم و ظرف و نه گویند ضربتکه بدلیل مذکور آنچه مبرد گفته منتقض ست انهه لم یخشه و ارمه کذا فی الشرح
نقلا عن الکافی و بعضی جائز دارند الحاق ها در ماضی برای بیان حرکت بنائی لازمی بود یا متعدی چون قعده و ضربه و بعضی لازمی
فقط نحو قعده تا التباس بضمیر مفعول نشود بخلاف ضربه و جائز ست الحاق ها در کلمه که آخر آن الف ست برای اظهار الف
که حرف خفی ست بشرطیکه التباس بمضاف نشود نحو هناه در هنا اسم اشاره برای مکان و هؤلاه در هؤلاء بالقصر جمع اسم اشاره
و یا رباه در یا رب بالفتح بدل ز یاء متکلم ست و هؤلاء بمد داخل در کلمه الیست که حرکة آخر وی نه اعرابی ست و نه شبیه باعراب رجلی حبلاه
نگویند بجهت التباس باضافه و وقف این کلمات برالف نیز جائز بود بلکه از الحاق ها اجود ست و در صورت لحوق ها التباس بمضاعف نشود بجهت عدم
حیثیت افضا انکه هاء سکته موضوع ست برای لحوق متحرک بجهت بیان حرکتش و مبنی بر سکون ست کهذا الیس مانع لحوق نبود و بجوز آن ساکن خلاف

اصل شد، با لغه ہا ساکن غیر مدہ لاحق نشود و آنجا التباس مانع لحوق بود و مرویست از عرب لحوق ہا با تضعیف اجرا نحو اعطنی ابیضه
مشدد بتشدید ضاد و ہای سکته و اثبات آن در وصل و تحریک آن جائز نبود و در قول ع عروه یا رب یا رباه ایاک اسل ۔ عفراء
یا رباه من قبل الاجل ۔ بجهت رفع اجتماع ساکنین ست که بجهت وصل پیدا شده بود و مرویست کسره در آن بنظر اصل و ضمه بجهت
تشبیه بهای ضمیر مانند عصاه کذا فی الشرح و وجه پانزدهم واو و یا که از ضربه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم خوانده میشود در وصل
و وقف بیفتد چنانکه یاد رته و وده و هذه یعنی واو و یائیکه خوانده میشود بالاتفاق در حالت وصل بعد ہاء ضمیر مفرد مذکر که ما قبلش
لین نبود و نه متصل بحرف ثنائی اگرچه در کتابت نیاید چون له و ضربه و به در وقف بیفتد و ہا ساکن شود از آنکه صله ہا ضعیفست
ست و گاہی در وصل ہم حذف می شد پس در وقف حذف آن لازم شد و واو و یائیکه بعد ہاء ضمیر مفرد مذکر که متصل بحرف
ثنائی ست نحو عنه و منه یا متصل بحرف لین نحو علیه و لدیه و ابیه و فیه و نزلناه و نصروه و شروه و ناصریه و یا در آخر میم ضمیر جمع نحو
انتم و ہم و ضربهم و ضربکم و بهم خوانده میشود نزد بعضی در حالت وصل نیز در حالت وقف بیفتد پس در مانند له و ضربه و نکلوی له و ضربه
و به بسکون ہا و حذف واو و یا در مانند منه و علیه و بحذف واو و یا و اسکان ہاء و در مانند ہم و ضربهم که ہمو و ضربهمو ست نزد بعضی
و ہمچنین در مانند بهم و علیهم که بهی و علیهی ست نزد بعضی گوئی ہم و ضربهم و بهم و علیهم بحذف واو و یاء و سکون میم و این واو و یاء
محذوفه نزد بعضے از تتمه ضمیر ست لکن ظاہر از کلام سیبویه آنست که اینها زائد اند اما الف که در ضمیر مؤنث ست چون ضربها
و بها و منها نزد جمهور از تتمه ضمیر ست و ابوحیان گفته که نزد بعضی اینهم زائد ست برای تقویه حرکت ہا و در حالت وصل حذف
واو و یا از ضمیر به و له و منه و علیه و ضربهم و بهم جائز ست نه واجب چنانکه در وقف واجب بود و ضابطه درین باب آنست که اثبات
واو و یا بعد ہاء ضمیر مفرد مذکر وقتیکه متصل بلین و حرف ثنائی نبود بالاتفاق ست و ہم احسن و اکثر نحو فالتقطه آل فرعون
و حذف آنها نیز جائز و اگر این ہا متصل بلین بود چون علیه و لدیه و نزلناه و نصروه و شروه و ناصریه اثبات آن ہا جائز ست
لکن حذف اکثر و احسن ست بجهت فرار از اجتماع متشابهات و ہمچنین اگر متصل بحرف ثنائی بود چون منه و عنه و اثبات
واو و یا بعد میم جمع نحو ضربهم و ہم و بهم و علیهم نزد بعضے رواست و نزد اکثرین نه فاحفظ فصیح ست وصلا و وقفا در فواصل
و قوافی و حذف واو و یای ساکن که غیر ضمیر ست و اثباتش واجب در غیر فواصل و قوافی چون لن یغزو یرم و در لن یغزو و یرمی
و ہمچنین ثبات واو و یاء غیر که حذفش واجب ست در غیر فواصل قوافی نحو لم یغزو لم یرمی در لم یغز و لم یرم از آنکه فواصل و قوافی
محال تغیر و تخفیف اند و جائز ست درین ہا و آنچه در غیر اینها جائز ست برای غرض تناسب و الف را حذف نکنند بجهت
خفت آن و اگر واو و یا متحرک ست تغیر آنها باسکان بود نه بحذف چون لن یدعو و لن یرمی و وقف واو و یاء ساکن
و الف در غیر فواصل و قوافی با اثبات بود که گوئی یدعو و یرمی و یخشی و اینها اختلاف در وصل و وقف در تقدیر بود نه در لفظ و محل
ست حذف واو و یاء ضمیر از مانند لم تغزو و یاء جالا و لم ترمی یا مرءة وقفا و وصلا در فواصل قوافی از آنکه این واو و یاء اسم
برأسه است و حذف آنها مخل معنی مقصود بود بخلاف واو و یاء ضمیر که آن جزء کلمه است و بعد حذف اینها ما بقی دال ست بر محذوف

فواصل جمع فاصله است و آن آخر آیه و مقطع کلام را گویند و در بعضا فاصله است آخر فقره که آنرا سجع گویند و عدم اطلاق سجع بر آخر آن
با وجود صدق معنی سجع بران بجهت احتراز است از توهم معنی لغوی سجع که آواز کبوتر و فاخته و مانند آن است و قوافی جمع قافیه
است و آن در اصطلاح عروضیان حروف اخیره از بیت است و آمده است حذف واو ضمیر در قول شاعر چنانکه سیبویه خوانده
ع لا یبعد الله اقواما ترکتهم * لم ادر بعد غداة البین ما صنع * گویا شاعر اگر ما صنعوا میگفت معلوم نمیشد که واو اصل است یا واو
و نیز چون واو و یا را در وصل ساکن می یافت آنها را تشبیه بحرکت واو و هر دو را بینداخت چنانکه حرکه را می انداخت
وجه ششم و هم هر اسمی که آخر آن یا بود و بعد کسره و آن یا بجهت اجتماع ساکنین در حالت رفع و جر افتاده خواه بر یک حرف
اصلی مانده باشد چون مر اسم فاعل از اری یری خواه بر زیاده از یک حرف اصلی چون قاض در حالت وقف نزد اکثرین
آن یاء محذوفه را باز نیارند از آنکه وقف محل تغیر است و تنوین که سبب حذف یا بود مقدر است و مقدر مثل ملفوظ است گوئی حالت
قاض و مر و مررت بقاض و مر باسکان ضاد و را و در مانند مر اجحاف کلمه بحذف عین و لام لازم نیاید از آنکه حذف یا در آن
بجهت وقف نیست بلکه بسبب تعلیل که بمنزله ثابت است لکن ابو حیان گفته که وقف ... علم و مر یا بود بی اختلاف
کذا فی الشرح و بعضی یا در مانند مر و قاض را باز آرند گویند هذا قاضی و مری بجهت فرق در وصل و وقف و عدم بقاء تنوین در
لفظ که موجب حذف بود و در حالت نصب چون رایت قاضیا و مریا در وصل و وقف گاهی حذف نشود بلکه تنوینش بالف بدل
شود چنانکه در صحیح اللام در مانند عصا و رحی اختلاف نکرده اند بلکه الف آنرا ثابت داشتند نزد همه از آنکه الف حرف خفی است اگر
یاء آخر که بعد کسره است محذوف نشده و کلمه بر تقدیر حذف شده حرف یا بر یک حرف نمی ماند چون یاء غلامی مفتوح باشد یا ساکن
و یاء ساکن مثل القاضی و یا قاضی بیفگنند نزد بعضی بجهت فرق در وقف و وصل ... ثابت ... از آنکه در حالت وصل ثابت
بود و این وقف موجب حذف پیدا نشده و مراد از یاء غلامی یاء متکلم است که ماقبلش مکسور بود در مضاف غیر منادی و نیز حذف
یاء این اسم موجب التباس ... مضاف بغیر مضاف است نحو غلام ... سیبویه آنرا تجویز کرده و در بعض کتب معتبره مرقوم است که هر که
یاء متکلم را در وصل متحرک خواند در وقف حذف نکند بلکه ساکن کند چون غلامی و ضربنی ... و هر که ساکن
خواند در وقف حذف کند نحو غلام و ضربن و حق آنست که این حکم علی الاطلاق نیست بلکه وقف ... اسکان ...
لم یهتد در است فما آتانی الله یاء در وصل مفتوح آمده و در وقف محذوف در قراءة ابی عمرو و قالون و حفص بخلاف در قراءة در
بلا خلاف در وقف یاء ساکن با اثبات آن نیز افصح چنانکه بحذف آن کذا فی جاربردی و آنچه ... گفته که حذف یاء ساکن در وقف
حسن است چون ضربن و یا غلام بحذف یاء و اسکان نون و تاء و میم و اثبات آن جائز و حسن حذف بجهت حصول فرق در وصل
و وقف آنست تا آنکه فعل و منادی محل تخفیف است خصوصا در وقت وقف و عدم نقص در ملحق و ملحق به بسبب بودن یا خارج کلمه
بر اسم اگر در وصل متحرک بود حذف نکنند بجهت حصول تخفیف ... موافق کتب معتبره است فافهم مراد از القاضی
اسم معرف باللام است که آخرش یا بعد کسره بود و حذف یاء در آن قلیل است بجهت عدم وجه حسن جز فرق مذکور و مراد از یاء قاضی

منادی ست که آخرش یا بعد کسره بود و درینجا نزد سیبویه و یونس حذف یا دران مختارست از آنکه ندا باب تخفیف و تغییرست
و لهذا دران ترخیم واقع میشود و در غیر ندا وقف آمده پس در وقف ندا اولی بود و خلیل اثبات را اختیار کرده از آنکه سقوط یا بجهت
تنوین بود و تنوین در منادی مفرد معرفه روا نیست و نیز حذف یا در وقف سبب التباس بترخیم ست در علم بخلاف لفظی که آخرش
یا بود و غیره نون و حذف یای آن موجب اجحاف کلمه بحذف عین و لام گردد چون المری و یا مری که حذف یا دران بالاتفاق
ممنوعست تا اختلال کلمه بحذف یا بدون اعلال لازم نیاید و در حذف با اعلال ست و هر که حذف یاء ساکنه در وصل جائز داشته
برای تخفیف چون الکبیر المتعال یوم یدع الداع در وقف واجب داند بدانکه در لغت بکر بن وائل الحاق سین مهمله بکاف خطاب
مؤنث در وقف برای محافظت کسره جائزست تا اشتباه در کاف خطاب مذکر نشود چون اکرمتکس و ایت [illegible] سین ساکنه
خوانند و در لغت بنی اسد و تمیم شین معجمه لاحق کنند بجهت فرق چون اکرمتکش و این را شین کشکشه گویند و در مانند علیک
منک و بک برای مؤنث ست علیش و منش و بش بشین معجمه گویند و گاهی وصل را حکم وقف دهند نحو یا جالش یا بند و منش
اخذت مجنون گفته ~ و عیناش عیناها و جیدش جیدها * سوی ان عظم الساق منش دقیق * و خوانده شد در بعض قراءات
آیة قد جعل ربک تحتکش سریا بس تحتکش و آمده است سماعا و وقت وصل حذف یا در لا ادری و ما کنا نبغی یوم یأتی و گاهی وقف
بر یک حرف کنند و برای احتراز ابتدا بساکن آن حرف را فتحه دهند و بعد آن الف افزایند تا بران وقف کنند و گاهی بعد آن
همزه آرند و بعده الف مثال اول شاعری گوید ~ جاریة قد وعدتنی ان تا تدهن او تلبسی او تفلی او تا * و در آخر مصراع اول
تا ثانی را گرفته و بران وقف کرده و در آخر مصرع دوم تا تدهن را و مثال دوم نیز شاعری گفته ~ بالخیر خیرات وان شرا فاء *
ولا ارید الشر الا ان تاء * در آخر مصراع اول فا از فشر گرفته و در ثانی تا از تشا و در مصرع اول قابل همزه و در دوم ثانی همزه نیز
مرویست و گاهی در حالت وصل حکم وقف جاری کنند چون القیا فی جهنم لکن این معنی در نثر کم ست و در نظم بسیار کذا فی الاتقان
و از جمله تصریفات بحث اماله است و آن در لغت مصدرست از املت الشی امالة اذا عدلت به الی غیر الجهة التی هو فیها من مال الشیء
یمیل میلا اذا انحرف عن القصد و در اصطلاح عدول فتحه از استوا و رجاع بسوی کسره است بحیثیکه فتحه میان فتحه و کسره گردد نه کسره
خالص گردد و نه فتحه خالص ماند و حاصل تعریف اماله فتحه را مائل بکسره خواندن ست و این تعریف اولی ست از تعریف کسیکه
گفت فتحه را مائل بکسره کردن و الف را مائل بیا از آنکه گاهی فتحه را تنها اماله کنند بی امالة الف چنانکه در من الضرر کذا فی الجاربردی
و لهذا اسم اماله را تفسیر کرد بقول خود ای فتحه را مائل بکسره ساختن پس الف را مائل بیا یعنی اگر بعد فتحه الف بود آنرا مائل بیا خوانیم
گوئیم که آنچه در تعریف بعضی واقعست مبنی بر تقدیر داعیه است چنانکه در وقف گویند وقف کلمه یا بعد نه سوسن ست و تفصیل
آن گذشت فافهم و اگر فتحه را مائل بکسره اندکی کنند بحیثیتی که بفتحه خالص اقرب بود آنرا ترقیق گویند و اگر اماله و ترقیق نبود تفخیم
نامند پس مخرج الف ممال میان الف مفخم و یا بود چنانکه مخرج فتحه ممال میان فتحه صرف و کسره صرف ست و اگر مخرج این الف
اقرب بمخرج الف مفخم یا یا بود اماله بحسب آن مختلف شود و در خفت و شدت اماله فتحه فقط اماله مختصه است و اماله فتحه و الف اماله

غیر محضه و اکثر اهل حجاز اماله نکنند بلکه اماله لغت غیر اهل حجاز ست و بنی تمیم بدان حریص اند و باعث بران ای بر اماله یعنی سبب
مجوز اماله قصد مناسبت بیکی از جهت چیز ست کسره یا یا و بودن الف منقلب از واو مکسور یا از یا و بودن الف یا مفتوح
در وقت فاصله و اماله سابق نزد بعضی و سه اینهمه را بعد تردید با ذکر کرده چنانکه در اثنای بیان خواهی دانست و نگفتیم
سبب مجوز مگر از جهت آنکه هیچ سبب موجب نیست و لهذا جایز ست تفخیم هر ممال بسبب بودن آن اصل از آنکه الف در وقت
اماله میان الف و یا گردد و اصل در حروف آنست که آواز آن مخلوط با آواز دیگر نشود و اماله هر مفخم روا نبود و بسبب احتیاج
سبب پس باعث بر اماله بودن الف قبل کسره لازم بلا فصل ست کسره صیغی باشد یا بنائی اول نحو عالم و ثانی نحو نزال
و نزد بعضی کسره منفصل هم چو متصل ست نحو غلاما بشر و ظاهر آنست که این کسره اضعف ست بسبب بودن
کسره غیر لازم بالف کذا فی النظامی و اگر کسره غیر لازم بر رای مهمله بود اماله جایز بود نحو من دار و بسبب بودن را
حرف مکرر و کسره آن بمنزله دو کسره است قال سیبویه الراء اذا تکلمت بها خرجت کانها مضاعفة انتهی بخلاف
مانند من کلام که اماله آن قلیل ست و ضعیف بجهت عروض کسره و کسره مقدره در وقف هم چو ملفوظ ست بجهت بودن سکون
وقف بمنزله حرکت و عود کسره در حالت وصل چون من حار بخلاف کسره مقدره برای ادغام چون مادّ و موادّ بجهت زوال
و عدم عود وی و قومی از عرب آنرا اعتبار کنند و اماله نمایند بجهت اصالة چنانکه در مانند جادّ با وجود مانع لکن فصیح و اکثر اول
ست و نزد بعضی عدم تاثیر کسره مقدره خواه بجهت ادغام بود خواه بجهت وقف اکثر ست و ضعف این قول ظاهر ست یا بودن
الف بعد کسره و این وقت وصل ممکن نبود بجهت وجوب فتحه قبل الف پس فصل ناگزیر ست لکن مجوز اماله فصل بیک حرف مفتوح
یا دو حرف با سکون اول بود نحو کتاب و جدال نزد اکثر چون شملال از آنکه ساکن فاصل غیر حصین ست و گویا فصل با
دو حرف بمنزله یک حرف ست و اگر هر دو متحرک بود اماله جایز نبود چون اکلت عنبا با بعت وقعی و بعضی اینجا هم تجویز کرده اند
و این بعید ست و اماله در جائیکه کسره قریب الف ست چون عماد اقوی از آنچه کسره دران بعید ست نحو شملال
دران یک کسره بعید ست اقوی ست از آنچه دران دو کسره بعیده است چون جلباب و اگر فصل بدو حرف متحرک بود و یا
حرف یکی از آنها ها بود اماله جایز بود چون لن ترفیها و لنکرمها و ترفها و در بهان بجهت بودن ها کالعدم بسبب خفا اگر
در مانند درهمان ضعیف ست و در مانند یضربها که ها دران بعد ضمه است غیر جایز بجهت حیلوله حرکت قوی منافی اماله
و بسبب اعتبار فصل بها تا قبل الف ضمه لازم نیاید بخلاف ضمه ها در مانند ترفیها که آن بسبب عدم اعتداد با غیر معتد بها
و بعضی در مانند لن ترفیها و ترفیها و لنکرمها که اول یکی از دو حرف فاصله حرف ها ست یا دوم حرف ها نیز حکم
اماله کرده اند و اگر کسره که ما قبل الف ست در کلمه دیگر بود و هر دو غیر مستقل یا یکی غیر مستقل اماله آن احسن ست از نسبت
دو کلمه مستقل چون بنا و منا و بجاسوس بخلاف لزید مال اگر هر دو کلمه مستقل بود ولکن اول مضاف ست نیز جایز بود و لهذا
بعضها شد اکثر اماله کنند بسبب شدة اتصال مضاف بمضاف الیه و اگر سبب اماله ضعیف بود مثل بودن کسره بعید یا در کلمه دیگر

والف موقوف علیه باشد اماله احسن بود چون آن نیز عمادا و انا و منا بجهة بودن الف ظاهر در صورة وصل و خفی در صورت وقف
پس قلب الف بیاء ظاهر که یاست احسن بود تا ظاهر شود و اینهمه که مذکور شد لم بر تقدیریست که الف بدل از واو غیر مکسور نبود
چون الف از واو غیر مکسور و کسره غیر راء مهمله اثر نکند برابرست که قبل الف بود یا بعد آن از انکه راء حرف مکررست و کسره
آن بمنزله دو کسره چون ربوا [illegible] بخلاف من بابه و من ماله آباد رخاف کسره در واو متمکن ست و گویا بالکسر شانی است
چنانکه عشاء و مکاد و باب و ثار و الحجاج والناس بسبب عدم علة و سیبویه گفته و مما یمیلونه مررت ببابه و اخذت من ماله
و هذا ضعیف لان الکسرة لا تلزم انتهی پس ازین قول معلوم شد که اماله درینها جائزست و ضعیف ست بجهة عروض کسره
نه بسبب انقلاب الف از واو چون [illegible] ز باعث اول فارغ شد شروع در باعث دوم کرد و گفت یا بودن الف بعد یا نه قبل
تا و باصل میان الف و یا تا فصل بیک حرف نه زائد از ان باسکون یا نحو سیال بفتح سین مهمله [illegible] درخت خار دار و شیبان
نام قبیله از بکر بجهة قلة حاجز و لین او و مناسبة آن باکسره و نحو رایت زیدا با اماله فتحه دال و الف وقفی سیبویه گفته
اماله کنند در رایت زیدا چنانکه اماله کنند در شیبان لکن اماله در رایت زیدا ضعیف ست بجهة عدم لزوم الف چنانکه
در شیبان لازم ست و سبیل این اماله بودن الف موقوف علیه است پس قصد کردند بیان الف را باین طور که
مائل جانب یا ساختند چنانکه در حبلی و در رایت حبلا اماله نشود مگر نزد بعضی بجهة تشبیه بحبلی کذا فی الشروح و بعضی در جائیکه
فصل به دو حرف بود و دوم ها بعد فتحه نیز اماله جائز دارند چون بینها و رایت یدها بخلاف جائیکه بعد ضمه بود چون یدها
مقطوعه و دلیلش گذشت و همچنین جائیکه فصل بیک حرف بود و با متحرک نیز بعضی اماله جائز دارند چنانچه حیوان و نزد بعضی
مثل این الدبلان و بعض اصحاب بعیر [illegible] بودن الف قبل یا مفتوح نیز سبب اماله است چون آیه و مبایع بخلاف یا مضموم
نحو تبایع و از اصول چنان مفهوم میشود که چه این فقیر خوانده ام از بعضی نقل کردم از قسم ما علیه الاکثرون ست و از
شرح شافیه خلاف این ظاهر میشود و گفت مصنف او بعد الیاء یوصل او بفصل بحرف نحو سیال و شیبان و حیوان و رایت
زیدا او بحرفین ثانیهما ها بعد فتحه نحو بینها و رایت یدها انتهی بدانکه وصل در اقتضاء اماله کسره و یاست و غیر این [illegible] و همه
احق باین هر دوست و ابن السراج گفته اقوی درین هر دو یاست بجهة بودن آن حرف قائم بنفسه بخلاف کسره که صفت
حرفست و نزد بعضی اقوی درینها هر دو کسره است و همین ظاهر از کلام سیبویه است از انکه کسره سبب است بهر تقدیر ظاهر باشد
یا مقدر لازم باشد یا عارض قبل الف باشد یا بعد الف و تنقل لسان بکسره بیشترست از تنقل که از یا میشود و بدانکه کسره
متقدمه اقوی ست در سببیه بسبب تقدم از کسره متاخره و بجهة حصول تعلی از تحت بسوی فوق در صورت ترک اماله و آن عسیرست
بخلاف ترک اماله با کسره متاخره که آن هین ست از جهة انحدار از اعلی بسوی اسفل و کسره چون در غیر کلمه الف باشد
و هر دو کلمه غیر مستقل بود نحو بنا و منا اماله بسبب آن احسن بود از اماله نحو لجاسوس و لنکرمها و در ان احسن ست از نحو
لعبد الله و در ان از نحو لزید مال سیبویه گفته که این اماله اقل ست از مررت بماله از انکه کسره منفصل ست در اماله در الف موقوف علیه

آسن ست از الف غیر موقوف علیه بجهة خفاء الف وظهور آن بسبب اماله ونیز سیبویه درکتاب گفته که اکثر عرب واهل حجاز
الف را بجهة یا اماله نکنند واهل حجاز بجهت کثرة یا بودن الف بدل از یا در اسم باشد یا در فعل و یا بدل از واو مکسور در فعل بجهة
نقل کسره بسوی ماقبل الف در بعض مواضع نحو خفن وآن سبب اماله است بخلاف الفیکه بدل از واو مکسور ست در اسم نحو رجل
مال ای کثیر المال که در اصل مول ست از انکه کسره اینجا گاهی عود نکند کذا فی النظامی واین سبب ثالث ورابع ست از
اسباب اماله اول نحو سال ماضی از سیلان وتاب رحی وعلی وعیسی وثانی نحو کاد که در اصل کود بکسر واو بر مذهب صحیح وسیبویه
گفته که اماله در مانند سال وکاد لغة بعض اهل حجاز ست وبشیتر نکنند و یا گشتن موقع الف یاء مفتوح در وقتی اگرچه الف
بدل از واو وغیر مکسور بود واین سبب خامس ست یعنی در کلمه دیگر الف یاء مفتوح گردد برابرست که این کلمه اصل کلمه الف بود
نحو علی جمع علیا یا فرع آن بخوان نحو دعا والفش بدل از واو ست که در اصل دعو بود ماضی معروف از دعوة وحبلی والف
آن برای تانیث ست وبر دو در وقتی از اوقات یاء مفتوح گردد الف دعا در ماضی مجهول که دعی ست والف حبلی در تثنیه
و جمع نحو حبلیان وحبلیات بخلاف نحو حال وجال که الف اینها اگرچه یا گردد در صیغه مجهول نحو حیل وجیل لکن نه یاء
مفتوح بلکه یاء ساکن وساکن بمنزله میت ست خصوصا حرف لین با جواز اشمام ضمه وبقای واو پس تاثیر در اماله
نباشد کذا فی شروح الشافیه وسیبویه گفته که مردمان بسیار در مانند حبلی ومعزی وسکاری اماله نکنند وهمچنین جماعه کثیر از بنی تمیم
بغیر ایشان در مانند رمی و دعا نکنند کذا فی الشرح ونزد بعضی در مانند عصا اماله نکنند از انکه الف آن یاء مفتوح در کلمه
دیگر نگردد بلکه در همین کلمه در وقت تصغیر گوئی عصیة پس فرق درمیان عصا وحبلی آنست که چون یا بجای الف در کلمه
دیگر باشد ملازم بود ولزوم سبب قوت واعتداد ست و در همان کلمه عارض غیر معتد به بود وسیبویه تصریح کرده بجواز اماله
در مانند عصا وتعلیل کرده و بانقلاب آن بیا وقتیکه زیاده بر سه حرف بود و گفت که گاهی ترک کنند در کلمه که بر سه حرف بود
از ذوات الواو نحو عصا وقفا وخضا وقنا ومانند آن واین قلیل ست یا وقوع اماله سابق اگرچه موافق وموافق له دو
کلمه حقیقی نه حکمی بود نحو رایت عمادا پس در الف عمادا که بدل از تنوین ست اماله کنند برای موافقت اماله الف اماع اینجا
هر دو اماله دریک کلمه است حقیقة وهمچنین در نصاری وتیامی جائزست اماله الف اول بجهت موافقت اماله الف دوم
وبرین تقدیر مناسب آن بود که لفظ سابق در متن نمی بود وبجای آن لفظ دیگر می بود فافهم ومثال یک کلمه حکما رضانا
ومعنانا ست والف معنی منقلب از یاست وضمیر متصل بمنزله جزء ملحق به میباشد و در امثله مذکوره جز موافقت اماله دیگر
هیچ سبب یافته نمیشود واماله بموافقت اماله دیگر که سابق ست ضعیف ست چنانکه اعتداد آن جز بعضی نکرده اند و
بجهة موافقت اماله لاحق اضعف ست در قراءت شاذه آمده است در لفظ تیامی ونصاری باماله الف اولی برای موافقت
ثانی که سبب آن گشتن الف یاء مفتوح ست در وقت تثنیه واماله بوقوع اماله دیگر سبب ششم ست یا وقوع اماله لاحق در فواصل
در حکم وبیست اسجاع وقوافی نحو والضحی واللیل اذا سجی بجهة موافقة اماله ماقلی که الفش بدل از یاست کذا فی الشرح در حاشیه آیات

پس در الف والضحی که بدل از واوست اماله کنند که در والیل اذا سجی واقع ست انتهی گویم حق همان ست که از شرح نقل کردیم از آنکه الف سجی بدل از واو غیر مکسوریست نه از یا و این سبب ضعیفست و بعضی اماله بجهة مطابقه جایز نداشته‌اند و در بعضی اعلام بی وجود سبب نیز اماله کرده‌اند چون ناس و حجاج بجهة کثرة علم و کثرة اماله بی سبب را بر ذی سبب حمل نموده‌اند و لهذا ناس و حجاج صفة را اماله نکنند و شاذ ست اماله و طالبا و عشا و مکا در باب مال سیبویه گفته که بعضی از عرب غیر معتمد بعربیتهم در هذا مال و باب و در بیت ما نا و با گاه اماله کنند با وجودیکه الف این هر دو بدل از واو ست و گاهی یا نشود و این شاذ ست و آنکه اماله نکنند بیشتر اند و اماله اینها در حالت جر جایز بود چنانکه گذشت و چون مصنف از بیان اسباب اماله که هفت ست بقا بر کسره و یاست در حقیقة فارغ شد شروع در موانع آن کرد و آن هشت حرف ست حروف مستعلیه که زبان را بحنک اعلی بردارد و آن هفت ست و هشتم را دهما غیر مکسور پس حرف مستعلی وقتیکه بعد الف بود در کلمه الف با وصل نحو ساحل و عاصم و حاتم و ناظر و شاغل و نافذ و عاقل یا فصل تا بدو حرف بیک حرف چون سالخ و ناعص و نابض و باسط و لاخط و بازغ و لاحق و به دو حرف نحو منافخ و منافض و امانیض و انا شیط و مواخیظ و مبالیغ و مساحیق مانع اماله است لکن در صورت وصل و فصل بیک حرف بالاتفاق ست و در صورت فصل بدو حرف نزد اکثرین نیز و سیبویه گفته که قومی اماله میکنند در وقت فصل بدو حرف و این قلیل ست و وقتیکه حرف مستعلی بعد الف بود در کلمه دیگر متصل بود یا منفصل تا بدو حرف مانع نیست بجهة عدم اعتداد مجاوره عارضی و نزد بعضی مانع ست پس در بیت جبلی شال و کتاب قاسط و در بیت باق تا مستقیم ان یضرها ملق و بعضی منهال ملق و مال فریق اماله نکنند با وجود بعد بسه حرف و چهار حرف کذا فی الشرح و در نظامی ست دگاهی با وجود بعد سه حرف و چهار حرف اماله کنند چنانکه در مثال اخیر و سیبویه گفته که بعضی از عرب مررت بحمار قاسم قاف را مفتوح خوانند چنانکه در مال قاسم مگر آنکه اماله در مانند حمار بیشتر ست باعتبار آنکه گویا این الف و قاف دو حرف مکسور اند و ازین جهة اماله در ان بیشتر ست از مانند مال و حرف مستعلی قبل الف در کلمه الف با وصل نحو خالد و صالح و ضامن و طالب و ظالم و غالب و قاسم هم مانع اماله است و سبب منع مستعلی آنست که چون اینها قبل الف باشند اماله کنند لازم آید انحدار از علو بسوی سفل و اگر بعد الف باشند لازم آید از پایین ببالا رفتن و هر دو عسیر ست لکن ثانی اشق ست و لهذا در صورت تاخر با وجود فصل دو حرف در کلمه دیگر منع کنند بخلاف صورت تقدم که در ان وقت اماله چندان سبب عسر نمیشود پس در صورة اتصال الف فقط منع بالاتفاق ست و منع مستعلی در صورت تقدم که آن الف بدل از واو مکسور یا از یا نباشد چنانکه در باب خاف که در اصل خوف ست بکسر واو از علم و طاب که در اصل طیب بود بفتح یا از ضرب و ضغا که در اصل ضغو بود و چون دعا و مجهول یا شود نحو صغی بسبب وجود قوة سبب اماله در ذات حرف ممال و در غیر صورت اتصال الف اگر فصل بیک حرف ست و حرف مستعلی نه ساکن بعد مکسور ست و نه مکسور اختلاف ست نزد اکثرین اماله ممتنع نیست و نزد بعضی ممتنع نحو غوالد و صوامد و ضوامن و طوالب

وطوالم وعواشم ونحوا عدو واگر مکسورست چون خلاف وحساب وضعاف طلاب وضباء وعلاب وقباب یا ساکن بعد کسره نحو
اجناب ومصباح ومضحاک ومطعام واطلام واغفال واقبال نیز منع نکند مگر نزد بعضے اما درصورت اول پس بجهت
بودن آن مکسور گفت سیبویه اماله کرده اند دران لیکن بجهت کسره قاف ودرصورت ثانی ازانکه سیبویه گفته که
حرف مستعلی درین وقت ضعیف ست از دو وجه یکی از جهته بعد از الف ودیگر از جهته بودن آن بعد مکسور که سبب
اماله بود انتهی وفصل حرفی اگر باشد وهمچو حرف واحد مخفف ست چون صباح وضحاک وطماح وطلام وعمارز وقتال ونزد
بعضے فصل بدو حرف که هیچ یکے مکسور نبود چون مطلحات ودرایت طیبات بر همین اختلاف ست کذا فی الشرح
وعدم منع مستعلی در غیر کلمه الف نحو ربا سالم از جاربردی بالاتفاق مفهوم میشود واز نظامی بالاختلاف عبارة الجاربردی
ہکذا وان کانت فی غیر تلک الکلمة فلا یمنع الامالة انتهی وعبارة النظامی ہکذا المستعلی ان کان فی کلمة اخری فقیل لم یکن له
اثر انتهی وهمچنانکه حرف مستعلی بعد الف ماقبل الف نه در باب خاف وضعا مانع اماله است همچنین راء مهمله غیر مکسور که متصل
الف بود خواه قبل الف خواه بعد آن مانع اماله است چون راحم وکرام ودرایت حمارک وہذا حمارک ازانکه ضمه حرف
را بمنزله دو ضمه است از یک مقام وازین جهت مقتضی تعلی بود واسفل از سفل بر سبیل قوة وهمچنین فتحه آن
بمنزله دو فتحه بود از یک موضع واین فتحه اقوی ست از دو فتحه از دو موضع ازانکه دو فتحه چون متفرق باشند
اضعف باشند از دو فتحه مجتمع پس این فتحه مقوی الف بود ومقتضی ضخامة آن نزوم اماله دو فتحه درصورت تقدم
را بر الف درصورت اماله بخلاف رای مکسور که آن داعی اماله است ولهذا گفت راء غیر مکسور ونگفتیم نه در باب خاف
وطاب وضعا مگر از جهت آنکه راء غیر مکسور در الفیکه بدل از واو مکسور یا از یا بود ویا یاء مفتوح شونده باشد
منع نکند بجهت قوت سبب در ذات حرف ممال نحو راح که در اصل روح بود وچون علم ودران که در اصل ورین بود وذکری که
الفش در تثنیه وجمع یاء مفتوح شود وکسیکه کسره محذوف بجهت ادغام را اعتبار کنند ولهذا در ہذا حاذ اماله نمایند درماند
ہذا حاد اماله نکنند ازانکه راء غیر مکسور را دوم ست مانع اماله ست اگرچه کسره راء اول که مقدر ست مجوز اماله بود ونزد
وراء مکسور درحالیکه متصل الف ست وبعد مانع که حرف مستعلی وراء غیر مکسور ست مانع مانع ست بشرطیکه بعد الف باشد
ازانکه کسره حرف را بمنزله دو کسره ست وآن سبب مقتضی اماله واستعلا در مانع ست نحو صارق وضارب
وطارد وغارم وخارج وقاری ومن قرارک پس در امثال اینها اماله جائز بود اگرچه انحدار از اعلی بسوی اسفل
ست که آن سهل ست واگر قبل مانع بود چون فارق مانع غالب نباید بجهته بودن آن اقوی بر منع از جهته حصول
صعود از اسفل بسوی اعلی که آن دشوارترست واختلاف کرده اند در راء مهمله که بعید از الف ست در منع وغلبه
بر مانع پس راء غیر مکسور را مانند ہذا کافر نزد بعضے مانع اماله نیست بسبب بعد آن وضعف اثر آن ونزد بعضے
مانع ست بجهته قوت آن اگرچه بعید ست وراء غیر مکسور چون بعید از الف وبعد مانع باشد نحو مررت بقادر نزد بعضے

غالب بر مانع نبود و نزد بعضی غالب بود و وجه اول در هر دو حرف را اکثر ست و نزد بعضی اکثر وجه ثانی ست در هر دو حرف
را و چون مصنف از اماله غیر مخصصه فارغ شد شروع در اماله مخصصه که اماله فتحه است فقط کرد و گفت و زیرا آمده اماله فتح مفرد
که بعد آن الف نیست بشرطیکه آن فتحه قبل های تانیث که بدل از تای تانیث ست در وقف یا قبل رای مکسور باشد چرا که اینها
مشابه الف ست لفظا در خفا و معنی در بودن آن برای تانیث بخلاف تای فعلی که آن مشابهت لفظی ندارد و های سکته و های ضمیر
و جز آن که مشابهت معنوی ندارد و ثعلب و ابن الانباری اماله قبل های سکته نیز جایز داشته اند و قبیح ست اماله فتحه را
از آنکه فتحه آن بمنزله دو فتحه است پس اماله آن عمل کثیر بود و جز بسبب قوی رجوع بوی نتوان کرد و متوسط ست در قبیح
و حسن اماله فتحه حرف مستعلی از آنکه فتحه آن همچو دو فتحه نیست لکن استعلای آن منافی حسن ست و حسن ست در غیر را و
حرف مستعلی بجهت عدم مقتضی قبیح و مانع حسن بشرطیکه قبل های تانیث و یا رای مکسور بود از آنکه اماله در فتحه که پیش از
های تانیث ست دشوار ست پس سبب داعی آن جبر رای مکسور نبود بجهت آنکه کسره آن بمنزله دو کسره و مثال
حسن نحو رحمة و مثال قبیح نحو کدرة و مثال متوسط نحو حقة و اینجا فتحه قبل های تانیث ست و مثال فتحه قبل رای مکسور
نحو من الکبر پس حرف مستعلی مانع ضعیف ست در رای غیر مکسور و مانع قوی و در رای مکسور مغلوب ست بر این در دو نیز لا
و من الضرر و من البقر اماله جایز بود و از اینجا ست که اماله فتحه بر غیر یا ست و قبل رای مکسوره جایز ست علی الاطلاق
نحو من المجاور و بالصغر و بالبقر و بالغرر اگرچه در میان هر دو غیر یای ساکن یا حرف مکسور فاصل بود و یا در دو کلمه
بود یا وصل یا فصل حرف مکسور نحو من عمر و بالفور و حبط ریح و غیظ بریح چرا که فصل بساکن غیر معتد به است و فصل
بحرف مکسور ممد اماله است و در نحو من المجاور الف را اماله نکنند بجهت موافقت اماله ذال از آنکه اماله حرف و حرکه
تابع اماله حرکه نبود و سیبویه گفت لم یوجب امالة الذال ههنا امالة الالف کما لم یوجب کسر الضاد فی ضاحک امالة الف
و تشبیه اماله فتحه ذال بکسره ضاد در عدم اعتداد بسببیه است اما ذال پس حائل و منتهی اما کسره پس بجهت بودن
از حرف مستعلی که بعد الف ست و بعضی گویند که تشبیه ذال بضاد از آن ست که فتحه ذال همچو استعلای ضاد ست یعنی
فتحه ذال مخلوط بکسره اماله شده چنانکه استعلای ضاد مخلوط به تسفل کسره شده این حروف گفته هر که در الف دوم
عماد اماله کند در الف مجاور نیز کند و اگر میان هر دو حرف یا فاصل نبود اماله نکنند چون من غیره غیر بجهت احتراز
از توالی کسرات و لهذا فتحه یا را نیز اماله نکنند و جایز ست اماله فتحه غیر یا و غیر علامت مضارع بجهت کسره غیر را که بعد وی ست
بوصل نحو و آتا و فانهم یا فصل بساکن غیر یا نحو بلیدة و در نیز ند و تعد و تعیننی و اگر کسره مقدر بود چون کتف باسکان
عین اماله نکنند و نزد بعضی کنند و نزد بعضی اماله فتحه بجهت موافقت اماله همزه که بعد وی ست نیز جایز ست نحو رای و نای
و ابو حیان گفته که جایز ست این اماله بجهت موافقه اماله جمیع حرف حلق که بعد وی ست و محال ست چیزی از اسباب نحوی
رعی و اینجا هم اگر الف بالتقای ساکنین بیفتد نحو رای القمر بعضی اماله کنند و بعضی نه و در اسم که مبنی و لازم ست و حرف مطلقا

اما لا کنند در وقت تغیر علة بجهة عدم تصرف در انها از وجود دیگر و اماله از جملة تصرفات ست و نیز الف آنها اصلی اند نه منقلب
از واو مکسور و نه از یا و نه یاء مفتوح شونده مگر وقتیکه علم شوند که آنوقت همچو اسم متمکن بگردید پس گردد آنوقت موجب
اماله یا شبه سواد ارند چون للا و اما از آنکه الف رابع را در اسم از یاء اعتبار کنند و نیز در تثنیه و جمع یاء مفتوح گردد گوئی
الیان و امیان الیات و امیات را اگر موجب باشند امالة کنند چون ما در لا و علی و لدی از آنکه الف ثالث در وقت تسمیة از واو اعتبار
کرده میشود بجهة بودن آن اکثر از واو و لهذا در تثنیه و جمع علی علوان و علوات گویند و اسماء حروف هجا خواه از اسماء
مبنیه متعدد شوند یا از غیر مبنیه اکثر استعمال آنها بطریق وقف و عدا ست و چون مقصور باشند نحو یا یا تا اماله کنند برای بیان
الف که در وقف اخفی گردد و بهذا با وجود مانع اماله در انها جائز بود نحو ها و طا و عدلی حکم وقف ست و اگر ممدود باشند
نحو با و تا اماله نکنند بجهة بودن وقف بر همزه نه بر الف و در اسم مبنی حتی متی اسم زمان و انی اسم مبنی بمعنی کیف و
ذا اسم اشاره و نا و ها ضمیر متکلم و غائب و در حروف جر و حرف ایجاب و یا حرف ندا و لا حرف نفی که در قول امالا واقع ست
اماله روا نبود و کلمه بلی که برای ایجاب نفی ست نزد جمهور اگرچه حرف ست و در حرف اماله نبود لکن چون در جواب مستقل
بود و بی نیاز از ذکر جمله چنانکه در آیه الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا ظاهر ست تمیز از فعل یا فاعل اعتبار کردند
در استقلال و بمجرد یعنی و فی اماله نمودند و همچنین یا اگرچه از حروف ندا است لکن چون واقع موقع فعل ست حکم فعل یافت
در اماله و علی هذا القیاس حرف لا در امالا واقع موقع فعلی ست گوئی کسی را افعل کذا و ان فعل را بجا نیار گوئی امالا
ای ان کنت لا تفعل فتکلم پس کان را با اسم و خبر بدون لا حذف نمودند و عوض آن کلمه ما آوردند و نون را در میم ادغام
نمودند امالا شد و جزا را نیز حذف نمودند بجهة دلالة شرط پس معلوم شد که کلمه لا اینجا غنا را از جمله مید هد پس در اماله
حکم آن جمله یافت و معنی آن در فارسی باری بود یعنی اگر چنین نکنی باری بگو چرا نمیکنی و بعضی گویند اصل محاوره ان افعل
هذا امالا ست ای افعل هذا ان کنت لا تفعل غیره کذا فی القاموس و غیره و در شرح گفته و یمکن ان یقدر ههنا ایضا
ان کنت لا تفعل هذا فتکلم انتهی گویم این معنی موقوف بر محاوره اهل زبان ست و تقدیر بقیاس در لغت جائز نبود از آنکه
اگر در مقام آن کنت لا تفعل غیره استعمال کنند و افعل هذا را قرینه جزاء محذوف نمایند چگونه تقدیر ان کنت لا تفعل هذا
فتکلم درست شود و نیز ذکر امالا متصل افعل هذا بی حیلوله فصل عدم امتثال ما مور بقرینه تقدیر ان کنت لا تفعل غیره
است چنانکه بر متامل پوشیده نیست بخلاف صورت اولی که در ان بعد امتناع ما مور از امتثال گویند امالا و آن البته
تقدیر ان کنت لا تفعل هذا فتکلم ست فافهم و اینهمه تقدیر گرد همزه امالا ست و بر تقدیر فتحه همزه چنانکه بعضی گفته اند و اصل
ان لا ان کنت لا تفعل کذا فتکلم ست لام جر را از ان مصدریه حذف کردند و حذف آن اینجا قیاس ست بعده کنت را
حذف نمودند و عوض آن کلمه ما افزودند و نون آنرا در میم ادغام نمودند و تفعل کذا و تکلم را نیز حذف نمودند امالا شد و اماله
در حتی و اذا و انی نعم بجهة استقلال ست در جواب و استفهام و استغناء آنها از ذکر فعل گوئی اذا در جواب من فعل و متی در جواب

اسیر وانی ای من این در جواب اعطیته مائیة دینار مثلا و در شرح هادی ست که سیبویه حکایت کرده اماله ذا بجهت مشابهت
اسم متمکن در وصف و تثنیه و جمع و تصغیر و بجهت بودن الف آن بدل از یا و اصل آن ذیی بود بتشدید یا یا ثانی را بجهت
تخفیف حذف نمودند یا اول را با الف بدل نمودند بجهت فتحه ما قبل اگرچه یا ساکن ست بجهت طلب خفت بعد از آن شارح
مذکور گفته که اماله ذا لحن ست و صاحب کشاف گفته که در آیه انا صببنا الماء صبا حسین ابن علی صلوات الله علیه انا صببنا
الماء با اماله انی بمعنی کیف خوانده کذا فی الجاربردی و آمده است اماله در عیسی بجهت بودن آن از ذوات الیاء اگرچه
غیر منصرف ست و در شرح از کافی نقل کرده که بعض اهل عراق اماله میکنند در علی و عجم در لکن و اذا و انهم لحن ست
و از کشاف آورده که محکی ست اماله حتی از بعض اهل حجاز اکثر اهل یمن و حمزه و کسائی هر دو اماله لطیفه در آن کرده اند
و سیبویه و ابن الانباری منع میکنند و اماله کرده است فرا در لکن برای تشبیه بالف فاعل و جائز ست در تا و ها ضمیر
متصل بجهت اعطای حکم ملحق به از فعل و اسم غیر مبنی بدانکه جائز ست اماله ضمه غیر یا که قبل را مکسور بود بوصل یا فصل
حرف ساکن یا مکسور بسوی کسره یعنی واو را بسوی یا نحو من المنقر فی السحر و هذا خبط ریح و بالعمر یا للمر در هذا الخبط
ریح سیبویه گفته تمثیل الضمة و تشمها شیئا من الکسرة فیصیر الواو و مشمة شیئا من الیاء فتتبع الواو حرکة ما قبلها فی الاشمام
کما تبعت الالف ما قبلها فی الامالة فان هذا الاشمام هو الامالة و قال الاخفش لا بد للالف ان تتبع ما قبلها و لا لک
الواو فان ما قبلها لا یکون مضموما و حرف مستعلی که بعد را مکسور بود مانع اماله فتحه و ضمه است بجهت عسر صعود از اسفل
بسوی اعلی نحو المشرق و الضرط و من ضرر قاعد و بعمر خالد کذا فی الشرح و از جمله تصریفات تثنیه است و آن در لغت دو کردن
و بدو نسبت کردن و دوم گردانیدن ست و در اصطلاح الحجه مص بیان کرد یعنی الحاق الف و نون مکسور یا یا و نون
مکسور بر لغت مشهور بعد فتحه بکلمه تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقی یا مجازی پس مثنی لفظی باشد که از زیاده الف
و نون یا یا و نون در آخر مفرد وش برای دلالت بر دو شی از یک معنی حاصل شده باشد نحو رجل و رجلان و عین و عینان و رجلین
و عینین و مثنی را باین طور ساختند مگر برای مطابقه لفظی که موضوع برای دو ست یعنی اثنان و بجهت امتیاز از
جمع و اختصاص تثنیه بالف در حالت رفع و جمع بواو بجهت خفت عدد تثنیه و ثقل عدد جمع و کثرت تثنیه و قلت جمع ست
و تخصیص نون مکسور به تثنیه و مفتوح بجمع بجهت تعادل ست و در حالت نصب و جر چون جر حرف بجهت علامت یا نیابت
یا را مشترک ساختند لکن بجهت فرق در تثنیه و جمع ما قبلش در تثنیه مفتوح ساختند و در جمع مکسور و سبب اختصاص
دانستی و تغنیتم حقیقی یا مجازی مکرر تا مانند زیدین و قمرین و عمرین و حسنین داخل ماند از آنکه تثنیه زید مثلا بلحاظ
معنی علمی آن محال ست بجهت بودن التشخص معین نه دو تشخص و چون زید علم شخص دیگر نیز بود و تثنیه آن قصد کنند
مراد از آن مسمی بزید بود و این مفهوم کلی معنی مجازی ویست که بر هر دو زید صادق می آید و همچنین و مثنی که میان آنها
مناسبت قویست از مصاحبت و مشارکت در صفت و اسم هر یک علیحده است و تثنیه آنها قصد کنند اسم یکی را از آن دو

تثنیه کنند و از آن اسم معنی اسم شخص دیگر نیز مراد آرند باعتبار فرض صدق آن بر معنی اسم دیگر بجهة مناسبت مذکور
و این اسم باعتبار همین مناسبت گویا اسم شخص دیگر هست و این را تغلیب گویند چون قمرین و عمرین و حسنین که قمر و
شمس اگر چه باعتبار اسم مختلف اند چنانکه باعتبار ذات لکن چون میان اینها مناسبت قویست و آن شرکت در کوکبیه
و اضاءه عالم و طلوع ست و خواستند که تثنیه کنند شمس را نیز قمر اعتبار کردند باعتبار صدق معنی بجای قمر که کوکب و مضی
عالم ست و این اسم را اسم شمس نیز اعتبار کردند باعتبار غلبه صدق آن بر وی و همچنین در عمرین و حسنین و اصل در تغلیب آنست
که آنچه اخف ست باعتبار لفظ آنرا غالب اعتبار کنند تا غرض از تغلیب که تخفیف و اختصار ست فوت نشود و آن از
حسنین و عمرین ظاهر ست و اگر لفظ یکی مؤنث باشد نظر بر خفة آن نکنند و مذکر را غالب اعتبار کنند چنانکه در قمرین و
گفته اند جماعتی از نحویین مثل جزولی و اندلسی و ابن مالک و جز ایشان که معتبر در صحة تثنیه و جمع شرکت در لفظ ست
فقط نه در معنی پس برین تقدیر عینان بمعنی شمس و میزان صحیح باشد بی تاویل بانیکه مراد از عینین مسمی بعین باشد که آن معنی
مجازی ست و همچنین عیون بمعنی شمس و ذهب و میزان نیز صحیح باشد بی تاویل و در اراده دو فرد از دو معنی در تثنیه و
اراده افراد از معانی در جمع دو وجه است یکی آنکه از مفرد دو معنی یا زیاده قصد کنند بعده تثنیه یا جمع کنند دیگر آنکه لفظ
مفرد را تثنیه کنند و از مثنی دو فرد از دو معنی آن قصد کنند یا لفظ مفرد را جمع نمایند و از جمع افراد معانی آن خواهند و
برین تقدیر لازم آید اراده دو معنی یا زیاده نیز لکن بسبب تثنیه و جمع نه بمفرد کذا فی الشرح و فتح نون تثنیه لغت ست
شاعری گفته ع احب منک الانف والعینا * یا باشباع فتحه نون و نیز شاعری گوید ؎ یا رب خال لک من عرینه
لا ینقضی قسوته شهرینه * بالحاق هاء سکته و مراد از شهرین شهر ربیع الاول و ربیع الآخر ست و گاهی در نون تثنیه
ضمه نیز آید و آمده است در قراءت شاذه اتعدننی بفتح نون اعرابی که مثل نون تثنیه است در صورة و ترزقانه بضم نون
اعرابی و بجهة آمدن فتحه و ضمه در نون تثنیه در تعریف تثنیه نون را بکسور مقید نگردانیده و در بعض قبائل عرب مثل بنو حارث
و بنو العنبر و زبید و خثعم و همدان و کنانه الف در تثنیه لازم باشد در هر سه حال چون جاءنی الرجلان و رایت الرجلان و
مررت بالرجلان و ازین قسم ست من احب کریم الخ و احب منک الانف والعینا کذا فی الشرح و چون از تعریف مثنی و
ما یتعلق به دانستی پس بدانکه تثنیه مشتمل ست بر زیادة در دو ابدال و حذف چنانکه در اثناء بحث خواهی دانست
پس الف مقصوره در مفرد اگر در مرتبه ثالث و بدل از واو بود نحو عصا بواو بدل شود نحو عصوان و عصوین کثالث
اصلی غیر مبدلة من شیء او ثالث مجهول الاصل لم یمل کلو احد منها نحو الی اسما و ددا فیقال فی تثنیتهما الوان و ددوان
و هر سه الف را در تثنیه بواو بدل کردند از آنکه ثلاثی خفیف ست و اشبه بواو بسیار و نیز در قسم اول واو اصل الف ست و الف
مقصور را در تثنیه از جهة اجتماع ساکنین حذف نمودند از آنکه تثنیه در وقت اضافه و حذف نون بمفرد ملتبس میشود و نزد
بعضی در دو قسم اخیر قلب بیا اولی ست از جهة خفت آن بنسبت واو و کسائی گفته که قسم اول وقتیکه مضموم الفا یا مکسور الفا بود

چون ضحی و ربو و ضبست قلب الف وی بیا تا ثقل کلمه بجهت واو مجبر و ضمه صدر و با کسره ان حاصل نشود و تقیید ای باسما از جهة آنست که الی و علی و اذا و مانند آن وقتیکه حرف باشند تثنیه و جمع آن نیاید بجهت عدم تصرف در آنها و اگر الف مفرد جنس بود بلکه ثانی بود چون یا وقتیکه علم شخص بود با ثالث بدل از یا چون حیی یا مجهول الاصل چون بلی و متی وقتیکه علم باشد یا رابع نحو معلی و ارطی و یا زیاده از رابع چون مصطفی و مستصفی و کمثری اگرچه در همه بدل از واو بود بیا بدل گردد گوئی بیان در حبیان و بلیان و معلیان و مصطفیان بجهت طول بنا و خفت یا و یا بودن با اصل الف حقیقة یا حکما و گاهی الف که زیاده از رابع ست در تثنیه و جمع بالف و تا محذوف شود چون زبعران و قبعثران در تثنیه زبعری و قبعثری بجهت تخفیف و طویل النبا و لکن این حذف سماعی ست نه قیاسی مگر نزد کوفیین و همزه ممدوده مفرد اگر اصلیست در وقت تثنیه ثابت ماند در استعمال اشهر بجهت اصالة آن نحو قراءان در تثنیه قراء بمعنی متعبد و ابو علی قلب آن بواو نیز حکایت کرده نحو قراوان و اگر همزه ممدوده اصلی نباشد واو شود وجوبا در استعمال اشهر اگر الف تانیث ست نحو حمراوان در حمراء بجهت فرق میان همزه اصلی و همزه تانیث که بدل ست از الف مقصوره نزد بعضی یا زائد ست و اصح ست تغییر بهر دو تقدیر و قلب بواو نه بیا برای مطابقت جمع ست و تقارب واو و همزه در ثقل و گاهی آنرا ثابت دارند گویند حمراءان و مبرد از مازنی حکایت کرده اثبات همزه تانیث و قلب آن بیا نحو حمرایان و سیرافی گفته که قول عرب لاآن و عشوراآن در تثنیه لاواء و عشوراء بجهت کراهت اجتماع واوین ست با وجود طول بنا و بودن الف حرف خفی و عدم اعتبار فصل آن و الا حینئذ اگر الف ممدوده نه اصلی ست و نه همزه تانیث بلکه بدل از اصلی ست نحو کساء و رداء یا زائد برای الحاق نحو علباء ملحق بقرطاس بواو بدل نشود نزد اکثرین جوازا بجهت مشابهة بهمزه حمراء در عدم اصالة و اثبات آن نیز جائز ست بجهت مشابهة بهمزه اصلی بسبب بودن آن بدل از حروف اصلی یا واقع مقابل حرف اصلی لکن ابدال همزه الحاق اولی ست از اثبات بجهت عدم اصالة آن و نبودن آن عوض از اصلی بلکه زائد بنفسه برای الحاق یا بدل از واو و یا که زائد برای الحاق اند نزد بعضی پس گردانیدن آن بحرف اصلی بعید بود بخلاف همزه که بدل از اصلی ست که ابقا آن اولی بود گوئی کساوان و کساءان و رداوان و رداءان علباوان و علباءان و همزه که بدل از حرف اصلی ست قلب آن بیا نیز حکایت کرده نحو کسایان و ردایان لکن قیاسی نیست مگر نزد کسائی و متابعت کرده آنرا شارح رضی و مولوی جامی و در شرح کافیه گفته که مشهور در همزه که بدل از یاست چون رداء رداءان ست بیا بدانکه اسم مقصور اسمیست که در آخر آن الف بود و ممدود اسمیست که در آخر آن همزه بود بعد الف زائده لکن هر اسمی که آخر آن حرف علت بود و ماقبل آخر صحیح و وی مفتوح بود آنرا مقصور قیاسی گویند چون معطی و مهوی و فرح و فعلی افعل نحو قصیا اقصی و فعلی فعلان نحو سکری سکران و مجنین فعلی جمع نحو جرحی و افعل فعلاء نحو احوی حواء و مرمی و مقتل و جمع که بر وزن فعل بالضم یا بالکسر بود چون عری بالضم و جزی بالکسر چون غرو و مانند آن از مفاعیل غیر ثلاثی مجرد و اسماء زمان و مکان و مصدر و اسم تفضیل و جمع که مستعمل لام باشند

که آخر آن حرف علّه بود و ما قبل آخر نظیر صحیح آن الف ست ممدود قیاسی ست چون ابتداء و اقتدار و ممداد و مهداء
و همچنین فعلاء مونث افعل صفت چون حمراء و احمر و فعلاء جمع نحو علماء جمع عالم و اسماء اصوات نحو عواء و رغاء و اما نحو عصاء و رحی
و خفاء و وباء مقصور و ممدود سماعیست بجهت عدم نظیر صحیح و هر یک از ممدود و مقصور منون بود و غیر منون مقصور غیر منون نحو
علقی و شعری و قصری و بردی و خیمی و زابی و اخفای و اجلی و سهی و رکوبی و لبقی و علبندی و حلبندی و صیغتی و دعولی و سرورتی
و جهولی و کثیری و حجادی و غیری و عربی و ربی و زبوی و مرعزی جهار رقیه و کفرتی همچنین و زمیری و ریثا و تیحی و باذدلی و باذوی
و حباقلی و باقلی قاقلی و قوصیری و ربیحی و شقاری و حولایا و برحایا و بربا و خصوصی و خضیضی و حدیدی و ارتعادی
و برزی و قرطی و لحقی و سطری و جوکری و حجاوی و کمثری و شقصلی و بردرایا و حیدقوق و جهار رتقه و خندقوق و خزران
رحمی گفته که تمیز در الف تانیث و الف الحاق آنست که مقصور را وزن کنند و مقابل الفش لام سازند پس اگر بران
وزن اسمی بیامده باشد دانند که الفش برای تانیث ست و از ممدود غیر منون جرباء و حرباء و قیراء و خنفاء و طرفاء
و خنماء و برحاء و اربعاء و برکصاء و مرغزاء و عنصلاء و فاصعاء و حوصلاء و دیکساء و شمهاء و حلنداء و برنساء و برنساء و برناساء
و قصاصاء و کثیراء و قطوراء و عشوراء و عاشوراء و زفحاء و زمرداء و قیتیاء و حربیاء و لبویاء و زبراء و سیوحاء و نیاعاء و دبوراء
و قاقلاء و فریقیاء و حیلاء و قصوصاء و قیصفاء و اربعاء از وازرباعی نحو عقرباء و جلسطاء و حمیدباء و تلحفاء و علیقاء و حجاوی
و بربطاء و بشتری از مقصور و ممدود غیر منون در بحث مصدر و صفت گذشت چون این کتاب از بحث ممدود و مقصور
خالی بود تقریبا این بحث را در شرح داخل کردم تا طالب را در ما یحتاج الیه احتیاج بکتاب دیگر نبود و لهذا در هر فصل
که در متن چیزی از مسائل متروک شده بود در شرح استیفاء آن کردم بحسب الامکان پس بدانکه گاهی در تثنیه
همزه تانیث را با الف حذف کنند وقتیکه کلمه زیاده بر چهار حرف بود چون قاصعان و خنفسان در تثنیه قاصعاء
و خنفساء لکن این حذف نزد بصریین قیاسی نیست و نزد کوفیین قیاسی ست و هر اسمی که آخر آن محذوف نسیا
بود و اعراب بر ما قبل آن جاری شده اگر آخر آن را در وقت اضافه باز آرند در وقت تثنیه نیز باز آرند چون ابوان
و اخوان و حموان و هنوان از آنکه رد با دو حرف تثنیه اولی بود از رد با کلمه مستقل که مضاف الیه است و عدم رد با یاء
متکلم بجهت حصول ثقل ست بسبب ادغام و اگر آخر آنرا در وقت اضافه رد نکنند در تثنیه هم نکنند چون نمان لاکن
ایان و اخان قلیل ست چنانچه در جمعهاء و سنه در اضافه و فموان شاذ ست بجهت جمع در عوض و معوض عنه یا بسبب
رد محذوف زیرا که احتمال دارد کلمه فم واو یا ها بود چنانچه سنه که در اصل سنوة و سنهة است و فمیان اسد ست بجهت قلب
واو بیا یا شذوذ مذکور و بر قیاس مذکور تثنیه ید و دم یدان و دمان آید پس محذوف بجهت عدم رد آن در اضافه
و یدیان تثنیه یدی ست که چون رحی ست و آن لغت ست در ید نه تثنیه ید ست بر رد محذوف و ادمه است و دمیان
و دموان تثنیه دم ست سیبویه گفته دم در اصل ساکن العین ست بدلیل و باد و دمی چنانچه ظبای و ظبی و دلاء و دلو و اگر

مغنوی (?)

مفتوح العین میبود جمع آن برین وزن نمی آید وتثنیه آن زمان ست فقط ودرموان ودمیان تثنیه دمی ست که
چون عصا ورحی ست وآن لغت ست ودرم ودیگر گفته که دراصل بفتح میم ست ولام آن یاست ودرموان شاذ ست
اگر ساکن العین میبود تثنیه آن ومیان نمی آمد بلکه دمان چون ید ویدان ونیز وسیبویه وجوهری لام آن واوست بجهة
بودن ذوات الواو اکثر از ذوات الیاء ودمیان نزد ایشان شاذ ست ویا بدل از لام کلمه لفظ ذات را که مؤنث ذوا
واصلش نزد سیبویه ذویة بالتحریک ست وذوتة نزد خلیل لام را حذف کردند وعین را بالف بدل نمودند
برخلاف قیاس ودر ذوا باز بیارند بجهة فرق میان مذکر ومؤنث گوئی ذوا مال وذواتا مال ودر ذواتا نیز قلیل ست اگر
در مذکر ومیگردند ذویای شاذ بی تعلیل بجهة بودن با قبل الف تثنیه واگر تعلیل میشد ذوا میشد وامیوقت میچ فاند
رو نمیبود بخلاف ذواتا مال برد لام وقلب آن بالف که فرق دران ظاهر ست وتا در مفرد وتا در آن در تثنیه ثابت
مانند برابر ست یا در مفرد مقدر بود یا ملفوظ چون قاضیان والقاضیان وخصیتان والیتان اما خصیان والیان
تثنیه خصی والی ست که بی دو لغت اند در خصیة والیة لکن استعمال آنها قلیل ست وابوعمرو گفته که خصیتان بفتین یا
گویند وخصیان بدون تا چیستی که دران بفتین باشند وهمچنین الیان والیتان وتثنیه مایة والف بالاتفاق ست
وتثنیه غیر اینها نزد ابی الحسن ست فقط واسم جمع چون رکب وجامل وجمع مکسر غیر اقصی انیز تثنیه سازند باراده فرقه یا جماعة
ومانند آن نحو ابلان وجمالان یعنی جماعتان من الابل والجمل وجمع صحیح چون مسلمات ومسلمین وجمع اقصی چون مساجد را
تثنیه نسازند بخلاف اسم جنس مصدر باشد یا غیر مصدر که تثنیه آن باراده فرد یا نوع جائز بود گوئی ضربان وضربان
ای فردان ونوعان از من تمر وضرب ورضی گفته که وصفی که دراصل مصدر ست چون صوم وغور وعدل جائز ست
که از آن تثنیه وجمع ومؤنث نکنند بلحاظ اصل و جائز ست که تثنیه وجمع آن کنند بلحاظ حال لکن مؤنث نکنند وجائز
ست تثنیه وجمع علمیکه مرکب ست جزو اولش فقط مبنی ست نحو بعلبکان وبعلبکون بلحاظ بودن جزو اول بمنزله
کلمه وبودن جزو دوم معرب بجهة دیگر معربات واگر هر دو جزو آن مبنی ست چون سیبویه وخمسة عشر لفظش را تثنیه
وجمع نکنند بلکه در اول آن لفظ دو ذوات وذوا وذواتا وذوو ذوات درآرند برحسب احتیاج وتذکیر وتانیث
باعتبار مضاف الیه اینها مثلا اگر مراد از خمسة عشر مؤنث باشد ودر تثنیه وجمع گویند جارنی ذواتا خمسة عشر وذوا
خمسة عشر ای آمدند صاحبان این اسم وذوا سیبویه وذوو سیبویه ای صاحبان این اسم وهمچنین ست حال
جمله که علم شخصی شده باشد یا مثنی ومجموع که علم گردیده بود ونون آنها محل اعراب بحرکة نگشته تا جمله بحال خود
وتغیر بالحاق علامة تثنیه وجمع نشود ودر تثنیه وجمع اجتماع دو اعراب بالحرف نشود گوئی ذوا تابط شرا
وذوو تابط شرا وذوا مسلمین وذوو مسلمین در مذکر وذواتا تابط شرا وذوات تابط شرا وذواتا مسلمین وذوات
مسلمین در مؤنث وهمچنین مسلمون جمع مذکر عدم الحاق علامت تثنیه وجمع در جمله ومثنی ومجموع مذکور بالاتفاق

نحویین ست بخلاف نحو سیبویه خمسة عشر که تثنیه و جمع آن نزد مبرد بالحاق علامت جائز بود و اگر علم مرکب در اصل مضاف
بود و کنیت نبود چون عبد مناف جزء اولش را تثنیه و جمع کنند گویند عبدا مناف و عبدو مناف و اگر کنیت بود در هر دو جزء را
تثنیه و جمع کنند یا جزء اول را فقط چون ابوا زیدین و آبا زیدین و ابوا زید و آباء زید در تثنیه جمع ابو زید و در مرکب
اضافی که مضافش لفظ ابن و یا اب یا ذو و اخ بود علم باشد یا غیر علم و قتیکه مراد از ان مذکر عاقل باشد جائز ست که
مضافش را جمع بواو و نون کنند و گویند بنو زید و ابو زید و اخو زید و ذوو زید و یا جمع مکسر کنند گویند ابناء زید و آباء زید و اخوة زید
و اذواء زید بشرطیکه مضافش را هر دو جمع آید و اگر مذکر غیر عاقل مراد باشد مضافش را جمع با الف و تا کنند
برابرست که در مؤنث وی مانند بنت و یا ذات مستعمل شود یا نشود اول چون ابن لبون و ذو عثنون که مؤنث آن
بنت لبون و ذات عثنون آید و ثانی نحو ابن عرس و ذو الحجه که در مؤنث اینها بنت عرس و ذات الحجه نیاید گوئی
در جمع اینها بنات لبون و بنات عرس و ذوات عثنون و ذوات الحجه اخفش در ابن عرس و ابن نعش بنو عرس
و بنو نعش روایت کرده از انکه لفظ ابن برای مذکر عاقل ست و جمعش بواو و نون آید اگرچه اینجا مراد از ابن غیر عاقل
ست و از جمله تصریفات **بحث جمع** ست و آن در اصطلاح کلمه ایست که در مفردش تغیری شده باشد لفظاً
یا تقدیراً بزیادت حرفے یا به حذف آن یا انقلاب آن یا بزیادة حرکتی یا به حذف آن یا انقلاب آن تا دلالت کند
این تغیر بصیغه بر افرادی که زیاده بر دو بود از یک معنی مفرد خود چون رجال و کتب و اسد و سقف و موازین
و مسلمون و مسلمات از قبیله تقدیراً مانند فلک و هجان در حد جمع داخل ماند از انکه حرکات و سکنات اینها در وقت
افراد بهجو حرکات و سکنات کتاب قفل اعتبار کنند و در وقت جمع بهجو حرکات و سکنات رجال و اسد و از
اعتبار حصول تغیر مانند ابل و غنم و از اسماء اجناس خارج شد بجهت عدم تغیر در مفردش که بعیر و شاة
و از اعتبار دلالت بصیغه مانند رکب و خدم و تمر و روم از اسماء جموع و اجناس خارج شد از انکه دلالت اینها
بر افراد بجواهر ها و صور ها ست نه بصیغتها بسبب بودن صیغه اینها صیغه مفرد و لهذا راجع بسوی اینها ضمیر
مفرد بود و در وقت تصغیر اینها را و بسوی واحد اینها نکنند و صفت مذکر واقع شوند نه صفت مؤنث گوئی هذا الرکب
و نه گوئی هذه الرکب و تصرفات در جمع جز زیادة و حذف و رد و ابدال و تحریک و اسکان نبود بدانکه مراد از
جمع مجموع ست و از قبیل مسامحات مشهور ست چنانکه از تثنیه و تصغیر و نسبت مثنی و مصغر و منسوب قصد
کنند لکن مصنف در اینجا هیچ جا مسامحه نکرده که در تثنیه گفت تثنیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون الی آخره
و در تصغیر گفت تغیر لفظ الخ و علی هذا القیاس پس جمع دو نوع ست یکی جمع صحیح که آنرا سالم نیز گویند بجهة صحت
و سلامت بناء مفرد در ان و حصول آن بزیادت واو و نون مفتوح ست چون مسلمون و مصطفون یا یائیکه
ما قبلش مکسور ست و نون مفتوح چون مسلمین و مصطفین و این جمع صحیح برای مذکر عاقل بود غالباً یا بزیادة ا

مانند هندات و مسلمات و این برای مؤنث است غالباً و در بعضی لغت نون جمع مذکر مکسور آمده و جمع صحیح مذکر

جمع صحیح است نزد سیبویه مر قلت را و آن از سه تا ده است و نزد دیگران واحد است و نزد ابن خروف مشترک

در قلت و کثرة و رضی گفته که موضوع برای مطلق جمع است بی لحاظ قلت و کثرة و قول حسان رضی الله عنه در جواب نابغه

ذبیانی که تعرض استعمال میکنند جمعیکه موضوع برای قلیل است در موضع کثیر و در تنزیل است ان المسلمین والمسلمات و

مانند آن و هر انواع از ان ده و کثر از آن نخست شوند مذهب اوست و لهذا گفته اند اطلاق هر یک در مقام دیگری

جائز است با وجود بودن آن مستعمل الا اینجاست که در قرآن شریف ثلثة قروء با وجود اقراء واقع شده و دوم جمع مکسر

که بنا در واحد وی از سلامت نمانده و آن دو قسم است یکی قلیل که دلالت کند بر سه فرد تا ده فرد و اوزانش چهار است افعل

و افعال و افعلة و فعلة رضی گفته چون آمی راجع قلت بود فقط نحو رجل و ارجل یا جمع کثرة فقط نحو رجال و رجال این جمع

مشترک بود در قلت و کثرة و همچنین جمع تکسیر رباعی و جمع اسمیکه جمعش جز جمع تکسیر نیاید چون اجادل و مصابیح و در کار

است که فرق در قلیل و کثیر بود ثلاثی است و بس بجهة خفت و کثرت آن اما در رباعی و خماسی پس بر آن قلت و کثرة یکی است

و آن فعائل است نحو براثن و سفارج کذا فی الشرح باید دانست که جمع تکسیر اگرچه سماعی است لکن اکثر از ان در اکثر

صیغها غالب و مطرد است لهذا مصنف هر جا که بعد جمع لفظ فلان اسم گفته مراد اطراد داشته و جائیکه لفظ در آورده اشاره

بجمع و عدم اطراد و هر جا که تقیید باسم و یا صفة نکرده مراد مطلق داشته چنانچه در اثنای بحث خواهی دانست انشاء الله

تعالی یعنی افعل بفتح همزه و ضم عین که جمع فعل بالفتح که اسم بود نه صفة و صحیح العین بود نه اجوف یعنی افعل جمع قیاسی

است بر سبیل اطراد که بر وزن فعل بالفتح بود و صحیح العین و اسم باشد نه صفت و اجوف نحو فلس و افلس و ضرب و اضرب

و او صنع و او و وطب و در اسم چهار حرفی که مؤنث بود بتقدیر تا یعنی مؤنث سماعی بی میوش ده نیز مطرد است چون

اعنق و اذرع و اعقب و امین و اعمد در عناق و ذراع و عقاب و یمین و عمود و بنا بر ضابطه گفتم لفظ در اینجا از قلم

ناسخ است و در لفظیکه بر وزن فعل بالکسر است نحو رجل یعنی پای و قدح یعنی تیر تمام ناتراشیده و پیکان نانهاده

و جبر و معنی کوتاه و یا فعل بالتحریک چون زمن بمعنی مردیکه از جا نجنبد از جهة عذر یا وعصاد و یا فعل نحو عضد نحو ضبع

بضاد معجمه و باء موحده و عین مهمله بمعنی گفتار و یا فعل نحو عنق نحو فرط بمعنی کاریکه در وی از جهة گذاشته باشند و

کار گذاشته و مانده گفت سبحانه تعالی کان امره فرطا و نحو حقب بمعنی هشتاد سال و یا فعل نحو عنب نحو ضلع بمعنی

استخوان پهلو و یا فعل بالضم نحو قفل و یا فعلة بالکسر نحو نعمة بمعنی مال و نیکی و فعالة بالتحریک نحو اکمة بمعنی پشته و

در جزء انها نیز بحسب سماع آید چنانکه در مانند منکب بکسر میم و فتح نون و طلبة بالضم که در اصل طلوة بود و در دارد و نهار و غراب

و طحال و رغیف و سوال و راکب مانند اینها از فعل نی الفعل الا اجوف نحو اقوس فی قوس در اعین و انیب باقی عین

و ناب شاذ لاستثقال الضمه علی حرف العلة کذا فی الشافیة و شرحها و قال المصنف و جاء فی ذنب اثقل ل و کذا

رقوس وسیف ودار وناب الی آخره ثم قال وشذ فی رمضان انتهی فیعلم منه ان الافعل فی الاجوف قلیل لا شاذ و فی رمضان
شاذ فافهم و مطرد نیست این جمع در منوشی که بر وزن فعل بالتحریک بود چون قدم و نار و ساق مگر نزد یونس و فرا و همچنین
در منوشی که بر وزن قدر بالکسر و فعول بالضم و عجز بفتح العین وضم الجیم و قنب بکسر قاف و فتح نون و عنق بضمتین ست مگر نزد
فرا کذا فی الاصول و افعال بفتح همزه علی سبیل الاطراد جمع لفظ یکون علی وزن فعل بالفتح اجوف سوا کان اسما نحو ثوب
والثوب و بیت و ابیات او صفة نحو عون و اعوان و ضیف و اضیاف و جمع لفظ یکون علی وزن فعل بالضم اسما نحو
قرا بمعنی حیض و صفة نحو حر بمعنی آزاد و لفظ علی فعل بالکسر اسما نحو حمل بمعنی بار پشت او صفة نحو بکر بمعنی دوشیزه و لفظ
علی فعل بالتحریک اسما نحو جمل بمعنی شتر او صفة نحو بطل بمعنی دلیر و لفظ علی فعل بفتح الفا و کسر العین اسما نحو فخذ بمعنی ران
او صفة نحو نکد بمعنی تنگ معیش و لفظ علی فعل بفتح الفا و ضم العین اسما نحو عجز بمعنی سرین او صفة نحو یقظ بمعنی بیدار و
لفظ علی فعل بضمتین اسما نحو عنق بمعنی گردن او صفة نحو کفو بمعنی همتا و لفظ علی فعول بالفتح ناقص واوی اسما نحو فلو
بمعنی بچه اسپ و خر او صفة نحو عدو بمعنی دشمن و ربما جمع لفظ علی فعل بکسر الفا و فتح العین نحو عنب بمعنی انگور و لفظ علی
فعل بکسرتین نحو ابل بمعنی شتر حال کونها اسما و جمع فعیل بمعنی فاعل نحو شریف و لفظ علی فعیل بکسر العین نحو میت حال
کونها صفة و قیل لا یطرد فی فعیل و فعیل و در لفظیکه بر وزن فعل بالفتح و صحیح العین ست نحو فرد بمعنی یک یک بسیار آمده بر حسب
سماع لکن نزد فرا در فعل بالفتح صحیح العین که فا رش همزه یا واو بود نیز مطرد ست چون الف و آلاف و وهم و اوهام
و در لفظیکه بر وزن فعل بهجو صرد ست نحو رطب بمعنی خرمای تر و یا فاعل نحو جاہل بمعنی نادان و فعال بالفتح نحو جبان بمعنی
بیدل و در غیر آن با نیز آید بحسب سماع نحو فعیل چون یمین و فعیلة چون لطیفة و فعلة بالفتح چون مدینة و فعلة بالکسر چون
تلذة و فعلة بالضم چون خرنیة و فعلة بالتحریک چون حدقة و فعلة بفتح فا و کسر عین چون ثمرة و فاعلة چون کاذبة و فعال
بالکسر چون ادام و فعال بالضم چون غبار و فعیلة چون جیدة و افعل چون انزل و فاعول نحو باکس و افواس بحذف
الف و او و دوم که زائد ست و فعول بالضم عین مشدد چون طیب افعل بفتح همزه و کسرة عین بر سبیل اطراد جمع اسم چهار حرفیست
که مذکر ست و سوم مش مده چون طعام و حمار و غراب در غیف و عمود و همچنین جمع صفتی که مضاعف ست و بر وزن فعیل مانند
صبیب و نزد بعضی درین قسم مطرد نیست و حق اول ست چون اشحه و اعزه و این مالک گفته که در فعال بالفتح یا بالکسر
که ناقص یا مضاعف بود غیر افعلة شاذ بود انتهی کذا فی الشرح و اسلة جمع سیل بر وزن فعیل ست از مسل از سیل و همچنین
مثل بضمتین و مسلان بالضم و در فعل بالفتح چون نجد نام مکانی و فعل بالکسر چون قن بمعنی بنده و در غیر آن نیز آید لکن
بحسب سماع بسبب فقد شروط مذکوره نحو فعل بالضم چون قرط و فعل بالتحریک چون دار و باب و خال و فعل بکسر فا و
فتح عین چون بوسے بالقصر و فعل بضم فا و فتح عین چون خرز و فعلة بالفتح چون شیوة بمعنی شتا و اشتیة و جمع آن
در مسیر دگفته جمع شتا ست و آن جمع شعوة ست و فعلة بالکسر چون جبرة و فعلة بالضم حسوة و فعلة بالتحریک چون سحاة

وفاعل چون عوادی وفاعلة چون ناحیه وفعیل چون نجی وفعیلة مضاعف چون نضیفة وفیعل چون عیّل بکسر
وجمع واعولة واعیلة دیز و بعضی جمع ان اعیال ست وفعال بالفتح وفعال بالضم که مؤنث باشد چون جناح
وافعول بضم همزه وعین چون اداحی اُدحیة ونیز و بعضی واحدش اوحی است بروزن افعل وفعال بتشدید عین و
فتح فا چون خوان واخونة وفعلان بالتحریک چون رمضان وارمضة وفعلة بالکسر نحو نعمة می آید بر حسب سماع وفعل
بالتحریک چون ولد وجار رواج وفعل بالفتح چون شیخ بمعنی پیر و نو بمعنی نگاه وفعیل چون خلیل بخاء معجمه و بالجیم بمعنی
دوست و بزرگ وصبی بمعنی کودک وفعال بالفتح چون غزال بمعنی آهو بره وفعال بالضم بمعنی غلام بمعنی کودک وشجاع بمعنی
دلیر وفعل بالکسر چون ملح وفعل بالضم چون ثنی وفیعل چون بیش نیز می آید مگر آنکه چنانکه معه انقطاعا شاذ و بر
سماع کرده اند یا در لفظ مانند و مثل این نیز از همه بود خصوصا در جائیکه در مقابلش لفظ عام وارد نه تا وهم خصوصیت در
الفاظ مذکوره نمی باشد و در حقیقت مختص بالفاظ مذکوره نیست چنانکه دانستی وقسم دوم از جمع مکسر جمع کثیرست که دلالت
کند بر زیاده و بیش و از اینجا معلوم کردی که در مدلول قلیل در داخل ست چنانکه سابق گفتیم و اوزانش بسیارست از انجمله
فعل بالضم ست نحو قفل و آن بر سبیل اطراد جمع صفت است که بر وزن افعل و فعلاء بود نحو احمر وحمراء صفت چون حمر و
بیض جمع ابیض و بیضاء و می آید بحسب سماع در فعلاء اسم نیز نحو عزو عزاء و بیداء و بیداء و فعل بالفتح چون سقف ...
وفاعل چون بازل وحاج وغائط وفعیل وفعیلة چون قلیب وعمیمة بمعنی دراز و نهوج وفعال وفعالة بالفتح و
بتشدید عین چون خوار خواره بمعنی سست و نرم وفعل بالضم چون فلک بمعنی کشتی وجمع ان هم برین صورت است
و تحقیقش گذشت وفعل بالتحریک چون اسد بمعنی شیر وفعلة بالتحریک چون بدنة بمعنی شتر گاو که قربانی بمکه قربان
کنند و در حجران نیز آید بحسب سماع چون فُعُل بضمتین نحو غزل وفعل بالفتح فا و کسر عین چون قرب وفعل بفتح فا
وضم عین چون ضبع وفعلة بالفتح چون نبتة وافعل چون اطل وفعول بالفتح چون خرود وفعولة چون حلوبة وفعال بالفتح
چون رباع ومراث گاهی ملفوظ بود بر عین وگاهی مقدر بود چنانکه در جوار بسیار که ضد یمین ست وفعال بالکسر
نحو جراب وفعال بالضم نحو اوراد وفعول بالفتح و تشدید العین چون ذنوب وفعلاء بضم اول و فتح ثانی و بالفتح و
بالتحریک چون نفساء و تشاد نیست این جمع وفعلول چون رغنب جمع رغبوب و ابن مالک گفته که این جمع و مانند
دار و فاره کثیرست کذا فی الشرح و عین این جمع را ضمه دهند برای ضرورة اگر صحیح اللام بود نه مضاعف و اجوف
بخلاف نحو مثنی وعزو حور ... اجوف یائی ضمه فا را بکسره بدل نمایند تا یا را بدل سالم ماند و از آنجمله فعل بتشدید
ست چون عنق و آن بر حسب اطراد جمع لفظی ست که بر وزن فعال بالفتح و یا فعال بالکسر بود و اسم باشد
یا صفت نه مضاعف اول نحو اتان بمعنی ماده خر و ضاع بمعنی زن ماهر در صنعت و ثانی نحو حمار بمعنی خر و کناز بمعنی
زن فربه و از نفی مضاعف احتراز شد از مانند جبان و کمام ... عنن ... عنان ... مضاعف چنانکه

وطط در وطواط و نیز نزد بعضی مفرد این وطاط هم آمده است و بعضی گویند که این جمع در فعال و فعال صفة مطرد نیست
و تنها بر وزن فعیل و فعول باشد بشرطیکه این هر دو اگر صفة اند بمعنی مفعول نباشد اسم چون رغیف و سریر و عمود و صفة
چون نذیر و جدید و صبور و عقوق بخلاف نحو رکوب بمعنی مرکوب و جریح بمعنی مجروح و بعضی گویند که این جمع در فعیل
صفة مطرد نیست و همچنین مطرد است در فاعل صفة نحو بازل و نیز نزد بعضی مطرد نیست بلکه کثیر است و در فعل بالفتح
چون سقف بمعنی آسمانه خانه و رهن و در فعل بفتح فا و کسر عین چون خشن بمعنی درشت و نمر و در فعل و فعل بالتحریک
چون نصف بمعنی میانه سال و فلک بمعنی آسمان و فعال بالضم که اسم باشد نحو قراد بمعنی کنه و نزد بعضی این جمع درین
وزن قیاس مطرد است و فعیلة اسم خواه صفة چون سفینة بمعنی کشتی و شجیعة (?) بمعنی زن دلیر در جز آن هم نیز آید بحسب سماع
چون فعل بالکسر نحو بدیع و فعل بفتح فا و ضم عین چون صبغ (?) و فعل بضمتین چون اذن و جمعش نیز برین صورت آید و فعلة بالضم
نحو عرضة و فعلة بالتحریک چون خشبة و فعلة بفتح فا و کسر عین چون قرعة و افعل چون احمق و فعولة بالفتح نحو عدوة
و فعول بالضم نحو نوم و فعال بالفتح و التشدید نحو غدام (?) و فعلاء بالفتح نحو خلفاء و فعلاء بالضم و فتح عین نحو لغفاء (?) و این
جمع در ناقص نیاید بجهة حصول تطرف حرف علة بعد ضمة و آن متروک است و تن بضم و کسر نون که در اصل تنی
بود جمع تنی بر وزن فعیل بعده قاعدة ملق (?) کرده نادر است و تنی هم فعل نیز آمده و جائز است اسکان عین این
جمع وقتیکه مضاعف نبود ورنه ثقل لازم آید اگر ادغام نکنند و اگر کنند تغیر فاحش در وزن جمع شود و باسکان و
ادغام و بر سبیل قلة در مضاعف هم سکون آمده و واجب است تسکین عین این جمع وقتیکه اجوف واوی بود
بجهة استثقال ضمه بر واو خصوصا بعد ضمه چون عون و خون جمع عوان و خوان و سوک و جود (?) بضمتین جمع
سواک و جواد شاذ است و اگر عینش را در اجوف یائی ساکن کنند فا را کسره دهند تا یا از قلب سالم
ماند چون عین و صید جمع عیان و صیود و از آنجمله فعل بضم فا و فتح عین است چون صرد و هو بالاطراد
جمع للفظ علی فعلة بالفتح اذا کان اجوفا واوا و یائیا نحو نوبة بمعنی پاس و فعلة بالضم نحو برقة بمعنی زمین که در آن سنگ
و گل و ریگ باشد و فعلة بضم الفاء و فتح العین نحو تخمة بمعنی ناگواری طعام حال کون کل واحد منها اسما و للفظ
علی فعلی بالضم مؤنثا و مذکر افعل التفضیل نحو فضلی افضل و جمعه فضل و در فعلی اسم چون رؤیا جمع رؤی یا بمعنی آنچه در خواب
بینند و فعلة بالکسر نحو حلیة بمعنی زیور و فعول بالفتح چون عدی جمع عدو و فعالة بالضم چون عجی (?) جمع عجائب بمعنی ... (?)
و یای و فعلاء چون نفساء بمعنی زن بچه زاده نیز آید بحسب سماع و ابن مالک گفته که مطرد است نزد بعض بنی تمیم
و بنی کلب در مضاعف که جمعش فعل بضمتین آید فعل بضم فا و فتح عین کذا فی الشرح بدانکه مصنف در اصول فرح و سر (?)
گفته فعل کصرد للاسم علی رکبة ای فعلة بالضم و جمعة ای فعلة بضمتین لفعلی افعل و کذا الطرد فی نحو نوبة اجوفا واویا
ورد یا اسما ای عند الفراد و کذا اسم لیطرد هذا الجمع عند الفراق اسم علی فعلة بالفتح اذا کان اجوفا واویا نحو دولة و فی اسم

على فعل بالضم وقوله استما حال من نحو نوبة ودرويا وجاء في نحو نهمة على فعلة بالضم وقرية على فعلة بالفتح ولحية على فعلة بالكسر وتخمة
على فعلة بضم الفا وفتح العين ودوكر على فعل بالفتح وفقر بالضم وربع على فعال بالفتح وبوان على فعال بالضم والكسر و
خذير وعدو وعجاية ونفسا انتهى ميگويم ازين كلام معلوم شد كه در مانند نوبة نزد جمهور مطرد نيست بلكه نزد
فراء درويا هم چو نوبة ست وتخمة هم چو حلية مندرج در سماع ست ودر غير الفاظ مذكوره نيز آيد ودر اسم كه بروزن
جمعة بود نيز مطرد ست پس در كلام متن واين كلام بسيار فرق ست بر متامل پوشيده نيست آري نزد صاحب
شافيه در مانند تخمة نيز اين جمع مطرد ست شايد كه مص درين متن اقتفاى ابن حاجب كرده باشد وباقي كلام بحاله ست
فافهم در شرح گفته كه تخم اسم جنس تخمة نيست هم چو رطب ورطبة بلكه جمع ست از آنكه گويند هذا تخم وهذا رطب وتصغيران
تخيمات آيد برونه هم چو رطيب بتصغير بدون رد واز انجمله فعل بكسر فا وفتح عين ست هم چو عنب وهو بالاطراد جمع لفظ
على فعلة بالفتح نحو بدرة بمعنى هميان ده هزار درم وفعلة بالكسر نحو فرقة بمعنى گروه حال كون كل واحد منهما اسما وكذا
يطرد في نحو ضيعة اجوفا يائيا ذكره اسما عند الفراء وبحسب سماع در لفظيكه بروزن فعول بالفتح ست چون عدو
وفعلة بالتحريك چون تارة كه در اصل تورة بود بمعنى يكبار وقامة وعادة ويا فعلة بالكسر كه صفة بود چون علجة زن
كبر كه هيچ دين ندارد ولقحة وذربة ودر جز آن نيز آمد چون فعل بالفتح نحو حرف وفعل بالكسر نحو ريح وهدم و
فعل بالتحريك چون ناب بمعنى ناقه مسنه وفعلة بالضم نحو صورة وفعلة بفتح فا وكسر عين چون معدة وانچه
كه لامش محذوف بود وعوضش تا آمده باشد نحو عزة ولثة وفعال بالفتح نحو خراب وابن مالك گفته كه اين جمع
مى آيد سماعا بالاتفاق در لفظيكه ميان آن واسم جنس آن تا فارق بود نحو سدرة بدانكه اينجا هم مص موافق
ابن حاجب گفته ودر اصول گفته فعل كعنب لاسم تام على فعلة بسكر گفت وجاء في حرف وريح وناب وبدرة الخ
ومراد از اسم تام آنست كه در وى چيزى از اصول وى حذف نشده باشد ولفظيكه فا آن يا بود جمعش برين وزن
نيايد بجهة استثقال كسره بريا در ابتدا جمع واز انجمله فعلة بالتحريك هم چو رقبة ست وان بالاطراد جمع لفظيكه
بروزن فاعل بود ونه اسم بلكه صفت مذكر عاقل بود وناقص بود نحو حافظ وحفظة وبايد رد بررة وخائن وخانة وبائع
وباعة ومنوة بالتصحيح شاذ ست نه در كاهل معنى ميان دو كتف ودر رامى زيرا كه اول اسم ست وثاني ناقص ست و
در غير عاقل بر سبيل قلت آمده چون ناعق بمعنى ناعق وبحسب سماع در صفتي كه بروزن فعيل بود چون سيد وعيل و
خير ويا فعل بالفتح چون بر بمعنى راست گو وبسيار نيك وبهك بمعنى فاسد العقل وفعيل چون خبيث وسرى نيز آيد
ودر فعل بالكسر چون حب بمعنى محبوب وفعل بالضم چون صلب بمعنى سخت وفعل بالضمتين چون طنب بمعنى
طناب خيمه ودر جز آن وفعل بالتحريك چون راز بمعنى نباذ ماله بمعنى زن بسيار مالدار واصليش بولة است مفرد و
جمع اين بريك صورت بود وفعال بالضم شجاع وفعال بتشديد عين نحو اكاف وفعل چون احمق وفعلن چون عرقه باشه مده ... نجله نعلة بالضم فا

و فتح عین ست چون رطبة و ان سبیل اطراد جمع لفظی که بر وزن فاعل ست بشرطیکه صفت مذکر عاقل بود و ناقص باشد چون
قضاة و غزاة جمع قاضی و غازی و در غیر عاقل کم ست چون بزاة جمع بازی بمعنی باز و بحسب سماع و در فعیل چون غوی
بمعنی گمراه و فعلان بضم چون عریان بمعنی برهنه و فعول چون عدو و فاعل غیر ناقص چون نادر بمعنی ساقط نیز آید و در شرح
گفت ظاهر انست که عداة و عراة جمع عادی و عاری ست نه جمع عدو و عریان پس واقل در بحث قاعده اطراد بود
نه در سماع و امده است بحسب سماع در فعل بالضم چون کوخ و فعال بالفتح چون جواد و فعیلة چون [illegible] و از انجمله
فِعَلة بکسر فا و فتح عین ست همچو [illegible] و این جمع می اید بحسب سماع و در فعل بالفتح چون غرد و در ظل فتح فا و شیخ و طود و در فعل
بالکسر نحو قرد و فیل و هر و فعل بالضم چون قرط و حب و کوخ و فعل بالتحریک چون جار بمعنی همسایه فیار و از لح
اسمائی ست حقیقه اینها اسم بود نه صفت و در باشد علج که صفت ست بر وزن فعل بالکسر و در که صفت ست بر وزن
فاعل و جزان نحو کشف و ربعل و طب و سخلة و بدینة و امرئ نادر ست و از انجمله فعل بضم فا و تشدید عین مفتوح ست
چون سکر و هو بحسب الاطراد جمع لفظی فاعل مذکرا و مونث و فاعلة صفة نحو رکع و نوع جمع راکع و راکعة و
نائم و نائمة و حیض جمع حائض و قل فی الناقص نحو غزی جمع غاز و عفی جمع عاف و بحسب سماع در افعل چون اعزل
بمعنی مرد بی سلاح و فعل بالفتح چون سخل بمعنی مرد ضعیف و کهل بمعنی پیر و فعلاء بضم فا و فتح عین چون
نفساء بمعنی زن بچه زاده که از زچه گویند نیز آید و در فعل بکسر عین چون هطل فعیل و فعیلة چون خرید و خریدة
و فعول بالفتح چون ابوق بجمود و فعال بالکسر چون خلاف و فعلی مونث افعل التفضیل چون اولی نیز آید و گاهی
در اجوف واوی فا را دفع ضمه باید چون صیم و نیم که در اصل صوم و نوم ست و از انجمله فعال بضم فا و تشدید عین
ست چون قراء و هو بالاطراد جمع لفظ علی فاعل حال کونه صفة صحیحة اللام نحو جاهل و جهال و فاسق و فساق و
قل فی الناقص نحو غزاء و سراء فی الغازی والساری و بحسب سماع در لفظی که بر وزن فاعلة بود چون صاده و یا
بالفتح چون سخل و یا فعلاء بالضم چون نفساء نیز آید و در عرب بالتحریک و بقرة بالتحریک نیز آید بدانکه مع از فعلة
تا اینجا لفظ جزان نگفته اگر چون غیر مذکور نیز آمده چنانکه نوشتیم از جهت قلت وقوع این جموع و از انجمله فعال
بالکسر ست چون کتاب و ان بحسب نظر جمع لفظی ست که بر وزن فعل بالفتح بود بشرطیکه اجوف یائی
مثال یائی نباشد اسم باشد چون عبد و ثوب و دلو و ظبی یا صفت چون صعب و دعت نه جمع باشد مثل که
اجوف یائی ست و یعیر که مثال یائی ست و هم بحسب قیاس جمع اسمی که بر وزن فعل بالتحریک بود چون جمل بشرطیکه
مضاعف و اجوف و ماقبل نبود و اگر بحسب سماع بود چون دیار و جیاد و قطاطه در رواد و نار و قطط و با بر وزن
فعلة بالفتح چون قصعة بمعنی کاسه و فعلة بالتحریک چون رقبة بمعنی گردن و در اصول و در فعلة بالفتح و با التحریک بتعمیم گرد و مخصوص
باسم نگردانیده و لهذا گفته علی قصعة ضخمة و رقبة و حسنة باسم چار حرفی که رابع او الف تانیث ست و فتیکه مونث

فصل از فصول

افعل التفضیل نباشد چون صبیے و دستے در جمع نفیکه بر وزن فعل و بکسر عین بود چون حذر بمعنی ترسنده و یا فعال
بالفتح چون جواد و یا فعال بالکسر چون هجان و کناز و یا فاعل چون تاجر و قائم و یا فعیل چون جید و خیر و یا فعیل و
فعیله بشرطیکه ناقص و بمعنی مفعول نبود چون کریم و کریمه و در ناقص چون تقی و تقیه و بمعنی مفعول چون جریح و ذبیحه
بحسب سماع بود و یا فعلی بالفتح که مؤنث فعلان ست چون عطشی و عطشان و یا فعلان بالفتح که مذکر فعلانه بود چون
ندمان و ندمانه و یا فعلان بالضم که مذکر فعلانه ست چون خمصان و خمصانه و یا فعلاء بالفتح چون بطحاء بمعنی زمینی که
در آن سنگریزه بود و سیل آب باشد و یا فعلاء بضم فا و فتح عین چون عشراء بمعنی ناقه که بر حمل آن ده ماه گذشته باشد
یا هشت ماه در حالیکه اینهمه صفت باشند و نزد ابن مالک این جمع در فاعل و فعیل و فعال بالفتح و فعلی بالضم و
فعال بالکسر و فعلاء بالفتح که صفت اند سماعی ست و غیبین در همیکه بر وزن فعلة بالضم ست کذا فی الشرح و در
اصول اطراد در فعل بالکسر چون ذئب و فعل بالضم چون [illegible] و فعلة بالضم چون نکتة و قتیکه مانند [illegible] و تا یا جوف
واوے و ناقص یائی نبود نیز بیان کرده و در میان مذکر و مؤنث فعلی فعلان و فعلان فعلانه واو عاطفه
آورده گفت و فعلی [illegible] و جید و کناز و غرثی و غرثان و ندمان و ندمانه و خمصان خمصانه الی آخره و در شرح
گفته ای صفت علی فعلان و فعلی بالفتح و فعلان فعلانه بالفتح و فعلان فعلانه بالضم پس معلوم شد که اطراد در
فعلان بالضم در فتح فقط نیست چنانکه در جا اصح ست و بحسب سماع در فعل بالکسر نحو قدح بمعنی تیر ناتمام
و فعل بالضم نحو خف بمعنی موزه و فعل بضم عین چون سبع بمعنی درنده و فعل بضم فا و فتح عین نحو ربع بمعنی بچه شتر
که در فصل ربیع زائد و او بین نتائج باشد و فعل بضمتین چون جمر بمعنی زمین بلند و فعلة بالکسر چون لقحة بمعنی
ناقه شیردار و فعلة بالضم نحو برمه بمعنی دیگ سنگین و فعیل چون فصیل بمعنی شتر بچه از مادر جدا شده و فعلان
بالکسر چون سرحان بمعنی گرگ اسمای و قتیکه اینهمه اسم باشند نه صفت و در فعل بالتحریک چون حسن بمعنی
نیک و فعلة بالفتح چون عبلة بمعنی زن ضخیم و افعل چون الد و احمق و فاعلة چون صائمة در حالیکه اینهمه صفت
باشند نیز آید بحسب سماع لکن ابن حاجب در مانند حسن اطراد بیان کرده و در جز آن ها نیز آید بحسب سماع
چون فعل فعلة بکسر عین چون نمر و نمرة و نجد و نجدة و فعلة بکسر فا و فتحه عین چون عنبة و فعلة بضم فا و فتح
عین چون ربعة بمعنی ربع و فاعل اسم چون حائط و فعال بالکسر چون شمال و فعال بالضم چون عراق و فعالة
بالفتح چون عبارة و فعول بالفتح چون ذنوب و فعیلة بمعنی مفعول چون عقیقة و فاعلیة بر وزن سکینة بالتشدید
و فعل بالفتح که اجوف واوی چون [illegible] و ضیف و نجیب و یا مثال یائی چون یعیر گاهی در آخر این جمع تا برای
تاکید معنی جمع لاحق کنند چون حجارة و جمالة و مانند آن و از آنجمله فعول بالضم چون دخول ست و آن بحسب
اطراد جمع اسمی صحیح العین یا اجوف یائی نه اجوف واوے که بر وزن فعل بالفتح چون فلس و فاس و قید و [illegible]

ودلو وظبی ویا فِعل بالکسر نحو حِمل وظِل وجید نه ریح که اجوف واوی ست وقیاس در جمع آن فِعال بالکسر ست و
یا فُعل بالضم چون قُرد بشرطیکه مضاف نبود و نه ناقص یائی چون خف و دمی ویا فَعَل بالتحریک چون ذکر بمعنی نر و
یا فعلة بالفتح چون بدرة نبود و ابن حاجب در مانند عُرس بحسب سماع گفته ویا صفتی که بر وزن فاعل چون قاعد بمعنی
نشستیده ویا فعیل بمعنی فاعل چون ظریف بمعنی زیرک بود و بحسب سماع در فَعِل بکسر عین چون نمر بمعنی پلنگ و فِعل
بکسر فا و فتح عین چون ضِلَع و فُعلة بالضم چون حُجزة بزای معجمه و جیم بعد حا بمعنی نیفهٔ ازار و فَعال بالفتح چون عناق
اسما و در فَعل بالفتح چون کهل بمعنی پیر صفت و در جز آن ها نیز آید چون فُعل بالضم مضاعف نحو خصوص جمع خص و
نُؤی جمع نُئی و فِعل بالکسر صفت چون حِب و فُعل بالضم فا و فتح عین چون نُوی و فُعل بضمتین چون اللحم و فعالة بالکسر
چون حقیقة و فَعلة بالتحریک چون شعفة و فعیل چون الیم و فِعال بالکسر چون حمار و فُعال بالضم چون سُوار و فَعول
بالفتح چون سجود و فُعول بالضم چون نُجوم و جمع و مفرد این بر یک صورت بود و فعول بفتح فا و تشدید عین عموم چون
نیوب و فعالة بالفتح چون صلاتیة بیای تحتانیه و فعالة بالکسر چون برادة و فُعالة بالضم چون عجایة بیای تحتیه و فعیلة
غیر صفت چون استیتا و فاعلة صفت جوانسته در اصول گفته وقیل لیطرد فی اسم علی لمزدیده و صفة علی فاعل و
بعد از ان گفته و جاء فی کهل و کذا کذا و ظریف انتهی و ترجیح کتاب آخر راست فافهم و فووج و سووق شاذ ست
بجهت بودن آنها جمع اجوف واوی فواج و ساق ست و امتناع در ان بجهت استثقال ضمه بر واو که اخت ضمه
است خصوصاً بعد ضمه و لهذا در اجوف یائی گاهی ضمه فا را بکسره بدل نمایند چون شیوخ جمع شیخ و درین جمع
هم گاهی تا برای تاکید معنی جمع لاحق کنند چون بعولة و حجورة و خوولة و ذکورة و اسودة
و از انجمله فعلان بالضم ست چون عفران و هو بالاطراد جمع لفظ علی فعیل اسما نحو رغیف او صفت نحو ثنی و جمع
لفظ علی فاعل نحو حاجب و علی افعل صفت نحو احمر لا افعل التفضیل و قیل لا یطرد فی نحو احمر و فعال بالضم نحو شجاع
حال کونها صفة و لم یقل و فعال بالضم للاختصار و کذا اکل ما کان کذا و بحسب سماع در لفظی که بر وزن فَعل بالفتح ست
چون بطن بمعنی جانب بیرآرئی بیا فعل بالتحریک چون حمل و یا فِعل بالکسر چون ذیب و فاعل اسم چون حاجر بمعنی
تالاب و فُعال بالضم چون زُقاق بزای معجمه بمعنی کوچه و در جز آن ها نیز آید چون فُعل بالضم نحو جُزر و فِعل بکسرتین
چون رِخل و فَعلة بالفتح چون نخلة و فِعلة بالکسر چون سِلقة و فُعلة بالضم چون برکة و فَعلة بالتحریک چون قصعة و
فِعال بالکسر چون دراع و فعیلة چون غدیرة و فعیلة بضم فا و فتح عین چون نمیلة و فعلان بالفتح چون صحیان
و فعّال بکسر فا و تشدید عین چون حنا و جمعش حنان و در اصول گفته فعلان لاسم علی رغیف صفة کاحمر و قیل
لاسم علی ذکر صحیح العین و علی ظهر و ذیب و قیل لصفة علی ظریف و صاحب و شجاع انتهی فرق میان عبارت
اینجا و عبارت متن را دریاب و از انجمله فعلان بالکسر ست بر وزن رضوان و آن بر حسب اطراد جمع لفظی ست

که بروزن فعال بود اسم باشد نحو غراب کذا فی الاصول یا صفت نحو شجاع و نزد بعضی در فعال صفت مطرد ست
و جمع اسمی که بروزن فعل بضم فا و فتح عین بود نحو صرد و اسمی که بروزن فعل بالتحریک یا فعل بالضم باشد بشرطیکه
اجوف باشند نحو تاج که در اصل توج ست بمعنی کلاه و نحو عود که بمعنی چوب ست و ابن مالک گفته که مطرد ست در فعل
بالتحریک مطلقاً نحو دار و تاب و حال و صفتی که بروزن فعیل بود نحو سریع و صبی و بحسب سماع نزد لفظیکه بروزن فعل چون
ضیف بمعنی مهمان و عبد و فار و فعل بکسر عین چون خرب و غل و فعل بکسر عین چون قیود و صنو بمعنی همتا و فاعل نحو
حائط و جان و فعول بالفتح نحو قعود بمعنی شتر بکه سواری در هر دو بکار آید و عتود بمعنی یکساله نر و فعال بالفتح نحو غزال
بمعنی آهو بره و فعال بالکسر چون صوار بمعنی گله گاو و فعیل اسم نحو ظلیم بمعنی شتر مرغ و در جز آن ها مثل فعل بالفتح
غیر اجوف نحو رخ در برج و فعله بالفتح نحو روضه و فعلة بالکسر نحو سلقة و فعلة بالضم نحو دودة و فعالة بالتحریک چون
قارة و امة و جمع آنها قیران و اموان و افعل صفت نحو اعور و فعیلة نحو غدیرة و فعیل و فعیلة بصورت تصغیر نحو
کعیت و کمیلة و فعالة بالضم نحو صوابة و فعل بکسر فا و فتح عین و تشدید لام نحو ضفن و فعلان بالتحریک نحو سعدان
نیز آید و گاهی عین این جمع را کسره دهند برای متابعت فا چون مقران جمع نفیر بود در اصول باین طور ست
فعلان کرضوان لفعال کغراب و قیل لا یطرد فیه صفة و لاسم علی صرد و نحو نار و نور و جار فی ضیف و حب الخ الی آخره
و از انجمله فعلی بالفتح بروزن سکری ست و آن بالاطراد جمع لفظیکه بروزن فعیل بمعنی مفعول و موصوف بود نحو جرحی
و قتیل و اسیر در مانند کریم و حمید که بمعنی محمود ست نه موصوف و بحسب سماع در فعیل بمعنی فاعل چون مریض فاعل
چون هالک و فیعل چون میت و افعل صفت نحو احمق و اجرب و فعلان بالفتح نحو سکران و در جز آن ها نحو فعل و فعل
بکسر عین چون هرم و هرمة و فعلی بالفتح نحو سکری و اینجا جمع بر صورت مفرد خود نیز آید و نادر ست در فعل بالفتح چون
جلد و از انجمله فعلی بالکسر بروزن ذکری ست و آن بحسب سماع جز در حجل بالتحریک بمعنی کبک نزد ظربان بفتح
ظای معجمه و کسر رای مهمله بمعنی جانورے که چون گربه بوی گنده دارد نیامده و ابن سراج گفته که فعلی اسم جمع
حجل و ظربان ست و از انجمله فعلای بالمد و بضم فا و فتح عین چون عشرا ست و آن بحسب سماع جمع لفظی بروزن
فاعل چون شاعر و فعیل بمعنی فاعل نحو کریم و فعال بالفتح چون جبان بمعنی بددل و فعال بالضم نحو شجاع بشرطیکه
اینها صفت مذکر عاقل اند و نه ناقص و مضاعف و نه بوف و در اینها بحسب سماع بود چون جواد و تقوار
و سروار و فقواء در جواد و تقی و سرے و نعی و بحسب سماع در لفظیکه بروزن فعل بود چون سمح بمعنی کریم و فعیل
غیر مختص بعاقل و بمعنی مفعول نحو اسیر بمعنی مقید و قتیل و فعول بالفتح بمعنی مفعول نحو ودود در رسول و فعیله
صفت بمعنی فاعل نحو خلیفة برای مذکر و گاهی بر مؤنث نیز اطلاق کنند و ابو علی فارسی گفته که خلفاء جمع خلیف
ست و ابن حاجب گفته که گردانیدن آن جمع خلیف اولی ست و در جار بردی ست که واحدی گفته که اصل خلیفه

خفیف ست تغییرها از آنکه فعیل بمعنی فاعل ست چون علیم و سمیع و تا برای مبالغه این وصف در آورده اند چنانکه
در علامة نسابه گره جمع آن خلفاء آید چنانکه در فعیل هر که اعتبار لفظ تانیث کرده در جمع آن خلائف گفته و در
تنزیل هر دو واقع ست خلفاء من بعد قوم نوح و جعلکم خلائف فی الارض و در جز آن نحو فعل بالکسر چون خلب
و فعل بکسر عین چون حلف و فعیل نحو یمین نیز آید و از انجمله افعلاء بالمد و فتح همزه و کسر عین نحو اولعاء ست و آن
بالاطراد جمع لفظی بر وزن فعیل بمعنی فاعل که صفت مذکر عاقل ست و بشرطیکه ناقص یا مضاعف بود چون ولی
و شدید و عزیز و بحسب سماع در لفظیکه بر وزن فعیل ست غیر ناقص و مضاعف صفت چون صدیق بمعنی
دوست و اسم چون ربیع و طریق و یا فعیل چون بین بمعنی ظاهر و هین بمعنی آسان و در جز آن نادر نحو فعل بالفتح
نحو نجم و فعل و فصیلة نحو صدیقة و فعال بالفتح نحو تعام نیز آید و از انجمله فعالی بالفتح و القصر ست و آن بحسب اطراد
جمع اسمی که بر وزن فعلاء بالفتح و المد و فعلی بالفتح و القصر و فعلی بالکسر و القصر بود نحو صحراء و فتوی و ذفری بخلاف نحو
حمراء و حبلی و عزهی و صحاری جمع صحراء دو وجه گفته اند یکی آنکه هر دو الف را حذف کنند بعده الف تانیث مقصوره آرند چنانکه
در ملحق الف الحاق حذف کنند جمع را بر الحاق سازند تا ورود الف تانیث و در یا مانند صحاری هر دو الف را حذف کنند بعده جمع
بر قواعد نمایند در سکران هر دو زائد را حذف کنند پس جمع بر سکاری نمایند دوم آنکه اول جمع بر صحاری بکسر را و یاء مشدد
که بدل از الف و همزه است نمایند بعده یک یا را دور نمایند و را را فتحه دهند و یا باقیه را با الف بدل نمایند و در اصول این جمع را در
فعلی بالضم نیز گفته چون سعدی و جمع صفتی که بر وزن فعلی بالفتح و القصر بود بشرطیکه آن مذکر ندارد چون حرمی و یا فعلی بالضم
که نه انثی افعل التفضیل باشد چون انثی و حبلی و خنثی و یا فعلان بالفتح که مؤنثش فعلی آید چون سکران
بخلاف فضلی و سکری و بحسب سماع در لفظیکه بر وزن فعل بکسر عین ست چون وجع بمعنی دردمند و یا فعیل
چون یتیم و آن از آدمی کسیکه پدرش بمیرد و از بهائم آنکه مادرش بمیرد و گوهر که مانند ندارد و یا فعیل
چون ایم بکسر یاء مشدد بمعنی زنی که زوج ندارد باکره باشد یا ثیبه و یا فاعل چون طاهر بمعنی پاک و یا فعلاء
صفت چون عذراء بمعنی بکر و این بر مذهب ابن مالک ست و در اصول در زمره اطراد گفته و علی عذراوات و
فعلاء افعل او فعلان و در اسم سه حرفی بالفتح که آخرش یاء نسبت باشد چون مهری و مهریة گویند ابل مهری
و ابل مهریة اسب منسوب الی مهرة بن حیدان و جمع آن مهاری ست بحذف یاء مشدده و اتیان الف تانیث
مقصوره و در جز آن نیز آید چون فعل بالکسر نحو قلو و فعل بالتحریک نحو قرم و فعل بالضم فا و فتح عین نحو [illegible]
و فعلة بالکسر نحو الیة و فعلة بالتحریک نحو شاة که در اصل شوهة است و جمعش شواهی آید و فعلة بکسر عین نحو
صبعة و افعل نحو احمق و فعالة بالکسر نحو هراوة و فعالة بالضم نحو نقاتة و فعلیة بکسر فا و لام نحو حذریة و فعالی
بالفتح و القصر چون محاسی اینجا جمع و مفرد بر یک صورت بود و فعالی بالضم نحو حباری و فعالا بالفتح نحو حلاوی

در اصول هم مانند سکران وسکری و ندمان وندمانة وفعلان فعلان نحو حیران حیاری نیز بحسب قیاس گفته پس جمع سکران
بنوعش سکاری آید وندمان بنوعش ندامی آید وحیران حیاری بدانکه این جمع تا آخر جمع تکسیر بیان جمع منتهی الجموع
ست و آن آنست که بعد الف جمع آن دو حرف یا سه حرف و اوسط ساکن و منتهی الجموع از آن گویند این را باز جمع
تکسیر نسازند چنانکه دیگر جموع را نحو اکالب جمع اکلب که جمع کلب ست و از انجمله فعالی بالضم والقصر ست چون حباری
و آن بحسب سماع در فعیلی ست که بر وزن فعیل بمعنی مفعول ست چون اسیر یا بمعنی فاعل چون قدیم وفعلان بالفتح که مونثش
بر وزن فعلی بالفتح بود چون سکران ویا بر وزن فعلانة نحو ندامی جمع ندمان که بمعنی نادم ست وندامی بالفتح جمع ندمان
بمعنی ندیم ست و فعلی بالفتح چون سکری و غضبی و فعل بالفتح نحو فرد و افعل نحو احمق و ابن مالک گفته که فعالی بالضم راجح
ست بر فعالی بالفتح در بعضی که بر وزن فعلان یا فعلی بود و متعین ست در غیر آن مانند قدیم و اسیر کذا فی الشرح و می آید
در لفظیکه بر وزن فاعلة است چون تاو ستة و فعلال بالضم نحو سعان و فعالی بالضم نحو علاوی و حبالی و اینجا جمع بر صورت
مفرد ست و از انجمله فعالی ست بالفتح و اثبات یاسے ساکنه در رفع و جر و این جمع مطرد ست در فعلاء بالفتح والمد اسم
باشد چون صحراء و یا صفت نحو عذراء چون صحاری و عذاری و طریق این جمع آنست که همزه را حذف کنند و الف را بسبب
کسره جمع ما قبل یا سازند یا آنکه اولا صحاری و عذاری بیاء مشدد که بسبب قلب الف و همزه بیا حاصل شده جمع
سازند بعد یک یا را بجهت تخفیف حذف نمایند جمع لفظی ست که بر وزن فعلی بالفتح چون دعوی و ارطی و فتوی بود و بعضی
گفته که قول ایشان فتاوی و دعاوی بیا مردود ست و یا فعلی بالکسر چون ذفری و یا فعلی بالضم نحو سعدی اسما یعنی
بشرطیکه اینها اسم باشند و جمع صفتی ست که بر وزن فعلی بالفتح بود و بشرطیکه مذکرش فعلان نبود نحو عطشی و جمع فعلی بالضم
نیز چون حبلی و جمع اسم ثلاثی بالفتح که آخرش یاء نسبت بود چون مهری و مهریة و جمع آن مهاری بود بتخفیف یا و لفظیکه
بر وزن فعلیة بضم فا و کسر لام و تشدید یا چون سریة بمعنی کنیز و ذریة بمعنی فرزندان و کسر ذال نیز آمده و جمع اینها
سراری و ذراری و فعلاة بالکسر چون سعلاة بمعنی غول و فعنلی بالتحریک و سکون نون و قصر نحو حبنطی بمعنی کوتاه و بزرگ شکم
و فعولی بالفتحتین نحو عدولی بمعنی فربه و درخت کهنه و فعلوة بفتح فا و عین وضم لام چون قلنسوة بمعنی کلاه و فعولاة
نحو قهوباة بمعنی پیکان سه شاخ دار و فعلیة بکسر فا و لام نحو حذریة و فعلوة بفتح فا و ضم لام نحو عرقوة و فعلاة بالفتح نحو
که لغت ست در و فعلینة بضم فا و فتح عین و کسر نون نحو بلهنیة و فعالی بالضم نحو حباری پس درین الفاظ اگر زائد
اول حذف کنند که آن نون و واو و الف ست فعالی شود و اگر دوم را حذف کنند قلانس و حبائط بر وزن فعائل گویند
و بلاهن بر فعالن و حبائر بر فعائل و قهاوب و عداول بر فعاول و نزد بعضی قهابب و عدائل بر فعائل بود و ابن مالک
گفته که جائز نیست در مانند حذریة و سعلاة و عرقوة و باقی بفتح میم و کسر قاف بر وزن فعلی و در مانند حبنطی و عفرنی و
عدولی و قهوباة و بلهنیة و قلنسوة و حباری فعالی بفتح فا و لام بلکه فعالی بکسر لام کذا فی الشرح و بحسب سماع در فعل بالفتح

چون ارض واہل وضلة بالفتح نحو لیلة وکملة وضلیین بالکسر نحو عشرین فلان بالفتح نحو کسلان وعجلان نیز آید گوئی اراضی
واہالی ولیالی وکسالی وعجالی وعشاری ومیتوان گفت که لیالی جمع لیلاة ست نه لیل وجمع لیل از غیر لفظ وی بود و
از انجمله فعالی ست بفتح فا وکسر لام وتشدید یا وآن بحسب اطراد جمع اسم ثلاثی که ساکن العین بود وآخرش یای زائد مشدد
نه برای نسبت چون کرسی وکراسی ودر متحرک العین نیز آمده چون عاریة بالتشدید که در اصل عوریه بالتحریک بود فی الشرح
والیاء فیها لیست للنسبة الی العار کما یتوهم فی بادی النظر کیف وقد طلب العاریة نبینا علیه الصلوة والسلام بل هی الثة
کما فی الالوهیة والعبودیة بالضم وکالیاء المخففة فی العاریة بالتخفیف وهما بمعنی العارة وهی ما یتعاور وتیداول بین الناس و
جمع الاول عواری بالتشدید وجمع الثانی عواری بالتخفیف وجاء فی المنسوب ایضاً کمهری ومهریة انتهی اقول طلب النبی
صلی الله علیه وآله وسلم العاریة لیس یدل علی کونه غیر منسوب فی اصل اللغة لانه جاز ان یکون العار فی العاریة ابتداء ثم یکون
الامر علی الناس لو توعه کثیراً فیما بینهم والبلیة اذا عمت طابت وایضاً یجوز ان یکون طلب العاریة غیر عار له صلی الله علیه وآله
وسلم وان کان عاراً لغیره لان المستعار منهم یعدون طلبه فخراً لهم وکثیراً من الافعال تکون شاقاً کذوات الکبر والرعونة منه تشلق
علیه لکمال مکارم الاخلاق کما لا یخفی علی من تتبع خصاله صلی الله علیه وآله وسلم وایضاً یحتمل ان یکون طلبه لبیان الجواز
وهو ان کان یمکن بالقول الا ان یکون الفعل الصعب علی المامور من جهة طبیعته قد یؤمر بالقول والفعل من الامر لئلا یکون
للمامور عذراً فی امتثاله لو قوعه من الآمر مع علو شانه فعلی هذا یکون التاء فیه للنقل او لانه فی الاصل صفة لمونث کما فی لفظ
الحقیقة فافهم وجمع فعلاء بالکسر نحو غلباء بمعنی غضب کردن وخرباءة بمعنی زمین درشت وفعلاء بالضم وبفتح عین نیز آید
چون قوباء بمعنی داد وفعلایا بالفتح چون حولایا نام قریه از نهروان وجمع اینها علالی وخرابی وقوابی وحوالی بود والف آخر
حولایا بیفگنند وبحسب سماع در فعلاء بالمد والفتح آید اسم چون صحراء وصفت نحو عذراء ودر لفظ انسان وظربان بمعنی کبک
نیز آید چون صحاری وعذاری واناسی وظرابی واین نزد ابن مالک ست ونزد بعضی در مانند صحراء وعذراء قیاس ست
واین اظهر ست کما لا یخفی واز انجمله فعائل ست بفتح فاء وکسر همزه بعد الف وهو بحسب الاطراد جمع لفظ علی فعیلة لا بمعنی
مفعول صفت نحو صحیفة وشریفة ولفظ علی فعول بالفتح مونثاً صفة نحو عجوز بمعنی کننده پیر واسما نحو قدوم وجمع لفظ علی
وزن فعالة بالفتح والکسر والضم نحو حمامة بمعنی کبوتر ورسالة بمعنی پیغامبری وزوابة بمعنی گیسو ولفظ علی فعیلة نحو سفینة
بمعنی کشتی ولفظ علی فعولة نحو حمولة بمعنی بارگی ولفظ علی فعال بفتح الفاء والهمزة نحو شمال بمعنی باد شمال ولفظ علی فعائل
بضم الفاء وکسر الهمزة نحو جرائص بمعنی فربه وشتر بسیار خوره وبسیار برنده ودرخت بهند انهار ولفظ علی فعیلاء بکسر العین نحو
قریثاء نوع من الطیب التمر بسرا وکذا قراثا ولفظ علی فعالی بالضم نحو حباری طائر ولفظ علی فعالیة نحو قراسیة بکسر یای
مشددة التعبیر للتغلیط حال کون کل ذلک اسما وبحسب سماع در لفظیکه بر وزن فعیل بود چون افیل بمعنی شتر کوتاه ودو قائم
گفته هو ابن مخاض فما فوقه والفصل وفعول بالفتح که صفت مذکر بود چون ذنوب یعنی دلو پر آب واسب دراز دم وفعل

بالفتح چون ضرة بضاد معجمه یعنی بناغ وفعله بالضم نحو حرة بحاء مهمله یعنی زن آزاد و در جز آن چون فعال بالفتح نحو شمال باد شمال
و فعال بالکسر نحو هجان و شمال ضد یمین و فعال بالضم نحو عقاب و فعیل و فعیلة بمعنی مفعول رهین و ذبیحه نیز آید مدة اصلی مدة نحو
براکار و حلولاء نیز حسب قیاس گفته و در مؤنث که بروزن فعول بود حسب سماع چون عجوز و در مانند نیل بالفتح و حقد بالکسر
و جمل بالتحریک و ضرة و درة و حاجة و حزنیة بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و شجعاء شاذ گفته حاصل آنست که این جمع در لفظیکه ثالث
آن مده زائده است می آید خواه بحسب قیاس خواه بحسب سماع و تخمین جائیکه ثالث آن همزه است و زوائد آخر کلمه حذف شوند
چنانکه از امثله آن ظاهرست و در جرائض جز فتح فا هیچ تغیر نشده بسبب عدم جواز حذف حرف صحیح بی ضرورت لیس بر حین
ضالة بعد لیائل و غرائر و حرائر و جفائنه و حمائل و حوائج و خرائب و شجائع البته شاذ بود کما لایخفی و از انجمله فواعل بفتح فا و کسر
عین بصفت و آن بحسب اطراد جمع لفظے بروزن فاعل که اسم ست علم چون حاتم و خالد یا غیر علم چون کاهل یعنی میان دو شانه
یا صفت مونث نحو حائض و طالق یا صفت مذکر غیر عاقل چون بازل و صاهل و ناهق و جمع لفظیکه بروزن فاعلاء
بالمد و کسر عین بود بشرطیکه اسم باشد چون قاصعاء و داماء و نافقاء و سابیاء و جمع اینها قواصع و دوام و نوافق و سواب
آید بحذف هر دو الف و لفظیکه بروزن فاعلة بود اسم چون کاثبة و صفة نحو ضاربة و یا فوعل و فوعلة بفتح فا و عین چون
جوهر و صومعة و یا فاعل بفتح عین چون خاتم و قالب آمده است فواعیل باشباع کسره در مانند قالب نحو قوالیب
و خواتیم و بعضے گویند خواتیم جمع خاتام ست که لغت ست در خاتم و فواعل در صفت مذکر عاقل که بروزن فاعل بود شاذ
ست نحو فوارس و هوالک و نواکس و شواهد و غوائب و در غیر آن چنانکه در نفقة و دخان و نفساء و طاحونة نیز آید بحسب
سماع لکن شاذ ست از آنکه قیاس فواعل آنست که در لفظے بود که بعد فا آن مده زائده بود یا واو زائده و در طاحونة اگرچه
بعد فا مده زائده است لیکن قیاس طواحین ست از آنکه مده رابعه دیگر ست حذف آن در جمع اقتضی نمی نمود
مصر درین کتاب ذکر فواعیل نکرد اگر بلحاظ قلت وقوع ست فعلی بالک هم ذکر نمیکرد و آن مطرد در لفظیکه بعد فا آن
مده زائده یا واو زائده بود و بعد عین آن الف زائد چون ساباط و ناقوس و قارورة و ضیراب و در دخان شاذ ست
بجهت عدم مده زائد یا واو زائد بعد فا و از انجمله افاعل ست بفتح همزه و آن بحسب اطراد جمع لفظے ست که بر شکل
صورت افعل بود بشرطیکه اسم باشد و همزه اش مفتوح بود چون اجدل یا مکسور و یا مضموم نحو اصبع بمعنی
انگشت و درین ده لغت ست بتثلیث همزه با تثلیث با و اصبوع و جمع وی اخوص بلحاظ صفتیت
اصلیه ست و افعل التفضیل حکم افعل اسم دارد چنانکه سابق گذشت و لهذا در جمع اصغر و اکبر آید و اراهط در رهط
بمعنی گروه شاذ ست و اصارم در صرم بالکسر و اباحر در بحر بالضم و اجامل در جمل بالتحریک و اراجل در رجل بضم جیم و راجل بروزن
فاعل و اشادة برد و اوداه و رشاة که در اصل مشوبه است شاذ ست بسبب عدم صورت افعل و اجاود جمع جواد بالفتح
و اکارع در کراع بالضم و ایامن در یمین و ایاهم در ابهام بالکسر یعنی سر انگشت شاذ ست بجهت حذف مده که بعد عین ست

وعدم همزه برادل اینها پس عبارت اصول وجاوفی رهط وصرم وبجر وکل ورجل وراجل وشاقای اشتاقوه وشذ فی نحو جواد و
کراع وبیت وابهام قاصر ست چنانکه دانستی فافهم وبعضی گویند آمده است ارهط بمعنی رهط ونزد بعضی ارهط جمع رهط است
وبرین هر دو تقدیر اراهط قیاس بود واز انجمله افاعیل ست بفتح همزه ویاء مده وآن بحسب اطراد جمع لفظی ست که در ان همه حرف
اصلی بود واولش همزه زائده وبعد عین آن یاء زائده چون اقلیم واقنوم واقوال جمع قول ودر انقیه بضم همزه وکسر فا وتشدید
یاء ثانی آید بتشدید یا بر وزن افاعیل وگاهی یکی را بجهت تخفیف حذف نمایند بر در مانند اباطل واحادیث واعاریض واباتیل شاذ
واظانین در ظن واراجیل در راجل واتاویه در رشیه واناشیت وقتاب اشد وشذ وطاسر آنست که اطادیه وانانیب جمع انبوه وانباب
بود ودر اصول ست وجار فی نحو اباطیل واحادیث واعاریض وشذ فی نحو ظن وراجل ودنیه وانانیب ای اتادیه وانانیب کافاعیل
فی اثنان ای یوم الاثنین انتهی ودینجا هم دو مقام جار وشذ می بایست ودر مقام شذ اشذ چنانکه سابق گفتیم وشذوذ اثانین
غالب که بجهت عدم رد بسوی اصل بود واز انجمله تفاعل ست بفتح تاء فوقانیه وکسر عین وآن بحسب اطراد جمع چهار حرفیکه
اولش تاء زائد بود مثل تنضب ای درختیکه از ان تیر وسازند وتجربه بمعنی آزمایش وهمچنین تفاعل وتفاعل وتفاعل
وتفاعل وتفاعل جمع الفاظی ست که موافق اینهاست در عدد حروف ومقابله زائد واصلی نحو براجس وبعاعل وصیاقل
وغرانق وفرانب جمع برجس وبیعل وصیقل وحرق وفرند ولهذا تراغیف در جمع رغیف شاذ بود بجهت عدم مناسبة ورد
ترغیف قیاس بجهت مناسبة واز انجمله تفاعیل بفتح تاء فوقانیه ومد یاء جمع مطرد ست در لفظ پنج حرفیکه اولش تا زائد بود
وما قبل مد مثل تمثال یعنی مانند نحو درکتب واز انجمله مفاعل بفتح میم وکسر عین بحسب اطراد جمع لفظی ست که سه حرف اصلی
دارد واولش میم زائد بود مثل مسجد ومحمده ومخل ومعونة ومراوة وبحسب سماع در لفظیکه بر وزن مفعل بضم میم وکسر عین بود
بشرطیکه صفت مؤنث باشد چون مطفل ومرضع ومشدن نیز آید کثیرا ودر مفعل بضم میم وفتح عین نیز آمده چون مساند در
مسند وشاذ ست در لفظیکه اولش میم زائد نبود وچون معابد ومشابه ومحاسن وملامح در شبه وشبه وحسن ولمحه واز انجمله مفاعیل
بفتح میم زائد ومد یاست وآن مطرد ست در لفظیکه سه حرف اصلی دارد واولش میم زائد بود وبعد عین او مده زائده مثل
میعاد ومعاعید وبحسب سماع در اسم مفعول ثلاثی چون ملاعین ومشاویم ومکاسیر ومیامین ومکافیف ومسالیح
وجز آن نیز آید بدانکه جمع تکسیر در اسم فاعل که برای مبالغه است از ثلاثی مجرد واسم مفعول از ان واسم فاعل ومفعول
از غیر ثلاثی مجرد سماعیست وقیاس در اینها جمع صحیح ست ولهذا گفت در مطفل ومطعون نیز آید بحسب سماع ومیان مسیر
ومیسر ومعاسیر ومیاسیر که بصیغه اسم فاعل اند ومسند ومنکر که بصیغه اسم مفعول اند مسانید ومناکیر شاذ ست بجهت عدم
مد در مرتبه رابع وهمچنین مناکیر ومعاسیر ومصابیح در ذکر ومعاعره وبحیثین واز انجمله فعالن بکسر لام وزیادة نون ست
آن مطرد ست در چهار حرفیکه رابع آن نون زائد بود مثل بلغن یعنی بلاغت وعرسن یعنی هم بعیر که بر وزن فعلن بکسر فاء وفتح
عین اند واز انجمله فعالین ست بمد یاء زائده جمع مطرد ست در لفظیکه سه حرف اصلی دارد ودر آخرش الف ونون مزیده بود

مثل سلطان بالضم وضبعان بالکسر وسیدان وشیطان بالفتح بر تقدیر یکه از شیط بود و همچنین بفاعیل بیاء تحتیه و فعاعیل
وفیاعیل بود و مانند آن مطرد ست در اسمیکه مناسب اینهاست و بعد کسره عین آن که بعد الف جمع ست مده بود چون یرابیع
در یربوع و خفافیش در خفاش و فراریج در فروج و از انجمله فعالل بالکسر لامه اول ست و آن بحسب اطراد جمع رباعی مجرد ست
اسم باشد یا صفت یا علم نحو جعفر و سجل و دمشق و جمع لفظیکه ملحق باسم ست ای ملحق برباعی مجرد وقتیکه الحاق بتکریر
لام بود نحو قردد که ملحق به جعفر ست و الفاظیکه ملحق برباعی مجرد بدون تکریر لام بود چون کوکب و جدول و جفیش و عثیر و مانند
آن جمع آن بر صورت فعالل نبود بلکه بر وزن آن بود چون فواعل و فعاول و فیاعل و فعائل و مانند آن چنانکه بر بربان
تنبیه کرده و مطرد ست در رباعی مزید که بعد سه حرف اصلی آن مده زائده نبود چون علابط بضم عین و کسر با و زعفران
و خنفسار و عنکبوت و جحجبی و جمع اینها علابط بفتح عین و کسر با و زعافر و خنافس و عناکب و جحاجب آید و همچنین آنچه که ملحق
باینهاست بتکریر لام و در خماسی بر سبیل ضعف و کراهت نیز آمده لکن چون در خماسی با وجود بقای جمیع حروف متعذر
ست بحذف حرف خامس آید که آن آخر ست و محل تغیر و نقل از وی پیدا شده و تفصیل آن در بحث تصغیر آید ان شاء الله تعالی
پس در فرزدق و سفرجل و قذعمل و جحمرش فرازد و سفارج و قذاعم و جحامر گویند و ابن مالک گفته که حرف خامس از
خماسی مطلقاً محذوف شود و حذف رابع نیز جائز بود وقتیکه موافق بعض زوائد بود لفظاً یا مخرجاً و ما قبل رابع را
گاهی حذف نکنند مگر نزد کوفیین و اخفش کذا فی الشرح و بهمین معنی اشاره است در جاربردی چنانکه گفت و بعضهم
یحذف ما اشبه الزائد اذا کان قریباً من الطرف فیقول الفرازق ولا یقول جحارش فی جحمرش لبعد المیم عن الطرف
قال ابو سعید معنی استکراهه انهم لا یکسرونه الا اذا سئلوا فیقال لهم کیف تجمعونه انتهی و جائز ست در خماسی آوردن مده
قبل آخر عوض محذوف چون فرازید در فرزدق و همچنین جائز ست در رباعی که زائدش محذوف شده چون تقافیر
در تقفاخر جمع تقنفخر و همچنین علابیط و [illegible] فیر و خنافیس و عناکیب و جحاجیب و مانند آن و از انجمله فعالیل بدیاست
و آن مطرد ست در رباعی مزید که رابع آن مده زائد بود اسم باشد مثل قرطاس بالکسر و قندیل و عصفور یا صفت نحو
سرواج و غرنبول و در اسمیکه ملحق بآن ست بتکریر لام چون قرطاط و جلباب [illegible] جائز ست در ثلاثی مزید و رباعی
وقت جمع تکسیر حذف زوائد یکه مخل وزن مفاعل و مفاعیل باشد بغیر مده و چنانکه در تصغیر [illegible] در محرنجم مثلاً که میم
و یک نون زائد ست و جمع با بقا هر دو زائد ممکن نیست یک را حذف نمایند و محارم گویند و میم را حذف
نکنند بجهت بودن آن افضل از نون و همچنین در مقعنسس و منطلق و استخراج مقاعس و مطالق و مخارج و تخاریج گویند
و مده حذف نکنند چنانکه در تصغیر نکنند در نحو حنبطی حبانط و یا حباطی و در نحو [illegible] خارج گویند بحذف میم
که زائد ست و در نحو محرنجم حراجم و در نحو احرنجام حراجیم گویند و جائز ست که عوض محذوف یاء مده بعد کسره مفاعل
افزایند وقتیکه مده در مفرد نبود چون محاریم و مقاعیس و مطالیق و دحاریج و حراجیم و حبانیط و حباطی بالتشدید یا و نه در استخراج

و آخر انجام و ابن مالک گفته که گاهی تا ر تانیث عوض محذوف آید وقتی که محذوف الف خامس بود نحو حبالطة در حبنطی
و مانند آن و از اوزان جمع کثیر فعاللة و افاعلة بکسر لام و عین و زیادة تاست و مانند آن از آنچه بر وزن جمع اقصی بود در
حالی از مده و بسبب لحوق تا از اوزان انتها بر آمده باشد چون مفاعلة و فواعلة و آن بحسب اطراد جمع اسم منسوب با عجمی
بشرط مناسبة و بودن انتها بر وزنی که دران جمع اقصی مطرد بود و تردید بجهت منع خلوست چون کشامرة در کشمیری
و اشاعرة در اشعری و فرازنة در فرزین بالکسر و فراعنة در فرعون و جواربة در جورب و الحاق تا در جمع عجمی برای دلالت
بر فرعنه است بجهت بودن تا فرع چنانکه عجمی فرع عربی ست و در منسوب همچنین بجهت بودن یا نسبت فرع هیچ تا و گاهی
تا نیاید چون کیالج در کیلج و گاهی تا در جمع اقصی نیز برای تاکید افزایند چنانکه در غیر اقصی می افزودند نحو ملائکة جمع
ملک که در اصل مالک ست و صیاقلة در جمع صیقل و گاه است که جمع بر لفظ واحد بنیاید چون نسار بالکسر جمع امراة و
مناخذ جمع جلند بضم جیم و شناخذ جمع خاذ بضم خاء معجمه و آنو جمع فو از همین قبیل ست و گاهی جمع مانند مفاعل برا در وزن
مفاعیل کنند چون دراهیم و صیاریف در دراهم و صیارف جمع درهم و صیرف و گاهی عکس این کنند نحو سرائل و عصافر
در سرائیل و عصافیر جمع سربال و عصفور و ابن مالک گفته که جائز ست رو نحو مفاعل غیر فواعل وقتیکه در آخر آن حرف
علت بود کسر معالی بفتح فا و لام چون حباطی بفتح طا در حباطی بکسر طا نه جوارے در جوار کذا فی الشرح و گاهی
جمع را باز جمع بکنند جمع تکسیر و یا جمع صحیح بالف و تا لکن وقتیکه جمع را مفرد اعتبار کنند در معنی جماعت و جمع الجمع قیاسی
ست در جمع قلت نزد اکثرین و مبرد و رمانی از ایشان ست و در جمع کثرت نزد بعضی و در تسهیل ست که جمع تکسیر را
تکسیر کنند مگر در نحو مفاعل و مفاعیل و فعلة بر وزن رطبة و عتبة چون اکالب جمع اکلب که جمع قلت کلب ست
و جمال جمع جمائل بالکسر که جمع کثرت جمل ست و بیوتات جمع بیوت که جمع کثرت بیت ست از کلام جاربردی
و نظام الدین مراد از جمع صحیح اینجا جمع بالف و تاست فقط لکن مصنف در اصول بواو و نون هم نظیر آورده چون صبرون
جمع صبر که جمع صبور ست و اطلاق جمع الجمع بر کمتر از نه نیاید چنانکه اطلاق مفرد بر کمتر از سه نیاید کذا فی الاصول
و الجاربردی میگویم عبارت حسنه آنست که در شرح نظامی واقع ست لا یطلق علی اقل من تسعة او اربعة کما ان الجمع
الاول لا یصح الا ثلثة او اثنین علی اختلاف الرایین فی اقل الجمع فیقدر الجمع مفردا او بالجمع علی ما یقتضیه الاصول
انتهی و در شرح از کافی آورده که اگر کسی گوید عندی اناعیم لازم شود بر وی بیست و هفت چهارپایه از آن که اقل نعم
سه است و اقل انعام نه پس اقل اناعیم بیست و هفت باشد و نیز در وی ست که نزد ابن سراج ساختن جمع
که سوای مفاعل و مفاعیل ست جائز بعید و مذهب سیبویه و معظم نحویین آنست که جمع الجمع مقصور بر سماع ست
و قول زمخشری یقال فی کل افعل و افعلة افعال و فی کل افعال افاعیل تسامح ست و کثیر ست نحو جمالات و کلابات
و بیوتات و حمرات و صواحبات و جزرات و اگر مانند مساجد و مصابیح را نام کسی کنند جمع آن مساجدون و مساجدات

گویند و مصابیحون و مصابیحات بجهت عدم قبول تکسیر در حیوان او وزان جمع تکسیر مفعیل دانستی وقت آن رسید که جمع
تصحیح بیان نیم پس جمع تصحیح بواو و نون یا یا و نون مطرد ست برای لفظیکه کاف بیانیه درینجا زائد ست مجرد از تاء ملفوظ غیر عوض
ست بشرطیکه علم ست که مذکر عالم ای عاقل را نحو زیدون جمع زید و از قید مجرد از تا نحو طلحة علم و علامة صفة خارج شد بخلاف
لفظیکه در ان الف تانیث ست چون سلمی و حبلی و حمراء و درجاء و وقتیکه نام مذکر عاقل بود جمعش بواو و نون آید اتفاقاً
و از قید ملفوظ مانند هند و سعاد خارج شد و چون اینها را نام مذکر عاقل نهند جمعش بواو و نون آید همچو زینبیکه در وقت
تسمیه مونث با آن جمعش بالف و تا آید و از غیر معوضة تاء ملفوظ معوض خارج شد که آنرا در وقت تسمیه مذکر عاقل
بواو و نون جمع کنند یا مجرد از ین یا صفت ست مر مذکر عاقل را علم از آن چون ضاربون در ضارب و از ین قول مانند
حائض و طالق و مرضع خارج شد بجهت بودن اینها صفت مونث اگرچه مجرد از تاست و همچنین نحو بازل و جمل که صفة
مذکر غیر عاقل ست و سبب اختصاص این جمع بمذکر عاقل آنست که عاقل افضل ست از غیر عاقل چنانکه تصحیح افضل ست
از تکسیر و اختصاص آن با علام و صفات نه غیر اینها از آنکه عادت عرب در علم محافظت ست از تغیر و تصرف و در تصحیح
تغیر و تصرف نیست و نیز در وقت جمع تعریف علمی ضعیف میشود پس جبران تصحیح کردند چنانکه جبر نقصان در مانند قات
و کثرت بنا نمودند و صفات هرگاه که با فعل مشابهت لفظی و معنوی میداشتند جمع آنها نیز همچو جمع آنها آوردند چون یضربون
و ضاربون لکن شرطی در جمع همچنین صفت آنست که نه بر وزن افعل بود که مونثش فعلاء است چون احمر و حمراء و نه بر وزن
فعلان که مونثش فعلی آید چون سکران سکری و نه صفت مشترک میان مذکر و مونث نحو فعیل بمعنی مفعول چون رجل قتیل
و امراة قتیل و فعول بمعنی فاعل نحو امراة صبور و رجل صبور مگر آنکه مشترک صفت خماسی بود نحو صهصلق پس نگویند
احمرون و سکرانون و قتیلون و صبورون مگر وقتیکه اینها مصغر یا منسوب باشند نحو رجیلون و احیمرون و سکیرانون
و قتیلون و صبیرون و بصریون و سبب عدم جواز در ینها آنست که صفات هرگاه که مشابه افعال بودند و اصل در فعل فرق
ست میان مذکر و مونث آنها بتا چون زید قام و یقوم و هند قامت و تقوم اصل در صفات هم فرق شد میان مذکر و مونث آنها بتا چون قائم
و قائمة و حسن و حسنة و هرگاه که اصل در اینها آن بود که میان مذکر و مونث آنها فرق بصیغه بود چون رجل امرأة و جمل ناقة و مانند آن نحو امرء و امرأة
قلیل ست پس هر صفت که در مونث آن تا نیاید بمنزله اسما بود و لهذا این جمع در افعل فعلاء و فعلان فعلی و صفة مشترکه غیر خماسی نبود
و جائز داشته سیبویه ندمانون و سیفانون بجهت قبول تا گویند ندمانة و سیفانة پس گفت که عرب ندمانون و سیفانون
نگویند بسبب حمل بر اعم و اغلب که آن در فعلان بالفتح صفة عدم قبول تاست پس ندمانة و سیفانة بمنزله شاذ ست
بخلاف فعلان صفت بالضم که اصل در ان عدم قبول تانیث گویند رجل خمصان و امرأة خمصانة و افعل التفضیل اگرچه
قابل تانیث لکن جواز این جمع در وی بجهت فرقی در افعل صفت ست و در صفت خماسی که آن نیز قابل تانیث بجهت
استکراه تکسیرست پس نماند برای وی مگر جمع تصحیح و جواز این جمع در مصغر و منسوب اگرچه از قسم امور منفیه بود بجهت نبودن اینها

را هم صفت و معنی از آنکه معنی رجیل مثلاً رجل حقیرست و معنی بصری منسوب الی البصره لکن مصغر بصورت جاری نشود و عمل
نکند بجهت بودن آن زائل بود صفت و معنی مخصص بموصوف پس چگونه برای وی فاعل بعد وی مذکور شود و یا موصوف
قبل وی و سعد در اصول گفته و لا مشترکة غیر افعل منه و بغیر زیادت خمسة اصلیه اقول افعل التفضیل لیس من الصفات المشترکة
فی اصطلاحهم وان کان مع من مشترکا بین المذکر والمؤنث یقول زید افضل من عمرو و هند افضل منه لان ذلک عارض لا یجعله
من الصفات المشترکة الا تری انک تقول هند قائم ابوها و زید قائم امرئته و جائز ست این جمع نزد کوفیین و ابن
کیسان در علمیکه تاء تانیث دارد چون طلحة و طلحون لکن کوفیین عینش در بیوقت هم ساکن دارند چنانکه در حالت
افراد بود و قیاس بر جمع الف و تا کنند و ابن کیسان عینش را فتحه داد چنانکه در ثمرات و طلحات و این جمع قیاس
و استعمال ست از آنکه با وجود تا اگر جمع کنند لازم آید جمع در علامت تانیث و تذکیر و اگر حذف کنند حذف
بی دلیل بود یا غلبه ظن بسوی جمع مجرد واز تا بجهت غلبه وقوع این جمع در وی و نیز وقتیکه در علم ذی التا جائز شد
در صفت ذی التا نیز جائز بود چون علامون در علامة و ربعون در ربعة و آن بالاتفاق جائز نیست و اگر قیاس
بر علم ممدود یا مقصور بود نیز جائز نبود از آنکه همزه ممدود در بیوقت بواو بدل شود و الف مقصور دور شود و بجهت
دلالت فتحه بران پس صورت علامت تانیث نماند و جائز داشته اند کوفیین و ابن کیسان در فعل فعلاء و فعلان فعلی
نیز بدلیل قول شاعر ع فما وجدت بنات بنی نزار * حلائل احمرین و اسودینا * و نزد غیر ایشان شاذ ست و از جمله
تغیراتی که درین جمع واقع میشود آنست که میفتد در و الف مقصوره بجهت اجتماع ساکنین و ما قبلش مفتوح ماند برای
دلالت بران چون مصطفون و مصطفین در مصطفی و نزد کوفیین جائز ست در مقصور که الفش زائد ست حذف الف
نیا و ضم ما قبل واو و کسر ما قبل یا چون موسون و عیسون و موسین و عیسین در موسی و عیسی و کسائی فتحه داده ما قبل واو
جائیکه الف اصلی بود چون معطون و ضمه داده در غیر الف اصلی چون عیسون و همزه تانیث واو شود نحو حمراون در حمراء
وقتیکه علم شخصی بود و باقی احوال ممدود از بحث مثنی یاد کن اما سنون و سنین بالکسر و بالضم نیز بر سبیل قلت در جمع سنة
بالفتح که در اصل سنوة و سنهة است بمعنی سال و تغیر حرکت فا در جمع برای دلالت بر تغیر و نقل از اصل ست که آن علم عاقل
و یا صفت عاقل ست و قلون و قلین بالضم والکسر در جمع قلة بالضم که در اصل قلوة ست و آن چوبیست که
طفلان چوبی بازی کنند یکی دراز که آنرا مقلا گویند و دیگر خورد که آنرا قلة نامند و آنرا بفارسی غوک چوب نامند
و ثبون و ثبین بالضم در جمع ثبة بالضم بمعنی گروه که در اصل ثبوة یا ثبیة است و جمعش اثابی و ثبات میشود و مخفف نیز آید
و اهلون و اهلین در جمع اهل بمعنی کسان و کسان [illegible] چون فئون بالکسر در فئة بالکسر که در اصل فئیة
ست و عضون بالکسر در عضة بالکسر که در اصل عضوة ست و مئین بالکسر و قیل بالضم در مئة بالکسر که در اصل
مئیة ست و جمعش مآت بر وزن عنب نیز آید و برون بالکسر و بالضم در برة بضم بای موحده که در اصل بروة ست

مثل ثُبی جمع ثُبَة نیز آید و ظُبون بالکسر و الضم در ظُبَة بالضم که در اصل ظبوة است و جمعش ظُبی بر وزن دُلی نیز آید و کُرون بالضم
بالکسر در کُرة بالضم که در اصل کروة است و جمعش کُری نیز آید و رِقون بالکسر در رِقة بالکسر که در اصل ورقة است و لِدون بالکسر
در لِدة بالکسر که در اصل ولدة است و اضون بضم ضاد معجمه در اضات که در اصل اضوة یا اضیة است و قنون بضم نون در قناة که در
اصل قنوة است و حذف الف مقصوره درین هر دو لفظ التقای ساکنین است ولهذا ما قبلش مضموم بود ورنه قیاس فتح ما قبل بود چنانکه
جمع مانند مصطفی و اِوَزّون در اِوَزّ بکسر همزه و فتح واو و تشدید زای معجمه و حِرّون در حِرّة بالفتح و تشدید و یونس در حرة احرون
بفتح همزه و کسر آن حکایت کرده و ارضون در ارض و هنون در هن که در اصل هنو است و عالمون در عالم بفتح لام و ابون و
اخون و بنون در اب و اخ و ابن که در اصل ابو و اخو و بنو است همه بخلاف قیاس است بجهت فقد شرط جمع اسم و صفة لکن
در لفظی که محذوف اللام است و عوضش تا ست ما قبلش مفتوح کثیر است تا آنکه نزد بعضی مطرد است در وی و در محذوف الفاء
که عوضش تا آمده و در مضاعف و جز آن قلیل است بر حسب سماع و گاهی نون این جموع که مخالف قیاس اند محل اعراب
بالحرکت گردد برای تنبیه بر مخالفت قیاس درین وقت یا بجهت خفت آن از واو و تنوین لازم گردد و نونش با انداخت
اضافه نحو ع وان لنا ابا حسن علیا ٭ اب بر و نحن له بنین ٭ و نحو لفظ البرحین و البلغین و الاقورین و الفتکرین
و الاقورین اسماء دواهی اند و این اگرچه بر صورت جمع اند و این جمع برای مرکب علم نیز آید چنانکه در بحث تثنیه گذشت
و اما جمع تصحیح بالف و تا پس برای علم مونث است قیاسا برابر است که علامتش تا بود ظاهر یا مقدر یا الف مقصوره یا ممدوده
چون سلمة و هند و اسماء و لیلی و جمع تکسیر که در و تانیث است ملفوظ یا مقدر اسم بود چون ارض و ظلمة و عقرب
و صحراء و بشری یا صفت لبشر عاقل که نه بر وزن فعلاء بود که مذکرش افعل است نحو حمراء و نه بر وزن فعلی که مونث فعلان است
نحو سکری از آنکه جمع بالف و تا فرع جمع بواو و نون است هرگاه که جمع احمر و سکران بواو و یا نیاید جمع مونث ایشان بالف و تا
نیاید مگر نزد ابن کیسان که سکریات و حمراوات جایز است چنانکه احمرون و سکرانون نزد وی جایز بود و اگر بر مانند
سکری و حمراء اسمیة غالب آید جمع آنها بالف و تا باتفاق جایز بود چون قول علیه السلام لیس فی الخضراوات صدقة و مراد از
غلبه اسمیة استعمال آن در بعض افراد وی است فقط و بعضی اطراد این جمع در لفظی کرده اند که علم مونث عاقل بود چون سلمی و سنبل
و اسمیکه مونث بالف بود و علم مذکر عاقل نشده باشد چون بشری و ضراء یا تای آن ظاهر بود اگرچه مسمی مذکر عاقل بود چون
طلحة و حمزة و تکریت و اخراجیة و اسمی که هم مذکر اعتبار کرده شود و هم مونث و جمعش بواو و نون و جمع تکسیرش نشده باشد چون الف و تا و جیم و مانند
آن و جمع لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود برابر است که مذکر حقیقی باشد یا نه نحو صافن و صافنات و سجل و سجلات اگرچه مصغر باشد چون جمیلات
از آنکه اسم اگرچه بسبب تصغیر بحکم صفت میگردد در معنی لکن برای حصول فرق میان عاقل و غیر عاقل تجویز کرده اند و نیز غیر عاقل فرع عاقل چنانکه مونث
فرع مذکر پس غیر عاقل را حکم مونث داده اند در جمع بالف و تا یا لفظی مذکر که مصدر او راجح بکسر زاید ه باشد اسم غیر مذکر عاقل بود چون سرادقات و این
اطراد نزد فراء است و نزد غیره وی باعتبار غلبه است و مطرد است در صفت خماسی مجرد که مونث باشد چون صهصلق و جمعش بسبب تنکره تکسیر آن

چنانکه در اسم خماسی مجرد نزد فرّاء و نزد غیر وی بر سبیل غلبه چون سفرجلات و همچنین غلبات و در جمع تکسیر که بار دیگر تکسیر وی نکنند چون
رجال و بیوت و صواحب گویی رجالات و بیوتات و صواحبات بدانکه مصنف در شرح گفته که اگر تا در صفت ظاهر نبود جمعش بالف
و تا نیاید برابر است که از قبیل صفات مشترکه بود یا نه چون جریح و صبور و خالص و مرضع بجهت فرق در ذی التاء و غیر وی
و آمده است در مؤنث معنوی که علامتش ظاهر نیست و مؤنث غیر حقیقی ست بحسب سماع چون ارض و عرش و سماء و کائن و
شمال و در لفظی که علامتش تانیث در وی نه لفظی بود نه معنوی و جمع تکسیر وی آمده باشد چون خوانات در خوان و جمع تکسیر
اخونة و خون ست و از جمله تغییرات این جمع آنست که تاء تانیث در وی لفظیه تا دو علامت تانیث جمع نشود نحو مسلمة و مسلمات
و حکم الف و همزه از بحث مثنی بدانی یعنی جایی ثابت مانند و جای واو شود و جای یا و همچنین جاهای کتب هم ازانجا معلوم شد
و مؤنث ثلاثی که محذوف اللام بود و عوضش تا در آخر آید سه نوع است یکی مفتوح الفا و حکم وی آنست بوقت این جمع اکثر
ست بجهت خفت فتح چون اموات جمع امة که در اصل اموة ست و بعضی گفته که امة ازان قبیل ست که جمع سلامت در وی
نیامده بلکه اکتفا بتکسیر وی شده و آن اماء ست و همچنین ضعوات و هنوات در ضعة و هنة که در اصل ضعوة و هنوة بوده است
ولی رد هم آمده چون سنهات و ذوات در سنة و ذوة و در بعضی ازین مفتوح الفاء هیچ جمع صحیح نیامده بالاتفاق
بجهت اکتفا بر تکسیر چون شاة و شفة که جمع اینها بواو و نون و الف و تا نیامده بلکه شیاه و شفاه دوم مکسور الفا و تر
ز روی درین جمع اکثر ست بجهت تخفیف و ثقل کسره چون سنیات و ذیات در سنیة و زنیة و برو نیز آمده چون عضوات
در عضة سوم مضموم الفا و درین قسم عدم رد است فقط بجهت ثقل ضمه چون ظبات و کرات در ظبة و کرة و اخوات در جمع
اخت برد لام از جهت بودن آن مفتوح الفا است نه مضموم الفا چرا که اصل اخت اخوة ست بالتحریک و اخوات بسکون
عین نیز آمده و در جمع بنت و ابنة بنات گویند بفتح با با وجود یکه ظاهر بنات بکسر با ست در جمع بنت و ابنة باثبات
همزه در ابنة ازانکه هر دو را اولا بر بنوات بالتحریک جمع کرده اند باعتبار اصل مفرد آن بعد ازان واو را از جمع اینها حذف
کردند سیما چنانکه از بنیها حذف کرده اند و عین هر لفظیکه بر وزن فعلة بالفتح بود چون تمرة و رکوة بمعنی خرما و ظبیة
نه اجوف و صفت و مضاعف در وقت این جمع فتحه یابد نحو تمرات و رکوات و ظبیات بجهت فرق میان اسم و صفت
و بودن اسم اولی بتغییر از راه خفت آن و اختیار فتحه بجهت خفت است و سکون اگرچه اخف ست لکن سبب فرق اسم
و صفت نیست بجهت بودن عین صفت ساکن در وقت جمع ماندن عین اجوف نحو جوزة و بیضة بر سکون اصلی خود
تا بالف بدل نشود و زیاده تغییر تحریک و قلب عود دیگر سوی چیزی که ازان فرار شده لازم نیاید و هذیل در اجوف نیز
فتحه دهند بجهت قیاس بتصحیح العین و فرق در اسم و صفت و عدم التفات بسوی ثقل که از حرکت پیدا شود و بجهت عروض حرکت
و ابقا نمایند ضاعة و باعة جمع ضائع و بائع مندفع ست و گاهی عین ناقص هم ساکن داشته میشود و نزد بعضی قیاس است
بجهت ثقل که از اعتلال لام حاصل ست و عین اسمیکه بر وزن فعلة بالکسر بود غیر مضاعف و ناقص و اجوف چون

بسبب پاره از چیزے و لحیة فتحه یا بناء جهت فرق و تخفیف و کسره از جهت متابعت فا نحو کسرات و کسرت و لحیات لحیات و
بنی تمیم با تجویز فتحه و کسره سکون نیز خوانند از جهت رعایت اصل و خفت آن و رضی اسکان را نسبت به لغت بنی تمیم نکرده و
ناقص واوے را چون فتح چون رشوة و دولة و بیعة سکون و فتحه یابد بجهت فرق و خفت نه کسر بجهت ثقل واو بعد کسره و استثقال
کسره بریا گوی رشوات و دولات و بیعات و اندلسی فتحه را تجویز نکند و بعضے در ناقص یائی هم کسره را منع کنند چنانکه در
ناقص واوے منع کرده است و اکسره در جمیع باب کسره ناقص و اجوف بود یا نبود و جبروات بکسر جیم در جمع جروة
بالاتفاق شاذ است و نزد بعضے فتح عین در اجوف یائی چون عیرات جمع عیر بالکسر بالاتفاق شاذ است و رضی گفته
که فتح در اجوف یائی از مانند کسره بر حسب قیاس حجاز لغة هذیل است پس عیرات نزد او شان شاذ است و عین
اسمیکه بر وزن فعلة بالضم بود و صحیح العین نه ناقص یائی و مضاعف چون حجرة و خطوة فتحه یابد بجهت فرق و خفت
و ضمه بجهت اتباع فا نحو حجرات و خطوات و فرا اتباع را منع کنند و بنی تمیم با وجود فتحه و ضمه سکون نیز خوانند از جهت
رعایت اصل و خفت آن و ناقص یائی و اجوف نحو رفیة و دولة سکون یابد بنظر اصل و خفت و فتحه بجهت فرق و عدم
استثقال آن بر واو و ضمه جائز نبود بجهت استثقال آن بر واو و بر ماقبل یا اما صفت و مضاعف ازین هر سه وزن سکون
ست فقط نحو صعبات و صعرات و صلبات و ودات و عدات و سدرات در صعبة و صعرة و صلبة و ودة و عدة و سدة اما در
صفت پس بجهت فرق میان اسم و صفت و بودن سکون الیق بصفت بجهت بودن آن همچو فعل در ثقلیت از نسبة
اسم و در مضاعف بجهت لزوم فک در صورت تحریک با وجود لزوم ادغام در صورت جمع مثلین متحرکین در یک کلمه بدون
التباس و الحاق و المونث بتقدیر التاء اذا کان علی وزن فعل بتثلیث الفاء کفعلة بالتاء الملفوظة فی جمیع ما ذکر من التحریک
و الاسکان و الاختلاف فمفتوح الفاء کمفتوح الفاء فنحو ارض بهمزة کمکسور الفاء و نحو جیل و غیر کسرة و دمنة و
مضموم الفاء کمضموم الفاء فنحو عرس کحجرة و الصفة کالصفة و المضاعف کالمضاعف و کهلات بفتح عین جمع کهلة بالفتح
که صفت است شاذ است و قیاس سکون ست چنانکه ذاتی و قطرب جائز داشت فتح عین در مانند صعبات و جز آن
از صفات قیاسا و لازم شده فتحه عین لحیات بجهت غلبه فتح و قلة سکون در مفردش که لحیة است بفتح عین صفت ایراد
نشود و جنی گفته که در لحیة دو لغت ست فتح عین و اسکان آن و فتحه اکثر ست و جمع آن بر مفرد مشهور ست و بعضے گویند
که هرگاه که تا در لحیة لازم شده بجهت بودن آن صفت مونث و عدم مذکر آن گوسے شاة لحیة ای قلیلة اللبن شد مانند
اسماء در لزوم تا نحو قصعة لکن در قاموس ست شاة لحیة مثلثة الفاء و لحیة کسرقة و عنیة ای قلیل اللبن و غزیرة اللبن ضد و در
صراح شاة لحیة مثلثة اسے مضی علی نتاجها اربعة اشهر و حف لبنها و لحیات شاذ لان حقه السکون کذا فی الشرح
و غالب ست فتح عین ربعات بجهت جواز آن در ربعة و لهذا بفتح عین صفت ایراد نشود و غلبة فتحه در جمع و عدم اقتصار
بر جواز چنانکه در مفرد ست بجهت مطابقة چیز بیست که در جمع فعلة بالفتح غالب ست و آن فتحه ست از آنکه فعلة اسم است علیات

از فعله صفت ودر قاموس است جمعها ربعات وبالتحریک شاذ ونزد بعضی فتح عین در لجیات و ربعات بجهت عروض
وصفت است ودر اصل اینها اسم اند وفتح اینها بلحاظ اصل است چنانکه لفظ کلبه در اصل اسم است بمعنی ماده سگ ودر
استعمال وصف واقع میشود گویند نسوة کلبات وامرءة کلبات رضی گفته که جائز است ازروی قیاس نسوة کلبات
بسکون عین باعتبار وصفیت عارضی چنانکه در صعبات فتح عین در وقت تسمیه بچیزی از جهت اسمیه عارضی
وچون ازصیغ جمع فارغ شد خواست که انچه درمعنی جمع اند ودر حقیقت صیغه جمع نیستند بیان کند وآن دو
نوع است اسم جنس واسم جمع وفرق میان هر دو در آخر فصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی پس گفت
ودرمعنی جمع بودنه ازصیغ جمع انچه می آید بلحوق تا بآخر مفردش برای معنی جمع وبحذف آن برای معنی مفرد
واین قسم قلیل است چون کماة بر وزن فعلة بالفتح بمعنی سماروغها واحدش کمء وبحذف تا یا یا از آخر وی
برای معنی جمع وبتا ویا برای معنی مفرد واین نوع کثیر است نحو تمر بمعنی خرماها وواحدش تمرة بمعنی یک خرما ومعد
بفتح فا وکسر عین وبرعکس نیز وآن در انسان بمنزله حوصله است در طائر وواحدش معدة وارطا وارطاة و
دخل ودقلاة وبهمی وبهماة وکمثری وکمثراة ومانند آن وروم وحبش وزنج ورومی وحبشی وزنجی وازین قسم انچه
که بحذف تاست در غیر مصنوع غالب است ونحو سفین وسفینه ولبن ولبنة وقلنسوة خلاف قیاس است بجهت
بودن اینها از مصنوعات واین هرسه قسم مذکور از اسماء اجناس اند واز اسم جمع پس از اوزان وی است
فعل بالفتح مثل رکب ومی آید بحسب سماع در فعل بالتحریک چون جام وجرم وولد وولد وفعاله بالتحریک چون فارحه
وفوح وفاعل وفاعله نحو راکب ونائحة ورکب ونوح وفعال بفتح فا وتشدید عین نحو جوان وجون وفعل بالفتح
نحو شخص جمعش بر صورت مفرد است وازانجمله است فعل بالتحریک وآن می آید در فعله بالفتح چون خیمه وخیم وفاعل
چون خادم وخدم وغائب وغیب وفاعله نحو ناشیه ونشاء وفعیل نحو شریف وشرف وفعول بالفتح نحو عمود وعمد و
فعال بالکسر نحو اهاب واهب وفعل بالتحریک نحو خشب جمع آن بر همین صورت است وازانجمله است فعل بکسر
عین نحو طرب جماعة طربان وازانجمله است فعل بضم عین چون عبد جمع عابد وازانجمله است فعال بالفتح وآن می آید
در فعل بضم عین وفاعل چون رجله جماعه رجل راجل ودر فعال بضم فا چون شجاع وشجعة وازانجمله است فعله بالضم
وآن می آید در فعل بالفتح وفعل بالکسر وفعل بالتحریک وفاعل وفعال بالضم وفعیل چون سهم وسهمة وظئر وظؤرة
واخ واخوة وفاره وفره وشجاع وشجعه ورفیق ورفقه وازانجمله است فاعل وآن می آید در فعل بالتحریک وفعله
بالتحریک چون جمل وجامل وبقرة وباقر ودر فاعل چون صائم که هم جمع است وهم واحد وازانجمله فعیل است وآن
می آید در فعل بالفتح چون عبد وعبید وبد وبدی ومعز ومعیز وفعل بالتحریک چون رجل ورجی وفعل بالکسر
نحو حبر وحبیس وفعله بالتحریک چون بقره وبقیر وفاعل وفعال بالکسر چون حاج وحجیج وحمار وحمیر وصمیم سود جمع بر یک صورت

وازانجمله است فُعال بالضم و آن می آید در نحو فَعَل چون توام و تُوام بمعنی طفلیکه با طفل دیگر متولد شود از یک بطن نر باشند
یا ماده دو باشد یا زائد و مونث توامه بود و فَعْل بالفتح نحو عَرْق و عُراق و فِعْل بالکسر و فَعِل بکسر عین و فاعل و فعیل و فِعلاء
بضم فا و فتح عین و فُعلی بالضم نحو ظئر و ظُؤار و فاعل و فعال چون راعی و رُعاء و حدیدة و حداد و دُبر و براء و نفساء و نفاس و حبلی بضم را و تشدید
یا در رُباب و گاهی عراق بمعنی مفرد هم آید و ازانجمله است فَعْلاء بالفتح و المد و می آید در فَعْل بالفتح و فَعَلة بالتحریک چون شیئ و اشیاء
مقلوب اشیاء و قصبة و قصباء بمعنی نیها و طرفاء هم واحد است و هم اسم جمع و ازانجمله مفعولاء است بالفتح و المد و می آید در فَعْل بالفتح
و فِعْل بالکسر و فعیل و فعال بالفتح و فِعال بالکسر چون شیخ و مشیوخاء و علج و معلوجاء و کبیر و مکبوراء و اتان و اتوناء و حمار و محموراء
وازانجمله است فَعالة بالفتح و می آید در فَعَل بالتحریک و فاعل چون حمل و حمالة و صاحب و صحابة و جز آن نحو فِعْل بالکسر که می آید در فَعَل
بالتحریک چون ولد و ولادة و شاة که در اصل شوهة بود و جمع آن شیاه و فُعول و فُعولة چون لبون و لبونة و لبین و فِعال بالفتح
که می آید در فِعْل بالکسر چون شمل و شمال و فُعال بالضم و فَعَلة بالتحریک چون حول و حوال و ثمرة و ثمار و در کدام بالفتح واحد
و جمع بریک صورت است و فِعلان بالفتح که می آید در فِعْل و فِعلة بالکسر و الضم چون صنوة و صنوان و قنوة و قنوان و قنیان
بیا شاذ است و فَعَل بالتحریک چون قنا و قنوان و فَعَلة بالتحریک چون اموات و امنه که در اصل اموه بود و زبان مفرد و جمع
بریک صورت است و افعول بضم همزه و عین که می آید در فَعاء بالتحریک و فاعل چون نقرة و انقور و مالک و املوک و فعالة
بالکسر و المد که می آید در فَعْل بالفتح چون خط و خطاء و فِعلان بکسر عین چون ظربان و ظرباء و فعیل که می آید در شاة ذربة بفتح شین و زا
و کسر یای مشدده و فَعِلة بکسر عین که می آید در فرد بالکسر نحو قروة و فُعالة بالضم که می آید در حمل نحو حمالة و فاعول و فاعولة و مفعول
که می آید در بقر نحو باقور و باقورة و مبقور و مَفعَل و مَفعَلة بفتح میم و عین که می آید در نحو رجل مانند عبد نحو مرجل و معبدة
و مسبقة و فُعلان و فَعَلی و فِعلّاء بکسر فا و عین و تشدید لام که می آید در نحو عبد چون عبدان و عبدی و عبداء و فعلاء بکسر فا
و فتح عین که می آید در بیع بر وزن حبید نحو بیعاء و مفعلاء بضم عین که می آید در شیخ و مشیخاء کذا فی الاصول فرق میان
اسم جمع و اسم جنس آنست که اسم جنس بالوضع اطلاق کرده میشود بر قلیل و کثیر و واحد و ما فوق آن چون ماء و زیت
و تمر و روم و عدم اطلاق لفظ کلم بر واحد و اثنین بلکه بما فوق باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع بخلاف اسم جمع که نحو
جمع است در اطلاق اکثر از دو باعتبار وضع نه بر واحد و اثنین و لهذا رجل و رکب و رجال و رکب نگویند و نیز در اسم جمع و واحد
آن تا و یا فرق نکنند چنانکه در روم و رومی و تمر و تمرة و مکاة و کماة و فرق میان اسم جمع و اسم جنس و جمع تکسیر آنست که اوزان
این هر دو مخالف اوزان جمع است و طریق بنای اینها مخالف طریق بنای آنهاست مثلاً روم و رومی و تمر و تمرة که تغیر در اینها
در کلمه آخر است که تا و یاست نه در صیغ اینها بخلاف جمع تکسیر که تغیر در ذات مفرد ویست از تحریک و اسکان و حذف و زیادت
حرف و یا حرکت اگرچه در مانند فلک تغیر تقدیری است و نیز عود ضمیر واحد بسوی جمع جائز نشود بخلاف اسم جمع و اسم جنس که
لفظ اینها مفرد است و عود ضمیر واحد بسوی وی جائز و همچنین تصغیر اسم جمع و اسم جنس بر لفظ اینها بود بخلاف جمع کثیر که

در وقت تصغیر آنرا رد بسوی واحد کنند و از اوزان جمع قلت هم نیستند تا تصغیر بر لفظ آنها می‌شد بلی رد بسوی واحد
و جمع تمیز یا فوق عشره واقع نشود و در اسم جمع و اسم جنس تمیز اینها واقع شود و آنچه نوشته شد مذهب جمهور است و نزد اخفش
هر اسم جمع که حروف واحدش از جنس حروف وی بود جمع بود چون رکب و راکب و جامل و جمل و باقر و بقرة و مانند آن و نزد فرا
اسم جنس چون اسم جمع هم جمع است اگر واحدش از حروف وی بود چون تمر و تمرة و روم و رومی چنانکه رکب و راکب مانند
آنست پس اسم جمع و اسم جنس که واحد آن از لفظ وی نبود بالاتفاق جمع نیست چون ابل و غنم بدانکه مناسب آن بود
که اینجا هم مصنف اوزان اسم جمع را که کثیره است او را ذکر میکرد و آنچه کم است بعد وی چنانکه در اصول کرده و از جمله تصریفات
تصغیر است و آنرا تحقیر نیز گویند و اکثر اطلاق آن مجازاً بر مصغر و محقر آید و آنچه که در وی تصغیر شده آنرا مکبر گویند و مصنف
بیان معنی تصغیر حقیقی نمود و گفت ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت مدلولش اول در مفرد بود چون رجیل در رجل
و ثانی در جمع چون دریهمات در دراهم پس قول وی تغییر لفظ بمنزلهٔ جنس است و مابعدش بمنزلهٔ فصل و نگفت تغییر اسم بلکه تغییر لفظ
تا شامل ماند تصغیر یکه در فعل واقع شده اگرچه شاذ است چون ما احیسنه و نگفت تصغیر زیادت کردن یا و تا شامل
ماند تصغیری را که در آن الف و یا زیاده کنند نحو اللتیا و مانند آن از اسمای مبنی با الف فقط بعد دو حرف بعد ضم اول و فتح
دوم چنانکه نزد صاحب عزت و بعض کوفیین است نحو دوابة و شوابة در دابة و شابة و نزد بصریین اصل این هر دو دویبة
و شویبة است یا ساکن بعد فتحه را با الف بدل نمودند چنانکه در من احب کمیتاه و نگفت زیادة شی در مرتبه سوم تا شامل
نادر بنا خارج نشود و تعریف تصغیر اینجا اخصر است از تعریف اصول و آن آنست المصغر ما کان بزیادة یاء ساکنة بعد
حرفین او یاء و الف فی کلمة لیدل علی تحقیر او تقلیل لمسماه انتهی و محل تقلیل و تحقیر در اسما هم بود چون رجیل و زبیکه معلوم
نمی‌شود که کدام چیز از ایشان محقر و مقلل نموده و در صفات معلوم باشد نحو عویلم و اسیود که محل تحقیر و تقلیل علم
و سواد است و همچنین بزیز در بزاز دلالت کند بر ضعف در حرفه بزازی و در جموع تقلیل عدد مراد باشد چون دریهمات
و جائز است که در جمع هم تحقیر قصد کنند پس در چیزیکه عظم آن متوهم بود تحقیر مراد باشد و در چیزیکه کثرت آن متوهم بود
تقلیل مقصود و این هر دو قسم کثیر است و گاهی بر سبیل قلة برای التقریب چیزی می‌آید که بعد آن متوهم بود
و غرض از آن بیان قلت تفاوت میان دو شی باشد چون زید صغیر منک که غرض از آن قربت زید بمخاطب
است و بیان قلت تفاوت میان ایشان نه صغر زید از مخاطب که آن از صیغهٔ تفضیل بر وجه اتم مستفاد میشود و این
نوع از تصغیر در ظرف اکثر است بنسبت غیر اینها چون دوین هذا و فویقه و قبیل هذا و بعیدة و اگر تامل کرده شود درین قسم
هم تقلیل می‌باشد لکن آنرا التقریب لقب نهند و هم مقصود و تصغیر گاهی برای تعظیم مسمی و ترحم آن نیز بود مجازاً نحو کل اناس
سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل پس مراد از دویهیة داهیة عظیمه بود که موت است و نحو یا بنی ارکب معنا و اینجا قصد
از تصغیر شفقت و ترحم است و بعضی تکلف کرده اند در ادخال این هر دو قسم اول با بنیه و داهیه وقتیکه عظیم بود بسرایع الوصول تا

پس تصغیر آن برای تقلیل مدت بود بانیکه گاهی خردترین اشیا معتد امر بزرگ بود وازین قبیل ست که موت گاهی
بامر صغیر غیر معتد به واقع شود و ثانی بانیکه در تصغیر ترحم تقلیل مراد باشد و شفقه منافی آن نیست کذا فی الجاربردی وهم آنها
هر دو قسم را داخل مجاز داشته وگفت لان التحقیر یناسب الترحم والشفقة وایضا یناسب التعظیم ویضاده وقد یستعمل بالشیء
فی ضده انتهی گوییم دلیل ثانی احسن ازانچه در شرح جاربردی در قسم اول اولا ذکر کرده و تصغیر اسم معرب نه اسم مبنی که آنرا
طریق علاحده است ودر آخر فصل بیاید انشاء الله تعالی بپنج وزن می آید و مراد از تصغیر اینجا مصغر ست کما لا یخفی واز
جهة آنکه وزن سه قسم ست صوری و عروضی و صرفی لفظ وزن ایهام پیدا کرد پس تفسیر کرد ای وزن صوری که عبارت ست
از مقابله خصوص حرکات بخصوص حرکات و سکنات بسکنات نه مقابله خصوص حروف زوائد بزوائد و مقابله حروف
اصول باصول چون مفعیل که بر وزن فعیلل ست نه وزن صرفی که دران با وجود مقابله خصوص حرکات با خصوص حرکات
وسکنات بسکنات مقابله خصوص حروف زوائد بزوائد و مقابله حروف اصول باصول نیز مشروط ست وبرین تقدیر وزن
مقتیل مفعیل بود نه فعیلل و نه وزن عروضی که دران مقابله خصوص حرکات بخصوص حرکات و مقابله خصوص زوائد بزوائد
و اصول باصول هیچ شرط نیست بلکه مقابله مطلق حرکات بمطلق حرکات و سکنات بسکنات و لهذا طعام و رغیف وادم
و غلام و عمید و قبول بر وزن فعول بود بوزن عروضی پس وزن صوری اخص بود از عروضی و اعم بود از صرفی و وزن
صرفی از همه اخص ست و عروضی از همه اعم و عدم تعرض نفی عروضی بجهة ظهور و سببیت و اشتراک وی در دلیل نفی با وزن صرفی
و سبب اعتبار وزن صوری نه آخرین بجهة قلة وزن مصغر و ضبط عدد آنست بر تقدیر اعتبار صوری و کثرت اوزان و عدم
ضبط آن بر تقدیر اعتبار اخیرین کما لا یخفی مثلا وزن احیمر و مضیرب و جویریب و صمیرف و قلینس بر وزن صوری فعیلل بود و
بر وزن صرفی افیعل تفعیل و فویعل و فعیعل و فعینل و علی هذا القیاس در وزن عروضی بدانکه عبارت منهیه در تفهیم این طور
ست وزن صوری آنست که حرکات بحرکات و سکنات بسکنات مقابل باشد و مقابله حروف اصول باصول و زوائد
بزوائد شرط نیست و در وزن صرفی این هم شرط ست و در وزن عروضی مقابله سکون بسکون و حرکات بحرکات شرط ست و حرکات
بعینها شرط نیست پس طعام و رغیف و ادام بر وزن فعولست بوزن عروضی و احیمر و مضیرب بر وزن فعیلل ست بر وزن
صوری و بر وزن افیعل و مفیعل بوزن صرفی انتهی میگوییم که عبارت حاشیه در تعریف هر یک از اوزان سه گانه قاصر ست
چنانکه از تامل در عبارت این مؤلف ظاهر خواهد شد و از اوزان پنجگانه یکی فعیل ست بضم فا و فتح عین و سکون یا
و ضم اول بسبب مشابهت فعل مجهول ست بجهت بودن مصغر فرع مکبر و دال بران چنانکه فعل مجهول فرع معروف و
دال بر آنست و بسبب تحصیل مشاکلة لفظ با معنی ست از آنکه مخرج ضعیف میشود و بجهة انضمام هر دو لب و فتح دوم و عدم اکتفا
بر ضم اول بجهت حصول فرق ست از بعض مکبر که مضموم الفاست و بودن فتحه اخف الحرکات و احتراز از وزن کُل
در صورت کسره و زیاده یا نیز بجهت حصول فرق از بعض مکبرات مانند سرو و بودن آن اخف از واو و الف اگرچه از

اخف بود لکن برای جمع متعین شد بجهت بودن جمع ثقیل و الف اخف بخلاف مصغر و زیادة یا در مرتبهٔ ثالث بجهت مشاکلهٔ فعل
مجهول ست و تعینکه ثالث آن حرف علت بود نحو دعی و احتراز از التباس بمضارع در صورت زیادتی آن در اول و از انقلاب
بواو در مرتبهٔ دوم و از التباس بیاء اضافه در مرتبهٔ چهارم و سکون آن بجهت احتراز از قلب آن بالف ست دوم فعیعل
بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر لام اول سوم فعیلیل بزیادة یا مده بعد لام اول در وزن دوم و این هر دو وزن
اولی ست از فعیعل و فعیعیل چنانکه بعضی گفته اند چهارم فعیلال بضم فا و فتح عین و سکون یا و زیادت الف بعد لام اول
پنجم فعیلل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر لام اول و ثانی اما تصغیر اسم متمکن سه حرفی که همه اصول باشند یا نه بر وزن
فعیل آید چون رجیل در رجل و میت در میت مخفف میت که بر وزن فیعل ست و طلیحه در طلحه و حبیلی در حبلی و رجیلان در رجلان
تثنیهٔ رجل و زییدون در زیدون جمع زید و هنیدات در هندات جمع هنده و بصیری در بصری منسوب به بصره و بعیلبک
در بعلبک که مرکب مزجی ست و خمیسة عشر در خمسة عشر مرکب عددی و همچنین ثنیا عشر و ثنیتا عشر در اثنا عشر و اثنتا عشر
و عبید الله در عبد الله مرکب اضافی و همچنین حمیراء در حمراء و جاییکه طلحه و حبلی ذکر کرد ذکر اینهم ضروری بود و وزن این مصغرات
مانند طلیحه تا آخر فعیل ست از آنکه بالنسبة تاء تانیث و هر دو الف آن کلمهٔ علیحده است و اجرای اعراب ماقبل بر اینها
از شدت امتزاج ست و همچنین علامت تثنیه و هر دو جمع و جزء ثانی از مرکب امتزاجی و اضافی که علم باشند کلمهٔ علیحده
است و اجرای اینها در ثلاثی محض وزن فعیل نبود و در غیر ثلاثی محض وزن فعیعل و فعیعیل و فعیلل نه گویا اولا تصغیر کردند
بعده علامت تانیث و جز آن لاحق کردند لکن مراد از الف تانیث مقصوره رابع ست فقط و غیر رابع بیفتد چنانکه
بیاید ان شاء الله تعالی و بعضی وجه فعیل در مانند طلحه آن گفته اند که بنای فعیل در ان از جهت وجوب فتح ماقبل تاء تانیث
ست و در مانند حبلی و حمراء بجهت القای الف مقصوره و ممدوده است که همچو تاء تانیث ست در افادهٔ معنی و وجوب فتحه
ماقبل بخلاف الف غیر تانیث نحو معزی و کساء و علباء که تصغیر اینها فعیل نبود بلکه فعیعل و در شرح از کافی نقل کرده
که هر ثلاثی که عینش یا بود جائز ست که اولش مکسور سازند در وقت تصغیر نحو شییخ در شیخ و از فراء محکی ست جواز قلب
آن یا بواو بجهت ضم ماقبل نحو شویخ و نویب چنانکه عوام گویند دویک و فویل و تصغیر اسم ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید
و خماسی مجرد و مزید که چهار حرفی و زائد اند اگر حرف رابع آنها مده نبود نه پیش از تصغیر و نه بعد آن بر وزن فعیعل آید
لکن در خماسی حرف خامس حذف کنند و تصغیرش نادر و ضعیف ست بجهت ثقل چون مضیرب در مضرب اسم ظرف
ثلاثی یا مفعول از افعال و اخیر اولی ست بجهت بودن اسم ظرف ثلاثی و مانند آن تابع ماضی در اطلاق مجرد و مزید چنانکه
در اول کتاب گذشت پس این مثال ثلاثی مزید ست جعیفر تصغیر جعفر و این مثال رباعی مجرد ست و سفیرج در
سفرجل بحذف خامس و امثال هذا رباعی مجرد ست و نزد بعضی در خماسی حرفی حذف کنند که مشابه زائد بود چون میم
جحمرش و دال فرزدق که از حروف زوائد اند لکن حذف خامس اولی بود بجهت بودن ثقل از وی و مثال رباعی مزید

تصغیر در قفعفر و خماسی مزید عضیرف در غضرفوط بحذف خامس اصلی و واو زائد و قر قصار رباعی محمر دست بجهت بودن همزه
آن برای تانیث چون حمراء لهذا تصغیر آن قریقصاء آید بر فعیلاء و همانند ذفری که هم منون و هم ممنوع آمده اگر منون
اعتبار کنند ملحق برباعی گویند و تصغیرش ذفیر بکسر راء بر وزن فعیلل آید و اگر ممنوع بود ثلاثی بود همچو حبلی و تصغیرش
ذفیری آید و اگر رابع اینها مده بود بیش از تصغیر و یا بعد آن بر وزن فعیلیل آید مگر جاییکه مده الف فعلان غیر منصرف
و یا الف افعال جمع بود و حکمش بیاید ان شاء الله تعالی چون مضرب تصغیر مضراب ثلاثی مزید و قرطبس تصغیر قرطاس
رباعی مزید که رابع اینها مده است قبل تصغیر و تحقیق قندیل و معیلجار در قندیل و معلوجار و نحو خدیریس در خندریس
بحذف نون که از جنس حروف زوائد است و یا در روا اگر چه بالفعل مده رابع نیست لکن بعد حذف نون رابع میشود
و سین اگر چه آخر است و هم از جنس حروف زوائد پس باید که حذفش اولی باشد لکن در ان قانون و حذف سین
حذف مده نیز لازم می آید پس حذف نون اولی بود از حذف دو حرف و اگر بجای مده لین زائد میگفت شامل
میبود بجهت دخول نحو سنور و سرول که واوش بعد فتح نون و راء واقع است یا میگردد اگر چه مده نیست نحو سنینیر و
سریویل و نحو سکران و احمال اگر چه رابع اینها مده است لکن تصغیر اینها بر فعیلیل نیاید بلکه بر فعیلال که وزن چهارم
ست و مراد از سکران اسمیست غیر منصرف که در آخر آن الف و نون مشابه دو الف تانیث بود علم نحو عثمان و صفت
نحو سکران و ندمان و چون این الف و نون مشابه الف تانیث بود درین زیادت یکبارگی و حذف یکبارگی و عدم
لحوق در تا آخر اینها حکم الف تانیث یافتند در بقا بحاله و ندمان منصرف ملحق بندمان غیر منصرفست بجهت مشارکتش
در وزن او و صفت و اگر الف و نون مذکوره بعد چهار حرف بود نیز باقی ماند بجهت عدم وقوع آنها بعد کسره تصغیر و
وزنش فعیلان بود چون فعیلان و همین قدر ست در اکثر کتب تصریف و سعد غیر این هر دو قسم اسمیکه نه بر وزن
فعلال بالفتح و فعلال بالکسر و فعلان بالضم و فعلان بالتحریک بود نیز درین حکم داخل نموده و لهذا در نحو ظربان و زعفران
و افعوان و عبوثران ظریبان و زعیفران و افیعیان و عبیثران بابقاء الف گفته و در حومان و سرحان و سربان و
و کروان نحو سمین و سریحین و سریبین و کریبین گفت که اینها در تصغیر ملحق باسمائی اند که آخرش حرف صحیح است و
بر وزن اینها نحو توراب و سربال و طومار و کروان اگر چه در اسماء موازن آن نیست یعنی اسمائیکه مجرد از زیادتی
نون باشد لکن تصغیر آن بر فعیلیل آید بجهت فرق در وصف که برین وزن بود نحو قطوان که تصغیرش
قطیان آید بر وزن فعیلان و دلیلی که از کافی و تسهیل نقل کرده احسن ست و آن اینست که اسمیکه در وی الف و
نون زائده است اگر الفش در جمع تکسیر یا گردد در تصغیر نیز یا گردد لهذا در سلطان و سرحان و شیطان سلیطین
و سریحین و شییطین گویند چنانکه وقت تکسیر سلاطین و سراحین و شیاطین گویند و اگر چنین نبود الف و نون
بحال ماند نحو غضبان و سکران که جمع تکسیر آن غضاب و سکاری آید بحذف الف و نون و نحو عثمان و عمران و غطفان که

تکسیر آن مسموع نشده و نحو زعفران که الفش خامس ست و تکسیرش بحذف الف آید پس تصغیر آن بزعیفران آید
و قول عامه زعیفران خطاست انتهی و نزد بعضی تصغیر انسیان انیسان بود ازانکه تکسیر آن براناسین شاذ ست
پس لائق اعتبار نبود و ظاهر آنست که انسان همچو سرحان ست بروزن فعلان بالکسر کذا فی الشرح و اسطوانه اگر
بروزن افعلوانه است اسیطینة در تصغیر شاذ بود بسبب بودن الف و نون در وی بعد چهار حرف و عدم وقوع آن بعد
کسره تصغیر همچو زعفران مگر آنکه گفته شود که الف و نون بسبب لحوق تاء تانیث از مشابهت الف تانیث خارج
شد و نزد کسیکه وزنش فعلوانه ست اسیطینه موافق قیاس بود بجهت عدم الف و نون زائده و علمیکه منقول از اسم جنس
بود و در وی الف و نون مزیده بود حکم آن در تصغیر حکم منقول عنه بود پس اگر منقول از صفت بود یا از اسمی که برا وزان جمع
نیکو بود تصغیرش بابقاء الف بود ورنه بقلب الف بیاء مراد از نحو اجمال جمعی ست که بروزن افعال بود و
ابقاء الفش برای محافظت الف جمع ست و نیز برای فرق میان افعالیکه مفرد ست چون اقصاد و اعشار و امشاج
که تصغیر آنها اقیصد و اعیشیر و امیشیج آید و در شرح گفته که ظاهر آنست که افعال در مفرد ثابت نیست و اقصاد جمع قصیده
بالکسر بمعنی قطعه و امشاج جمع مشیج یا مشج بالکسر و اعشار جمع عشر بالضم ست و توصیف مفرد بآن چون رمح اقصاد
و قدر اعشار و نطفه امشاج باعتبار اجزاست و بعد ازان گفت عدم اختیار فعیلال بتکرار لام در تصغیر این جمع همچو فعیلل
و فعیلیل بلکه اختیار فعیلال که وزن صرفی ست بجهت عدم موجب عدول ست با وجود اطراد این وزن در مصغرات
این جمع انتهی گوییم که مناسب آن بود که وزن تصغیر انچه که در وی الف و نون مزیده است فعیلال میگفت زانکه وزنش
جائیکه الف باقی میماند فعیلان ست همچو رجیلان و جعیفران در تثنیه رجل و جعفر چه حال این یا و نون همچو حال الف نون
تثنیه و علامت تانیث و جمع ست در عدم اعلال وزن جائیکه الفش یا شود وزنش فعیلیل بود چنانکه در نسبتی
پس وزن فعیلال جز در افعال نباشد و اختیار فعیلال از فعیعال اولی ست ازانکه اوزان تصغیر بسبب وی بریک نمط
میشوند و عدم اطراد فعیلال و اطراد فعیعال ممنوع ست نه بینی که ابن حاجب و ابن مالک فعیعل و فعیعیل تکرار عین را
گفته نه فعیلل و فعیلیل تکرار لام و للناس فیما یعشقون مذاهب فافهم و نحو اجمال وقتیکه علم شخصی گردد و نیز وزنش
فعالال ماند و تصغیر اسم خماسی بروایت اخفش از عرب سفیرجل چون سفیرجل بکسر راء و جیم و نزد بعضی بفتح جیم ست
و تخصیص بروایت اخفش اشاره است بعدم جواز تصغیر نزد جمهور بدانکه بر لغت فصیحه تصغیر خماسی نیاید بجهت ثقل
و تصغیرش بر سبیل ضعف سه وجه است یکی بحذف خامس چنانکه جمع تکسیر وی این اجود ست علته ما ذکر سیبویه من
انه لا یزال فی سهولة حتی یبلغ الخامس ثم یرتدع فانما حذف الذی ارتدع عنه دوم آنکه حذف کنند حرفی را که مشابهت
حروف زائد ست در جنس یا صفت یا مخرج چنانکه میم از جحمرش که از حروف زوائد و دال از فرزدق که شبیه
[illegible] سوم آنکه جمیع حروف وی باقی ماند [illegible] این وجوه در کتاب صرح گانه مذکور ست

كما لا يخفى و در خماسی مزید زائدی حذف نمایند که بعد حذف حرف اصلی مده رابع شود پس در خندریس خنیدر گویند
یا خندیریس بی حذف مده چون شعر از بیان اوزان تصغیر و موارد وقوع آن فارغ شد خواست که تغییرات تصغیر را
بیان کند و آن منحصر ست در زیادت و ابدال و اسکان و تحریک و حذف و رد اما حذف پس بدانکه از دو زائد ثلاثی مزید
که جز مده رابع که بعد کسره بود یکی را هر کدام که باشد شبیه آن که در بین هر دو عمده شود بیفگنند وقتیکه مخل وزن تصغیر بود و مده
رابع را یا گردانند بجهت عدم اختلاط چون مطیلق بر وزن فعیلل در منطلق که ثلاثی مزید ست و میم و نون در ان زائد اند و میم
عمده است ای کثیر الفائده زیرا که علامت صیغه است در صدر و دلیل ست بر اسمی و نون دلیل ست بر انفعال و آن از صفات
و عوارض ذات ست پس نون را حذف نمودند نه میم را همچنین در متعلم و مضارب و مقدم متیعلم و مضیرب و مقیدم گویند بحذف
تا را فتعال و الف مفاعلت و دال مکرر که علامت ابواب اند و نحو قلینسة بحذف واو و قلیسة بحذف نون بر وزن فعیللة در
قلنسوة که در ان واو و نون زائد ست و هیچ کدام عمده نیست و نه مده رابع بلکه هر دو برابر اند و تای تانیث کلمه علحده است
چنانکه دانستی پس از قبیل سه زوائد نبود چون واو را حذف کنند قلینسة شود و چون نون را حذف نمایند قلیسة بود و قلب
واو که در حکم طرف ست و بعد کسره بیا نحو سلیطین بر وزن فعیلیل در سلطان بر وزن فعلان بالضم که الف و نون در ان
زائد ست و الف مده رابع ست لهذا بیا بدل نمودند بجهت وقوع آن بعد کسره و درین صور مذکوره هر دو زائد را حذف
نمودند بجهت عدم اخلال بودن تصغیر در صورت حذف یک حرف و دو هست در مزید ثلاثی و رباعی نحو مطیلیق در منطلق و قشیعر در مقشعر
نیعو بعض یا که مده رابع بود از محذوف اگر در ان مده رابع بود و تا آخر این قول از بحث حذف حرف زوائد انسب بود
کما لا یخفی و از سه زوائد ثلاثی غیر عمده همه را که مخل وزن بود حذف کنند مگر مده مذکور که یا گردد چون مقیعیس بر وزن فعیلیل در
مقعنسس که ثلاثی مزید ست ملحق با حرنجم و حریجیم در احرنجام رباعی مزید در اول یک سین زائد و نون زائد را حذف نمودند میم را
که عمده بود داشتند و در دوم همزه و نون را حذف نمودند و الف که مده رابع بود بحال داشتند و مبرد گوید که در تصغیر مقعنسس
قعیسس آید بحذف میم و نون و ابقاء سین زائد از انکه سین زائد که برابر اصل ست و بمنزله وی ست و ملحق ست بحرنجم و تصغیر
حرنجم آید بحذف میم و نون و اگر هیچکدام از سه زوائد عمده و مده رابع نبود و ابقاء هر سه زائد مخل وزن نباشد یکی را هم حذف
نمایند چون افعوال بر وزن افعلال که تصغیرش فیعیان بر وزن فعیلان آید و در رباعی مزید جز مده مذکور زیادتی نمانند
اگر چه بعضی عمده بود بجهت اخلال بوزن و مده اگر باشد یا شود بجهت کسره ما قبل چون بعیثر بر وزن فعیلل در مبعثر بدانکه حریجم
و احریجام [illegible] و وقوع آن سابقاً نقلم یا منه ست و نحا مثل قعنیس و حمیر مره در اقعنساس و احمیرار باید کما لا یخفی
مگر در نحو زعفران و [illegible] تبع جل جحمرش که مده رابع دارد و قرنفل بضم قاف و فتح فا که رباعی مزید ست مده را یا کنند و
نه زائد رباعی را حذف نمایند بلکه سکیران بر وزن فعیلان و احیمال بر وزن فعیلال و [illegible] بر وزن فعیلا و قریفضاء بر وزن
فعیلاء [illegible] که جال انث و نون مزید مشابه بدو الف تانیث و جال الف حق الف تانیث سابق معلوم گردید که تصغیر

ودر اینجا تغیر شدید بود واین کلام استثناست از ما تقدم وحاصلش آنست که اگر در رباعی مزید وثلاثی مزید زوائد مخل وزن تصغیر
نباشد حذف نکنند مثل زیادت تثنیه وجمع وتاء تانیث ویاء نسبت والف ونون مزیده ومانند آن والف تانیث مقصوره
که غیر رابع بود خامس باشد یا زیاده بیفگنند مطلقا از آنکه الف تانیث مقصوره بسبب بودن آن یک حرف از اجزای ماقبل شمرده باشد
و چون خامس تا زیاده ازان شد بجهت طول بنا ثقیل شد لهذا حذف کردند بخلاف رابع والف تانیث ممدوده که بسبب عدم طول
بنا در رابع وعدم اختیار جزئیت در ممدوده ثابت ماند بمنزله تاء تانیث وکلمه بل در بعلبک چون جحیجب بر وزن فعیلل وحویلی بتشدید
یا بر وزن فعیلیل در جحجبی بفتح هر دو جیم ویاء موحده نام شخصی وحولایا در جحجبی الف خامس بود افگنند ودر حولایا سادس بود
لکن اینجا مده رابع که الف ست باشد ویاء دریا ادغام نمودند حویلی شد ونحو بریدر در بردرایا بر وزن فعلایا بود وبعد حذف
الفش که سابع بود الف ویاء که قبل الف تانیث بودند نیز حذف نمودند بجهت اخلال آنها در وزن بخلاف الف تانیث
ممدوده که مطلقا ثابت ماند رابع بود یا زیاده ازان چنانکه در نستی ودر الف مقصوره که برای تانیث نیست رابع بود یا که
ثانی مانند حبنطی که بر وزن فعنلی ست بزیادت نون والف برای الحاق بسفرجل لهذا رجل حبنطی بالتنوین آید حبینط
بر وزن فعیلل بحذف الف خامس گویند وحبیط بحذف نون لکن چون نون را حذف نمایند الفش بیا بدل شود بجهت
وقوع آن بعد کسره تصغیر بعد ازان باعلال قاضی حذف شود واگر نون را ابقا رند والف را بیفگنند حذفش بسقاطی
خواهد بود وامی بنیا چنانکه در جحجبی وحولایا واعراب ثلاث بر طا جاری شوند واول چنانکه در مانند اعلی بر وزن افعل اسم تفضیل
از علو گوئی اعیلی بقلب الف بیا بجهت کسره ماقبل وسکون آن در حالت رفع وجر بر قول بعضی واعیل بتقدیر یا که بعد
کسره بود وتعویض تنوین ازان در حالت رفع وجر بر قول بعضی وباثبات یا وفتح آن بهر دو قول در حالت نصب و
عنقریب ست که بیان آن بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی واینجا ذکر آن بجهت مناسبت بجحجبی در قصر الف ست وهمزه وصل
نماند نحو مریئه در تصغیر امرأة بر وزن فعیلة چرا که اگر همزه وصل ثابت می ماند وتصغیرش امیرئة بر وزن افعیلة می بود لازم
می آید ابقاء همزه وصل با تحرک مابعدش واین روا نیست ونیز همزه وصل در کلمه آرند که ابتدا از آن [illegible] لیس محسوب
از حروف آن کلمه نبود واگر با وجود تحرک ابتدا ثابت ماند لازم آید که از جمله اجزاء کلمه بود [illegible] زائد
بیفگنند عماد بود یا مخل بوده چون محریف بر وزن فعیل در مصرف اسم فاعل از تفعیل ومصروف اسم مفعول از ثلاثی
واینجا عوض محذوف در عمان نیارند بجهت منافاة بخلاف تاء معدد که اتیان واجب بود از جهت بودن آن غیر معدد
از بنیه کلمه [illegible] جزو ثانی از مرکب نحو عبیقه مده واین قسم تصغیر را تصغیر ترخیم نامند وبجای نفی بلا کلمه بلفظ انسب بود تا [illegible]
هم داخل بماند گوئی در عبیقه در زعفران فافهم بدانکه تصغیر ترخیم مختص با علام نیست مگر نزد فراء وثعلب ووقت وجود قرینه
[illegible] لبس التفات نکنند وگاهی در تصغیر حرف اصلی که شبیه بزائد ست حذف کنند چون بریه وسمیع در ابراهیم واسمعیل نام دو
شخص از عوام حکایت کرده آنرا سیبویه از عرب واگر تصغیر این هر دو اسم تغییر ترخیم کنند ابیره آید گویند بحذف یا [illegible]

وضم لام و صلی که اصل تصغیر ست نه همزه و الف که در ان لغت و در شرح سیبویه بر ینیم و صحیل لیتبعیت همزه و اما نزد قطان ان تبع

و چون از بیان مواضع حذف فارغ شد شروع در بیان مواضع رد نمود و گفت و باز آید حرف اصلی محذوف وقتی که ثنائی اسمی کلمه

که بر دو حرف باقی مانده باشد و وزن تصغیر در ان بر حسب قیاس متصور نبود تا وزن تصغیر در ان حاصل شود و محذوف را باز

نیارند از انکه رد برای تحصیل اقل وزن تصغیر ست و در یک حرف اصلی کافی ست برای وی چون تنبیه بر وزن محذوف الفاء چون

عدو شفیه برد واو محذوف الفا و بنی برد واو محذوف اللام و همچنین بنیه تصغیر ست که در اصل سنه بود از انکه در اصل اللام بودن

کلمه بر سه حرف ست و وجوب عشه ز ان وقت اجتماع ساکنین وعده مصدر یعد که در اصل وعد بود واو را حذف کردند و در آخر عوض

آوردند و همچنین انکه در اصل بنو بالتحریک بود و بنیه که در اصل بنوة بالتحریک بود واو را حذف نمودند بر خلاف قیاس و بعد از ساکن

کرده همزه وصل در آوردند و در تصغیر باز آوردند بنیو و بنیوة شد بعده واو را یا کردند بقاعده سید و چونکه تاء تانیث کلمه

علیحده است و همزه وصل در تصغیر نماند مانند عدة و بنت و این در اصل ثنائی ماند و همچنین اخت و بنت و اسم مانند اخت

و بنت که در ان تاء تانیث عوض محذوف ست بعد تسمیه مذکر و مؤنث نیز او واجب بود و در مؤنث بعد تصغیر تاء دیگر برای

خرق آرند گویند اخیت و بنیت بدانکه در ثنائی اقسام ست یکی آنکه فاءش محذوف بود و آن حرف صحیح نخواهد بود دوم

آنکه عینش محذوف بود حرف صحیح یا غیر آن بود سوم آنکه لامش محذوف بود حرف صحیح یا غیر آن و این بر تقدیر عدم عوض

ست و اگر عوض محذوف آرند دو قسم بود یکی صورت حذف فا و دیگر حذف لام معتل پس امثله جمیع این اقسام در متن

مذکور نیست و ما بقی را من ذکر میکنم چون قویل در قل وقتیکه اسم شخصی گردد و همچنین اکیل در کل و نحو مریح در مره و بیلے

در ردم و نگفتیم در تفسیر ثنائی انچه گفتیم مگر مانند میت و ناس هار و یضع خارج شود بجهت عدم احتیاج بسوی رد بسبب

استقامت وزن پس تصغیر اینها نویس و میت و هوبر و یضع آید نه انیس بتشدید یا در ناس که در اصل اناس ست

و میت بتشدید در میت که در اصل میوت ست و هویر بهمزه بعد یا و هویر بتشدید یا در یا که در اصل هائر ست بلکه یا در حکم

قائل و یضیع در تضع که در اصل یوضع بود و مازنی یویضع گوید و شاذ ست نزد اکثرین رد و کلمه که بر سه حرف مانده

چون هویر بتشدید یا در هار و نزد ابو عمرو و یونس جایز ست رد و در شرح از کافی آورده که هر که هویر و یویضع برد و محذوف

گوید لازم ست بروی که در میت و ناس و خیر و شر بر رد همزه و واو کند و حالانکه کسی برد نگوید بالاتفاق بعد از ان هم

گفت که از غیر کافی ظاهر میشود که اوشان درین الفاظ برد میگویند انتهی میگویم مناسب بود که مصنف اینجا سواهد ذکر

میکرد و کلمه که بر یک حرف مانده چون ق در رد وقتیکه علم شوند دو حرف اصلی آن باز آرند تا وزن تصغیر حاصل شود و زائد را

رد نکنند چنانکه سابق گفتم گویی در قی و رق و ریی در ری در رد و کلمه که بر دو حرف بود خواه با وضع و خواه بالاستعمال و حرف

محذوف معلوم نباشد چون عم گردد و تصغیرش نماید یا در آخر آن زیاده کنند تا اقل وزن تصغیر متصور شود و نحو متی

و انی در من و ان و تضعیف گویند که حرف آخر را تضعیف کنند پس در عن و بل عنین و بلیل گویند و در شرح گفته لکن الاولی

اعلی اقول لا یظهر وجه الاولیة لانه لا یکاد مناسبة ان التصغیر کثرة وقوعها انما فیضعف تکرار حرف واحد لفرط [illegible]
مع شیوع الحکم فی الکلام الاعراض فافهم و نزد بعضی بواسطه فرق در زیادت یا تضعیف نشود نحو موتی و لوتی در ما و لاوبا
زاید تا [illegible] وقتی که بیش از تصغیر ثلاثی بود یعنی بر سه حرف بود و یا بعد تصغیر ثلاثی باشد از آنکه مصغر نیز صفت مذکر بود
چون گوئی رجل حُیل و یا گفتی رجل حقیر چنانکه در صفت مؤنث صیغه مؤنث آرند در وقت تصغیر نیز از صفت ست نیز
[illegible] و نون آید نحو حبابون و نیز تصغیر فرع مکبرات و تقدیر فرع ملفوظ و اجتماع فرعین جائز نبود و نیز
تصغیر اشیاء [illegible] اصل باز گردانند نحو هنیده و در هر جا که مؤنث ثلاثی ست قبل تصغیر و حنیفه در عناق که بر تقدیر حذف الف
در تصغیر [illegible] ثلاثی ست و نحو عرس و حرب و درع و قوس تعلیل شاذ ست بخلاف موشی که رباعی ست قبل تصغیر و بعد آن
از آنکه حرف رابع آن قائم مقام تاء تانیث ست نحو عقیرب در عقرب و نحو امیمة در قدیدیمه و وریئة بتشدید یا در تصغیر
امام و قدام و وراء شاذ ست و بعضی گفته آنکه عرس در اصل مصدر مذکر ست و خلیل گفته که تصغیر حرب حریب بدون تا
روایتی ست از عرب و مازنی گفته از آنکه در اصل مصدر ست و مبرد گفته که حرب گاهی مذکر هم آید و بعضی گویند که الحاق تا در تصغیر
قدام و وراء از آنست که ظروف همه مذکر اند مگر این هر دو پس اگر تا نمی آوردند گمان تذکیر میشد و نیز قدام بمعنی ملک و وراء
بمعنی نبیره و نیز هست پس اگر تا نمی آوردند التباس با اینها میرفت و معنی جهت معین نمیشد و جائز داشته ابن انباری
حذف همزه ممدوده وقتیکه خامس یا سادس بود و تعویض وی تا نحو قویصعه در قاصعاء و [illegible]
جائیکه در اثبات تا التباس شود تا نیارند اگرچه مؤنث بود چون خمس و ست و سبع و مانند آن از اسماء عدد که بدون تا در مذکر آید
و با تا در مؤنث پس اثبات تا در تصغیر اینها موجب التباس بمذکر شود و همچنین در شجر و بقر تا التباس تصغیر شجرة و بقرة نشود و هر اسم جنس
که در اصل مصدر بود و یا صیغه مذکر و صفت مؤنث نیز واقع شود بدون تا نحو عدل و عاشق و ضامر گوئی زید عدل و هند عدل و زید
عاشق و ضامر و هند عاشق و ضامر و همچنین لفظ مذکر که مختص بمؤنث بود نحو طالق و حائض تصغیر اینها بدون تا آید بجهت رعایت
اصل و در تسهیل ست که تصغیر کنند بدون تا هر اسم جنس مؤنث که در اصل مذکر بود نحو بستر و فرس کذا فی الشرح و در [illegible] گفته که چون تسمیه
کرده شود مؤنث بلفظی که مذکر ست تصغیرش بتا آید [illegible] و اگر تسمیه کنند مذکر را بلفظی در اصل مؤنث بتقدیر تا بود تصغیرش
بدون تا کنند و جائز اند در آن پس اینجا اعتبار حالتی ست که بعد نقل پیدا شد و از تذکیر و تانیث در نزد ابن الانباری
[illegible] و [illegible] بود باعتبار حالت اصلی بدانکه مراد از مؤنث بتقدیر تا مؤنث سماعی ست و آن واقعست در لازم التانیث
و یکی جائز التانیث پس قیاس در لازم التانیث وجوب رد تا ست وقتیکه ثلاثی بود پیش از تصغیر و یا بعد از تصغیر
ترخیم و اسم جنس که در اصل مصدر و یا صفت مذکر ست نبود و از جائز التانیث جواز رد است و ابن حاجب در قصیده
خود جمیع الفاظ مؤنث سماعی را که از [illegible] اورده ست و مناسب آنست که آن الفاظ را اینجا بنویسیم
تا هر که خواهد بسهولت بر همه واقف شود از آنجمله لازم التانیث شصت ست عین بمعنی چشم و [illegible] اذن و نفس

و دنانیر و دلو و دلی و حجر بمعنی مقدار و کتف و جمع و خبیر و عقرب و درهم و دانق و عقد و تحمیم و نار و عصا و مسح و فلس و زید
و غزال و فردوس و فلک بمعنی کشتی و شعر و عرض و ذراع و ثعلب و ریح و قاس و درک و قوس و منجنیق و ارنب و خمر
و حجر و عقد و ذهب و نیر و ضرب و عین بمعنی چشمه و ینبوع و درع و قط و قدم و کبد و کرش و افعی و شمس و عقب
و فرس و کاس و سفر و حرب و نعل و عنکبوت و موسی و یحیی و اصبع و رجل و سراویل و شمال و صبیع و کتف و ساق
بو ما یجز الثانیث نهفته است شکر و قدر و سک و در بعض لغت و حال و بیت و طریق و سرای و عنق و لسان و نهار
و قبیل و صحی و سلاح و قفا و رحم و سکین و سلطان و با نامه حرف مبدل منه بزوال علت ابدال ای رفت ابدال
علت ابدال چنانکه در جمع تکسیر نحو موازین بر وزن مفاعیل تصغیر میزان که در اصل موزان بود بمعنی ترازو موازین جمع
تکسیر آن چون تصغیر و یا تکسیر نمودند سکون واو و کسره ما قبل که علت ابدال بود زائل شد پس واو مبدل منه
باز آمد همچنین بویب و ابواب و نییب و انیاب و روحة و ارواح در باب و ناب و ریح و مقیم بتشدید یا در مقام که
در اصل مقووم بود و فویه در فم که در اصل فوه بود ها نسیا محذوف شده بود بجهت استثقال اعراب بر واو و واو را بمیم
بدل نموده بودند چون تصغیر نمودند در و باصل کردند علت ابدال رفت واو باز آمد و دنینیر در دینار که در اصل
دنار بود بجهت تضعیف احد المثلین را بیا بدل نموده بودند چون بسبب تصغیر و تکسیر میان هر دو مثلین فصل شد
ثقل مرتفع گشت و نون باز آید بخلاف تخیمة و احید در تصغیر تخمة و احد که در اصل وخمة بالضم و وحد بالفتح بود از آنکه
علت قلب که بودن واو مضموم در صدر ست یا مفتوح در صدر ست در تصغیر هم موجود ست و زوال فتح احد منافی
نیست بجهت اتیان ضم که علت قلب ست قیاسا و بودن فتح علت قلب شده و ذا و نحو قویئل و بویئع بهمزه در قائل
و بایع که در اصل قاول و بایع بود از آنکه علت قلب واو و یا جز دو وقوع ان در میان اسم فاعل و تعلیل فعل وی ست
آن در تصغیر هم موجود ست و نزد جرمی قویل و بییع بتشدید عین بود بجهت اشتراط وقوع واو و یا بعد الف و آن
اینجا مفقود ست و رد مبدل منه بوقت زوال علت مشروط ست بعدم حصول لبس در صورت رد و لهذا اعیاد و عیید
تکسیر و تصغیر عید که در اصل عود بسکون واو و کسر ما قبل ست گویند نه اعواد و عوید با وجود زوال علت قلب تا
نشود این تصغیر و تکسیر با عواد و عوید که در تکسیر و تصغیر عود بالضم آید و معنی عید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه
و جز آن و مسلمانان و عود بالضم چوب و بربط که واو را در تصغیر و تکسیر عید رد نکردند در فعل که از وی مأخوذ ست
سیر رد نکردند گویند عیدنا ای شهدنا العید و سیبویه در تصغیر او و در جمع وارکه همزه اش بدل از واو مضموم ست او
بهمزه گوید نه بواو زیرا که در او ... با عاده واو ... یا گفتن فرقی نماند در تصغیر او و ربوا و نزد جرمی
زمبرد و متابعین ایشان او پر برد واو آید بجهت زوال علت قلب که ضم واو ست و نیز سیبویه در تصغیر متعد و
متسر که در اصل موتعد و میتسر گوید بحذف تاء افتعال که زائد ست و ابقاء تاء که بدل از واو و یا ست

وجمهور بسوی همین مذهب رفته اند از انکه در صورت بر مویعید و میسیر گویند و آن ملتبس بتصغیر موعد و موسر گردد و نزد
زجاج و متابعین وی مویعید و میسیر بتر واو ویا گویند از انکه اقتران بتاء به انتقال علت قلب بوده و آن زائل شد
بجهت حذف آن و تکسیر این هر دو نزد سیبویه متاعد و متاسر بتا بود و نزد زجاج مواعد و میاسر بدانکه تصغیر
مقلوب و تکسیر آن بر دبنود بجهت التباس در تصغیر و تکسیر مقلوب و اصل کذا فی الاصول و چون همزه بجهت وقوع
شد مشروع در قلب نمود و گفت الف ثانیه که زائد بود یا مجهول الاصل واو شود کیا مده زائده ثانیه فی نحو ضیارب نحو ضویرب
در ضارب و ضیراب زانکه چون در وقت تصغیر بجهت تحرک این الف و یا مفطر شدند و نبود مر اینها را اصلی تا بسوی وی رجوع
کرده شود و لائق قلب بحرف حرف نیافتند پس از جمله حروف علت واو را بجهت ضمه ما قبل انسب دانستند و همچنین
صویبت در صاب که الفش مجهول الاصل است از انکه از وی چیزی ... نیامده که مظهر اصل وی بود لیکن آنرا بر بنات
الواو حمل نمودند بجهت غلبه وقوع وی در مانند آن چون دار و مال و خال و مانند آن و الف ثالثه در غیر تصغیر
ترخیم چون محل وزن تصغیر شود یا گردد کالواو الثالثة ساکنة او متحرکة نحو حمیر بتشدید یا بر وزن فعیل در تصغیر حمار
بدون ترخیم و در ترخیم ثابت نماند پس نوبت قلب کجا رسد بخلاف نحو مخیطب در مخاطب که حذفش واجب بود بجهت
اخلال در وزن و از اذا و قیتانه علم شود تصغیرش اذی آید و نحو ولی و غزیان و غزیته و عجیز معینه و اسید در تصغیر واو
و غزوان و غزوته بیاء نسبت و عجوز و معونة و اسود و سبب قلب درین مواضع آنست که چون یاء تصغیر متصل واو و یاء
الف منقلبه یا زائده افتد در صورت واو قاعده سید کنند و همچنین در الفیکه بدل از واو است چون عصا بسبب رجوع
اصل و در صورت الف زائده بسبب ضرورت تحریک الف یا سازند بجهت بودن آن اخف از واو و همچنین همزه منقلبه
که بعد الف ثالث افتد چون عطاء و کثیر فی الواو الثالثة المتحرکة ذلک القلب و قل ما سیود و جدیول مصغر اسم اسود
و جدول بتصحیح الواو قیاسا للتصغیر علی التکسیر و فیه یظهر الواو نحو اساود و جداول و ذلک فی غیر اللغة الفصیحة
و حرف علت ساکن که بعد کسره تصغیر افتد نیز یا شود نحو سریفة در ترقوة و افیعیان در افعوان بر وزن افعلان
و مر تقبیه در مرقاة و بعد قلب الف و واو ثالث بیا چون جمع شوند دو یا در آخر کلمه بعد یاء تصغیر نزد جمهور یاء
اخیر حذف شد نسیا و نزد ابن مالک یاء اولی ازین هر دو بجهت استثقال سه یا مانند عطی و معیت در تصغیر عطاء
و معاویه اصل عطاء عطاو بود در وقت تصغیر واوش باز آمد و الف ثالث یا گردید بعده بقاعده سید واو را
بیا بدل نمودند عطی شد بعده یاء بعد یاء تصغیر پس یک یا را علی حسب الاختلاف حذف نمودند حذف اسقاطی چنانکه
در اوابیا و اخ و اعراب بر ما قبل محذوف جاری نمودند مثل اینها و چون معاویه را تصغیر کنند از وزن زائد ...
الف که غیر عمده است حذف نمایند معیویه شود بعده واو یا گردد و یاء در یا ادغام یابد معیت شود و سه یا بعد یاء
یاء را از دو کلمه یا یکیه بعد یاء تصغیر ست حذف کنند معینه مانند بفتح یاء مشدد بواسطه تاء تانیث که ما قبلش حرکة فتحه

بنود و نحو احیی بلا تنوین بجهت منع صرف نزد سیبویه در تصغیر احوی بحای مهمله بمعنی جوان سیاه مو و گندم گون لب
اصلش احیوی ست و اصلش احیو و چون اسیود پس هر که اسیود را اعلال کرد احیوی را نیز کند و هر که در اسیود نکند
در احیوی نیز نکند اما بر مذهب اول تصغیرش احیی بسه یا بود از انکه اصل تصغیر احوی احیو ست واو اخیر هم چو دواعی را
بیا بدل نمودند احیوی شد بعده اعلال سید نمودند احیی بسه یا شد پس ترا یاء اخیره را حذف نمودند احیی شد بعد ازان
نحویین اختلاف کردند در انکه حذف اعلالی ست یا اعتباطی سیبویه و عیسی بن عمرو و اکثر نحویین بحذف اعتباطی
قائل شدند و ابو عمرو بحذف اعلالی بعد ازان قائلین بحذف اعتباطی در منصرف و غیر منصرف اختلاف کردند پس
سیبویه و بسیاری از نحویین منع صرف اختیار کردند بجهت صفت و وزن فعل از انکه تصغیر مانع اعتبار وزن نیست
نه بینی گویید هو فضیل منک و هذا احی و رایت احی و مررت باحی و نزد عیسی بن عمرو و تابعین وی منصرف شود
بدو وجه یکی تغیر وزن فعل بعد حذف هم چو خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بودند بر وزن افعل جواب آنکه وجه سببیه
این نوع از وزن فعل بزیادتی همزه بر صدر ست و این باقی ست و در وی بخلاف خیر و شر دوم قیاس بر اعیل
تصغیر اعلی که بدون منع صرف مستعمل ست جواب اصل اعیل اعیلی بود اعلال القاضی نمودند اعیلی باسکان یا گشت پس هر که
عوض اعلال تنوین نیاورد یا را در رفع و جر ساکن خواند بغیر تنوین و هر که عوض آن تنوین آورد در رفع و جر اعیل
گفت تنوین عوض اعلال از انکه اعیل نزد وی غیر منصرف ست بدلیل قول وی افیضل میگشت و این بر مذهب
قائلین بحذف اعتباطی ست و نزد ابو عمرو که قائل بحذف اعلالی ست احیی بود بحذف یاء اخیر در حال رفع و جر
و تنوین عوض یا صرف و احیی بدون تنوین و بفتح یاء ثالث در نصب بود در مذهبش ضعیف ست از انکه اگر تنوین
عوض گوید باید که در عطی نیز رفع و جر عطی گوید و در نصب عطیا بجهت عدم تفاوت میان هر دو حال آنکه کسی
باین قائل نیست و اگر تنوین صرف گوید باید که افیضل را منصرف گوید چه تصغیر در هر دو شده است اگر گوید که فرق
آنست که فیضل بر کمال صیغه افعل باقی ست و این بسبب حذف خارج شده گفته شود که اعلال مخل وزن نیست بدلیل
منع صرف اعلی اگر گوید که فرق ست میان اعلی و احی بجهت ثبوت الف در اعلی و عدم ثبوت آن در احی
صرف اعلی بسبب بقاء الف ست و صرف احی بجهت حذف یا گفته شود که ثبوت الف در اعلی مؤثر بر منع صرف
نیست از انکه در وقت صرف الف بالتقاء ساکنین می افتاد هم چو افتادن یا در احی بر مذهب وی پس اگر منع صرف
آن بجهت ثبوت الف می بود در لازم می آید پس معلوم شد که احی بود نافهمیده توهم ست و این همه بر مذهب کسی ست
که اسیود را تعلیل کند و نزد بعضی که اسیود را تعلیل نکنند در مذهبش بعوض تنوین از اعلال روا است احیو بود
بکسر واو و حیوین در رفع و جر بعوض اعلال و احیوی بالنصب در حالت نصب بالقاء یا که بدل از واو ست و نزد بعضی
که مذهبش تعویض تنوین از اعلال نیست احیوی باثبات یاء ساکن در حالت رفع و جر بی تنوین بود و حیوی

بیاء منصوب در حالت نصب پس حال مصغر احوی نزد این فریق همچو مصغر اعلی ست چنانکه گذشت و ذکر آن همین جا مناسب
بود فافهم و هر یاء مشدد که جز برای نسبت و مصدریت و مبالغه ست چون بعد یاء مشدد بود در طرف افتد نیز بیفتد چون
مریه بر وزن فعیلة تصغیر مرویة که در اصل مرویة بر وزن مفعولة است پس اصل مریة مریویة بر وزن فعیلیلة ست چون واو
بقاعده سید یا گشت دو یاء مشدد جمع آمدند یاء مشدد ثانی را حذف نمودند مریه شد بخلاف یاء مشدد و متطرفه که برای
نسبت یا مصدریت یا مبالغه بود که آنرا حذف نکنند نحو غنیی بدو یاء مشدد در تصغیر غنیوی وی و بعضی گویند که تصغیر نحو
حبلوی حبیلی بود که در اصل حبیلوی بکسر ماقبل واو ست از آنکه واو بعد یاء تصغیر ست و چون الف حبلی بواو بدل شد
در نسبت حکم الف تانیث در فتح ماقبل نماند پس واو بجهت انکسار ماقبل یا شد و حذف کردند از آنکه ماقبل یاء نسبت
و کلام عرب یا بعد کسره نبود کذا فی الاصول در صیغه جمع کثیر التصغیر نشود مگر وقتیکه علم شود از آنکه تصغیر جمع برای
قلت افراد بود و جمع کثیر برای کثرة افراد پس میان هر دو منافات بود و لکن بجالیش واجب ست در وقت
تصغیر که یا مفرد آنرا که مستعمل و موجود ست اگر جمع بر لفظ وی نبود یا متروک و مفروض ست تصغیر کنند پس آنرا جمع
صحیح بواو و نون نمایند اگر شرائطش یافته شود ورنه بالف و یا چون غلیمون بتشدید یا و دویرات و عبیدیدان
اول در تصغیر غلمان جمع کثیر غلام در وقت تصغیر آنرا رو بسوی واحد کردند و تصغیرش نمودند غلیم بر وزن فعیل
شد بعده جمع بواو و نون نمودند از آنکه مصغر حکم صفت دارد دوم تصغیر دور بالضم جمع کثیر دار در وقت تصغیر
رو بسوی واحدش نمودند و مصغر کردند دویره شد بعده جمع بالف و تا نمودند بجهت فقد شرط جمع صحیح مذکر و سوم
تصغیر عبادید بالفتح عین مهمله بمعنی گروهی از مردم دونده بهر سو پس واحدش که جمع عبادید آن تواند شد عبدود
و عبداد و عبدید بود و تصغیرش عبیدید بود بعده جمع بواو و نون نمایند عبیدیدون شود قال سیبویه ترده الی
ما یجوز ان یکون واحده فعبادید اما جمع فعلول او فعلال او فعلیل انتهی و همچنین حسینات در تصغیر محاسن که او را واحد
قیاسی محسن ست الا که مستعمل نیست پس رو بسوی وی نکنند بلکه واحد مستعمل که حسن ست و تصغیرش حسین بود بعده
جمع بالف و تا نمایند و همچنین مذاکر و اباطیل و اعاریض که رد آن بسوی واحد مستعمل بود که ذکر و باطل و عروض ست
نه مفرد قیاسی اینها که مهمل ست نحو تذکار و ابطیل و اعریض و ابو زید گفته که اینجا هم رو بسوی واحد قیاسی کنند اگرچه
مهمل اند یا تصغیر کنند جمع قلت مفردش ای مفرد جمع کثیر را اگر بود نحو غلیمة بر وزن فعیلة در تصغیر غلمان بالکسر که
جمع کثیر غلام ست پس رو کردند بسوی جمع قلت و مفرد وی که غلمة بالکسر ست و تصغیرش نمودند غلیمة شد حاصل کلام
آنکه در وقت تصغیر جمع کثیر اگر مفردش را جمع قلیل بود خیار ست در میان تصغیر جمع قلت وی و تصغیر مفرد وی
و اگر نبود رو بسوی مفرد وی واجب بود و اینهمه برای توفیق میان معنی تصغیر و جمع کثیر ست و لهذا بوقت رو بسوی
مفرد جمع صحیح نمایند که از جمله جموع قلت ست و نزد کوفیین وقتیکه جمع کثیر موازن واحد بود تصغیرش تا همچو تصغیر واحد

بین تصغیر عفان بالضم عفیفان بر فعیلان آید چنانکه عثمان و عثیمان و علی هذا اصیلان و اصیلال بالضم جمع اصیل شاذ
بود مگر نزد بصریین که دو شذوذ دارد و اصیلان که سه شذوذ دارد و ممکن ست که گفته شود که اصیلانا و اصیلالا جمع نبود بلکه
تصغیر اصیل بمعنی عشی بود نحو مغیربانان و مغیربان و عشیشیه در عشیه کذا یفهم من کلام سیبویه کذا فی الشرح اما جمع قلیل بسبب مناسبت با تصغیر
و عدم منافات با وی تصغیر کرده شود بر لفظ بدون رد بسوی واحد چون اکلب و اکیلب و اجمال و اجیمال و اگر جمع قلیل
جمع تکسیر ست رد در وی نیز جائز ست بعده جمع کنند جمع صحیح نحو جمع کثیر چون رغیفات در ارغفه جمع رغیف و اگر جمع صحیح
ست تصغیر در وی جائز شود بجهت لزوم عبث از انکه در مسلمون مسیلمون بود بر تقدیر کذا فی الشرح و از عبارت جاربردی ترک
اولی ظاهر میشود نه عدم جواز گفت الکافیه جمع القلة یصغر علی بنائه و یجوز ان ترده الی الواحد و تقول کلیبات و جمیلات و
یقول فی الزیدون والهندات الزییدون والهنیدات لانا نرد جمع الکثرة الی الواحد و نجمعه جمع السلامة فابقاء جمع السلامة
علی حاله اولی انتهی گوییم قول جاربردی اقرب بقیاس ست از انکه در نحو معطون و فتون جمع معطی و فتی فرق در رد و عدم رد
ظاهر میشود فافهم اسماء جموع و اسماء اجناس بر لفظ واحد مصغر شود نحو آحاد بسبب بودن آن مفرد در صورت و جمع کثیر
و وقتیکه علم شود تصغیرش بر لفظ بود چون دریهم و عفیفان در دراهم و عفان بحذف الف در اول بجهت اخلال وزن و ابقاء
الف و نون مزید در ثانی بجهت اجرای منقول بر سنن منقول عنه و در ان بجهت رعایت علامت جمعیت و نزد اخفش تصغیر
بود چنانکه در وقت جمعیت اگر تصغیر جائز می بود و تصغیر نحو سنین و ارضین بر رد بسوی واحد و جمع بالف و تا بود که قیاس
ست و در نیها نحو سنیات و اریضات از انکه جمع اینها بواو و نون برای جبر نقصانی ست که در واحد اینها شده از حذف لام و
تاء تانیث و چون در اول که ثنای ثانی مونث معنویست رد بسوی واحد لازم شد نقصانی که سبب ساختن جمع مذکر عاقل بود
برطرف شد پس جمع بالف و تا که قیاس بود بعمل آید و اگر سنین معرب بحرکت شود تصغیرش سنین بتشدید یا بر فعیلل آید بجهت
گشتن آن بمنزله مفرد و عدم احتیاج بسوی رد و اعاده محذوف و نزد زجاج سنیات بود بر رد بسوی واحد و اعاده محذوف
و جمع بالف و تا بجهت معنی جمعیت و اگر نحو سنین و ارضین علم شوند و معرب بحرف در اول وقت تصغیر رد بسوی واحد واجب بود
بجهت بودن یا و نون بمنزله کلمه علیحده نحو تا و بودن ما بقی ثنای مخل وزن گوئی سنیون بتشدید یا و اریضون بر وزن
فعیلون و اگر معرب بحرکت شوند بمنزله مفرد گردند و تصغیر اینها بر لفظ آنها بود گوئی سنین بتشدید یا بر وزن فعیلل و
اریضین بر وزن فعیلیل و در وقت تسمیه مذکر منصرف باشد و در وقت تسمیه مونث غیر منصرف کذا فی الاصول و در نحو بجهت
بودن آن و و حرف مخل وزن و عنب و از ان محمول ست بردی و نیز غرض از تصغیر ظروف مبهم غالبا افاده قرب
ست و این هر دو بدون تصغیر مفید این معنی اند و امثی و اتیه در عدم تصغیر محمول بر مبنیات دیگر اند از اسم شرط و
و استفهام تصغیر مخیر شود و غیر از انچه در معنی ویست از سوی و سوی بجهت عدم اختلاف و مغایرت بخلاف مماثلت
گوئی مد اشتغال از یدی و حسب و انچه در معنی ویست از شر بمک و کفیک بجهت بودن آن در معنی فعل بمعنی کفی و اسم و وقتیکه علم گردد

همچو فعل در رفع و نصب نحو انا ضارب زیدا و زید حسن ابوه بخلاف عامل جر چون ضویرب زید از آنکه تصغیر بمنزله وصفست
و چنانکه وصف مخل عمل اسم بود بجهت بعد از مناسبت فعل که موصوف واقع نشود تصغیر نیز مخل عمل بود پس نگوئی انا ضویرب
زیدا چنانکه نگوئی انا ضارب حقیر زیدا مگر مصدر که در وقت تصغیر هم عمل کند چنانکه در وقت توصیف از آنکه مصدر قوی العمل
ست لهذا مقید باعتماد و زمان نیست نگوئی اعجبنی ضربته زیدا چنانکه گوئی اعجبنی ضربه اش زیدا عمل التصغیر جائز نبود و دلیل
عدم تصغیر اسم فاعل منقول از ابو علی فارسی ست و بهمین طور در شروح مذکور ست میگوییم که ممکن ست که گفته شود عدم تصغیر
اسم عامل بجهت ابقاء عمل ست از آنکه در وقت تصغیر مشابهت فعل که سبب عمل فعل بود لم گردد بجهت تغیر وزن از آنکه عمل
اسم فاعل و مفعول بجهت مشابهت فعل در لفظ و معنی و استعمال آنست و عمل صفت مشبه بجهت مشابهت اسم فاعل چنانکه در علم
نحو مبین ست بخلاف مصدر که عملش بجهت بودن اصل فعل ست و اگر مانع تصغیر همین بودن تصغیر نحو وصف ست باید که اسم
فاعل که برای مبالغه است نیز عمل نکند بجهت بودن معنی ضراب ضارب شدید چنانکه معنی ضویرب ضارب حقیر ست و اگر گوئی
که اسم فاعل برای مبالغه محمول ست بر اسم فاعل که برای غیر مبالغه می گوییم مصغر چرا بر مکبر محمول نشود و اگر گوئی که عمل
اسم فاعل برای مبالغه باوجود قوت مشابهت لفظی از چه رواست گوییم که مبالغه قائم مقام مشابهت لفظی ست که قوت شده
بجهت زیادت در اصل معنی بخلاف تصغیر که دران قلت ست از اصل معنی با وجود قوت مشابهت لفظی فافهم پس در اسماء مذکوره
تصغیر جائز نبود چنانکه در جمیع فعل و اسم فعل و جمیع حرف و اکثر مبنیات بجهت عدم صلاحیت معنی حرفی و فعلی موصوفیت را
و تصغیر از قسم وصف ست و همچنین برای عدم صلاحیت اکثر مبنیات موصوفیت را و ما امیلحه و ما احسنه شاذ ست و مراد از آن
استصغار فعل ست بلکه استصغار متعلق فعل باعتبار وصف ست نه باعتبار ذات که آن ملیح و حسن ست کذا قال الخلیل و بعضی
گویند که تصغیر ما احسن زیدا قیاسی ست نزد سیبویه چنانکه تصغیر احسن و یزید نزد ابن کیسان و نزد سیبویه اسماء شهور و
اسماء اسبوع و امس و بارحه و مذ و منذ مصغر نشود و صاحب صراح از اسماء شهور و اسبوع جمعه را استثنا کرده و نزد کوفیین و جرمی
و مازنی تصغیر اینها جائز ست پس تصغیر اسماء شهور برای دلالت بر قصر ایام اینهاست چنانکه تصغیر یوم و لیله برای دلالت
بر قصر ساعات آنهاست یا برای دلالت بر قلت وقوع فعل در اینها و یا برای دلالت بر قلت وصول نگوئی در اینها و اعتبار
ایام نه لیالی در تصغیر اسماء شهور بجهت اصالت ایام و وقوع کثرت تصرفات در اینهاست و اسماء الهی و اسماء انبیا نیز
مصغر نشوند و ابن قتیبه زعم کرده که مهیمن تصغیر مؤمن ست و همزه اش بها بدل گشته است پس ابو العباس بوی
نوشت که بپرهیز ازین قول از آنکه اسماء الهی مصغر نشوند و مصغر را باز مصغر نسازند بجهت اجتماع دو یاء تصغیر یا انقلاب
معنی تصغیر بسوی تکبیر و نگفت اکثر مبنیات مگر تا بعضی از آن خارج نشوند که دران تصغیر آمده است چنانکه گفت اما در بعضی
اسماء اشاره نه در همه و همچنین در بعضی اسماء موصولات می آید بر سبیل شذوذ بجهت مشابهت با اسماء متمکنه در تثنیه و
جمع و صفت و موصوفیت و فاعلیت و مفعولیت و ابتدا و خبریت و جز آن لکن نه بطریق اسماء متمکنه بلکه بزیادتی یای تحتانی

قبل آخر و زیادتی الف در آخر و فتح اول تا اختلاف طریق دلالت کند بر عدم قیاس دران چون زیا و ییا در تصغیر دانکه آنرا اشاره
و تا که مؤنث ویست و ہر گاہ که ما قبل آخر اینها یا در تصغیر افزودند و الف آخر را بیا بدل نمودند و فتحه دادند و یای تصغیر دران
مدغم شد و بعده الف در آخر عوض ضمه صدر و برای دلالت بر سکون که اصل ست در آوردند و تا و ییا شد و ہمچنین یا و ویا و
یانیا بحرف بنیه و زیاک و ییاک بکاف خطاب و ذیالک و ییالک بکاف و لام و ہمچنین دزان تثنیه مذکر و یان تثنیه مؤنث
واولی بالقصر و اولاء بالمد در جمیع مذکر و مؤنث ذیان و تیان و اولیا و اولیاء شود باعتبار گردانیدن آخر اینها الخ که قبل نون
و الف مقصوره و ممدوده است چرا که نون اینها ہمچو نون تثنیه کلمه علیحده و ہمچنین الف تانیث و نحو اللذیا و اللتیا در تصغیر
الذی واحد مذکر موصول و التی واحد مؤنث موصول و چون یای تصغیر قبل یا را فزودند و ما قبل آن را فتحه دادند چنانکه
در اسم متمکن و یا را در یا ادغام نمودند و یای دوم را فتحه دادند و اخیر آن الف افزودند اللذیا و اللتیا شد و محکی ست که ہینها
ضم لام ثانی نیز و در تصغیر اللذان تثنیه الذی و اللتان تثنیه التی اللذیان و اللتیان شود اینجا ہم نون را کلمه علیحده
اعتبار نموده اند چنانکه در اسم متمکن و اللذیون بضم یاء مشدد و اللتیات در تصغیر الذین جمع الذی و اللاتی جمع التی
از انکه چون در الذی یای تصغیر قبل آخر یعنے بعد دال بیفزایند چه نون جمع در حکم کلی علیحده است چنانکه در مع الف
در آخر ای قبل نون زیاده کنند و یای اول را در دوم ادغام نمایند اللذیان شود پس الف را بواو بدل نمایند در حالت
رفع تا ملتبس به تثنیه نشود اللذیون بضم یاء مشدد شود و بیا بدل نمایند و ما قبلش کسره دهند در نصب و جر و اللذیین
شود و ابو الحسن گفته که واو علامت رفع ست و الف تصغیر بجهت التقاء ساکنین مقدر ست و ما قبلش مفتوح باقی ست
در ہر سه حال و سیبویه گفته که لفظ اللاتی را تصغیر نمایند بجهت استغناء بتصغیر واحد و سے و بعده آنرا بالف و تاء جمع
نمایند و یک الف باجتماع ساکنین بیفتد اللتیات شود و تخصیص به بعض جهت اخراج بعض ست چون ذی و ذه و ثم
و ہنا و من و ما و ذو و الطائیه که تصغیر اینها نیاید و لفظ بعضے بیا غلط ست از انکه یا در آخر موصوف زیاده کنند نه در آخر
مضاف چنانکه در کتب قوانین فارسیه مبین ست و ما جاء فی کلامهم بخلاف القواعد المذکورة نحو انیسیان بکسر السین
فی تصغیر انسان فزید فیه یاء آخری بعد السین علی خلاف القیاس حتی صارت المدة الرابعة خامسة و لهذا لم تقلب یاء کما
صغر و انسان و عشیشیة علی فعیلعة فی تصغیر عشیة بتشدید الیاء علی فعیلة و هی النهار زید الشین الثانیة و حذف الیاء
الزائدة و الجمع عشیشیات و کذا عشیشیان علی فعیلعان فی تصغیر عشے علی فعیل و هو من صلوة المغرب الی العتمة کرر الشین
و حذف الیاء الزائدة و زید الالف و النون و کذا عشیان علی فعیلان بحذف احد الیائین و زیادة الالف و النون
و الجمع عشیشیانات و عشیانات و اغیلمة فی تصغیر غلمة بالکسر جمع غلام و اصیبیة فی تصغیر صبیة بالکسر جمع صبی بزیادة الالف
فیها کانهم صغروا اغلمة و اصبیة لان افعلة اصل فی جمع فعال و فعیل فهو شاذ اذ القیاس فی الانسان انیسین علی فعیلیل بقلب
المدة یاء لکسر عین فی سرحان فی الشرح و فی الکافی و نحوه بنیسان انتهی و فی القیاس عشیة بحذف الیاء الاخیرة الثالثة

عُنَیسیّاً وفی عشیّ عُشَیشیّ بحذف الیاء الثالثة عُنَیسیّاً وفی علمه وصبیه وعلیمه وصبیّه علی فعیلة کذلک و جاء شذوذاً رُجیل فی رجل والقیاس رُجَیل ومعربان فی معرب والقیاس معرب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع باعتبار اجزاء ذلک الوقت وابیتون فی بنون والقیاس بنیون بردّ الواو المحذوفة وادغام یاء التصغیر فیها فکانهم صغّروا ابنیون لانه اللفظ فی جمع الابن وان لم یکن مستعملاً ولییلیة علی فعیلاً وفی لییلة والظاهر انها تصغیر لیلاة بمعنی لیلة وبریه وسُمیع فی ابراهیم واسمعیل علی لغة عوام الناس والقیاس ابیریه وسُمیمیع کاسرافیل واسیریف بحذف الیاء والآخر الاصلی وابنات الهمزة لانها اصلیة لوقوعها قبل اربعة اصلیة وقال ابو العباس انه غلط بل بالقیاس بریهیم وسمیعیل هو المشهور فی السنة العوام لان ذلک ضابطة الحزوف واما العجمی فلا یعرف له اشتقاق فیقدر فیه زیادة الهمزة کذا فی الشرح بدانکه بعضی از اسماء موضوع بر صیغه تصغیر اند مگر آنها مستعمل نشده بجهت بودن آنها بذات خود محقر نزد او شان نحو جمیل وکعیت وجملان وکعتان بر وزن فعلان بالکسر در جمع آنها گفته اند گویا کسیت ... بروزن صرد اعتبار کرده از انکه فعلان جمع ولیست ونحو کمیت سیبویه گفته از خلیل پرسیدم از کمیت گفت آن میان سیاهی وسرخی پیدا شد پس قریب از هر واحد باشد لهذا آنرا تصغیر کردند تا دلالت کند بر معنی وجمع وی کمت بالضم دلالت میکند که مکبر ان اکمت ست از انکه افعل نحو ... ست ... ست صغر سکیت بر وزن سکین ست تصغیر ترخیم واز جمله تصرفات لفظی نسبت ست و آن در لغت بمعنی علاقه است ودر اصطلاح آنچه که ... تعبیر کرده بقول خود ای الحاق یاء مشدد بآخر کلمه تا دلالت کند بر وابستگی چیزی بان ... کلمه نحو عربی بمعنی چیزی وابسته بعرب وعبارت متون مشتمل ست از عبارات شروح کما فی الجاربردی آخرها من النسبة ان یجعل المنسوب من آل المنسوب الیه او من اهل تلک البلدة او الصنعة انتهی وفی ... نسبة الشخص الذی یوصف به الی الجد ... ابا کان او بلداً او صناعة نحو هاشمی وبصری وکسائی انتهی وفائده ... فائده صفت یکی ست ... نسبت معنی بود که در اسم حادث شده احتیاج شد بسبب علامت بران والیای ... ذی حرف لین بود بجهت خفت زعلیه زیادت آنها لکن چون واو بجهت ثقل والف بسبب التباس مقصور اختیار ... یا مشدد گردید بعده آنرا مشدد ساختند تا بیاء متکلم ملتبس نشود وبالتقاء ساکنین محذوف نگردد ... سه واد ... بجهت موافقت آن وبجهت شدت اتصال اعراب بروی جاری نمودند واین یاء نسبت حرفست ... تا ... نزد جمهور بعضی گویند اسم ست ومجرور المحل باضافت باعتبار ثلث ... که مضاف الیه ... مکر ... از مضاف الیه نمودند وغیر وی مجرور ساختند بدلیل آنچه مرویست از عرب که رایت التیمی تیم عدی ... تیم برای انکه بدل از یاء التیمی ست پس اسم باشد واین مذهب نهایت بعید است وآنچه مرویست بر تقدیر صحت محمول بر حذف مضاف بود که مناسب انتقام بود چون مسمی والقاء مضاف الیه بجر جائز ست اگرچه قلیل ست ... بر یاء الآخرة نزد سیبویه کذا فی الشرح واز قید تا دلالت کند الخ مانند کرسی خارج شد وچون تمثیه بجهت ... کردم

الفاظی که دلالت کنند بر وابستگی چیزی بمدلول کلمه از منسوب خارج شد مثل لفظیکه قبل یاء نسبت در وی الف افزایند
چون یمانیه و شآم بر طریق قاضی در نسبت بسوی یمن و شام و مثل جداد و تامر چنانکه بیاید پس قول بعض شارحین شافیه
هذا احد المنسوب بحسب الاغلب وقد یزاد عوضا عن المشدد یا قبل الیاء الف نحو یمانیه و شآم وقد ینسب علی غیر هذا الوجه نحو نبات
و تامر کما سمی غیر مستقیم بود و ذکر نحو فعال و فاعل مانند آن در آخر بحث نسبت درین کتاب و جز ان بجهت مناسبت
معنویست اگرچه احسن و انسب ذکر آنها در ذیل بحث اسم فاعل و مفعول ماند چنانکه ۳ در اصول کرده فافهم و یاء مشدد برای
معنی مبالغه در صفت نیز لاحق شود نحو احمری یعنی بسیار سرخ عجاج گفت والدهر باه انسان دواری و برای مصدریت
بزیادتی تا نیز آید ای برای بودن کلمه بمعنی مصدر چون انسانیه و عالمیه و برای وحده نحو ترکی و ترک و یاء نسبت بفعل
و حرف لاحق شود بجهت عدم صلاحیت اتصاف معنی آنها مگر آنکه علم شوند بجهت زوال معنی حرفی و فعلی که انی از الحاق
یاء نسبت بودند و مشتمل ست نسبت بر زیادت و حذف و [illegible] رد و ابدال و تحریک چنانکه در اثنای بحث معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی پس قید در [illegible] وجوب تا تا تانیث برابر ست که در مفرد یا در جمیع علم بود یا غیر علم عوض حرف اصلی بود
یا نه تا تا تانیث در وسط نشود و اجتماع دو تانیث در نسبت مونث بمونث و ابقا تا تانیث در صفت مذکر که مستکره
ست نزد ایشان لازم نیاید چون جلی کوفی در نسبت کوفه و چون صفت مونث واقع شود تا تانیث دیگر در آخر
لاحق کنند و گویند امرأة کوفیة و نیز قید در [illegible] دو زیادتی تثنیه و جمع صحیح بواو و نون و زیادتی شبیه آن هر دو چون اثنان
و عشرون پس اینجا رد یا بسوی واحد بود و این مختار بعضی ست یا حذف با بدون رد و فرق میان حذف در وجز در بعض
مواضع ظاهر نشود و قول ایشان تمری و ارضی بسکون [illegible] و اوسنون بفتح سین در نسبت تمرات بفتح میم و ارضین
بفتح را و سنین بکسر سین موید وجه اول ست و نسبت بسوی شبه تثنیه و جمع موید وجه ثانی چون اثنی و عشری
بکسر همزه و عین در نسبت اثنان و عشرون و اگر [illegible] بسوی شبه واحد می بود ثنوی و عشری بفتح عین میبود پس اگر
در زیدان و زیدون و تمرات زیدی و تمری نمیگفتند بلکه زیدانی و زیدونی و تمراتی میگفتند زیادت تثنیه و جمع لغو شد
بجهت حصول غرض در صورت حذف و زوال اشتباه بسبب قرینه و جمع میشد در یکی [illegible] دو نوع اعراب که اعراب
بالحروف و اعراب بالحرکت ست و عوض و معوض عنه که تنوین و نون تثنیه و جمع ست و اینهمه ممنوع ست مگر وقتیکه
تثنیه و جمع صحیح مذکر علم کردند و معرب بحرکات چه اینها بوقت اعراب بحرکت از حکم تثنیه و جمع خارج شدند و بمنزله مفرد
گردیده [illegible] زیادتی اینها بجز زیادتی آن شد باثبات الف و نون نحو بحرانی در نسبت بحران و بحرین بسیار کثیر ست
و آن شهریست مشهور و بهر تقدیر نسبتش بحرانی آید و بحری کم ست و در کافی ست که بحرانی شاذ ست و بحری قیاس
بحری ست گویا بجهت فرق در نسبت بحران و بحر بحرانی گفتند کذا فی الشرح و نحو قنسرینی باثبات یاء و نون در قنسرین
شهریست در شام و در اصل جمع قنسر ست بکسر قاف و فتح نون مشدد و سکون سین بمعنی مسن قدیم و بسبب اختیار الف

و تثنیه و یا در جمع و تقیید با عراب بالحرکت آنست که عرب را در تثنیه و جمع و شبه آنها وقتیکه علم شوند دو مذهب ست
بعضی معرب بحروف کنند چنانکه قبل علمیت بودند و این اجود ست پس در وقت نسبت زیادت تثنیه و جمع حذف
کنند ورنه اجتماع دو اعراب شود و آن ممنوع ست چون نصیبی و بیرینی و قلسطی و سیلحی و یاسمی و قنسری در نصیبین و بیرین
و فلسطین و سیلحین و یاسمین و قنسرین و بعضی اعراب بر نون جاری کنند و اینها را اسم واحد اعتبار کنند همچو دیگر
اسمای غیر منصرف پس الف در تثنیه لازم گردد بجهت بودن آن خفیف از یا و یا در جمع بسبب بودن آن خفیف از واو
و گوئی هذا بحران و قنسرین بضم نونین و رایت بحران و قنسرین بفتح نونین و مررت ببحران و قنسرین بفتح نون
و اینوقت در تثنیه و جمع در نسبت حذف زوائد آنها نکنند بجهت خروج آنها از حکم تثنیه و جمع و گشتن آنها همچو مفرد چنانکه
در بحران و غسلین و تمرتین در جمع صحیح مونث بمعنی جمعیت بود یا نبود گوئی اذرعی در اذرعات که موضعی ست در شام
و عرفی در عرفات و ضاربی در ضاربات بحذف زوائد آن و در مانند تمرات و ارضین بفتح میم و را و سنین بکسر سین
گوئی در حالت جمع تمری و راضی و سنوی و سنهی بسکون میم و را و فتح سین در و محذوف در سنه و در وقت علمیت
تمری و ارضی و سنی بفتح میم و را و کسر سین بدون رد تا فرق شود میان حالت جمعیت و علمیت و همچنین مانند
طرفات ظرفی گوئی بحذف یا در وقت جمعیت چنانکه در نسبت ظریفه که مفرد و ست و طریفی گوئی باثبات یا در حالت
علمیت برای فرق در علمیت و جمعیت و بقید یا مشدد که بعد اکثر از دو حرف بود بجهت استقلال اجتماع چهار یا با
ما قبل مثل کرسی و شافعی و بجاتی و مرمی اول در نسبت کرسی بیا مشدد که بعد سه حرف اصلی ست بمعنی تخت و ثانی
در نسبت شافعی که یا نسبت ست بسوی شافع و بعد چهار حرف و شفعوی در نسبت شافعی قول عوام ست غیر معتبر
و ثالث در نسبت بجاتی بر وزن فعالی بتشدید یا غیر منصرف ست اگرچه علم شده از انکه جمع بختی ست بمعنی شتر منسوب
به بخت نصر و چون علم شود و منسوب گردد یا ش حذف شود و منصرف گردد بجهت فوات صیغه جمع و رابع در نسبت
مرمی اسم مفعول از رمی ایراد اینقدر امثله بجهت تعمیم ست در یا مشدد و از قید بعد اکثر دو حرف مانند علی خارج
شد و حکمش دیگر ست چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و رواست در وای در مرمی یعنی جائیکه یا اول از مشدد
زائد بود و دوم اصلی روا است حذف اول و قلب ثانیه بواو و بعده کسره ما قبل یا را که لام ست بفتحه بدل کنند نحو مرموی
و بقید واو رابع که بعد ضمه بود بجهت استقلال نحو ضربی در نسبت ضربو وقتیکه علم گردد و بقید یا مکسوره از یا مشدد
که قبل حرف آخر صحیح ست بجهت استقلال اجتماع چهار یا با دو کسره نحو سیدی و حمیری در نسبت سید و حمیر مصغر
حمار بخلاف یا مکسوره که قبل دو حرف بود یا قبل حرف علت نحو مکییل و محیی تصغیر مکیال و محی و اسم فاعل از تحیت
که یا مکسوره اینها محذوف نشود گوئی مکیلی و محیی باثبات یا مشدد دو حرف یا ثالث و اختصاص مکسوره بجهت
خفت ساکن ست و موافقت حذف آن در غیر نسبت چون سید و میت و نحو فهیمی تخفیف یا قبل میم در نسبت فهیم که

اسم فاعل ست از تهویم بتشدید عین گویند مهیم الجب بهمای حیران و نوقته کرد او را بجهت آنکه تصغیر مهوم ست
که اسم فاعل ست از تهویم بمعنی خواب کردن زیرا که در نسبت او تهیمی بزیادت یا عوض واو محذوف گویند از آنکه
چون مهوّم را تصغیر کنند واو زائد میش را بیفکنند بجهت اخلال آن در وزن تصغیر مهیوم شود بر وزن فعیلل پس بیده
واو را بقاعده سید یا سازند و یا را در یا ادغام نمایند مهیّم شود و بعد یا بود ازین یا عوض واو محذوف آرند بسبیل
جواز چنانکه در بحث تصغیر گذشت و در وقت نسبت این عده لازم گردد و درو دو تخفیف بحذف یا مکسوره کثرت
حذف و التباس نسبت مهیم لازم آید و این همه نزد سیبویه است اما نزد مبرد در تصغیر مهوّم مهیّم بود بر وزن فعیعیل
اسکان واو دوم و قلب آن بیا پس مهیم گردد و برین مذهب یا را تعویض نبود و بسیند یا را اول از دو یا در نقطی و ولیا
فعیل و فعیله بفتح فا و فعیل و فعیله بضم فا و فتح عین بوزن صورتی که ناقص اند و یا و دوم واو شود و در عین کلمه اینها فتحه
نمایند بجهت استثقال چهار یا و دو کسره و اختصاص حذف یا اول بجهت ضعف آن از سبب سکون و ادغام ست لیس
حذفش اسهل بود از حذف اقوی و قلب ثانی بواو از جهت تخفیف از ثبات یا مکسور قبل یا مشدد و مثل غنوی
در نسبت غنی و غنیه و قصوی در نسبت قصی و امیه که نام شخصی ست و همچنین عدوی و حیوی در نسبت حیی و در طویه و حیته
بر وزن فعیله بالفتح و اجنبه تصغیر حیه چنانکه در تحیه بفتح تا و کسر حا و فتح یا مشدد و تحوی ست و تحیه در اصل اگرچه بر وزن
تفعله ست لکن الحال بر وزن فعیله است بوزن صورتی آمده ست و فعیل بضم فا و فتح عین را اثبات یا بجهت بعدن یا را از یا بعد
فتحه نحو امیی در نسبت و در فعیل بفتح فا فعلیل ست بجهت بعدن یا از یا بعد کسره نحو عدی در عدیت و در وضوح قیاس بجهت استثقال
اجتماع چهار یا و امیی بفتح همزه نیز شاذ ست و در نحو قسی و عصی بکسرتین که جمع قوس و عصاست چون علم شوند و نسبت
قسوی و عصوی آید بضم فا بجهت زوال سبب کسره در ردی تصغیر بر واو ردی آید بچهار یا بجهت احتراز از کثرت حذف
زیرا که یا ثالث و را ن منسیا حذف شده و نزد بعضی رد ردی آید نحو قصوی و غنیه واو و یاست و نقطی بر وزن فعوله
بضم عین و فعیله بکسر عین که نه ناقص و نه مضاعف اند و نه اجوف و عین کلمه فتحه یا بد مثل سنی در نسبت سنوه
نام قبیله و حنفی در نسبت حنیفه نام قبیله بخلاف فعول مطلق نحو رسول و حرور و قوول و عدو و همچنین فعیل اجوف
و مضاعف و ناقص نحو طویل و شدید و غنی و فعوله و فعیله ناقص چون عدوه و غنیه و فعوله و فعیله مضاعف نحو
ضروره و شدیده و فعوله و فعیله اجوف نحو قووله و طویله که حکم واو و یا را اینها اثبات ست مگر حکم یا را مانند غنی و غنیه
که گذشت و مبرد را مانند عدوه عدوی گوید نحو صحیح و سیبویه عدوی گوید نحو سنی و نقیبه یا لفظی که بر وزن فعیله بضم فا و فتح عین
بود و غیر ناقص و مضاعف مثل جهنی و امویی در نسبه جهت و حسنه نام قبیله با ابدال فعیل و فعیله بفتح فا و فعول و فعوله و فعیل و فعیله بضم فا
شش نوع بود و ششش ناقص ست یا صحیح اللام از انجمله حکم فعیل و فعیله بفتح فا و فعیل و فعیله بضم فا که ناقص شوند سابق گذشت
عدم ایراد مثال فعیله انجا و ایتان آن اینجا در بیان فعیله صحیح اللام سهو بود کما لا یخفی و حکم فعول ناقص نحو عدو و اثبات واو و اتفاقا گوئی عدوی

و این قسم را مص اینجا ترک کرد و حکم فعولة ناقص نحو عدوة نزد سیبویه حذف واو زائدست و فتح ذال بجهت فرق در
مذکر و مؤنث چنانکه در صحیح و بودن مؤنث اوسع بالتغیر ازانکه در مؤنث تغیر بحذف تا میشود پس تغیر موانس تغیر بود
و این قسم را مص بیان کرد لکن مذهب سیبویه را بیان نکرد اما صحیح اللام پس حکم فعیلة بفتح فا و فعولة که نه اجوف و نه
مضاعف باشد حذف واو و یاست بجهت فرق در مذکر و مؤنث و بودن مؤنث ثقیل نزد اوشان و بودن تغیر
موانس تغیر چنانکه در نسبتی پس در مذکر گوئی سعیدی و رسولی باثبات واو و یا در سعید و رسول و اما ثقفی و خرقی بحذف
یا در ثقیف و خریف شاذست چنانکه سلیمی و سلیفی در سلمة و سلیفة باثبات یا شاذست و عمیری در عمیرة و عبیدی
و جرمی بضم عین و جیم در نسبت بنی عبیدة و بنی جزیمة بفتح عین و جیم اشذست ازانکه اثبات یا در سلیمی و مانند آن
لذا راه اصل ست و نیز بجهت حمل مؤنث بر مذکر بخلاف عدول از فتحه بسوی ضمه و میان اجوف فعیلة و فعولة مذکر
اینها فرق نکردند گویند طویلی در طویل و طویلة و قوولی در قوول و قوولة ازانکه در وقت حذف واو و یا زائد طولی و قولی
میشد بفتح حرف علت و فتح ماقبل آن و درین صورت اگر موافق علت قلب حرف علت را بالف بدل مینمودند زیاده
تغیر والتباس لازم می آمد و اگر تصحیح میکردند استثقال میشد و همچنین در مضاعف اینها فرق میان مذکر و مؤنث
نمودند گویند شدیدی در شدید و شدیدة و خروری در خرور و خرورة ازانکه در صورت حذف واو و یا شددی و خرری
میشد و آن ثقیل تر میبود و اگر ادغام میکردند زیاده تغیر والتباس لازم می آید و نزد مبرد و اخفش و جرمی حذف
واو از فعولة گاهی جائز نبود پس در حلوبة و عدوة و مانند آن گویند حلوبی و عدوی و گویند که عرب ثقیل می پندارند
اجتماع یا مشدد با کسره نه ضمه لهذا در نمرة بکسر میم نمری بفتح میم گویند و در سمرة بضم میم سمری بضم میم گویند و همچنین ثقیل
سیا انند اجتماع یا مشدد با نه واو و شنئی در شنوءة شاذست کذا فی الشرح و در فعیل و فعیلة بضم فا و فتح عین که
مضاعف نباشد فرق کردند میان مذکر و مؤنث پس در مؤنث حذف کردند صحیح اللام باشد یا اجوف و گفتند
جهنی و سوقی و عیبی در جهینة و سویقة و عیینة خرینی و روینی باثبات یا در خرینة و روینة شاذست بخلاف مذکر نحو قرشی
در قریش و در مضاعف فرق نکردند گویند خبیبی در خبیب و خبیبة ازانکه در وقت حذف اگر ادغام نکنند ثقل لازم
آید و اگر کنند زیادت تغیر والتباس شود و حذف یا از فعیل چون قرشی و هذلی و سلمی در قریش و هذیل و سلیم و فقمی
در فقیم کنانة و ملحی در ملیح خزاعة شاذست نزد سیبویه و قیاس ست نزد مبرد و فقیمی در فقیم بنی تمیم و ملیحی در ملیح سعد
به اثبات یا بر عکس ست کذا فی الشرح و جاربردی گفته که حذف یا در اینجا نزد بعضی بجهت رفع لبس ست ازانکه در قریش
که اسم دابه بحری ست قریشی گویند و در فقیم بنی تمیم فقیمی و در ملیح بنی سعد ملیحی انتهی و سیرافی گفته که حذف یا در هذیل
نزد من خارج از شذوذ ست بجهت کثرت نسبت آن کسره میانه سه حرفی بفتحه بدل گردد بجهت تخفیف و کراهت
توالی دو کسره و دو یا در قلیل البناء مثل نمری در نمر بکسر عین بمعنی پلنگ و شقری در شقرة بکسر قاف بمعنی شقائق النعمان

و دیگی در وئل بضم دال و کسره همزه و ایلی در ایل بکسرتین و لکن در مانند ایل که ثانی بکسرتین ست نزد بعضے رو اگر
کسره بعلین بماند برای مبالغه کسره فا همچنین در نمر مخفف نمر که در لفظ بروزن نمر ست و در تقدیر بروزن نعلب
بخلاف بکسر سے در نسبت کسرات بکسرتین جمع کسره بالکسر که دران فتحه بود فقط از جهت عروض کسر عین و الیتیاء
الملکاتیه بکسر لام خطاست در نسبت ملک فی الشرح عن الکافی و اگر کلمه چهار حرفی باشد و حرف دومش ساکن و ما قبل
آخرش مکسور چون تغلب فرفع کسره اش بر لغت افصح باقیماند از انکه کلمه بسبب زیادتی حروف از بنار خفیف بیرون
آید و نیز سکون حرف ثانی میان دو حرف متحرک سبب خفت لفظ شد من وجه و در لغت عوام اینجا هم ما قبل آخر
فتحه دهند. و تغلبی در نسبت گویند بجهت فرار از توالی کسرتین و یائین در کلمه که همچو سه حرفی ست از انکه ساکن
بمنزله معدوم ست پس همچو نمر شد اما کلمه چهار حرفی که ثانی آن متحرک بود چون علبط یا کلمه که زیاده بر چهار حرف بود
بالاتفاق کسره اش تغیر نیابد گوئی قد عملی و متحرسے و علبطے زیرا که زیادتی کلمه از چهار حرف حقیقةً یا حکماً بعید
مے سازد از بنار خفیف و مشابهت نمر یار اخیر ثالث که بعد کسر باشد یا بود و بواو بدل شود و بعد فتحه گردد یعنی کسره ما قبل
بفتحه مبدل گردد نحو عموی در نسبت عم که در اصل عمی ست یعنی جاهل و حیوی و طووی در نسبت حے یا طے بتشدید یا
و طے که در اصل طوے بسکون واو بود تا اجتماع سه یا با حرکات در مانند عم و اجتماع چهار یا در مانند حے لازم نیاید
و حیی و طیی با ثبات یا شاذ ست مگر نزد ابو عمرو که قیاس ست و یار اخیر رابع که بعد کسره بود مقدر باشد آن یا ملفوظ
بنفقه بجهت کراهت اجتماع سه یا با حرکات و عدم اخلال در وزن اقل و این افصح ست آن یا واو شود و بعد فتحه
گردد چنانکه مذهب بعضے ست بجهت عدم اعتبار ساکن که بمنزله معدوم ست و گردانیدن آن بمنزله سه حرفی پس
بجهت رفع ثقل بقدر امکان یار ابواو بدل کردند نحو قاضی و قاضوی در نعت قاضی و در داعیه داعی و داعوے
و تجلی و تجلوے و تجابیه و قصوے بحذف الف شاذ ست و یار اخیر که خبر آن ست خامس باشد یا سادس
بنفقه پس بجهت طول بنا و استکراه اجتماع سه یا با حرکات نحو مشتری در مشتر و مستقضے در مستقض و در کلمه که یار اخیره
خامس ست و بعد یا مشدد چنانکه در محیے اسم فاعل از باب تفعیل از تحیت روا ست بعد حذف یار خامس
اثبات یا و شد، و حذف یکی از ان قلب دوم بواو برای فرار از اجتماع چهار یا پس در محیی محیی و محوی گویند
و امیہی بکسر همزه و فتح میم شاذ ست در نسبت امیة بروزن افعلیة و گاهی یا آخر را تشدید دهند و قیاس
امیہی بحذف یار دوم الف ثالث که در اخیر اسم مقصور ست به واو بدل شود بدل آن واو باشد یا از یار مجهول الاصل
بود زیرا که در حذف اجحاف کلمه و نقص می از اقل بنا لازم آید و در قلب آن بیا اجتماع سه یا یا زیاده در بعض جا
چنانکه در حیا لازم آید بخلاف قلب آن بواو که دران رجوع باصل هم میشود و در بعض جا پس در نسبت نحو فتی که در فتے بود
بمعنے مرد گوئی فتوے و عصوے در عصا که در اصل عصو ست و ابوے در ابی و فتیانه علم شخصے شود چنانکه در اخیر

رابع اگر اصلی ست یعنی غیر زائد خواه مبدل از حرف اصلی باشد یا نباشد چون اعشی وملما وحتی و یا زائد الحاقی ست
و روا ست حذف آن یعنی الف رابع نیز بجهت عدم احتیاج و نقصان از اقل بنا لیکن قلب بواو احسن مختار ست
نحو اعشوی بقلب الف بواو در اعشی که الفش رابع ست و بدل از حرف اصلی یعنی شب کور و ارطوی در ارطی
که الفش رابعش الحاقی ست بمعنی گیاهی که آنرا اشتران میخورند و خنثوی در خنثی که الف رابعش اصلی ست مثال حذف
نحو اعشی و ارطی و عدم ایراد آن بجهت اشعار بر عدم اختیار ویست و روا ست ارطاوی بزیادت الف قبل واو
بدل از الف رابع ست در حاشیه ست یعنی وقتیکه الف الحاق را بواو بدل کنند روا ست که قبل آن الف دیگر
بیفزایند انتهی و اگر الف رابع الحاقی و اصلی نه بود بلکه برای تانیث و حرف دوم آن کلمه ساکن بود دران سه وجه است
یا بیفکنند بجهت بودن آن زائد یا واو شود بجهت مشابهت الف اصلی یا واو شود و قبلش الف افزایند برای
مشابهت الف ممدوده نحو صحراوی چنانچه حبلی بحذف الف در حبلی که الفش نه اصلی و نه الحاقی ست بلکه برای تانیث
ست و حبلوی بقلب آن بواو و حبلاوی بزیادت الف قبل واو و در حاشیه گفته هرگاه که در نسبت الف الحاق
و تانیث را که رابع افتد بواو بدل کنند و ماقبل او الفی می افزایند چون ارطاوی و حبلاوی در ارطی و حبلی انتهی
میگویم که ازین حاشیه معلوم میشود که قلب واو را زیادت الف لازم ست و از حاشیه سابق معلوم میشود که در الف رابع که برای الحاق
ست در وقت قلب آن بواو زیادت الف لازم نیست و نیز مفهوم میشود که زیادت الف مختص بالحاقی ست و در اصلی روا نیست
چنانکه ایراد مثال در الحاقی نه در اصلی شاهد این معنی ست و حال آنکه در اصول و شرح آن تصریح ست بر زیادت الف در رابع مطلقا و عدم تقیید
بلزوم آن در صورت قلب بواو در مانند حبلی گفت وکذا الرابعة ان کانت اصلیة او مبدلة من اصل او الحاقیة وقد
یحذف نحو ملهی و اعشوی و ارطوی و یجوز ملهاوی و اعشاوی و ارطاوی بزیادة الالف قبل الواو والمبدلة من الالف
الرابعة و ذلک للتخفیف بایقاع الفصل بالمدة بین الفتحة والواو المتحرکة بالکسرة و الا تسقط وقد یحل و اذا حبلی
وحبلوی و یجوز حبلاوی انتهی و همچنین ست در نظامی و جاربردی فافهم و شاذ ست در نسبت بنی الحبلی حبلی
بفتح با گویا برای فرق ست میان چیزیکه منسوب ست بقبیله بنی الحبلی و میان غیر منسوب بوی و در الفی که
زیاده از رابع ست خامس بود حقیقی یا حکمی یا زیاده اصلی بود یا برای تانیث یا جز آن حذف ست فقط بجهت
طول بنا و مراد از خامس حکمی الفی ست که رابع بود و حرف دوم از کلمه اش متحرک بود زیرا که حرکت حرف میانه آن را
بمنزله حرف اعتبار کرده اند نحو حباری در نسبت حباری بضم حا که الفش زائد ست و جمزی بالتحریک و
بجیم و زای معجمه که الفش هم زائد ست لکن در اول خامس حقیقی ست و دریجا خامس حکمی و نحو مرامی در مرامی
که الفش خامس اصلی ست و مستوفی در مستوفی که الفش سادس اصلی ست و نحو عرضنی در عرضنی که الفش خامس
ست و برای تانیث و حولائی در نسبت حولایا که الفش سادس ست و برای تانیث پس قول علامه مصطفوی

در نسبت مصطفی خطا ست و صواب مصطفی بحذف الف ست کذا فی الشرح و همزهٔ ممدوده اگر اصلی ست یعنی زائد و نه بدل
از حرف اصلی و نه برای تانیث نزد اکثر ثابت بماند بجهت اصالت مثل قرّائی در نسبت قرّاء بضم قاف و تشدید راء
مهمله بمعنی متعبد و بعضی بواو بدل نمایند و قراوی گویند از انکه همزه اثقل از واو ست و سبب جواز حذف مقصوره
نه ممدوده آنست که ممدوده متحرک ست و قوی ست و مقصوره ساکن ست ضعیف و بحذف آن حذف دو حرف لازم
نیاید بخلاف ممدوده و اگر همزهٔ ممدوده برای تانیث ست به واو بدل شود وجوباً از انکه همزه اثقل ست از واو و بیا
بدل ننمودند تا اجتماع سه یا بالکسره لازم نیاید و اگر ثابت میداشتند مشابه اصلی میشد و اگر هر دو جائز میداشتند همچو
اسا و علبا میشد نحو حمراوی در حمراء و محکی ست اثبات آن نیز و نحو جلولی و حروری که نادر ست یعنی در نسبت جلولاء
و حروراء و ازینجا ست بحذف همزه تانیث شاذ ست و نون در بهرانی و صنعانی و روحانی و دستوانی بدل ست از
واو آنها نه از همزه بهراء و صنعاء و روحاء و دستواء چنانکه در بحث ابدال بیاید ان شاء الله تعالی و اگر همزهٔ ممدود
نه اصلی بود و نه برای تانیث بلکه زائد بود برای الحاق یا بدل از حرف اصلی بود بدل شود بواو جوازاً از انکه این همزه
بذات خود اصلی نیست پس مشابه الف تانیث شد و ثابت ماند جوازاً از انکه این همزه بذات خود اصلی نیست
پس مشابه الف تانیث باشد و تانیث باشد ثابت ماند جوازاً از انکه این همزه یا بدل از حرف اصلی ست یا واقع موقع وی پس مانند
اصلی باشد مثل کسائی و ردائی و کساوی و رداوی در نسبت کساء که جمع کسوة ست و رداء که همزهٔ این یا بدل
ست از واو و یا از یای اصلی چرا که اصل کساء کساو ست و اصل رداء ردای ست و نحو علبائی و علباوی در نسبت علباء
بالکسر بمعنی پی گردن و همزه آن برای الحاق بقرطاس ست و همزه ممدوده که بعد الف اصلی ست ثابت ماند و قلب
و حذف نشود چون مائی و شائی در نسبت ماء و شاء و ماوی و شاوی شاذ ست و هر یا که قبل یای نسبت افتد
و ما قبلش الف زائد بود و در غیر نسبت بهمزه بدل نشده بسبب مانعی چنانکه در نحو سقایة بکسر سین مهمله بمعنی پیالهٔ آب خور
بروزن فعالة و حولایا بروزن فعلایا بهمزه گردد بجهت ذهاب مانع قلب چون سقائی و حولائی و همچنین است در رحائی
در نسبت رحایة و در لغت بعضی از عرب بواو بدل نمایند و سقاوی و حولاوی و رحاوی گویند و اگر واو بعد الف
زائده قبل یای نسبت افتد ثابت ماند از انکه ثقل واو و یا دو یا برای ثقل اجتماع یاها نیست نحو شقاوی در نسبت شقاوة
و یائیکه بعد الف اصلی بود چنانکه در رای و درایة و ثای و ثایة که در اصل ریی و ثیی ست در نسبت بحال بماند بجهت
تشبیه بظبی در سکون ما قبل گوئی رائی و ثائی یا بهمزه بدل شود چون رائی بجهت مشابهت با الف زائد زیرا که
این الف چون بذات خود اصلی نیست همچو زائد بود یا بواو بدل شود از انکه واو قبل یای نسبت اخف ست از یا
و همزه و واو و یائی که بعد ساکن غیر الف و یا مدغم باشد چون ظبی و ظبیة بالفتح و غزو و غزوة بالفتح و مانند آن و چون در
و قنیة بالکسر در رشوة و غزوة و روفیة در وقت نسبت نزد سیبویه تغییر نیاید گوئی ظبی در ظبی و ظبیة و غزوی در غزو و غزوة

مگر حذف تا در انچه تاست ازانکه حرف علت بعد سکون بمنزله حرف صحیح ست مذکر باشد یا مونث چون نخل و نخله
و نزد یونس و زجاج درانچه تاست عین کلمه فتحه باید اگر صحیح بود ولامش اگر یا بود بواو بدل شود چون ظبوی
و غزوی در نسبت ظبیه و غزوه و مجرد از تا بحال خود ماند چنانکه نزد سیبویه تا فرق شود میان مذکر و مونث چنانکه
در فعیل و فعیلة و نیز در ذی التاء تغیر بحذف تا میشود پس تغیر دیگر نیز کرده شود بجهت موانست تغیر بتغیر و لهذا در
فعیلة تغیر کنند نه در فعیل کذا فی الشرح و بعضے گویند که قیاس بزعم کرده که دران عمومی آید و این بعید ست ازانکه آنجا
ماقبل یا متحرک ست و اینجا ساکن و خلیل از جانب دیگر جواب میداد به دو وجه یکی حمل نحو ظبی بزعم تا اجتماع یاءها
نشود که آن مستکره است و دیگر آنکه در یای چنین آمده است گویند زنوی در نسبت بنی زنیه و قروی در قرینه و
سیبویه جواب از اول دهد بانیکه اجتماع [illegible] اگرچه مستکره است لکن سکون مجروی ست و از ثانی بانیکه شاذ
ست و حمل بروی روا نبود کذا فی الجاربردی [illegible] زنوی نزد یونس و زجاج شاذ نبود و نزد سیبویه شاذ بود
و در اصول ست که بدوی بفتح دال در نسبت [illegible] باتفاق شاذ [illegible] نزد ابن عصفور و ابن مالک و اتباع
ایشان این فتح عین و قلب [illegible] بواو مخصوص [illegible] ظبیه [illegible] یای [illegible] غزوه [illegible] ست انتهی و در اخیر
ثالث که بعد ضمه بود بعد فتحه [illegible] انکه القای ضمه قبل واو مکسور [illegible] نسبت ست مستکره است چون سروی
در نسبت سروه بضم راء و اگر [illegible] ازتا [illegible] شود و ضمه ماقبل را بکسره بدل [illegible] برای مناسبت
یای نسبت چون عرقی در عرقوه و محدسے در [illegible] در عرقوی [illegible] اثبات [illegible] ماقبل [illegible] لغت ست و در اسم
دو حرفے که هیچ ازوی حذف نشده باشد و اخرش لین بود در وقت نسبت آخر [illegible] مگر رسازند و گویند بوے
بتشدید واو در نسبت بواو وقتیکه علم شود و اگر یا بود بعد تکریر یای دوم را واو سازند و ماقبلش فتحه دهند نحو قیوی
و کیوسے در نسبت قی و کی همچو حیوی در حیے و اگر الف بود بعد تکریر الف [illegible] همزه بدل نمایند چون لائی و مائی
در نسبت لا و ما علم و ازین باب ست مائیه بمعنے حقیقة از انکه از حقیقت [illegible] سوال کنند پس وی را نسبت بما بود
و معنیش حقیقة منسوب بسوے ما [illegible] آنکه ازوی بما سوال کنند و همچنین ماهیت بها نیز منسوب بماست و اصل
آن مائیت بهمزه است همزه را بها بدل نمودند بجهت تبادل میان اینها نحو ماه و ماء و اباک و هیاک و احتمال ست
که لفظ ماهیت بها نسبت بما هو بود بحذف واو چنانکه ضربی در نسبت ضربوا لعبد [illegible] همزه گفتند بقلب ها بهمزه
لکن مختار در مرکب غیر اضافی حذف جزو ثانی ست پس نسبت بما هو نسبت بما باشد و در نسبت باو لاء وے
و لاوے بقلب همزه بواو نیز جائز بود و همچنین در لات که اسم بت ست لائی و لاوی گویند بحذف تا ز زائده و
نزد کسیکه اصلش لاهة ست چنانکه اصل شاه شاهة در وقت نسبت لاهی گویند همچو شاهی بر محذوف و اگر آخر اسم
دو حرفے حرف صحیح بود چون کم و لم در وقت نسبت کمی و لمی گویند بتشدید میم و اگر بابین ثنا سے نام شخصی نهند

لمی و لمی بتخفیف میم گویند و بعضے گویند در نسبت دو حرفی صحیح الآخر تخفیف و تشدید هر دو جائزست کذا فی الالفیه
اسم شخصی کنند یا نکنند کذا فی الاصول و شرح الالفیه و در اسم دو حرفی که حرفے ازان محذوف بود رد و محذوف
سه نوع ست یا واجب ست یا ممتنع یا جائز اما واجب در دو قسم ست یکی آنکه در اصل متحرک الوسط بود و لامش محذوف
شده باشد نسیاً و عوضش همزه وصل نیامده پس بگویند در اخ که در اصل اخوت بالتحریک و ست که در اصل سته
بالتحریک بمعنی سرین اخوی و ستهی ازانکه در صورت عدم رد اختلال کلمه بحذف لام و حرکت عین میشد و حرکتے که
الحال ست بجهت یاء نسبت است زیراکه و عین نیز لام محل تغیر و تبدیل بود و سه در شرح گفته که لام مانند اب و آب
و هم و هن در اضافت و تثنیه و جمع باز آید پس در نسبت که کثیر التغیرست از نسبت اینها رد اولی بود و مانند سه و
بهاکه لامش صحیح ست بر اینها حمل نمودند انتهی پس بایراد دو مثال از یک قسم بجهت اشعار بهمین معنی ست فافهم
و گوئی در سنة سنوی و سنهی علی اختلاف الاصل و شاهی و ذووی در شاة و ذو و نزد اخفش شوهی ازانکه اصل
شاة نزد وی شوهة بسکون واو ست ازانکه فعله بالفتح اکثرست از فعلة بالتحریک و بعد حذف ها واو را بالف
بدل نمودند زیراکه ماقبل تا جز فتحه و الف نباشد پس نزد نسبت علت قلب زائل گردد و نزد سیبویه شاهی بود
زیراکه رد واو عارضی ست و ساکن بعد فتحه الف میگردد چنانکه در نوبت و تابه و اصل فو نزد سیبویه فووی ست
ازانکه واو و عین و یا لام اکثرست از دو واو و نزد خلیل ذووست و بهر تقدیر حرف آخر را نسیاً حذف نمودند
و در وقت نسبت باز آرند لکن نزد سیبویه در وقت نسبت یا را بواو بدل نمایند زیراکه قبل یاء نسبت یا بعد حرکت
یافته نشده و بعضے گویند که یا را بالف بدل نمودند بعده الف را بواو چنانکه در رحوی اما ذاتی در نسبت ذات خطا
شائع ست چنانکه ذواتی در ذوات و صواب ذووی و ذووے ست و قسم دوم آنکه ناقص و محذوف الفا
بود چنانکه در شیة و دیة که در اصل وشیة و ودیة بالکسرست اول بمعنی نشان و لون مخالف لون اعضاء دیگر
و ثانی بمعنے خونبها پس نزد جمهور و سیبویه گوئے وشوے و ودوی بفتح عین در رد محذوف و قلب یا بواو چنانکه
گذشت و اگر رد نمیکردند شئی و دئی میگفتند بیاء مکسور قبل یاء نسبت و بعد کسره و این ممنوع ست و اگر شوی
و دوی بواو میگفتند تنبیه بر حذف واو نمی شد بخلاف صورت رد بجهت عدم وجود کلمه که فا و لامش واو بود جز لفظ
واو و نیز واو با زیاء میشد بجهت کسره ماقبل پس رد محذوف واجب گشت و فتح شین لازم تا ابقاء واو باعلت
حذف نشود و بعده یا را بواو بدل نمایند چنانکه در عمیة و بحیث و نزد اخفش عینش ساکن ماند بر اصل خود و یا بدل
نشود پس وشئی و دئی گوید و در کافی ست که هرکه در عدة عدوے گوید در شیة شیوی گوید چنانچه یونس از عرب
نقل کرده کذا فی الشرح و ممتنع الرد هم دو نوع ست یکی آنکه لامش صحیح بود و فاءش محذوف چنانکه در عدة که در اصل
وعد ست عدی گوئی و دوم آنکه لام صحیح بود و عینش محذوف چنانکه در سه که در اصل سه بود گوئی سهی و چونکه در

هم در وقوع محذوف بعید از یای نسبت ست بجهت نسبت رد نشود نه بینی که عرب در تثنیه و جمع رد فا و عین نکنند
کذا فی الشرح و این دلیل احسن و اخصر ست از آنچه در جاربردی مذکور ست که در قسم اول بوقت رد بقاء واو با وجود
علت حذف لازم می آمد اگر عینش را ساکن میداشتند و اگر فتحه میدادند تحریک بتغیر موجب لازم می آمد با آنکه
محذوف غیر لام ست که محل تغیرات ست و در قسم ثانی در صورت رد تا فرق میان محذوف اللام و محذوف العین
نمی شد و عکس نکردند از آنکه لام محل تغیر ست پس تغیر وی اولی بود انتهی فی الشرح فی هذا المقام لا منع
لکن یقال فی ربة مخففا ربی بتثبیت الیاء ای برد المحذوف و هو الیاء لان الاول فیه نقضا علی ما قلنا و یمکن ان
یقال ان المحذوف من ربة مخففة ساکنة او مفتوحة هو الیاء الثانی لان اللام محل التغیر اقول المحذوف من المشدد
یکون ساکنا غالبا لان حذف الساکن اهون من حذف المتحرک و ان کان اللام محل التغیر علی ان هذا لیس
من قبیل ما فیه رد المحذوف لان ذالک نسبت ربة مخففا والثانی الصحیح الا الآخر لشدد وقت النسبة کالکیة فلا حاجة
الی القول بالرد فافهم و قومی از عرب فاء محذوف مانند عدة را رد کنند و در موضع لام آرند و گویند عدوی و زنوی
بفتح عین و این مذهب فرا ست و نزد غیر وی شاذ ست و در ما سوی این اقسام رد محذوف جائز بود و آن
سه قسم ست یکی محذوف اللام که ساکن الوسط بود و عوض محذوف وی همزه وصل نباشد پس در نسبت دم که در اصل دمی ست بسکون عین
دمی گوئی بی رد و دموی برد و فتح عین و قلب یا بواو و در غد غدی و غدوی و اخفش دموی بسکون عین گوید اگرچه اصلش نزد سیبویه
و اخفش هر دو دمی بسکون عین ست لیکن فتحه دموی نزد سیبویه بنظر خفت ست و سکون آن نزد اخفش بنظر اصل و نزد مبرد اصل دم دمی بفتح
عین ست بدلیل دمی یدمی دما چنانکه گویند فرق یفرق فرقا و حذر یحذر حذرا و صفت از وی دم هچو حذر و فرق
بکسر عین و این دلیل ضعیف ست از آنکه بر وی است که لفظی بر وزنی باشد و چون قوی از وی سازند مصدرش را
بر غیر وزن مذکور آید چنانکه جنب یجنب بمعنی اشتکی جنبه که ماخذش جنب بسکون نون ست و مصدرش جنب
بفتح آن و بدلیل میان در تثنیه و جمع وی و سیبویه گوید که دم را جمع دماء و دمی آید هچو دلاء و دلی و ظباء و ظبی و اگر
متحرک العین مثل عصا می بود جمعش برین وزن نمی آید و در نسبت حرکت در اصل حرح بالکسر ست بمعنی فرج زن
حری آید بی رد محذوف و حرحی و در نسبت فم که در اصل فوه بالفتح ست ها را حذف نمودند بعده واو را بمیم
بدل نمودند فمی گویند بدون رد و فوهی برد و فمولی بمیم و واو نیز سیبویه ذکر کرده لکن در وی جمع میان عوض
و معوض عنه لازم می آید و مبرد گفته که آن محمول بر تثنیه خود ست که فموان آمده و ذکر کردیم شذوذ آن را و
بعضی گویند که فم سهو است که لام وی واو یا ها باشد چون سنه کذا فی الشرح و در نسبت قوریه که علم باشد نیز
این هر سه لغت جائز بود و بعضی گویند قوی بضم فا و القاء واو و عدم رد گویند و در ایراد سه مثال از یک قسم
تنبیه ست بر آنکه محذوف اللام معتل اللام بود یا صحیح اللام و عینش عوض مبدل باشد یا مبدل برخلاف قیاس

و قسم دوم محذوف اللام متحرک الوسط که در وی عوض محذوف همزهٔ وصل آمده باشد چنانکه در ابن و ابنه
که در اصل بنو و بنوة بالتحریک بود و او را نسیاً حذف کردند و عوضش همزهٔ وصل آوردند بگوئی ابنی بدون رد و بنوی
برد و حذف همزه و نگوئی ابنوی تا جمع میان عوض و معوض عنه لازم نیاید و ابن و ابنه نیز از قسم دوم نیست بجهت
زیادهٔ همزهٔ وصل و تاء تانیث و قسم سوم محذوف اللام ساکن الوسط که عوض محذوفش همزه وصل آمده باشد
چون اسم در اصل سمو بود بالضم و الفتح و الکسر و او را نسیاً حذف نمودند و عوضش همزهٔ وصل آوردند نحو اسمی بدون
رد و بضم همزه نیز و سموی بکسر سین و ضم و فتح آن در رد محذوف و همزهٔ وصل و در ابنم که بزیادت میم است برین
وجه است ابنمی بدون رد و بکسر نون نزد جمهور برای مشابهت کسر و میم چنانکه نون آن تابع حرکت میم باشد
در غیر نسبت و نزد بعضے ابنمی بفتح نون بود همچو ثعلبی و همچنین نزد کسیکه نون ابنم را در هر سه احوال فتحه خواند و تابع
حرکت میم نسازد و ابنی باسقاط میم و عدم رد و بنوی برد محذوف و اسقاط همزه و میم بدانکه انحصار جائز الرد
درین اقسام ثلثه بجهت آنست که محذوف وقتیکه غیر لام بود اگر لامش صحیح باشد از قسم ممتنع الرد بود و اگر
لامش صحیح نبود محذوف جز فا نبود از انکه حذف عین جز در لفظ سه و مه و شه بالاتفاق نیست امام عبدالقاهر
گفته که در شه اکثر بر آنند که لامش محذوف ست از شیث بمعنی جمعیت و ابو اسحاق گفته که رو است از ثاب
یثوب بود و لهذا بعضے فضلا نص کرده اند که در لغت عربی محذوف العین جز مذ و سه و شه بر قولی نیست و
محذوف الفا و معتل اللام از قسم واجب الرد ست پس محذوف غیر لام یا از قسم واجب الرد ست یا از قسم ممتنع الرد و محذوف اللام
اگر متحرک الوسط بود و عوضش همزهٔ وصل نیامده باشد نیز از قسم واجب الرد ست پس اقسام باقیه در سه منحصر شدند از انکه و دو یا تنها
یک شرط ست و یا هر دو معاً اما حکم جواز رد در قسم اول که نحو غد و حر است بجهت بودن لام محل تغیر جواز عدم رد بجهت بودن آن ساکن العین
و عدم اخلال بکلمه بسبب تحرک رد در وی بخلاف مانند اب و اخ چنانکه گذشت و در قسم ثانی که مانند ابن ست جواز رد بجهت
مشابهت مانند اب و عدم رد بجهت اخلال و همچنین در قسم ثالث و مناسب آن بود که لفظ اسم را نیز مصدر
بکلمه دیگر چنانکه لفظ ابن را کرده تا معلوم میشد که اشارت بقسم ثالث ست و نیز ابنم را نیز و ابن ذکر
مینمود نه بعد اسم لکن مصنف ابن و اسم را از یک باب شمرده در حاشیه گفت ای کلمه که محذوف اللام بود و عوض
آن همزهٔ وصل آمده باشد خواه متحرک الوسط بود چون ابن و ابنه اصله بنو و بنوة و خواه ساکن الاوسط چون
اسم اصله سمو انتهی و در جمیع اقسام مذکوره بوقت رد محذوف عین کلمه را فتحه دهند و همین ست مذهب جمهور
و سیبویه و همین ست مسموع از عرب از انکه عینش متحرک شد بعد حذف محذوف و در وقت رد بجهت حیز متحرک شد
و پس اولی باشد از جهت خفت و هیچ داعی اسکان نیست مگر در مضاعف که یکی از حروف تضعیف آن محذوف
شده باشد که آنرا در وقت نسبت رد کنند و ساکن دارند زیرا که فتحه منافی ادغام بود چون ربی در رب مخفف رب

بالتشدید و نزد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل ساکن ست درین وقت هم ساکن بود از آنکه عینش متحرک
شده بود بحرکت اعرابی که سابق بر لام بود چون لامش باز آمد عینش نیز بر اصل خود رجوع کرد ابو حیان گفته
که مذهب اخفش قیاسی ست مصادم نص نیست در مؤنث محذوف اللام که تاءش بجای محذوف نیز هست
چون اخت که در اصل اخوه و بنت که در اصل بنوة بود واو را حذف نمودند نسیاً و تا را عوض لازم ساختند و خا را
ساکن نمودند و همزه را ضمه دادند و نون را ساکن کردند و با را کسره دادند برای دلالت بر حذف و لزوم و این معنی
حرف تا را از معنی تانیث برون نیارد و مانند مذکر ست که اخ و ابن ست پس گوئی اخوی و بنوی برد محذوف و حذف
تا و قول بانسلاخ آن از معنی تانیث بعید ست همچنین در هنت که در اصل هنوة بود بالتحریک لام را حذف نمودند
هنت شد و چون تا را عوض محذوف سازند و لام کلمه اعتبار نمایند هنت باسکان نون گویند و ثنتان که در اصل
ثنیتان بالتحریک ست یا را حذف نمودند و تاء تانیث را عوض آن ساختند پس نون را ساکن نمودند و فا را
کسره دادند و اصل آن تثنیه بالتحریک بود دلیل بر آن الف و نون را افزودند و کیت و ذیت که در اصل کیّة و ذیّة
بالتشدید ست لام اینها را حذف نمودند و تا عوض آن گردانیدند گوئی هنوی و ثنوی و کیوی و ذیوی همچو حیوی
در حیی بجهت بودن تا در اینها عوض اصلی و اینهمه نزد سیبویه و خلیل ست و نزد یونس نسبت اینها اختی و بنتی
و هنتی و ثنتی و کیتی و ذیتی بود بی تغیر در اینها جز حذف الف و نون از ثنتان زیرا که تا چون بمنزله حرف اصلی شد
از حکم خود بیرون آمد پس باجتماع تا در صفت مؤنث هیچ مضائقه نکند چون امراة اختیه و مرویست که یونس مخالفت
سیبویه وغیره در بنت و اخت کرده فقط نه در هنت و ما بعد آن و این را وجهی نیست و بعضی گویند که اخفش و
راخت و بنت اخوی و بنوی بضم همزه و کسره با و سکون خا و نون گویند و این مخالف مذهب نیست در رد
کذا فی الشرح میگوئیم که در شافیه و شروح آن خلاف در لفظ بنت و اخت فقط مذکور ست شاید که مص درین متن
هم اقتصار باین مضیقین کرده که جز لفظ اخت و بنت ذکر نکرده نه صراحةً و نه اشارةً بایراد کلمه مثل و مانند
آن و مراد از قول وی مانند اخ و ابن در رد ست بی لحاظ جواز و وجوب زیرا که درین رد واجب
نیست و در بنت واجب ست و در اخ واجب ست و در اخت هم واجب پس عبارت بهر رد در اخت
و بنت و حذف تاست کما لا یخفی و ابنت همزه بالاتفاق مثل ابن ست در جواز رد بجهت
عدم تعویض تا از محذوف و در نسبت کلتا مؤنث کلا اصلش بر مذهب مختار که مذهب سیبویه است کلوی بود
بر وزن ذکری کلوی بحذف الف و تا و رد واو و فتح لام آید چنانچه در کلا پس الف در مذکر بدل از واو ست و
در مؤنث برای تانیث و تا بدل از لام ست و اصل کلوی ست بالکسر زیرا که تا علامت تانیث بود و الف
کلتا چون با ضمیر یا بدل می شد نحو رایت کلتهما در علامت تانیث خارج شد پس ابدال واو از تا مؤکد تانیث

کروند و در وقت نسبت تا را حذف نمودند از آنکه فارق بود در مذکر و مؤنث همچو تاء تانیث و حذف الف بجهت بودن آن
اعرابی ست و جریان اعراب بالحرکت بر یا بعد نسبت و بعضے گویند که اگر الف را ثابت میداشتند بواو بدل می شد
و کلووی میگشت و جمع دو واو در زیاده از سه حرفے مستکره است و این منتقض ست به نحو حبا و وی در نسبت حبا و یه
کذا فی الشرح و اینهمه نزد سیبویه و اخفش ست لکن نزد اخفش عین ساکن ماند چنانکه مذهب اوست در وقت رد و نزد
یونس نسبت کلتا کلتی با بقاء تا و حذف الف و کلتوی بابدال الف بواو و کلتاوی بزیادت الف قبل واو چنانکه در حبلی
دانستی پس اینجا هم یونس تا را بجهت بودن آن عوض محذوف از تانیث خارج کرد گویا بوی از تانیث نداد بجهت
توسط و احتراز اجتماع دو علامت تانیث او در نظامی ست که ابو عمر و جرمی گفته که تاء کلتا ملحق ست و الفش لام کلمه
است پس تقدیرش نزد وے فعتل بود و اگر بر حسب جرمی میبود در نسبت آن کلتوی فقط میگفتند انتهی و در جاربردی
ست اما بر قول کسی که تاء تانیث را عوض نمی گوید و الفش را لام گوید و وزنش فعتل قیاس نسبة وی کلتوی بود و این
قول هیچ نیست زیرا که وزن فعتل یافته نشده و تاء تانیث متوسط نبود انتهی و در شرح ست و من قال انما یصح کلتوی
علی مذهب الجرمی و سبحان وزن کلتا فعتل فتاءه زائدة والتانیث مقدرة والفه بدل من الواو الاصلیة کالف
کلا فقد اخطاء فالاعراب فیهما علی مذهبه بالالف الاصلیة و فی کلتا علی قول غیره بالالف المزیدة انتهی اقول مراد المصـ
آن حصر صحت کلتوی علی مذهب الجرمی باطل لانه یجوز عند یونس ایضا کما عرفت ولا یخفے علیک ان هذا الحصر لا یظهر
فی قول احد من العلماء المشهورین کما لا یخفی علی المتتبع نعم وقع فی عبارة الصحاح بعد بیان قول سیبویه هکذا قال ابو عمر
الجرمی التاء ملحقة والالف لام الفعل وتقدیرها عنده فعتل والنسبة الیها کلتوی علی هذا القول انتهی ویفهم من هذه العبارة
الحصر البتة لکنه لیس بحصر حقیقی بل حصر اضافی بالنسبة الی قول سیبویه لان صاحب الصحاح لم یذکر قول یونس فی نسبة
کلتا فلا طعن علیه فافهم ولاحق میشود یاء نسبت بجمع تکسیر اگر نام شخصی بود نحو مدائن که نام شهریست یا گروهی چون
انصار که لقب کسانی ست از اهل مدینه که رسول علیه الصلوة والسلام را نصرت کرده بودند بر کافران و انمار قبیله
و ابنار نام پنج پسر از اولاد سعد بن زید با مراد را واحد موافق حروف وے نبود و این شامل ست مانند عباد له
و محاسن را از آنکه انتفاء مرکب بانتفاء یکجز و هم میشود چون مدائنی در نسبت مداین و انصاری در نسبت انصار و
عبادیدی در نسبت عبادید و محاسنے در نسبت حسن بالضم واللام سے و اگر جمع نام شخص و گروهی نبود یا او را
واحد موافق بود در کنند غالباً آنرا در وقت نسبت بواحدش و یاء نسبت در آخر آن واحد لاحق سازند زیرا که
غرض از نسبت دلالت بر ملابست میان منسوب و منسوب الیه است معز د حاصل شود پس لفظ جمع ضائع شود بخلاف
مانند مدائن که بجهت علمیت بر معنی جمعیت نمانده است و مانند انصار که همچو علم گشته زیرا که القاء علم بر لفظش واجب بود
تا مقصود فوت نشود نه بینی که مدرسے نامرے در نسبت مدائن و انصار محل مقصود ست بجهت اشتباه و همچنین در جمع

کہ او را واحد موافق نبود رد نکنند بجهت عدم وجود واحد و در مانند عبادید وحصول اشتباه در مانند محاسن نیز رد فعلول
یا فعلیل یا فعلال غیر اولی ست از دیگرے بجهت ترجیح بلا مرجح نحو مسجدے در نسبت مساجد که جمع مسجد ست و بمعنی
جمعیت باقی و در فرائض فرضی و در صحف صحفی بفتحتین گویند و فرائضی بمعنی کسیکه علم فرائض داند و صحفی بفتحتین بمعنی کسیکه
صحف را بسیار مطالعه کند خطا ست بجهت عدم رد و همچنین قلاسی و آفاقی و قومی انهمه را جائز دارند اما اعرابی پس
از قبیل عبادیدی ست بجهت عدم واحد و جمع اعراب عرب ست بسبب اطلاق عرب بر حاضر و بادی از غیر عجم بخلاف
اعراب که اطلاقش جز بر اہل بادیه عرب نشود و عموم مفرد از جمع ممنوع ست و مذهب سیبویه و مختار ابن مالک
در مانند محاسن و مذاکیر و مشابه که آنرا واحد موافق قیاس نیست رد بسوی واحد غیر قیاسی ست و آن حسن و ذکر و شبه
ست گوئی حسنے و شبہی و ذکری و نگوئی محاسنے و مشابہی و مذاکیرے و آمده است یا نسبت در جمعیکه بمعنی خود ست
و او را واحد قیاسی ست [illegible] هموزن واحد بود چون کلانی الخلق بجهت تشبیه بواحد و صلاحیت جمع بار دیگر اگرچه
قیاس کلبی الخلق ست و لاحق نشود یا نسبت بمرکب اگر علم ست و رنه برای هر جزو معنی مقصود بود و نسبت بیکی
مانند نسبت بجمیع نبود و در صورت القاء هر دو جز ثقل حاصل شود و مرکب علم از چهار قسم خالی نبود یا مزجی ست
یا اضافی یا توصیفی یا اسنادی پس از مرکب غیر اضافی که اسنادی بود یا مزجی متضمن حرف یا غیر متضمن آن جزو دوم
را بیفگنند بجهت بودن اخیر محل تغییر و بمنزله تاء تانیث و امکان استدلال از جزو اول بجهت مرکب غالبا و بسبب
لزوم ثقل در صورت ابقاء کلمتین چون بعلی در نسبت بعلبک که نام مردی و شهریست و مرکب امتزاجی ست غیر متضمن
حرف و همچنین در مانند سیبویه و خمسة عشر اگرچه خمسة بنسته شود لکن بجهت اعتماد بر قرائن نسبت کنند و تابطی
در تابط شرا نام شخصی که مرکب اسنادیست و شابی در شاب قرناها و حضرمی در حضر موت حضرے باید لکن حضرمی آمده
و ابوالحسن و جرمی جائز داشت حذف یک جزو از هر کدام که باشد گویند بعلی و بکی و بلیلبطی و شرے و همچنین سمری
و قندے در سمرقند و ناظم همین مذهب ست انچه که در صراح واقع ست ان شئت قلت بعلی و ان شئت قلت بکی
و ابوحاتم سجستانی جائز داشته نسبت بهر جزو یکبار گوید بعلی بکے شاعرے گوید ع نزد جهتار امیته هر مرتبه در نسبت
را هم بهر فرد گاهی با بقاء هر دو نسبت کنند چون بعلبکے و جائز داشته ابوحاتم سجستانی در عدد مرکب که غیر علم بود نسبت
بهر جزو یکبار رگے چون احدے عشرے در احد عشر و علی هذا القیاس پس در احدے عشره بکسر شین احدوی
و عشرے یا احدے و عشرے بفتح شین گوید چنانکه در تمرو و در اثنی عشر و اثنتا عشره اثنی و عشرے و ثنوی
عشرے و جز آن سیبویه گفته که شنیده ام در نسبت کنت مانند قولی بالضم یعنی کونی و قیاس کافی ست یعنی در وقت حذف
ضمیر واو را باز آرند بجهت زوال التقاء ساکنین و کوتی بضم کاف و سکون واو گویند و آن قیاس بالف ست از آنکه ساقط
بجهت التقاے ساکنین الف ست و چون باز آمد فا را فتحه دهند زیرا که ضمه بقا بجهت سقوط عین بود و نزد جرمی کنتی آید

باثبات ضمیر و این قیاس ست ازانکه فعل با ضمیر بمنزلهٔ یک کلمه است چنانکه ثعلب گوید و ما انا کننی رمانا ناعاجز و
شر الرجال انکنتی پدری که گوید کنیت کنه کذا و اکثر اوقات کننی بنون وقایه گویند برای محافظت ضمیر مضموم از کسره
کذا فی الاصول و شرحه و ازمرکب اضافی اگر کنیت ست یعنی مصدر بلفظ ابن یا اب یا بنت یا ام یا مدلول جزء دوم ش
متعین و معلوم و در اضافت مقصود اصلی ست بجهت شرافت جزء اول را بیفگنند بجهت کثرت اشتراک در اول و غلبه
اشتباه در وقت حذف غیر وے نه جزء دوم را اگرچه قیاس ست چنانکه دانستی چون زبیرے در ابن الزبیر که
کنیت ست و بعلی که در عبد الرسول و اگرانی و عبدے میگفتند معلوم نمی شد که نسبت کدام لفظ ست از نحو ابن عمرو
ابن عباس و عبد الله و عبد الرحیم و مانند آن و بسبب قلت و خفاء قرائن اعتبار قرائن ننمودند و الا ای اگر مرکب
اضافی نه کنیت باشد و نه جزء دومش مقصود جزء ثانی را حذف کنند کما هو القیاس نحو امری بکسر را و فتح آن چنانکه
در نون ابنم در نسبت امرء القیس و مرئی بفتح را و سکون آن نیز گویند در وقت رد باصلش که مرء با لفتح ست چنین
حکم رد ست و نحو عبدے در نسبت عبد مناف بدانکه عبارت شافیه برین طور ست المضاف ان کان الثانی
مقصودا اصلا کابن الزبیر و ابی عمرو قیل زبیری و عمرے و الا کان کعبد مناف و امری القیس قیل عبدے و امری
و مضمون شرحش آنست که تقیید مقصود باصلی ای باعتبار اصل وضع برای شمول کنیت طفل ست و هر که ولد ندارد
نحو ابو عمر زیرا که جزء ثانی اینجا اگرچه مقصود از نسبت آن شخص نیست لکن مقصود اصلی ست بجهت بودن جزء ثانی
از کنیت مقصود اگرچه تقاء لا بود سیبویه گوید که از خلیل پرسیدم از قول عرب که در عبد مناف منافی گویند
گفت قیاس همان ست که گفتم لکن منافی برای دفع التباس گویند و برین تقدیر عبارت متن برین طور باید
و از اضافی اگر مدلول جزء دومش معلوم مع الجهت اشتراک دلیل حذف جزء دوم در مانند آن عمرو عبد الرحیم و
اینجا اعتراضی میشود که در مانند عبد مناف هم جزء ثانے مقصود ست بجهت لعنت کافران و تعظیم ایشان
اصنام را و بے شبه در وقت وضع عبد مناف معنی اضافی آن قصد کرده باشند مگر آنکه گوییم که نحو مناف
مقصود اصلی ایشان نیست محض بجهت لعنت و حماقت قائل فضیلت اصنام بودند بدلیل آن سالتهم من
خلق السموات و الارض لیقولن الله و یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و حسامن عند انفسهم من بعد ما جاءهم
الحق و احسن درینمقام کلام ابن مالک و ابن عقیل ست انکان مرکبا ترکیب اضافت فان کان
صدره ابنا او ابا او کان معرفا بعجزه حذف صدره و الحق عجزه بالنسبة فیقول فی ابن الزبیر
زبیرے و فی ابی بکر بکرے و فے غلام زید زیدے فان لم یکن کک فان لم یخف لبس عند
عجزه نسبت الی صدره فیقول فے امرء القیس امری و ان خیف لبس حذف صدره و نسبت الی عجزه فیقولوا
فی عبد الاشهل اشهلی انتهی و رازے در نسبت ری که مشهور ست بزیادت الف و زای معجمه و جل مرور

در نسبت مرو که نام شهریست بزیادت زای معجمه و بدوی در نسبت بادیه و هندوانی بکسر ها و ضم آن و زیادت واو
والف و نون در نسبت بهند و عبقسی در نسبت عبد القیس و عبشمی در نسبت عبد الشمس و عبدری در نسبت عبد الدار
شاذ ست و قیاس در نسبت اینها ریوے و مروے و بادوے و بادیے و هندی و قیسے و شمسے و داری یا عبدی
ست و نگفت رجل مروزی مگر از جهت آنکه در نسبت غیر انسان مروی آید بحسب قیاس گویند ثوب مروی و بنا بر این
معنی بجای [illegible] اگر [illegible] هندوانی میگفت انسب می بود زیرا که از هندوانی سیف هندوانی قصد کنند
و در تحریر سیف هندی [illegible] و نیز شذوذ بدوی باعتبار نسبت ببادیه نیست چنانکه از حاشیه معلوم میشود ای در نسبت
بادیه و قیاس [illegible] بادوے یا بادیے انتهی بلکه باعتبار نسبت ببدو ست که بمعنی بادیه است و قیاس در نسبت
وی بدوی [illegible] بفتح آن چنانکه مستعمل ست و در اصول گفته که گاهی که از جزو مرکب دو حرف گیرند
یا از اول [illegible] فعلل سازند بعده در آخر آن یای نسبت لاحق کنند مثل عبشمی و عبقسی و مرقسے و عبدرے
و حضرمے [illegible] در نسبت عبد الشمس و عبد القیس و امری القیس و عبد الدار و حضرموت و تیم اللات و گاہے
لاحق کنند [illegible] بر وزن فعال بالضم والتشدید [illegible] الحاق الف و نون در آخر
برای مبالغه [illegible] آن چند نحو انانی و عصاوی و نحاوے و ستاهی برای کسیکه الف یا بازو یاران یا
[illegible] نحو لحیانی و رقبانی و شعرانی برای کسیکه لحیه دراز و بزرگ و رقبه بزرگ
و شعر بسیار [illegible] منسوبات غیر قیاسی بصرے و امسی بالکسر ست [illegible] و سین لکن بصره
بالکسر [illegible] بفتح در نسبت تهامه بالکسر و دهرے بالضم [illegible] طویل العمر در نسبت دهر برای فرق
از دهری بالفتح [illegible] بقدم دهر و سهلی بالضم در نسبت سهل بمعنی زمین نرم برای فرق در نسبت سهل که نام
شخص ست و علوے بالضم در نسبت عالیه که مافوق نجد تا زمین تهامه ست بجهت [illegible] آن که سفلے ست
و یمان و شآم در یمنی و شامی نسبت یمن و شام یک یا را حذف کرده اند و عوض آن یا قبل لام کلمه الف زیاده
هیچو قاضی ساختند یمانی و شامی بتشدید یا نیز گویند باوجود جمع میان عوض و معوض عنه و ثلاثی و رباعی
و خماسی و مانند آن بالضم در نسبت ثلاث و خمس و ربع و ازلی در نسبت لم یزل جزو اول را حذف نمودند
و یزلی کردند بعده یا را بهمزه بدل کردند چنانکه در ازلی در نسبت ذی یزن که نام ملکی ست و اشربی در نسبت
یثرب بدل آنکه چون عادت مصنفین بران رفته که در آخر بحث نسبت ذکر صیغه فعال و فاعل و مفعله وارد میکنند
بجهت مناسبت در معنی لفظ منسوب اگر چه ذکر آن در ذیل مشتقات انسب ست از جهت مناسبت لفظے و
[illegible] چنانکه مصنف در اصول کرده اینجا هم متابعت دیگر مصنفین کرده میگفت و یصاغ من اسم [illegible]
کثیرا و عند المبرد قیاسا فعال بفتح الفا و شد العین لعامل و ملازم ذلک الشیء و صاحبه ای لملابس [illegible]

بالملك او الصفة او البيع او الحرفة او الاستعمال نحو لبان لصانع اللبن بكسر الباء ولمالك اللبن بفتحتين وبائعه
ويقال لخادم البغل وبائعه وتراس وسياف لصاحب الترس والسيف وصانعهما وحداد لعامل الحديد وتمار لبائع التمر
وثواب الثوب ومتاع البيت ومنه قوله تعالى وما ربك بظلام للعبيد اي بذي ظلم ويصاغ من اسم الشيء اسم فاعل لصاحبه
اي لصاحب ذلك الشيء كدارع لصاحب الدرع ونابل لصاحب النبل وصانعه ومكان واهل بمعنى ذي اهل ومنه
كاس بمعنى ذي كسوة ولبس باسم فاعل والا كان معناه من يكسو غيره وما موافق بمعنى ذو دفق ولبس باسم فاعل
لان الدفق الصب والماء مدفوق لا دافق وقد جاء دفق لازما بمعنى انصب قال الخليل ومنه طالق وحائض اي ليسا من قبيل
اسم الفاعل الاصلي طالقة وحائضة لان الفرق بينه وبين اسم الفاعل انه لا يؤنث بخلاف اسم الفاعل وقال سيبويه انهما من قبيل اسم
الفاعل لكن وصف لها شي او انسان فلم يلحقها التاء وقال الكوفيون انها اسما فاعل يدخل فيهما التاء لعدم اللبس لاختصاصهما بالمؤنث
ويبطل طرده امرأة حاملة ومرضعة افلم تلحق التاء مع عدم اللبس وعكسه امرأة عاشق وضامر فقد فيهما التاء مع اللبس ومنه قوله تعالى
وبقرة لا فارض اي ذات فرض وضع الاول فارضة وانما ردنا فاعل لم يدخل فيه مثل مرضع ومطفل بمعنى ذات ارضاع وطفل ومنه قوله تعالى السماء
منفطر به والاصل منفطرة بالتاء هذا قول الخليل وقال منه عيشة راضية اي ذات رضا لان العيشة لا توصف
بالراضية بمعنى فاعل بل بذات رضي اي مرضية اما دخل التاء فيجوز ان يكون للمبالغة كما في علامة او كافة في ما ارسلناك
الا كافة للناس عند الزمخشري وعند اهل المعاني مجازا اذ الراضي في الحقيقة صاحب العيشة ويصاغ فعال كثيرا
لملابس الشيء نحو نهر لصاحب العمل بالنهار وحرج بلازم الحرج بالكسر اي فرج ومنه ملازم الستة اي حلقة الدبر اي
فاعلا وذلك الفعلين ويصاغ من اسم الشيء مفعلة بفتح الميم والعين للمكان كثر ذلك الشيء فيه نحو مأسدة
جائيكه در وي اسد بسيار باشد ومفعاة بمعنى جائيكه در وي افعى بسيار بود وهذا في كلام العرب كثير كما لا يخفى على متتبع
اللغة ويجيء من الرباعي مفعللا بضم الميم وكسر العين ومع التاء ايضا لهذا المعنى نحو معقرب بكسر الراء جائي
كژدم ناك وارض معقربة كذلك ومثعلبة اي ارض فيها الثعالب

بحث الابدال

وا جمله تعريفات ابدال وحذف غير اعلالي ست ابدال نهادن اين [illegible] در فعل واحد بجهت مناسبت ست كه آن افگندن
[illegible] برخلاف قياس ست وچون دانستي كه ابدال نهادن حرف بجاي حرف ست تعويض ها همزه وتا در نحو اقامة
وعدة واخت را ابدال نگويي بخلاف نحو قال ودعا وشناخته ميشود ابدال باصل آن لفظ كه در وحرف ابدال
واقع شده ووقت مقابله فرع باصل زيرا كه ارجاع فرع باصل اصل ست چون قول [illegible] جبلي وجبليان ووجه واجوه وضارب
وضويرب واز فرع آن لفظ كه كلمه [illegible] بسوي اصل بازگردانند وقتيكه حرف فرع بدل از حرف اصل بقاعده نبود با
حرف فرع بحرف اصلي ممكن نبود چنانكه موية ومياه وماء وامواه وفم [illegible] نتوان گفت كه هاي موية بدل از همزه است بنا شد
خلاف ضويرب [illegible] فرعيت واو از ميم خلاف معقول ست بخلاف فرعيت همزه از واو در اول [illegible] امرات [illegible]

مشارکت اند در اشتقاق از یک اصل چون تراث و ورث و وارث و موروث و از قلت استعمال کثرت استعمال اوست آن چون
ثعالی و ثعالب و از جهت لزوم بنا بر مجهول که در کلام عرب یافته نشده چون هراق و اصطبر که بر تقدیر عدم حکم بقلب همزه
و تا وزنش مفعل و افتعل بود و آن مفقود ست و حروف ابدال نه که برای ادغام ست بر مذهب مختار چهارده از
اما حروف ابدال که برای ادغام بود در بحث ادغام گذشت و آنچه برای غیر ادغام ست در لفظ انصت یوم جد طاه زل
ملفوظ ست و مراد از بدل آنست که ابدال وقتیکه میشود جز ازین حروف نشود نه آنکه این حروف همیشه مبدل
باشند و نیز ابدال ایشان از جمیع حروف نبود بلکه بعض معلوم ازینها به بعض معلوم چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
و انصت فعل ماضی ست از انصات بمعنی خاموش شدن و جد بمعنی پدر پدر و طاه نام شخصی ست و زل ماضی از زلل
بمعنی لغزش پس انصت فعل بود و فاعلش ضمیر مستتر راجع بسوی کسی و مضاف ست بسوی جمله و جد مضاف بسوی
طاه و سید انست و زل جز آن و معنی آن سکوت و رزید روز یکه جد طاه بلغزید و در اصول لفظ انجدته یوم صال زط است
و سیراقی یازده وزن حروف گفته و آن حروف اجد طویته منهاست پس صاد و لام و زا و را کم کرده که از حروف ابدال بودند و حفش
حروف نحو هدیوم طال گفته که دوازده حروف ست صاد و زا و را آورده و بعضی سیزده حروف گفته اند که در استجده یوم طال یافته میشود
و صاد و زا را کم کرده و سین را افزوده حال آنکه از حروف ابدال نیست و در اسمع برای ادغام ست و اینجا برای غیر ادغام مراد ست
چنانکه گذشت ورنه دال هم از حروف ابدال شمرده می شد نحو ادکر اما استخذ مختلف فیه ست نزد بعضی سینش بدل از تا ست و
اصلش اتخذ ست و نزد بعضی اصلش استخذ ست تا دوم را حذف کردند و بعضی پانزده حروف گفته استنجده یوم صال زطین
را بر چهارده مذکوره افزودند و بعضی بر چهارده هفت زیاده کرده اند آن حروف فقشر عبث ست و لهذا در بعضی
نسخه واقع ست که بعضی می افزایند فقشر عبث انتهی نحو جدف در جدث و قطب در کشطت و نهش در نهک
و وجره در دجله و عن در ان و با سمک در با اسمک و نزوع در فروع و گاهی از حروف لین که لام کلمه بود
تکرار عین بدل نشود چون اب و اخ و دم و بعضی گویند قلب حاء مهمله بعین نیز آمده چون ضبع در ضبح و ربع
در ربح و قلب خاء معجمه بغین معجمه نحو غطیر در خطر و اغن در اخن و قلب لام بضاد نحو حصد در حالد و قلب ثاء مثلثه
بذال معجمه نحو تلعذم در تلعثم و چون حروف ابدال بر مذهب غیر مختار شنیدے اکنون تفصیل آن بر مذهب مختار
بشنو اما همزه مے آید بدل از حروف لین از الف چنانکه در دابة و شابة الفش همزه بدل کرده فتحه داده اند و
عالم و باز و اصلش الف ست بدلیل انوار و از یا نحو شمه و اصلش از شیم ست و از واو نحو موقد و اصل آن از وقود ست
و از ها و عین مهمله اول در ماء بدلیل امواه و میاه و گاهی امواء و امیاء نیز آید و شاء در اسم جنس شاة که اصلش
شوهة است بدلیل شیاه و دال هرئت در هل رئت و ثانی نحو اب بحر در عباب بحر و آن بمعنی غرقاب ست آی
جائیکه آب بسیار باشد بدلیل آنکه قلب عین بهمزه جاے نیامده تا آنکه ابن جنی گفته که اولی آنست که گفته شود

که آیات از آب بمعنی تهیا زیرا که دریا منتهی موج میشود اثنا در بیان قواعد ابدال قیاسی و غیر قیاسی بهر دو قسم
ست لکن در اکثر مواضع مثال غیر قیاسی مے آرند [illegible] قیاسی بالا مذکور شده و لهذا اینجا نحو کسا و ردا
وقائل و بائع واو اصل واجوه و اوسے را ذکر نکرده [illegible] ثنا فیه امثله قیاسی و غیر قیاسی بهر دو آورده این
نیز و حی بود و الف مے آید بدل از واو و یا و ها و همزه چون [illegible] بتشدید یا [illegible] رحمت تخفیف
حذف نمودند و اول را با الف بدل نمودند بر خلاف قیاس و آل در اصل اهل بود بدلیل اهیل و کسائی و یونس گفته که
اصل آن اول بالتحریک ست بدلیل اویل و در شرح گفته که با آن همزه بدل ست و همزه اش با الف و تصغیر
آن اهیل بود گوییم وجه طول مسافت ظاهر نمیشود و نزد بصریین الفش بدل از ها ست لهذا امثله قیاسی قال
و بائع و در آس و ماس ست و یا از تحتانیه مے آید بدل از واو و الف و همزه چون صیم که در اصل صوم بود بر وزن فعل
بضم فا و تشدید عین جمع صائم و [illegible] وزن قلب واو بیا مطرد ست و صبیة بالکسر که در اصل
صبوة بود جمع صبی بر وزن فعیل و [illegible] ست و نیام بضم نون و تشدید یا که در اصل نوام ست جمع نائم
و حبلی بیا در حبلی با الف نزد بعضے قرا [illegible] و تقریب و توصیت بیا در قرات و توضیت همزه اما ابدال قیاسے
نحو میقات و قیام و حیاض و [illegible] ست و یاجل در یوجل نیز غیر قیاسی ست و می آید بدل از یکی
از دو حرف یا سه حرف تضعیف سماعا گاه گاه لکن در ثلاثی مزید از حرف آخر تضعیف و از اول آن در لفظیکه
بر وزن فعال بالکسر و تشدید عین باشد [illegible] بخلاف نحو کذاب و ذبابه و ضبارة و
زمامة و بعضے در فعال لازم گویند و همچنین از نون [illegible] اول چون دینار [illegible] بتشدید نون بدلیل تأخیر
و همچنین قیراط و دیوان و دیباج بدلیل قراریط [illegible] دواوین و دبابیج و بار دیوان ظاهر آنست که از قبیل ضراب
باشد و دواوین همچو ضواریب بود و دیماس بالکسر یا ش بدل از میم ست و جمعش دماس و اما دیامیس جمع
دیماس بالفتح ست کذا فی الشرح و املیت در امللت الکتاب از املال بمعنی عبارت زائد بدیگرے گفتن
تا بنویسد و در قرآن شریف ست فلیملل الذی علیه الحق [illegible] تملی علیه بکرة و اصیلا و امنیت در امننت
و تقضیت و [illegible] در [illegible] و تقضیت در تقضضت از تقضض بمعنی ناخن بریدن و تقضی [illegible] در تقصیص [illegible]
[illegible] بار دو فرد و [illegible] دو نطی [illegible] و [illegible] تقعی در تقعع [illegible] و دیاج [illegible] در دیابج
جمع دیجوج بمعنی شب تاریک و آمده است از رباعی مجرد نیز چون دهدیت در دهدهت بمعنی دحرجت و تدهدی
در تدهده بمعنی تدحرج و صهصیت در صهصهت ای قلت صه صه و نیز در [illegible] آمده است اجلیواذ
در اجلواذ و ایما در اما بفتح همزه با کسر آن و ثانی نحو اناسی [illegible] در اناسین و اناسی بتشدید یا
و همچنین ظرابی در ظرابین و ظرابین جمع ظربان و بعضے گویند اناسی جمع انسی بالکسر ست و یاء مشدد [illegible]

وحدت ست وظرانی جمع ظربار بالکسر که بمعنی ظربان ست وبعضے گویند که یاء در انسی برای نسبت ست پس جمع آن
اناسی نیاید کذا فی الشرح گوئیم تا آمدن این جمع در دے بحسب قیاس ست نه بحسب سماع ونزد بعضے املیت واملت
دو لغت مستقل اند نه آنکه یکے فرع دیگر نیست وآین عصفور گفته که املت اکثر ست از املیت ومی آید بدل از عین
مهمله ویاء موحده وسین مهمله وثاء مثلثه اول در ضفادی که در اصل ضفادع ست جمع ضفدع بمعنے غوک شاعری
گوید ؎ منهل لیس له حوارق * وللضفادی جمه نقانق * وثانی در ثعالی که در اصل ثعالب جمع ثعلب ست بمعنے
روباه شاعرے گوید ؎ کان رجلی علی شعواء حادرة * ظمیاء قد بل من طل خوافیها * لها اشارة من لحم
تتمر من الثعالی ووخز من ارانبها وثالث در سادی که در اصل سادس ست شاعرے گفته وانبوک سادے
ورابع در ثالی که در اصل ثالث بود شاعرے گوید ؎ قد مر یومان وهذا الثانی * وانت بالهجران لا تبالی *
وازجیم نیز بدل مے آید چون صهرے وصهارے در صهریج بالکسر وصهاریج جمع آن وواو می آید بدل از یا
والف وهمزه نحو نهو در نهوے بروزن فعول مبالغه از نهی بایستی که واو را بیا بدل می نمودند وما قبلش کسره
میدادند ونهی میگفتند همچنین فتو در فتوی جمع فتے وفتوان تثنیه آن وفتوت مصدر از آن که در اصل فتویه
است ومضو ومضواء در مضوے مصدر مضی ومضیاء بضم میم وفتح عین بمعنے تقدم ومضو در مضی بمعنی مجہول ست
وبعضے گویند که مضیت علی الامر مضیا بتشدید یا ومضوت علیه مضوا بتشدید واو هر دو یافته شده پس
ابدال یکی بدیگرے متحقق نبود مگر آنکه گفته شود که اول اکثر ست واغلب از دوم ست کذا فی الشرح اما ابدال
قیاسی نحو ضوارب در ضاربة ودرجوے وعصوے وطوبے وغوعل وتقوے وجونة وبویس واو مع واوم
ومیم مے آید بدل از واو در فم از فوما که در اصل فوه بود ها حذف شد لنیا ووا و میم بدل شد واز لام تعریف
در لغت حمیر باسطے نحو قول النبی علیه الصلوة والسلام لیس من امبر امصیام فی امسفر ای لیس من البر الصیام
فی السفر واز نون ساکن که قبل یاء موحده بود در یک کلمه مانند عنبر ومنبر وامراة وشنباء بروزن فعلاء
از شنب بالتحریک یعنی تیزے وخوشاتی دندان گویند رجل شانب وشیب واسیب وامراة شنباء یا در دو کلمه
نحو سمیع بصیر لزوما اسے ابدال از چنین نون لازم ست زیرا که نون ساکن حرف ضعیف ست در نحوه ودراز
میشود با خیشوم ویاء شدید مجهوره است وسفوی پس خروج از نون بسوی حرف مخالف آن موجب ثقل ست
وادغام جائز نبود بجهت بعد در مخرج والتباس پس میم که مشارک وی بود در غنه وموافق با در مخرج بدل نمودند
ودر کلام عرب لفظیکه دران پیش از میم ساکن یاء ساکن یافته نشده تا سبب التباس گردد واگر نون متحرک
بود بمیم بدل ننمایند بجهت قوت آن از سبب حرکت ولهذا قلب در بنام که در قول شاعر واقع ست ؎
یالال ذات المنطق التمتام * وکفک المخضب البنام * ودر اصل بنان ست بمعنے سر انگشتان بود وطاقة الهم

علی الخیر که در اصل طانه بمعنی حیله است ضعیف ست و بعضے گویند که طانه یطینه وطامه یطیمه دو لغت مستقل اند و هیچ یکے
اشهر از دیگرے نیست پس هر دو اصل بود و سے آید بدل از باء موحده در بنات بخر که در اصل بخر ست بمعنی ابر سفید
که قبل ایام گرما میشود متولد از بخار و گاهی بنات بحیر بحاء مهمله گویند و ابن جنی گفته که بنات مخر را اگر مخر بمیم بمعنے شق
گفته شود بعید نیست چنانکه در رایت و تری الفلک نحو نازلت زاتما در رابتا از رتب رتوبا بمعنی ثبت و نحو من کثم در کثب
بالتحریک بمعنی نزدیکی و حمطل در حنظل و نون سے آید بدل از واو و لام در مانند صنعانی و بهرانی و روحانی در نسبت
صنعاء و بهراء و روحاء و قیاس در اینها صنعاوی و بهراوی و روحاوی ست و ازین جهت این قلب سبر گفته که همزه
فعلاء بدل از نون ست لکن این قول بعید ست با وجود بودن از ذهن و همزه از اقصے حلق و بودن میان نون و
واو تقارب در جهر و رخاوت و گاهی نون از میم بدل آید چون اسود قاتن ای قاتم و ثانی چون لعن در لعل
حرف مشبه بفعل و بلام افصح ست و میان لام و نون تقارب در مخرج و صفت ست و لهذا نابن و ناسما و ثات
فعلت در لابن و لاسیما و لثت فعلت گویند و بعضے گویند که لعل و لعن دو لغت مستقل اند بجهت قلت تصرف در حرف
و تاء مثناة فوقانیه می آید بدل از یاء و واو و سین مهمله و باء موحده و صاد غیر منقوطه چون اتلج که در اصل اویج بود
بمعنے ادخل و تولج که در اصل وولج بود و توام که در اصل ووام ست و ازین راه تا اتامت المرءة فهی متئم بدل از واو
معلوم میشود و ظاهر آنست که آن فوعل ست از تاءم اخاه ای ولده معه کذا فی الشرح و اینجا هم احتمال ست که اصلش
ورم باشد کما لایخفے و وزن هر دو نزد سیبویه فوعل ست نه تفعل و نحو تقوے در اصل قوے ست و تتری که
در اصل وترے ست و تیقور که در اصل ویقور ست و توراة که در اصل ووراة بود بر وزن فوعلة نزد بصریین از وری الزند
و بر وزن تفعلة است نزد کوفیین و همچنین تولج تفعل ست نزد ایشان لکن فوعل ته؛ فوعلة در اسماء بسیار ست و
بعضے گویند که توراة اسم عبرانی ست پس حکم ابدال نیاید و این ظاهر ست و نحو تراث و تجاه و تکله و تکلان و تهمه و تخمه و
تقاة و اتکاء ست که در اصل وراث و وجاه و وکله و وکلان و وهمه و وخمه و وقاه و اوکاء بوده است و نزد بعضے اسیوت ست
و اول اقیس ست بجهت بودن واو در مرتبه رابع و مثال ابدال قیاسی از واو و یا نحو اتقد و اتسر بر مذهب افصح ست
و از سین نحو طست که در اصل طس بود بدلیل طسوس و طساس که جمع وی ست نه طسوت کذا فی النظامی و فی الجار
بردی فان قیل جمع ایضاً علی طسوت فلم حکمتم بان السین اصل و التاء بدل غیر عکسه قلنا لما ثبت من التاء من حروف
الابدال دم اثبت ذلک فی السین انتهی و جمعش طستات نیز آید و نحو نات در ناس و است و راس بمعنی اساس
و اکیات در اکیاس جمع کیس لکن در استعمال فصحا یافته نشده است و در ستّ که بعده دال را تا بدل نمودند برای ادغام
و از یا نحو و غالب در و غالب مخفف و غالیب جمع و غلوب بالضم جامه کهنه و از صاد نحو لصت بالفتح و بکسر و ضم نیز
در لغت بنی سطے در لص مشدد الفاء بمعنے دزد و کسره درین افصح ست و جمع آن لصوت و ایشان در لصت گویند

ودلیل بر بودن صاد اصل لصیص ست وازطا نیز بدل آید نحو فستات وفسناط وفستات در فسطاط بالضم والکسر وحرف
ها می آید بدل از تای فوقانیه وهمزه اول نحو تیخذ ومتیخذ در یاتخذ وموخذ وثانی نحو هرقت در ارقت بمعنی ریختم از اراقه واهراقه
بصیغه متکلم ازین باب است هرگاه که همزه دوم را بها بدل نمودند حذف نمودند چنانکه در اکرم حذف کرده بودند بجهت
اجتماع همزتین وهرحت در ارحت یقال اراح الله العبد ای ادخله فی الراحة واراح زید ابله ای ردها الی المراح بضم
وهو المأوی وهنرته در انرته بمعنی جعلت له نیرا وهروته در اروته واهریده در اریده چنانکه هرقته اهریقه بود وهیاک در ایاک
خوانده شده در ایاک نعبد وایاک نستعین هیاک واز همزه ان شرطیه در لغت طی چون هن فعلت فعلت در ان فعلت
واز همزه ان مشبه بالفعل نحو لهنک قائم در لانک قائم تا جمع میان دو حرف ابتدا لازم نیاید واز همزه استفهام
نحو هزید منطلق در ازید منطلق واز همزه اما تنبیه نحو هما زید قائم واز همزه یا هناه نحو یا هناه بمعنی هن که مختص ست
بنداء بدانکه اصل آن هناو بر وزن فعال ست بمعنی هن واو را الف بدل نمودند چنانکه در کساء بعده بجهت امتناع
تلفظ بدو الف دوم را ها بدل نمودند وهمزه بدل ننمودند تا گمان اشتقاق از هنیه نبود پس این مثال از قبیل قلب
الف بها بود چنانکه اختیار صاحب شافیه ست ونزد بعضی از بصریین های آن بدل از همزه است وآن بدل از
واو چنانکه مصـ اختیار کرده ونزد بعضی از ایشان های آن اصلی ست واین ضعیف ست بجهت قلت باب سلس ونزد
بعضی الفش بدل از واو ست وهای آن های سکته است ونزد کوفیین واخفش الف وهاء هر دو زائد ست وهاء هاء سکته است
ولامش محذوف ست چنانکه در هن وهنه وهر کسیکه قائل بهاء سکته است وارد میشود تحریک آن در حالت سعت
وجواب داده اند از ان بانکه تحریک آن در حالت وصل برای حصول مشابهت بهاء ضمیر ست بدانکه ابدال ها از
همزه اکثر ست بجهت بودن همزه از حروف مجهوره شدیده که ثقیل اند وها از حروف مهموسه رخوه که خفیف اند بجهت
تقارب در مخرج لکن مطرد نیست ولهذا در همزه احمد وابراهیم وجز آن ها نخوانند بدون سماع از عرب وآمده است
بدل از الف در حالت وقف در مه وانه که در اصل ما استفهامیه وانا ست وحیهله وهنه در حیهلا وهنا اسم اشاره ومی آید
از یاء تحتانیه در هذه امة الله در هذی امة الله لکن ابن حاجب در شرح کافیه گفته که یا در هذی امة الله علامت تانیث
یقینا نیست بجهت جواز بودن آن صیغه براسه برای مونث ویا با آن بدل از ها بود کذا فی الجاربردی ولهذا
مصـ این را ذکر نکرده وابدال قیاسی از تای تانیث در حالت وقف چون رحمه در رحمة وحرف لام می آید بدل از نون و
ضاد معجمه اول چنانکه در اصیلال که در اصیلان ست تصغیر اصلان بالضم جمع اصیل بر وزن فعیل که وقت ما بین عصر
ومغرب را گویند واین تصغیر شاذ ست بجهت عدم رد بواحد در جمع کثیر وجمعش اصل وآصال واصائل نیز آید
وثانی الطجع بمعنی در اضطجع بمعنی بر پهلو خفت قال الشاعر ؎ لما رأی ان لا دعة ولا شبع مال الی ارطاة حقف
فالطجع واز راء مهمله نیز بدل آید چون مسلح در مسرج وحرف طاء مهمله ودال غیر منقوطه می آیند بدل از تاء مثناة فوقیه

اول محوصط در خصت صیغهٔ متکلم از خوص بمعنی دوختن وثانی نحو فزوت صیغهٔ متکلم از فوز بمعنی رسیدن بمطلب واجد
معوا در اجتمعوا واجدز در اجتبز ودوج در توج ونارش نزد سیبویه بدل ز زوا و [illegible] ووزنش فوعل ست از انکه تفعل
در اسما یافته نشده وفوعل بسیار ست ومی آید دال بدل از طاء مهمله نحو مریداد در مریط از ضم میم وفتح را وابدال قیاسی چون
اوذکر در اذدکر واضطبر در اصطبر وحرف جیم می آید بدل از یاء مشدد ودر حالت وقف بجهت اشتراک در مخرج بسبب بودن
اینها از وسط لسان ودر جهر وجیم بسبب بودن آن شدیده انسب ست بشدت تضعیف واظهر ست در وقف از یاء نحو
فقیمج در فقیمی نسبت بفقیم که نام قبیله است ونزد بعضی ابدال آن از یاء مشدد در حالت وقف مطرد ست واز یاء مخفف
نیز لکن این اشذ ست بجهت عدم تقارب ومشارکت در شدت نحو حجتج در حجتی که در قول شاعر ست لاهم ان کنت
فعلت حججتج همچنین در حالت وصل نحو حتی اذا امسجت وامسجا در امسیت وامسیا ونزد بعضی جیم درین قول بدل
از الف امسی ست واین بعید ست در واست ابدال صاد مهمله از سین غیر منقوطه وقتیکه قبل عین وخاء معجمتین و
قاف وطاء مهمله بود بوصل یا بفصل تا سه حرف نحو اصبغ در اسبغ از اسباغ بمعنی اکمال واینجا میان سین وعین
فصل یک حرف ست وهمچنین صلخ در سلخ بمعنی پوست کشیدن بفصل یک حرف میان سین وخاء وصقر در سقر
بلا فصل میان سین وقاف وصراط در سراط بفصل دو حرف میان سین وطاء ومصالیق در مسالیق جمع مسلاق و
مسلاخ بفصل سه حرف میان سین وقاف وخاء وبعضی گویند مصالیق لغت مستقله است نه فرع مسالیق بجهت
بودن سلق لغت در صلق زیرا که حروف مذکوره حروف مستعلیه ومجهوره اند وسین مهموسه مستفله است وصعود از اسفل
بسوی علو ثقیل ست لهذا سین را بصاد بدل نمودند زیرا که صاد موافق سین ست در همس وصفیریه وموافق این
حروف ست در استعلا پس آواز آن متجانس هم بود وغیر مختلف باهم واگر سین از این حروف متاخر بود این ابدال
جائز نبود پس قصت در قست نگویند زیرا که انحدار از علو بسفل نحو صعود از سفل بعلو نبود ودر تحقیق آمده است قلب
سین مذکوره بزاء معجمه نحو زراط در سراط ودر واست ابدال زاء معجمه از سین مهمله وصاد غیر منقوطه جائیکه اینها قبل
دال مهمله اند وساکن باشند نه متحرک واین قلب هم قیاسی ست زیرا که سین مهموسه است ودال مجهوره پس مکروه داشتند
خروج از حرفی بحرفی که منافی ویست خصوصا وقتیکه اول ساکن بود زیرا که حرکت بعد حروف که جزء لین ست بلکه
جزء مده حائل بود میان دو حرف پس هر یکی را بدیگری نزدیک ساختند بتبدیل سین زیرا که اخت سین ست
در مخرج وصفیر نه واخت دال ست در جهر وهمچنین صاد [illegible] رخوه است ودال منفتحه مجهوره شدیده و
میان ایشان تنافی ست وخروج از حرفی بحرفی که منافی ویست مکروه داشتند پس [illegible] که اخت صاد ست
در مخرج وصفیریت ومناسب دال است در جهر وانفتاح بدله نحو [illegible] ویسدل از سدل بمعنی فرو هشتن واز [illegible]
وفزد [illegible] در فصد [illegible] که در قول حاتم طائی واقع ست [illegible] گذشت ودران اسیری بود

پس فریاد کرد از وی حاتم در زندان در آمد و اسیر را گفت که مرا به بند و تو برو و اسیر چنان کرد و بران قبیله این صفت
ظاهر شد بعد ازان زنان آنجا القصد ناقه محتاج شدند و مردان ایشان غائب بودند پس هجوم بحاتم کردند تا فصد
آن کنند و دست حاتم را کشادند پس ذبح کرد ناقه را گفتند که چرا ناقه نحر کردے و فصد ننمودے گفت هکذا فزدی
انه یعنی این فصد کرام ست و آن قصد لئام و انه تاکید یاء متکلم ست و ها آن برها سکته است و همچنین روا است
قیاسا ابدال زا از سین که قبل قاف بود زیرا که سین مهموسه است و قاف مجهوره و خروج از خفیف بسوی
ثقیل مکروه است پس سین را بزا که مناسب ست بسین در مخرج و صفیریه و بقاف در جهر بدل نمودند چون
زقر در سقر و بزقے در بسیقی و ابدال سین متحرک بزا نزد صاحب شافیه و کافیه روا نبود بجهت قوت آن از
سبب حرکت مگر در لغت کلب و می آید بدل از سینیکه بعد جیم یا رای مهمله بود نحو جزت در جست بالضم از جوس
بمعنے جستن چیزے بکمال و زرت در ست بمعنی خرامیدن بکبر کذا فی الاصول و روا است در صاد یکه قبل دال بود
اگرچه متحرک باشد مضارعت زای معجمه ای اشراب صوت زا بدون قلب بدان و اینو فقت ضا و میان صاد
خالص و زا خالص بود چنانکه همزه بین بین نحو صدق و یصدق و من اصدق من الله قیلا و اکتفا بمضارعت
در حق رفع منافرت بجهت محافظت صفت اطباق ست با وجود تقلیل منافرت بخلاف سین که دران صفت
اطباق نیست تا بدان محافظت کرده شود پس اصل در رفع منافرت آن ابدال ست فقط نه مضارعت مگر
بر سبیل قلت و تسهیل ست که در صاد متحرک که قبل دال یا طاء مهمله بود نحو مصادر و صراط نیز مضارعت را
جائز ست و ابدال بزا شاذ بود کذا فی الشرح و نظامی در شرح نفظ و متحرکه ایضا نحو صدق و صدر گفته که اینجا قلب
صاد بزا خالص روا نبود بجهت وجود فصل حرکت میان صاد و دال و قوت حرف بسبب حرکت و مضارعت
اینجا اقل ست از مضارعتیکه در صاد ساکن بود زیرا که متحرک محمول بر ساکن ست که تغیر آن بجهت ضعف وی بود
از راه سکون و اگر میان صاد و دال زیاده از یک حرکت فاصل بود همچو یک حرف و دو حرف مضارعت ممتنع
نبود بلکه مقصور بر سماع همچو لفظ صاد در مصادر و صراط زیرا که طا همچو دال ست انتهی ترجمته و روا است مضارعت
را در جیم و شین معجمه که ساکن باشند و قبل دال مهمله زیرا که دال مجهوره است و شین مهموس پس قریب بزا
نمودند گمان موافق دال بود در جهر و جیم را بر شین حمل نمودند از جهت بودن هر دو از یک مخرج نحو اجدر
و اشدق و نزد بعضے در جیم مضارعت سین معجمه روا است چون اجدر چنانکه در شین مضارعت جیم نحو اشدق
و حال اینها در بحث ادغام گذشت و در جمیع صور مذکوره که ابدال یا مضارعت ست بیان اکثر ست
از نسبت ابدال و مضارعت و چون مصنف از بحث ابدال فارغ شد شروع در بحث حذف نمود و
گفت [illegible] است حذف یکی از دو حرف تضعیف بنقل حرکت آن با قبل و بدون نقل آن در شرح و تفسیر

حذف احدی المثلین گفته ای حذف کنند اول را چنانکه حرف ثانی باتصال ضمیر مرفوع متحرک شده باشد زیراکه
حرف اول را چون باسکان تغیر دهند چنانچه در ادغام بحذف نیز تغیر دهند تا تغیر مقتضی بریک موضع بود و ابو علی
گفته که حذف آن مطرد ست انتهی و جاربردی گفته که حذف [illegible] جائز بود اول بجهت تغیر آن در ادغام و ثانی
حدیث آن از وی و کلام اکثر متون شاید [illegible] ست و ابو حیان گفته که حذف در اینها مسموع ست ناظر بکلام شرح
کما لا یخفی اما حذف بنقل حرکت چنانچه [illegible] قبل اول مثلین ساکن بود نحو احسب بفتح حاء مهمله در احسست بسکون
یا و فتح سین [illegible] و تحس بکسر حا در تحسسن [illegible] یا و کسر سین اول و [illegible] لام و [illegible] و البین بسکون
لام و ضم یا و اول و حذف بنقل [illegible] نحو مست بفتح و کسر میم زیراکه اصلش
مسست بکسر سین ست پس اگر حذف [illegible] فتح میم [illegible] و اگر بنقل حرکت کنند بعد از آن میم
مست بکسر میم شود و همچنین ظلت و ظلت [illegible] و همچنین از باب انفعال و در مانند لست بضم
عین لیت بفتح لام و ضم آن بود چنانکه در [illegible] و انشق و در مانند [illegible] بفتح سین حذف بدون نقل بود فقط
بجهت عدم فرق میان نقل و عدم نقل بسبب فتحه فا و حذف [illegible] مذکوره بجهت تخفیف ست زیراکه ادغام
بسبب [illegible] سکون ثانی متعذر بود [illegible] در آیهٔ قرآن فی بیوتکن بتقدیر
قرأت بکسر [illegible] گفتن اولی بود [illegible] بفتح قاف از [illegible] یعنی اجتماع [illegible]
قرب و [illegible] حذف احد المثلین از قرار با مکان فانهم و حذف [illegible] المثلین وقتیکه ثانی بسبب وقف
ساکن بود قلیل ست نحو [illegible] حذف تا [illegible] استطاع و یستطیع و چون تا حذف نمایند
اسطاع یسطیع گویند و چون طا حذف نمایند [illegible] یستیع [illegible] اول اقوی و اکثر است از ثانی بجهت زیادت تا و
اصالت طا و سیبویه گفته اگر خواهی بگو [illegible] تا در وسط حذف شده از آنکه در مقام حرف مدغم
بود بعده بجای طا تا آورند تا بعد سین حرف مهموس باشند همچو سین چنانکه در اوزان گفته که تا بعد حرف
را مجهوره باشند همچو حرف زا و اگر خواهی بگو که طا را حذف نمودند از آنکه تکرار [illegible] پیدا شده کذا فی النظامی
بدانکه حذف احد المثلین در ماضی اکثر ست از مضارع و امر شاید که از جهت اصالت و کثرت استعمال وی بود
بخلاف امر و مضارع که هر دو فرع وی اند [illegible] حذف تاء اول در [illegible] که در یوسع و یوسع بود
واو را بیا بدل نمودند و تا را در تاء افتعال ادغام نمودند بعده تاء اول را حذف نمودند و تسع و تقی بتاء مفتوحه
خوانده شده و آن ظاهر ست بجهت حصول تخفیف از ادغام و ازینجاست تق الله در قول شاعر ع
تق الله فینا والکتاب الذی تتلو ای اصل آن اتق الله ست تاء اولی را حذف نمودند چنانکه در مضارع
و همزه وصل را بجهت استغنا [illegible] گفته که [illegible] حذف جز از مضارع اتسع و اتقی و اتخذ و اسم فاعل اینها

نحو استمع ومتقی و تخذ واز ماضی متقی یافته نشده پس اصل یتقی اتقی بود چون تاء اول را حذف نمودند همزه وصل را
بجهت استغنا افگندند واگر تقی بمعنی پرهیز میبود مضارعش یتقی بر وزن یرمی میآمد و امرش اتق بر وزن ارم بخلاف
تخذ یتخذ بر وزن علم یعلم که آن اصل ست نه مخفف اتخذ یتخذ ورنه تخذ یتخذ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و فتح تا میبود و آنچه
آمده است استخذ و استخذ بحذف تاء ثانی لزوما و ماخوذ ست از تخذ یتخذ بر وزن علم یعلم بمعنی اخذ یا اخذ و نزد بعضی اصلش
اتخذ ست از باب افتعال سین را عوض تا آوردند چنانکه تا عوض سین آمده در شرار النات که در اصلش شرار الناس
بود گویند فلان من شرار النات و صاحب صحاح گفته اتخاذ افتعال ست از اخذ بعد تلیین همزه یا را تا بدل نمودند
و در تاء افتعال ادغام کردند و چون استعمالش بر لفظ افتعال بسیار شد توهم شد که تا اصلی ست و از آن بر وزن فعل
یفعل ساختند و گفتند تخذ یتخذ و خوانده شده انه لاتخذت علیه اجرا و در تا گاهی ذال معجمه را ابدال
بدل نمایند و در تا ادغام سازند و بعضی دال را ظاهر کنند و این قلیل ست و کثیر ست بلعنبر و علماء و ملماء در بنی العنبر
و علی الماء و من الماء بحذف نون از بنی العنبر و لام از علی الماء و نون از من الماء برای تخفیف از جهت کثرت
استعمال و نزد سیبویه حذف نون از بنی در هر اسم قبیله که لام التعریف در وی ظاهر بود قیاسی ست بخلاف مانند
بنی النجار بجهت عدم ظهور لام بسبب ادغام لام تعریف در نا و از جمله تغیرات سماعی حذف لام کلمه است دو ید بمعنی
دست که در اصل یدی بود یا افتاد و اعراب بر ماقبل جاری شد و جمعش ایدی آید و چون بمعنی نعمت بود جمعش
ایادی آید و دم در اصل دمو بود بمعنی خون و غد در اصل غدو بمعنی فردا و اسم در اصل سمو بود و اب در اصل ابو و اخ
در اصل اخو و حم در اصل حمو و هن در اصل هنو و فم در اصل فوه و ابن در بنو و اخت در اصل اخوه و بنت در اصل
بنوه و دیگر امثال اینها درین کتاب بارها مذکور شده و در حرف آنها نیز آمده است در بعضی بر سبیل قلت چون ناس
در اناس و لا ابال در لا ابالی و لا ادر در لا ادری و لو تر در لو تری و لم یک در لم یکن و کثیر ست حذف الف اب
بعد حرف لا و یا نادرست بدون اینها نحو لا ابا له و یا ابا زید آنکه همین مقام چون مقام ذکر حذف سماعی بود
ذکر حذف تا از دو تاء تفعل و تفاعل اینجا نه نمود چنانکه دیگر متون واقع ست و خود هم در اصول ذکر کرده فافهم

در بیان حروف زوائد ای حروفیکه زیادتی در بنا کلمه آید بغیر الحاق و تضعیف و برای تضعیف
جز از آنها نیاید ده حرف ست که در قول هویت السمان بمعنی دوست داشتم زنان فربه را واقع ست اما زیاده
برای تضعیف و برای الحاق و تضعیف گاهی از این حروف نیز بود چون سندس و شملل و گاهی از غیر اینها نحو کرم و جلبب
بخلاف زیادتی برای الحاق بغیر التضعیف که از این حروف بود فقط و زیادتی مانند قزورسے و هندی در دینار
که غیر نیست بلکه ... ست و درین چند قول ست چنانچه گفته اند سیبویه سوالا کرد از حروف زوائد گفت
هویت السمان و دوم باز پرسید گفت الیوم تنساه و بار دیگر باز پرسید گفت سالتمونیها دیگری گفت لم یاتنا

سهو کذا فی الحاشیه و دربین الفاظ نظامی و جاربردی نسبت بسیبویه نکرده و مرویست که مبرد از مازنی پرسید
از حروف زوائد این شعر خواند هویت السمان فشیبننی * وقد کنت قدما هویت السمانا * گفت که من می پرسم
از تو حروف زوائد را تو شعر میخوانی گفت من ترا دوبار جواب دادم و عبارات دیگر هم ازین حروف ترکیب کرده اند
مثل یا اوس هل نمت و اتوه سالمین و هم تیاربون و اسائت یهون و انتم هوای و هی سالتمونیها و اختیار
این ده حروف برای زیادت ازانست که اولی بزیادت حروف مد و لین اند بجهت خفت و کم کلفتی اینجا
از نسبت باقی حروف و آنچه نحویین گویند که واو و یا ثقیل اند پس از نسبت الف گویند اما به نسبت غیر اینها پس
خفیف اند و باقی از حروف ده گانه مشابه بحرف مد و لین اند همزه مجاور الف ست در مخرج و منقلب میگردد بحروف
لین برای تخفیف و همچنین ها مجاور الف ست در مخرج [illegible] از یک مخرج میگویند و میم از واو و یا بدل
می آید چنانکه در یا هناه و بنده و میم قریب ست از واو در مخرج که شفت ست و نیز در ان غنه است مناسب لین
حروف لین و نون همچنین غنه دارد و ممتد میشود و در خیشوم بحو الف در حلق و تا حرف مهموس ست می آید بدل از
واو چون تجاه و سین حرف صفیر ست و در همس خود لینت دارد همچو حروف لین و مخرجش از مخرج تا قریب ست
و لهذا با هم ابدال شود چون استخذ در اتخذ و ست در سدس و لام اگرچه مجهوره ست لکن مشابهت نون ست و قریب
ست از و در مخرج و لهذا در نون مدغم میشود کذا فی الجاربردی و الحاق در اصطلاح افزودن حرفی با زیادت بود
در ترکیبی نه در اول تا مجموع بر وزن دیگر گردد و جاری مجری آن در معانی و احکام و تصرفات چون شملل که
ملحق بجعفرست در شمل لامی افزوده اند و به صورت و حرج ساخته اند پس شملل ثلاثی مزید مجهول و تعذر رباعی مجرد مجهول آن
واز قید مغایرت نوعی نصر و استنصر خارج شد بجهت اتحاد نوع بلکه اتحاد باب واز قید در معنی و احکام باب افعل
و فعّل و فاعل از حکم الحاق بفعلل خارج شد و نیز مصدر اینها هم موافق مصدر ملحق به نیست و همچنین باب تفعّل
و باب تفاعل ملحق بتفعلل نشود بجهت مغایرت معانی اینها از معنی باب تفعلل و عدم مطاوعت اینها فعلل را که آنرا
تفعلل مطاوع ست چنانکه در خاصیت ابواب دانستی و هرگاه که ملحق بر وزن ملحق به باید زائد ملحق به در ملحق بجای
خود لازم گردد چون احرنجم و اقعنسس زیرا که معنی الحاق مفقود شود و لهذا اسود و جندب ملحق به جحدب بضم جیم و فتح
دال نبوده اسود و ملحق [illegible] بجندب بجهت عدم نون و هرکه در رباعی این وزن جحدب را ثابت نکرده و در اسود [illegible]
[illegible] دیده ملحق بجندب گفته با آنکه هر دو ثلاثی اند و نزد ابن حاجب الف بالاصالت برای الحاق در حشو اسم
واقع نشود بجهت لزوم تحریک آن در [illegible] بخلاف فعل و لهذا مانند تقابل ملحق تسربل ست نزدی و بعضی گویند
الف برای الحاق نیاید نه در اسم و نه در فعل نه در حشو و نه در آخر زیرا که الف اصلی نباشد در اسم و فعل بجهت عدم
قبول آن حرکت و اصلی قابل حرکت بود و چون اصلی نبود موقع اصلی هم نیفتد پس مانند علقی که ملحق بجعفرست الفش

بدل از یا بود و نحو علباء که ملحق بسرداح ست همزه اش بدل از یاست و برین قول نحو یقال ملحق نبود بدانکه
در شرح گفته انما قال فیجعل علی صورته بناء من نوع آخر ولم یقل علی وزنه لان المتبادر من الوزن هو الوزن الصرفی
والملحق لایکون علی وزن الملحق به وزناً صرفیاً بل وزناً صوریاً انتهی اقول الغالب المتعارف من الوزن الوزن
الصوری کما هو الظاهر من تتبع بحث الفعل من الاعلال والتخفیف والنسبة والتصغیر وغیرها لاسیما ذکره فی هذا المقام
قرینة لارادة الوزن الصوری فلا یکون العدول من لفظ الوزن الی لفظ البناء لهذا المعنی بل للتفنن و چونکه غرض
ازین باب بیان طرق شناختن حرف زائد از حرف اصلی ست شروع درمیان طرق نمود وآن سه طریق ست
اشتقاق وعدم نظیر وغلبه زیادت حرف چنانکه گفت دلیل زیادتی حرف اشتقاق ست که آن دلیل اصالت
حرف نیز بود واین طریق اول ست واشتقاق که عبارت از وجود تناسب بین اللفظین در لفظ و معنی ست
سه قسم ست صغیر که آن بودن تناسب ست در حروف و ترتیب آن هر دو لفظ مثل ضرب والضرب و کبیر که آن بودن
تناسب ست در هر دو بدون ترتیب حروف مثل جبذ از جذب واکبر که بودن تناسب ست دران هر دو لفظ
باعتبار مخرج نه بحسب لفظ مثل نعق از نهق واینجا اصغر مراد ست ولهذا تفسیر کرد برای فرع بودن لفظی
مر لفظی را وعلامتش توافق هر دو لفظ ست که آن اصل و فرع ست در ماده یعنی حروف اصلی و معنی آن پس چون
در فرع حرفی از حروف زوائد مذکوره یافته شود که در اصل نبود یا در اصل موجود بود و در فرع مفقود حکم کنند بزیادت
آن حرف در فرع بر تقدیر اول و در اصل بر تقدیر ثانی چنانکه هرماس بمعنی اسد که مشتق از هرس ست بمعنی کوفتن
میم والف آن زائد ست و وزنش فعمال و زرقم که بمعنی ازرق ست و مشتق از زرقه ای کبود رنگ شدن بروزن
فعلم ست و میم دران زائد و بلهنیه بروزن فعلنیة است یاء و نون آن زائد ست زیرا که این هر دو در صفت مشتبه
که آن ابله ست مفقود ست و همچنین اگر در لفظی حرف زائد یافته شود و در لفظی که بنسبت این لفظ اصل ست
نه بجهت حقیقت نیز آن حرف موجود بود هر دو جا حکم بزیادت کنند چون ضهیاء بمعنی زنیکه شبیه مرد ست در عدم
حیض و خوردی پستان بروزن فعلاء ست پس همزه آن زائد زیرا که ضهیاء بروزن فعلاء که بمعنی آنست
و فرع آن چون غیر منصرف ست همزه آن البته زائد ست و حرفیکه در فرع زائد بود در اصل نیز زائد بود و چون فرع چنان بود
که حذف حرف اصلی دران مطرد بود مثل تصغیر و تکسیر ست فقدان حرف دروی دلیل زیادت حرف در اصل نبود و طریق
دوم دلیل زیادتی حرف عدم نظیر که هم دلیل اصالت حرف ست ای خروج کلمه از اوزان متعارف عرب بر تقدیر اصالت
حرف ست یا زیادت آن چنانکه نون قرنفل اگر اصلی گویند لازم وزن فعللل باشد سفرجل بضم جیم و آن یافته نشده و میم
ملکوط بکسر میم و فتح واو و تشدید طاء اگر زائد گویند مرادش اصلی لازم آید وزن [illegible] آن یافته نشده و اگر اصلی گویند وزنش
[illegible] و آن موجود ست [illegible] خروج بر تقدیر اصالت زائد گویند و بر تقدیر زیادت اصلی و تفصیل این

بیاید انشاء الله تعالی وطریق سوم غلبهٔ زیادتست در محلش ای چون حرفی از حروف زائده در محلی واقع شود که زیادتی
آن دران محل غالب بود حکم کنند بر زیادت آن حرف اگر مانع نبود و این دلیل اصالت حرف دیگر هم هست که احتمال
زیادت داشت ورنه لازم آید نقصان کلمه از اقل بنا چون میم مدین نه یاء آن و ترجیح یکی ازین سه دلیل مذکور بر دیگری
بجهت وجود مرجح در وقت تعارض طریق رابع ست بحسب ظاهر و اگر هیچ مرجح نبود هر دو وجه برابر بود و امثلهٔ اینها
بیاید انشاء الله تعالی اما اشتقاق یعنی اشتقاق محقق و واضح نه شبه الاشتقاق قوی ترین دلائل معرفت حروف
زائدست و واضح ترین آنها و مقدم ست در اعتبار و عمل بر غلبهٔ زیادت و عدم نظیر بجهتیکه این هر دو معارض آن نتوانند شد
و معنی اشتقاق سابق دریافتی اما فرق در اشتقاق محقق و شبه اشتقاق آنست که در اول دلالت هر دو لفظ
مشترک بر معنی مشترک ظاهر بود چون ضرب و ضارب بخلاف ثانی چون یجرع بمعنی طویل نزد کسیکه از جرع گوید
که بمعنی ریگ هموارست که بران هیچ نروید و لهذا ای بجهت تقدیم اشتقاق محقق بر غیر خود لفظ بلغن بکسر با و فتح لام
که بمعنی بلاغت و بلیغ ست بر وزن فعلن بود بر زیادت نون نه فعلل مشتق از بلغ ست و ترنموت بفتح تاء فوقانیه و سکون
راء مهمله و فتح نون و ضم میم بر وزن تفعلوت بر زیادت تائین و واو ست نه فعللول و مشتق از ترنم ست بلکه از رنم
بمعنی آواز گویند قوس ترنموت ای لها حنین عند الرمی و سنبتة بفتح سین مهمله و سکون نون و باء موحده بر وزن فعلتة
ست بر زیادت هر دو تا نه فعلله و مشتق از سنت ست و هر دو بمعنی پاره از روزگار با وجود عدم نظیر و ندرت این هر سه
که فعلن و تفعلوت و فعلتة ست و کثرت نظیر فعلل و فعللول و فعللة چون قمطر و عضرفوط و بعثرة پس اینجا اشتقاق
محقق را مقدم ساختند بر عدم نظیر جهت ظهور اشتقاق و برین قیاس انقحل بمعنی پیر که پوست وی بر استخوان وی
خشک شده باشد انفعل بود نه فعلل بجهت ظهور قحل بمعنی خشک شد پوست وی بر استخوان و افعی و افعوان
افعل و افعلان ست نه فعلی و فعلوان بجهت ظهور مفعاة و تفعی لشبه عین و عنسل بمعنی ناقهٔ سریع فنعل ست نه فعلل
بجهت ظهور عسلان و عسل بمعنی سرعت در سیر و شمائل بالهمزة فعائل ست نه فعلل بجهت ظهور شمل بمعنی آن و حطائط بمعنی قصیر
فعائل ست نه فعالل بجهت ظهور حط و هرماس و فرناس بمعنی شیر فعمال و فعنال ست نه فعلال بجهت ظهور هرس و فرس
بمعنی دق و نیدال بمعنی کابوس فیعال ست نه فعلال بجهت ظهور ندل بمعنی اخذ بسرعة و رعشن بمعنی مرتعش فعلن ست نه فعلل
بجهت ظهور رعش با وجود عدم نظائر اینهمه و کثرت نظائر مقابلات اینها و همچنین الندد بمعنی الد افعل نه فعلل بجهت
ظهور الد و معد بتشدید دال فعل ست نه مفعل بجهت ظهور تمعدد الرجل اذا اتشبه بعیش معد و هو ابو العرب کانوا اهل قشف
وغلظ فی المعاش و تمسکن و تمندل و تمدرع و تمنطق غیر معتد به است بجهت شذوذ اینها و ظهور زیادت میم و توهم اصالت
میم غلطی ست و هم ازینجهت که اشتقاق دلیل قوی ست و مقدم ست بر غیر میم مراجل که بمعنی جامهای منقوش ست
اصلی گفته شده است و وزنش فعالل نه مفاعل از جهت وجود ثوب ممرجل ای منقوش ست اصلی ست زیرا که

مفعل در کلام عرب یافته نشده با وجود آنکه غلبه زیادتش ای زیادت میم در اول مقتضے ست که میم مراجل زائد بود
چنانکه خواهی دانست و همچنین معزے بمعنی مغز فعلاست نه مفعل بجهت موافقت مغز در معنی با وجود غلبه زیادت
میم در اول و فنیان بر وزن فیعال ست از فنن نه فعلان با وجود غلبه زیادت نون در آخر از جهت ظهور موافقت
معنوی زیرا که فنن بمعنی شاخ ست و فنیان شاخ درختی که بسیار شاخ دارد و اول بر وزن افعل ست نه فوعل با وجود
کثرت زیادت واو ثانیا چون جوهر و کوهر بجهت آمدن مونث و جمع آن بر وزن فعلی و فعل و اصلش برین تقدیر
اوول ست و نزد بعضے اوال ست و نزد بعضی ادال از وال بمعنی و نزد بعضے اوول از ال یول و نزد کسیکه بر وزن
فوعل ست اصلش اوول ست از اول و نزد بعضے وول از ول و اینهمه اشتباه بتقدیم اشتقاق محقق عدم نظیر غلبه
زیادتها ست و در کلمه که محتمل دو اشتقاق نیست بلکه یک اشتقاق دارد و در کلمه که محتمل دو اشتقاق یا زیاده است
باین طور که برای وی فروع مختلف در ماده بود و یا دو اصل مختلف در ماده با اصلی در فرعے چنین بود و اگر هر دو اشتقاق
با همه جلی و واضح باشند یعنی محقق که عبارت از توافق در معنی مشترک بحسب ظاهر ست حکم بهر دو وجه بهمه وجه روا
باشد یکی ببرگی پس لفظ ارطے بفتح همزه و طاء مهمله که اسم گیاهی ست که در ریگستان روید و شتران خورند
و چرم را بدان دباغت نمایند هم بر وزن فعلی گفتنش جائز بود باعتبار اصالت همزه و زیادت الف آخر و هم بر وزن
افعل باعتبار زیادت همزه و اصالت الف آخر که بدل از یا ست بوجود بعیر الط کاخذ و بعیر راط کقاضی و ادیم
مرطی کمرمی و مارو ط کمانحو و پس استعمال بعیر آرطای شتر خورنده ارطی و ادیم مارو ط یعنی چرم مدبوغ با ارطے مقتضے
آنست که همزه ارطے اصلی بود و الف آن زائد زیرا که آرط بر وزن فاعل و مارو ط بر وزن مفعول مشتق از لفظیت
که همزه اش بجای فا کلمه ست و طای بجاے لام کلمه و راء بجاے عین کلمه و این دلیل اصالت همزه و زیادت الف
ست لکن الفش برای الحاق بجعفر ست نه برای تانیث بجهت آمدن ارطاه و استعمال بعیر راط و ادیم مرطے بمعنے
شتر خورنده ارطے و چرم مدبوغ با ارطے دلیل ست بر زیادت همزه ارطے و اصالت الفش زیرا که در راط که اصلش
راطی ست بر وزن قاضی و در مرطے که بر وزن مرمے در اصل مرطے ست و مشتق از ارطے که همزه نیست و یا بجاے
لام واقع شده و ازین معلوم شد که الف ارطے اصلی باشد بدل از یا نه زوائد و همزه آن زائد باشد و همچنین ست
حال اول که بمعنے جنون ست که هم وزن افعل میتوان گفت و هم بر وزن فوعل بجهت وجود در اصل مالوق و موتوق
و در اصول گفته و سنیه فعلته و فنعلته من سنت و سبت یعنی می توان گفت که هر دو تاء آن زائد ست و نونش
اصلی ست بجهت وجود سبب بالفتح بمعنے آن و میتوان گفت که نونش زائد ست و تاء اولی آن اصلی ست بجهت وجود
سبب بالفتح و بیاء موحده بمعنی آن میگوئیم پس بنابرین تحقیق ذکر آن اینجا انسب بود نه در ذیل بلغن و ترموت
که در آنجا اشتقاق نیست فافهم و اگر هر دو اشتقاق با همه واضح بود حکم کنند بترجیح یکی از آن که واضح ست در میان آنها

چون لفظ موسی بضم میم و فتح سین یا کسر شین استره است مفعل بود نه فعلی از اوسیت بمعنی خلقت و اصلش برین تقدیر
موسی بود به را حذف شود بجهت کثرت استعمال چنانکه در مفعول به مفعول گویند و در مشترک منه مشترک و نزد کوفیان
وزنش فعلی ست از ماس یمیس بمعنی تبختر تا از جمل ماس اخفیف مضطرب و شک نیست که اول راجح ست و ثانی مرجوح
زیرا که مفعل اکثر ست از فعلی و نسبت موسی الحدید بسوی ملش بسیار ست از نسبت آن بسوی تبختر با صفت و حلیش و موسی
منصرف ست و اگر فعلی بود منصرف نمیشد زیرا که الف فعلی برای تانیث بود مگر بسبیل شذوذ و چون دنیا بتنوین که آنرا
در کلام عرب نظیر نیست کذا فی الجاربردی و بعضی در جواب گویند که الف برای الحاق ست گوییم که این مخصوص شاید فاحش
بر معترض کرده و جاربردی حصر الف فعلی بالضم در تانیث میکند نه در مطلق فقطعا فهم و تمعم در شرح گفته که جائز ست که
موسی فعلی بود از موس بمعنی حلق شعر پس موسی هم مفعل بود از اوسی و هم فعلی از موس و آن منونات و ممنوع هر دو آمده
و برین تقدیر ترجیح احد الاشتقاقین بر آخر نبود بجهت مساوات هر دو لفظا و معنی انتهی گوییم که موس بمعنی حلق آن
خود غریب ست که در اکثر کتب لغت یافته نمی شود آری بر تقدیر وجود او البته اشتقاق از هر دو واقع ست لکن بجهت
مشتق منه غریب بود حکم باحتمال الاشتقاقین هم غریب باشد فافهم و موسی علم پیغمبر گویند که مرکب از مو که بمعنی آب ست
از سا که بمعنی شجر ست و ابوعمرو گفته که آن مفعل ست بدلیل انصرافه و [illegible] گاهی منصرف نشود و [illegible] مفعل
اکثر ست از فعلی و کسائی گوید که فعلی ست و برین تقدیر مناسب ست که الف برای الحاق بود ورنه منع صرف آن لعلتین
واجب بود کذا فی الشرح و تحقیق لفظ ملک بمعنی فرشته آید ملاک بدلیل جمع آن بر ملائک و ملائکه و در حذف همزه و
نقل حرکت آن بما قبل اتفاق ست لکن اختلاف کرده اند در اصالت میم و زیادت همزه و عکس آن نزد کسائی و ابو عبیده
وزنش مفعل بود مشتق از لاک بمعنی ارسل گویند لاک فلانا ای ارسله و مؤید وی ست [illegible] مفعله بمعنی رساله
بمعنی رساله و الکنی الیه ای بلغه عنی و اصل آن الکنی ست حرکت همزه را بکاف دادند و افکندند [illegible] و بعضی [illegible]
و متابعین او در پس مفعل ست از الوک که بمعنی رساله و مؤید وی ست الوک بمعنی رسول و رساله [illegible] هر دو
بضم لام و فتح آن نیز بمعنی تحمل رسالت و برین تقدیر اصل ملاک مالک ست پس قلب کردند یعنی همزه را بجای لام بردند
و لام را بجای همزه ای فا را بجای عین و عین را بجای فا و برین هر دو مذهب همزه اصلی بود و میم زائد و نزد ابن کیسان وزنش
فعال بود از ملک بالضم بمعنی بادشاهی یا بالفتح و بالکسر نیز برین مذهب میم اصلی بود و همزه آخرش زائد و این [illegible] بعید ست
زیرا که میان فرشته و ملک مناسبت ظاهر نیست مگر آنکه گوییم که ملک عبارت از قدرت بر تصرفات ست و فرشته هم قادر
بر تصرفات ست بدانکه از شافیه و شروح آن مرجح و مختار مذهب کسائی معلوم میشود زیرا که در ملک معنی رساله یافته میشود
الله تعالی میفرماید جاعل الملائکة رسلا و برین مذهب هیچ خلاف ظاهر نمی شود مگر قلب آن در کلام
عرب کثیر ست بخلاف مذهب ابن کیسان که آن بعید ست از آنکه فعال نادر ست و مفعل کثیر و حمل بر اکثر اولی بود

و نیز مناسبت آن با لوکه قویتر ست از مناسبت با ماک که ملک را ملک نباشد و همچنین بمذهب ابو عبیده زیرا که ملک
رسول میباشد نه مرسل بکسر سین و چون از لاک گفته شود معنی آن مرسل بکسر سین نه مرسل بالفتح سین و بعضی جواب
داده اند که جائز ست که ملک از لاک بمعنی موضع رسالت یا بمعنی مرسل بفتح سین باشد چه موضع و یا مفعول را بفعل تغییر
کنند و نیز وقوع فعل در موضع اسم مفعول ممتنع نیست چنانچه وقوع آن موضع اسم فاعل ست جاربردی گفته که حق آنست
که اگر لاک بمعنی ارسل ثابت شود گردانیدن ملک از آن اولی ست از قلب و مثال نادر لکن در صحاح و مغرب لاک بمعنی ارسل
یافته نشده انتهی پس قول ابو عبیده را اختیار کرده و گفته که در دو قول ملک یا مصدر بمعنی مفعول ست یا اسمی دیگر ست
که بدان ملک را نامیده اند بجهت بودن آن رسول و هر دو اشتقاق متساوی اند در ظهور و خفا باعتبار معنی لکن در قول
دوم ضعف لفظی ست که آن قلب ست و در قول ابن کیسان خفا از جهت معنی ست و بعد از جهت لفظ چنانکه در نسی
و انسان با لک بر وزن فعلان ست نزد بصریین از انس بالضم نیز افعال بدلیل انس بالکسر و اناس بضم و انس بفتحتین
و انیس بفتح همزه در معنی وی یعنی همزه اش اصلی ست و نون زائد و بعضی گویند از ایناس ست بمعنی ابصار و ایلاف زیرا که
انسان دیده میشود و الفه کرده میشود بخلاف جن و این قول بعید ست از انکه مجرد اولی ست از مزید برای اصالت
از مزید و کوفی... گویند که انسان افعان ست و اصلش انسیان بر وزن افعلان از نسی یعنی همزه آن زائد ست بدلیل
تصغیر آن بر انسیان و تصغیر کلمه را و بسوی اصل کنند و نیز ابن عباس گفته که انسان را انسان از آنجهت نامیدند
که عهود را نسیان کرده و ابو تمام نیز مثل آن گفته و مذهب کوفیین فاسد ست زیرا که اصل انسان نسیان بود لازم آید
تعلیل بحذف لام در مفرد چنانکه ظاهر ست و در جمع نیز و تحقیقه اناسی گویند زیرا که یاء اخیر آن بدل از نون ست
و اصلش اناسین بود و یاء اولی زائد ست نه لام کلمه زیرا که بعد الف جمع سه حرف بغیر یاء واقع شود که آنکه در وسط آنها ده بود
و چون مصابیح و نیز رد لام در تصغیر تغیر حاجت لازم آید از انکه اینجا بناء تصغیر بدون رد ممکن ست نه بینی که در تصغیر
که مخفف شانک ست اشونک گویند نه سونیک و حدیث ابن عباس محقق نیست و ابو تمام قائل احتجاج نه و سریة
بفتح سین و تشدید راء مکسور بمعنی کنیز یا یه مولوی موسے باشد فعلیة ست از سر بالکسر بمعنی جماع نزد سیرافی و یا از
سر بالکسر بمعنی مستور نزد ابی بکر بن سری زیرا که سریه را مجامعت کنند و اخفا نمایند و هر دو مذهب لفظ منسوبست
و منم از تغیرات شاذه نسبت ست چنانکه در لفظ ثلاثی و نزد بعضی وزنش فعلیة بضم فاء و کسر لام ست از سر بالکسر
و اصلش سرورة بضم سین و راء مشدد بر وزن فعلولة تبکرار لام ست نه فعولة تبکرار عین زیرا که تکرار متحرک اصل ست اعاده
راء اخیره را که زائد بود یا بدل نمودند چنانکه در تقضی سرویة شد بعده قاعده مرمی کردند یا وزنش فعیلة تبکرار عین و اصالت
یاء دوم ست و اصل آن سرییة یا سروة ست از سری بمعنی مختار یعنی از سرو مصدرش و سری در اصل سریو بر وزن فعیل ست
زیرا که سریة برگزیده بود از دیگر کنیز کها یا از سراة که در اصل سروة بود بمعنی اعلی زیرا که مرد فوق ... ست میبود یا از سرور بمعنی زیرا که

مرد باز سریه خوش میشود واصل آن سرورة بروزن فعولة ست بتکرار عین واین مذهب اخفش ست بعد ازان قاعده
فعلیله کردند ودرین اقوال مذکوره هر دو قول اول مرجح اند بجهت قوت معنی وظهور نسبت وقلت تصرف وتکلف وکثرت فعلیة
چون جبریه ودریه بخلاف فعلیله وفعلیة که آنها قلیل اند وظاهر آنست که ثانی اولی ست از اول وثالث اولی ست از اخیرین بجهت بنسبت
قرب آن از اول وخامس از رابع بهترست بجهت ظهور معنی وبودن فعیلة نادرتر از فعولة ومخففة همزه مضمومه بعد میم مفتوح مفعول
یا مفعوله اول زمانه بهموز عین بمعنی احتمال مخوفه ای مایکفیه از زمانه مموته اجوف واوی بمعنی قیام مموته برین تقدیر همزه بجاوان
بدل از واو ست چنانکه در ادور وبهر تقدیر بروزنش فعوله بود وثانی از اول بمعنی یکجانب باردان یعنی خرقه بجهت مناسبت
میان مؤنثه دارن در ثقل لکن در اول ثقل معقولیست ودر ثانی ثقل حسی یا از ربن بالفتح بمعنی تعب واین مذهب واست
ودرین دو قول مؤنث اجوف ومهموز الفا بود وهمیشه زائد واصلش مادنه ومانیه نحو مقبره بود لکن در ثانی بعد نقل حرکت
یا یا را بواو بدل نمودند بدانکه در لفظ عجمی که معرب شود اختلاف ست در اجرای آن منزله کلمات عربیه در وزن و همچنین
در بحث اصالت حرف زیادة آن بعضی گویند هر دو برابر باشد ونزد محققین هر دو در معنی مساوی اند چنانکه در دیگر
احکام مثل اعراب وادخال تنوین ولام تعریف بر نکره وجمع وتصغیر وجز آن وبنابر همین منجنیق ومنجنوق نحو خندریس
وعضرفوط که لفظ عجمی ست از آنکه جیم وقاف در یک لفظ در لغت عربیه مجتمع نشوند بروزن منفعل ومنفعول بود بدلیل جنقو
بمعنی رموا بالمنجنیق که ابوعبیده حکایت کرده کنا نجنق مرة ونرشق اخرى وارشق تیر زدن فراء روایت کرده جنقام
یعنی میم ونون اول ریا(؟) در یا و واو زائد ست در اینها یا بروزن فنعلیل وفیعلول بدلیل جنقوای رموا بالمنجنیق روایت
سیبویه ومازنی یعنی میم ونون دوم آنها اصلی بود ومنجنوق بروزن فعلل بود نه مفعل که آن معدوم یا نادرست واین هر دو
اشتقاق واضح ست واگر اعتداد بآن روایات نکنند بسبب تولید واستحداث این افعال یا از جهت بودن این
هر دو لفظ ماخوذ از معنی منجنیق نه از لفظ آن چنانکه بعض گفته اند که اولا آله را که ازان رمی حجار کنند لحاظ کرده اند بعده
سه حرف را یا چهار را باهم ترکیب داده لفظ جنق یا مجنق ساختند بی لحاظ آنکه از منجنیق گرفته باشند پس معنی منجنیق
اصل این هر دو لفظ بود نه لفظ آن واین قول نهایت مبطل طریقه اشتقاق بلکه نزد ما مهمل ست وزن اینها فعلليل و
فعللول چون سلسبیل وعضرفوط باشد واگر اعتبار سلسبیل نکنند بجهت بودن آن بروزن فعفلیل از سلب چنانکه بعضی
گفته اند که تکرار تنها روا نبود وزن اینها فعلنیل وفعلنول باشد بجهت عدم دلیل بر زیادة میم ونون اولی بنا بر بودن قریب
بطرف اولی بر زیادة ومصر گویند که شرطیه را وجود بر قعید وفطیر وعلطبیس دفع سازند وچون این احتمالات درین هر دو لفظ
ثابت میشود مجانیق که جمع منجنیق ست بالاتفاق بر تقدیر اول بروزن فعاعیل بود وبر تقدیر این هر سه ثانی فعالیل
وبر تقدیر ثالث فلالیل وبر تقدیر رابع فعالیل زیرا که جمع فرع واحد بود لکن در تقدیر ثالث ورابع لازم می آید حذف عین
در جمع و[illegible] موید هر دو قول اوست در لفظ منجنیق ومنجنوق که لفظ مرکب اند بمعنی دولاب اگر ماخوذ از جنب بود یا از

[illegible] زیادت در قول وعش وزن اینها منفعیل و منفعول و فعلیل و فنعلول بود و اگر ماخوذ از عنبون و یا از عجون
[illegible] چنانکه مرجع آن [illegible] جمع بران دلالت میکند پس اگر فعللیل ثابت شود وزن اینها فعلیلیل و فعلاول بود و اگر فعلنیل
[illegible] گذشت [illegible] وزن اینها فعلیلیل بود بجهت ثبوت آن و با عتبار قولین اولین جمع اینها مجانین
باید بروزن مفاعیل بر قول اول و فعالیل بر قول ثانی نه مفاجین که یافته شده زیرا که وزن آن بر قول اول مفاعیل
بود و بر قول [illegible] لازم آید الغاء زائد و حذف نون اصلی بلا ضرورت در وقت جمع و با عتبار قولین آخرین
جمع اینها [illegible] باید [illegible] یافته شده و وزن آن فعالیل بود و بر قول ثالث لازم آید حذف حرف اصلی که نون اول
[illegible] زیرا که جمع خماسی مزید که قبل آخرش مده زائد ست بر فعالیل جز بحذف اصلی ممکن نبود و اینهمه
[illegible] بر تقدیر اشتقاق ست و بر تقدیر [illegible] کم شدن اشتقاق جلی و خفی دلیل زیادت حرف عدم نظیر
[illegible] منتفی ست یکی خروج کلمه بر تقدیر اصالت بود دوم خروج اخت کلمه
بود [illegible] اصالت خروج کلمه سوم [illegible] بر تقدیر اصالت و زیادت هر دو بود چنانکه گفت دلیل زیادت حرف
خروج کلمه یا اخت [illegible] آن در حروف و معنی [illegible] از اوزان [illegible] عرب بود بر تقدیر یکه حکم باصالت حرفی کرده آید
[illegible] بالضم [illegible] کوتاه که زائد ست و وزنش انفعال یا افنعال بضم فا و فتح عین ست چون قنفخر
[illegible] اصلی گفته شود وزنش [illegible] بود [illegible] معدوم ست و نون قنفخر بکسر قاف و فتح
[illegible] حرف اصلی [illegible] بضم [illegible] بر وزن قرقف [illegible] جانوری گنده بو سیاه که زائد ست
[illegible] اصالت [illegible] از اوزان عرب [illegible] چنانکه دانستی لکن سبب آن خروج اخوات آن که قنفخر بضم قاف
و فتح فا ست و [illegible] فتح [illegible] اصلی گفته نشود [illegible] اصلی [illegible] اینها نیز اصلی گفتن واجب
[illegible] تقدیر اصالت خروج [illegible] زیرا که [illegible] فا و فتح لام اولی یافته نشده و بجهت
[illegible] زائد ست اگر [illegible] بود لکن [illegible] اخت وی که نقل و
[illegible] بضم [illegible] و فتح [illegible] لازم آید [illegible] بضم لام اول یافته نشده بدانکه ظاهر آنست که
[illegible] مثال [illegible] اول [illegible] مثال [illegible] نیز نونش زائد گفته شود اگر چه بر تقدیر
[illegible] کاف ست خارج نشود و همزه انجح بفتح همزه و
[illegible] خروج [illegible] بجهت خروج انجح که اخت وی ست و اگر بر تقدیر حکم به زیادت حرف هم
[illegible] چنانکه [illegible] اصالت آن [illegible] زائد ست زیرا که مزید بجهت کثرت غیر مضبوط اند اگر نون
[illegible] اول [illegible] بر تقدیر زیادت [illegible] و هر دو [illegible] یافته نشده اگر
[illegible] اصلی گفته [illegible] آید چنانکه [illegible] جالینوس نون را اصلی گفته باوجود

خروج از اوزان عرب گویم فرق آنست که جالینوس علم است در لغت خود چنانچه زید در لغت و در اعلام روا است بخلاف غیر آن که در اعلام و
در جنس اسم جنس است و همچنین نون هندبیع بضم با و فتح دال و کسر لام و نون اصفعند بکسر همزه و فتح فا و کسر عین مهمله زائد است
اگرچه بخروج بهر دو تقدیر است زیرا که فعلّل و فنعلل و افعلل و فعلنل همه مفقود است و همچنین نون جندب بر تقدیر یکه
اعتداد به روایت خنفس نکنند و در وجود وزن سادس با ی و حکم بزیادت بر تقدیر خروج بهر دو تقدیر در همه حال است
مگر آنکه زیادتش دران محل بنا باید اینوقت حکم باصالت آن کنند اگرچه خروج بهر دو تقدیر است کمیم مرزنجوش بفتح میم
و زای معجمه بعد مهمله و ضم جیم معرب مرزنگوش و آن گیاهی است خوشبودار که آن اصلی است اگرچه بهر دو تقدیر خروج میشود
زیرا که وزن فعللول هر دو معدوم است لکن زیادتی میم قبل چهار حرف اصلی در اول کلمه که جاری بر فعل نباشد نیامده حکم باصالت
آن کرده شده و بعضے گویند که نون برناساء از ین قبیل است زیرا که زیادت نون متحرک در ثالث یافته نشده اگرچه خروج
بهر دو تقدیر است لکن مصنف گفته که ظاهر آنست که برناء و برناساء و براساء بمعنی ناس است پس وزنش نفعالاء باشد و آن
قبیل فقد اشتقاق نباشد و چون از بحث عدم نظیر فارغ شد شروع در غلبه زیادت کرد و گفت و اگر بر هیچ تقدیر از
زیادت و اصالت خروج کلمه و اخت آن نبود دلیل زیادت غلبه آن حرف است در موضعیکه واقع شده است آن حرف و تقدیم
اشتقاق بر عدم نظیر و تقدیم عدم نظیر بر غلبه بزیادت مذهب جمهور است چنانکه مصنف بهمان ترتیب بیان کرده و نزد بعضی
در وقت فقد اشتقاق دلیل زیادت و اصالت حرف غلبه زیادت است نه عدم نظیر چون غلبه زیادت یافته نشود دلیل زیادت
عدم نظیر است زیرا که غلبه زیادت حرف امر مضبوط است بخلاف عدم نظیر چه ممکن است که وزنی در یک قبیله ثابت شود و بانزد بعضے
از ان قبیله و بانزد همه از ان قبیله و غیر آن قبیله و یا غیر آن شخص را معلوم نبود پس چگونه حکم کرده شود بعدم نظیر و از ینجا معلوم
شد تقدیم غلبه بر عدم نظیر کذا فی الشرح و از انجا که دریافت غلبه زیادت موقوف بر دریافت مواضع زیادت حروف است
شروع در بیان آن مواضع نمود و گفت غالب است زیادتی حرف تضعیف برای الحاق و غیر آن در یک حرف یا دو حرف
یا سه حرف اصلی و زائد در حروف تضعیف و تکریر دوم بود زیرا که تکرار از وی پیدا شده و نیز دوم در مرتبه دوم است و آن مرتبه
زیاده است پس آن اولی بزیادت بود و سیبویه گفته حرف تضعیف یکی از ان دو است بلا تعیین زیرا که تکرار بسبب
هر یکی ممکن است که پیدا شده باشد و خلیل گفته که اول است چرا که در مانند کرم اولی آنست که حکم بزیادة اول کنند
بجهت سکون اول و همچنین در غیر آن چون کرم مثال تکریر عین برای غیر الحاق است فرد و تکرار لام برای الحاق
بجعفر و آن زمین مرتفع را گویند و این هر دو امثله تضعیف یک حرف است و غضنضب بمعنی شدید بر وزن فعلعل از
غضب بمعنی سخت پیچیدن و مرمریس بر وزن فعفعیل بمعنی شی سخت از مراسة بمعنی شدت اول ملحق باسفرجل
ثانی بخندریس و در اول تکریر عین و لام است و در ثانی تکریر فا و عین و در مرمریش بفتح ها و میم مشدد و کسر العین نافرمان تکرار
عین است برای الحاق بجحمرش و خفنش گویند که اصلش همرش است بر وزن جحمرش نون را در میم ادغام نمودند بجهت التباس

صدمم بکلمه دیگر زیرا که فعل بفتح فا و عین مشدد موجود نیست تا اشتباه شود که فعلل ست یا فعّل و در صمقع بضم ها و فتح میم
مشدد و کسر قاف بمعنی احمق نیز تکریر عین ست و چون دانستی در ابتدا این باب که غرض از ایراد این باب بیان
زیادتی ست که برای الحاق و تضعیف نباشد پس در تضعیف اینجا بنظر قلبه زیادت ست از جهت بیان حروف زوائد و تکریر
فا تنها بعون تکریر عین با لام نزد بصریین روا نبود زیرا که در تکریر قبیل عین در صورت ادغام احتیاج همزه وصل شود یا ابتدا
بساکن لازم آید و از همزه وصل التباس بفعل پیدا شود در بعض جا و در صورت فک استثقال شود در اول کلمه و لهذا نامند
بسر وبودن قلیل و نادرست و در تکریر عین فصل بحرف اصلی شود و همچنین در لغت عرب یافته نشده در شرح گفته و تقابل
آن بقول انما یلزم ذلک الثقل اذا کرر الفاء بلا فصل مع انه یلزم ذلک فی بیصر اقوال قد عرفت مثل هذا التکریر نادر و معدوم
فی کلامهم اما قوله مع انه یلزم ذلک فی بیصر فذلک بعید لان الکلام فی ذی الزیادة و تنفصر من المجرد علی انه لا یطلق علیه از منا
فعل المکرر الفاء حتی یکون وزنه ففعل و گاهی از بعض کلمات مجاز تکریر فا تنها متوهم میشود پس مص آنرا دفع کرد و گفت
زلزل از زلزله بمعنی تحریک و فوقیت از فوقاة گویند تفوق الدیک ای صاح و ضوضیت از ضوضات بمعنی آواز و صمصه
بکسر صادین بمعنی خار خروس که در پای دارد رباعی ست نزد بصریین و وزن آنها فعلل و فعللت و فعللة ست نه از باب
تکریر فا و نه از باب تکریر عین و نه یک حرف لین در وی زائد ست زیرا که اگر تکریر عین و یا فا فقط گویند لازم آید تکریر
با فصل حرف صحیح و اگر تکریر فا و عین هر دو گویند کلمه از اقل بنا کمتر گردد بخلاف مانند فردمیس که دران تکریر عین هر دو است
و هیچ قباحت ندارد و فصل بحرف صحیح در وی جائز بود زیرا که حرف را بسبب تکرار گویا اصلی ست و نیز در مانند فوقیت و ضوضیت
و ضیضیه اگر یک حرف را بحد علیحده گویند لازم آید بحکم اگر اول را گویند فا و عین از یک جنس گردد همچو ببن و اگر دوم را گویند
فا و لام از یک جنس گردد همچو سلس و این هر دو قسم نادرست در کلام عرب و کوفیین تکریر فا تنها جائز دارند لهذا صمصرا
بمعنی صاح میشد بیدا از صر و زلزل را از زل بمعنی زل قومه و دمدم را از دم بمعنی آن گویند بجهت لصاق در ماده و معنی در شرح
جاربردی ست که نزد ابن مالک فوقیت و ضوضیت در اصل فوقوت و ضوضوت ست واو را یا بدل نمودند بجهت وقوع
آن در مرتبه رابع چنانکه در اغزیت انتهی گویم از همین معلوم میشود که نزد ابن مالک این هر دو ثلاثی مزید زیرا که درین
قاعده شرط ست که واو ثالث بود و بعده رابع یا زیاده گردد چنانکه در بحث اعلال گذشت فافهم و غالب ست زیادتی همزه و میم
در اول کلمه با سه حرف اصلی فقط اگر چه با دی حروف زائد بود چون افکل و احقیل از بیل و مار سیل و منسج بخلاف اصطبل و برائل
و ابل و اطبیل و مطرد ست زیادتی میم در اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و مصدر میمی و اسم آله اگر یا زیاده از سه اصل بود چون
مدحرج و مدحرج و مخرج و مقتل مانند آن و سعون و سعوان و جز آن و همچنین زیادتی همزه در ابواب مزیده از ثلاثی و رباعی
و اسم تفضیل و مضارع و امر مطرد ست و غالب ست زیادتی یا در میان تحتانی با سه حرف اصلی یا زیاده بخو بیرمع و ضیغم و رحیم و
حیعود بر وزن فیعول و سلحفیه بر وزن فعلله کفد عمله مگر جائیکه در اول رباعی غیر مضارع که بعد یا روی چهار حرف اصلی باشد

زائد نباشد چون یستعور که وزنش فعللول ست کعضرفوط نه فیعلول بخلاف مدحرج زیرا که زائد در رباعی اول نیاید مگر در فعل
وانچه جاری بر ولیست وغالب ست زیادتی الف و واو و یا به سه حرف اصلی یا زیاده چون ضارب و حمار و سرداح و حنظبی و صعتری
وکوثر وجدول وکنهور وعضرفوط ودر باب توغات فعوله وافعوال وافعیعال مگر در اول کلمه بجهت سکون الف وقلب
واو وهمزه چون اجره واشاح ولهذا واو در منتل که بروزن جحنفل ست اصلی بود وغالبست زیادتی نون اگر ثالث ست
وساکن نحو عرندو بسرنبث وهمچنین نون را زیاده از ان گویند که مانند الف ست سیبویه گفته که الف ونون تعادر میشوند
اسم را در یکمعنی نحو سرنبث وشرابث وجرنفش وجرافش وگاهی در اول وثانی ورابع نیز زائد آید چون نرجس وعنسل
وعجنش واگر ثالث متحرک بود اصلی بود چون قنبان وبزناسار آخر کلمه بعد الف با سه حرف اصلی یا زیاده چون غضبان
وعطشان وزعفران وسکران بخلاف نون سنان وعنان که اصلی ست ورنه کلمه بر اقل بنا کمتر شود ومطردست زیادتی
نون در مضارع چون تقرب ودر بعضی ابواب دیگر از ثلاثی مزید ورباعی مزید نحو انفطر وقلنس واحرنجم واسلنقی واقعنسس
همچنین در تثنیه وجمع نحو زیدان وزیدون وزیادتی تاء مثناة فوقیه مطردست در مصدر باب تفعیل ودر بعضی ابواب دیگر
مثل تفعل وتفاعل وتفعلل وملحق بآن ودر تفعال وفعلوت چون تجوال ورهبوت در باب افتعال وانفعال ومطرد ست
زیادتی سین مهمله در باب استفعال وشاذ ست در اسطاع بفتح همزه که در اصل اطاع ست سیبویه گفته که اصل آن اطاع ست
ومضارعش یطیع بضم یا وهمچنین استاع یستیع بقلب طا تا وفرا گفته که اصل هر دو استطاع یستطیع ست وشدند در اینها
حذف تاست واسطاع بفتح همزه وضم یاست بدلیل اسطاع یسطیع واستاع یستیع بکسر همزه وفتح یا که نزد همه اصل آنها استطاع
یستطیع ست وشمار کردن سین کسکسه از حروف همه زیادت بجهت الزام زیادت سین کشکشه وحالانکه شین بالاتفاق از
حروف زیادت نیست ونیز سین کسکسه از حروف معانی ست نه از حروف مبانی ودرین دلیل جای تامل ست اما زیادتی
لام کم آید جز در آخر بعض الفاظ یافته نشده وهم در اول واوسط یافته نشده زیرا که مشابه آن با حروف مد بسیار بعید
ست تا آنکه بعضی باصالة آن وزیادت یا قائل شده در طیل وفحیل وهیقل باوجودیکه طیش وفیشه وفیش وهیق
در معنی آنها یافته نشده و آن مقتضی زیادتی لام ست لکن بسبب قلت زیادت لام وکثرت زیادت یا اینهمه را ابنیه
مستقله اعتبار کرده اند چون دمث ودمثر وعلی هذا لام عبدل هم اصلی بود اگر چه فی الجمله در معنی آن یافته شده وزیادتی ها اکثر از لام
بلکه زیادتی آن نیاید بقول بعضی مثل ... وازحروف زیادت شمرده مثال لام نحو زیدل وعبدل ومثال ها
اهراق که در اصل اراق ست ... اریق ای ریخت ... وچه ابرادی شود ... ما سکته چون خشیه وجوابش آنست که اینها حرف
معنی ست همچو تنوین پس از حروف زیادت نبود ودر امهات در جمع ام که بر وزن فعل بالضم ست بدلیل مجی امومة در مصدر آن
و امات در جمع آن پس معلوم شد که ها در امهات زائد ست وهمچنین در مفروش کلام بعض شاعری گفته ست امهتی خندق والیاس ابی
جوابش آنست که اصل ام ... بروزن فعل بود بلکه ... بود بحیث جواز اصالة ها از دلیل مذکور ست که میگویند امهت بمعنی اتخذت اما

دلالت میکنند بر اصالت ثلثین زیرا که اهته فعله بود همچو ابهة بعد از ان فا و تا را حذف نمودند ام شد و وزنش بنوقت فع بود و ان
اموهة فعولة نتوان گفت که ام اهة دو لغت مستقل باشند هیچ یکی فرع دیگری نباشد همچو دمث و دمیر و شبره و شریا و لوبو و لال
و لاء و ولا که همه با دیگری موافق است در معنی و هیچ یکی فرع دیگری نیست و این جواب قویست از اول سوم آمده است اهراق مهرق
اهریاقا فهو مهریق و اهریق یهراق فهو مهراق الامر منه اهرق و هاراق یهریق اراقة الخ از باب افعال و این دلیل زیادتی ها و جوابش
آنست که الف و یا درین صیغ زائدست نه ها زیرا که اهرق یهرق اهراقا همچو اراق یریق اراقة بر آمده است پس اهرق و اراق
دو لغت مستقل باشند و اهراق یهریق اهراقا فرع یکی ازین هر دو بود پس اگر فرع اهرق یهرق بود الف و یای آن زائد بود
و اگر فرع اراق یریق بود یا زائد بود پس یقین بزیادتی نشود و اگر گوئی که در وقت ظهور فرعیت حکم بهر دو کنند تا ترجیح بلا مرجح
نشود چنانکه در طی گذشت پس زیادتی ها قطعی بود گوئیم این بر تقدیریست که زیادتی هر دو حرف ثابت باشد و اینجا چنین
نیست زیرا که زیادتی الف و یا ثابت است یقینا بخلاف ها آری یهریق و اهریق و مهراق بفتح ها در جمیع و بضم یا و کسر را
در اول و بضم همزه و کسر را در ثانی و بضم میم و را در فتح ثالث بر حسب دوران میشود بلاشبهه زیرا که حکم باصالت ها و زیادت یا و الف
صحیح نشود بجهت عدم یهرق و اهرق و مهراق بفتح ها و را پس معلوم شد که ها در آن زائدست و اصل آنها یریق و اریق و
مراق است همچو یقیم و اقیم و مقام در اصول گفته که احتمال است که همزه که از یریق و اریق و مراق محذوف شده است باز
آمده باشد و مبدل از ها گردیده باشد چنانکه در اهراق اراقة هراق و هراقة آمده و در شرح گفته که در دفع ایراد احتیاج
قول بر و همزه نیست بلکه گوئیم که هر گاه که در اراق اراقة هراق هراقة گفتند یهریق و مهریق و مهراق با بقای ها مفتوح
از ان ساختند زیرا که در مضارع و مانند آن همزه ماضی حذف میشود نه ها را آن و صاحب شافیه و شارحین آن حکم
بشذوذ این لغت کرده اند چنانکه اسطاع یسطیع بفتح همزه و ضم یا در اطاع و یطیع و سیبویه در اهرق یهرق اهراقا گفته ها را
بدل از همزه آورده اند و لازم کرده اند بحیثیکه گویا ها از حروف اصلی کلمه است بعد از ان الف بر ها در آوردند و ها را عوض
گذاشتند از عین محذوف زیرا که اصل اهرق اریق است چهارم آنکه ابو الحسن گفته که هجرع بمعنی طویل ماخوذ از جرع است
که بمعنی مکان سهل است پس ها درش زائد بود جوابش آنست که این معنی بعیدست بجهت عدم مناسبت میان طویل و مکان
سهل و نیز گفته که هبلع بمعنی اکول از بلع است لکن علما درین هم خلاف کرده اند و گفته که اشتقاق دران واضح نیست میگوئیم
که این معنی بعید از انصاف است زیرا که اشتقاق هرماس بمعنی اسد از هرس بمعنی دق واضح بود و هبلع بمعنی اکول از بلع بحیز واضح
و این همه که مذکور شد بر تقدیریست که در کلمه حرفی که زیادتی آن غالب است واحد بود نه متعدد و چون غالب الزیادة در کلمه
متعدد بود حکم کرده شود که همه زائد اند اگر ممکن است زیادت تعیین بمعنی کلمه بر تقدیر زیادتی همه از سه حرف اصلی کمتر نماند
بلکه هر سه باقی ماند نحو اهجیری بکسر همزه و جیم بمعنی دابشان همزه و یا و الف دران زائدست بجهت غلبه زیادت اینها و
بقای کلمه بر سه حرف اصلی بلکه هر سه زیاده و افعیلی وزنش بود و همچنین حنبطی بفتح حا و باء موحده و طا بمعنی کسیکه شکمش فتقیر

شده باشد از کنیه بالف و نون آن زائدست و کلمهٔ از سه حرف اصلی کم نمیشود و الا اگر زیادتی همکن نباشد زیرا که کلمه
بر دو حرف اصلی بماند پس حرفیکه زیادتی آن مستلزم خروج از اوزان عرب نشود زائد بود نه همچو میم مدین که نام شهریست زائد
ست و وزنش مفعل باشد نه یا نیز تا بر وزن فعیل بود و طاء قطوطی که بمعنی بناز خرامیدن ست و وزنش فعوعل یا افعیل
یا بر وزن فعولی بود بوجود مفعل و فعوعل چون عثوثل نه فعیل و فعولی که معدوم اند و همچنین یاء سیحان بفتح یا مشدد و کسر آن
نه تاء فوقانیه آن و تاء عزویت بکسر عین و واو و همزه از وفان بفتح همزه و واو زائد اند نه واو و آنها بسبب وجود فعیلان فعلیت
افعلان چون هیبان و شیصبان و عفریت و ابنجان نه تفعلان و فعویل و فعولان و واو عولایا بنه زائدست نه یاء آن
بجهت وجود فوعالا چون روعالا نه فعلایا و اگر هر دو از هر دو زوائد موجب خروج از اوزان عرب اند یعنی اگر هر کدام را
که زائد گویند وزن از اصول بیرون می آید پس حرفیکه زیادتش زیاده بود زائد دیگری نه زائد گفته شود چون واو کوالل
بمعنی قصیر زائدست نه همزهٔ اش اگرچه فوعلل و فعالل هر دو نایاب اند زیرا که زیادتی واو اوسط اکثرست از
زیادتی همزه پس وزن آن فوعلل بود ملحق بسفرجل بدانکه اگر خروج را شبه اشتقاق در معارض شود یعنی اگر در لفظی
دو حرف زائد بود بحیثیتی که اگر یکی را زائد گویند خروج نشود لکن شبه اشتقاق مفقود شود و اگر دیگری را زائد گویند
خروج شود و شبه اشتقاق مفقود نگردد و همه را زائد گفتن ممکن نیست هر دو وجه مساویست هر یکی را که خواهند اختیار
کنند چون مسکین بفتح میم و یا اگر خواهی فعیل گوئی بسبب وجود مسک نه تمسیک اگرچه فعیل در اسما یافته شده و اگر
خواهی مفعل گوئی اگرچه مسیک یافته نشده و فک ادغام معارض خروج نشود مگر آنکه وزن خارج ملحق بوزن معدوم
بود مثلا فرض کردم محبب بکسر یا اگر حکم بزیادت میم کنیم وزنش مفعل بود و آن موجودست لکن فک ادغام صحیح
نبود و اگر حکم باصالت میم و زیاده حرفی کنیم برای الحاق نمائیم وزنش فعلل شود و آن معدومست پس معلوم شد
که تعارض میان خروج و فک نشود و اگر هر دو موجب خروج بود ترجیح الشبه اشتقاق دهند و اگر هر دو تقدیر شبه
اشتقاق بود ترجیح بازید بود و اول چون تاء تسقان بفتح تا و کسره همزه و شد فا زائد نه حرف تضعیف آن بسبب وجود
افعلان آن اگرچه فعلان و تفعلان هر دو معدومست دوم چون واو حولایا نه یاء آن با وجود حول اصلی بجهت ازید منه
واو از یا و نزد بعضی یا ازیدست از واو و نزد بعضی حکم زیاده واو از جهت وجود فوعالی ست چون زوعالی چنانکه گذشت
و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود در کلمه فک ادغام بود یا حد و شبه اشتقاق بر شقی نه بر شق ترجیح دهند
یکی را بدلیل فک ادغام که مقتضی زیاده است برای الحاق و معنی شبه اشتقاق آنست که یافته شود لفظی از ماده این لفظ
بدون مناسبه معنوی میان هر دو و نزد بعضی ترجیح دهند شبه اشتقاق ای حرفی را که زیادتی آن شبه اشتقاق خواهد
پس یاجج و ماجج بفتح جیم که هر دو نام موضعی ست یا بر وزن فعلل بود بزیادتی جیم برای الحاق بجعفر اگر ترجیح بفک
ادغام داده شود یا بر وزن یفعل و مفعل بزیادت یا و میم و اصالت حرف تضعیف بوجود اج و اعتبار تقابل جهت ابنا

اذا تمهبت و اج الظلیم اذا او اوله صوت خفیف فی عدوه و تمام ر در کلمه بسوی ترکیب مستعمل اولی است
اند ر و آن بسوی ترکیب مهمل باکثره شذوذ فک چون محبب که بر وزن مضربست و یا جج بضم جیم و کسر
آن که معنی یاجج بفتح جیم است و فک این لفظ بر هر دو تقدیر شاذ است خواه بر وزن یفعل گویند خواه بر وزن فعلل زیرا که
هیچ رباعی باین وزن نیامده تا حکم بزیادت جیم مهمل برای الحاق کرده شود و سوم گفته و جای بوج فهو باج بمعنی احمق
فهو احمق و برین تقدیر یاجج فعلل بود ملحق بجعفر و فک ادغام صحیح بود و اگر در کلمه فک ادغام بود و نه شبه اشتقاق بهیچ
شقی پس ترجیح بفک ادغام است بالاتفاق چون محبب بفتحتین باو اگر شبه اشتقاق بر هر دو وزن است بر تصحیح الفک ادغام
است پس هر حرفی را که فک ادغام مقتضی زیاده است زائد گویند زیرا که اینجا مرجح یافته نشده و آن وجود شبه اشتقاق است
برین تقدیر میم بخلاف یاجج که شبه اشتقاق یکی را میخواهد که زائد باشد و فک ادغام دیگری را چون مهدد بر وزن مفعل
نام زنی که وزنش فعلل بود بوجود مهد بمعنی بسط و کسب و گهواره و جز آن دهد و بالفتح و تشدید بمعنی شکستن و هدم
نمودن پس بوجود مهد میخواهد که میمش اصلی بود و دال زائد برای الحاق بجعفر و فک ادغام صحیح بود و هد میخواهد که
هر دو دال اصلی بود و میمش زائد و وزنش مفعل بود و اینوقت فک شاذ بود لکن اینجا حکم بزیادتی دال بالاتفاق
است تا فک شاذ نبود و بر تقدیر مذکور یعنی بر تقدیر عدم خروج بر هر دو وجه و اگر شبه اشتقاق بود فک ادغام نبود
ترجیح بشبه اشتقاق بود اگرچه وزن اغلب مقتضی زیاده حرف دیگر بود و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب بود و اول اصح
است زیرا که در کلمه بسوی وزن اغلب روا باشد که در بسوی ترکیب مهمل بود و در بسوی غیر اغلب بجهت شبه اشتقاق
روا باشد بسوی ترکیب مستعمل پس در بسوی مستعمل اولی بود اگرچه وزنش مغلوب باشد پس لفظ موظب که نام موضعی
است قریب از مکه معظمه زادها الله شرفا بر وزن مفعل باشد بزیادت میم و اصالت واو بوجود وطب بمعنی دام یا ادام
نه فوعل بزیادة واو و اصالت میم بجهت عدم مطب و اینجا وزن اغلب معارض نیست و مثال معارض رمان بضم راء
مهمله و تشدید میم بمعنی انار بر وزن فعلان بود بزیادت نون و اصالت حرف تضعیف بوجود رم الشی بمعنی اصلحه او اکله
نه رمن و نزد بعضی که ترجیح بوزن اغلب دهند رمان بر وزن فعال بود بزیادت حرف تضعیف و اصالت نون
چرا که این وزن در باب فعلی یعنی وزن فعال در باب اسمای اشجار و اثمار اغلب است چون تفاح و حماض و کراث و جمار
و جز آن و در شرح گفته که گوینده را میرسد که گوید مرمنه بر وزن مفعله یعنی موضعی که در آن رمان بسیار باشد و این
میخواهد که وزنش فعال بود نه فعلان و اگر شبه اشتقاق بهر دو وجه است یعنی در جانب وزن اغلب نیز هست ترجیح
دهند بوزن اغلب اگرچه وزن قلیل متعارض وی بود بجهت قوة آن و حرفی را که وزن اغلب مقتضی زیاده است زائد
گویند و بعضی ترجیح دهند بوزن قلیل پس حومان که بمعنی نبات است نه بر وزن فوعال است بزیادت واو و اصالت
نون از حمن اگرچه یافته نشده و معنی آن قراد صغیر است بلکه بر وزن فعلان است بزیادت نون و اصالت واو از حوم

بمعنی گردیدن گردشی زیراکه وزن فعال اغلب ست از فوعال وانجا وزن قیس معارض نیست ومورق بالفتح که نام
شخصی ست بر وزن مفعل بود بزیادهٔ میم و اصالهٔ واو از ورق نه وزن فوعل ست بزیادهٔ واو و اصالهٔ میم اگرچه وزن
فوعل دران اقیس ست از مفعل زیراکه اگر بر وزن مفعل میبود عینش مکسور میبود چراکه قیاس در مثال بکسر عین ست
چون موعد و موصل پس فتحهٔ عین دلیل ست بر آنکه وزنش فوعل ست اما چون وزن فوعل مغلوب ست و مفعل غالب حکم
بمفعل کرده شد نزد کسی که ترجیح باقیس ست فوعل بود و اگر شبه هر دو جانب بود و در هر دو وزن اغلبیت بحیثیت اعلام
را نه بود بلکه هر دو نادر اند هر دو وزن برابر اند هر کدام را که خواهند بگویند چون ارجوان بضم همزه و جیم یعنی رنگ سرخ
شدید الحمرة یا معرب ارغوان ست اختیار هست که گویی که بر وزن افعلان ست چون افعوان بزیادت همزه و اصالهٔ
واو از ترکیب رجا یرجو یا بر وزن فعلوان باصالهٔ همزه و زیادهٔ واو همچو عنفوان از ترکیب ارج الطیب ای فاح و هیچکدام
از هر دو وزن اغلبیت بر دیگری ندارد و اگر شبه اشتقاق اصلا نبود در یک وجه نه در هر دو پس ترجیح باغلبیت
ست وزن غالب هر حرف را که مقتضی زیاده باشد زائد گویند چون امعه بکسر همزه و فتح میم مشدد یعنی کسیکه تقلید
رای بود هر چه کسی گوید اختیار کند و ثبات هیچ چیزی ندارد بر وزن فعلة بود بزیادت حرف تضعیف و اما همزه
نه بر وزن افعله زیراکه فعله اغلب ست از افعله چون دنبه و زنبه و امرة مانند انمله و انفحه اگرچه امع و معه هم
مفقود ست و اگر اغلبیت هم نباشد هر دو برابر اند چون اسطوانه که بر وزن افعواله بود یا فعلوانه و هر دو نادرست
وسطن و اسط معدوم و رفعلانه از سطو نبود با وجودیکه سطو موجود ست چنانکه بعضی توهم کرده اند زیراکه جمعش
اساطین آید و آن مستلزم حذف واو اصلی ست و آن ممنوع ست و اگر گویند یا دش بدل از واو ست نه از الف
وزنش افاعلن بود و آن معدوم ست پس وزنش بر تقدیر افعواله افاعیل ست و بر تقدیر فعلوانه فعالین ست
در شرح گفته که گوینده را میرسد که گوید ترکیب سطن مفقود نیست بجهت آمدن ساطن بمعنی خبیث و اساطین
مسطنة ای مثبتة مرورة فی الارض پس اشتقاق میان این هر دو متحقق گردد و وزنش افعواله بود و از ما نحن فیه
نباشد بدانکه مناسب آن بود که این بحث را بر همه ابحاث ماضیه مقدم میکرد چراکه این بحث را علاقه با بنیه است
که بمنزلهٔ ذات ست و ابحاث دیگر برای بیان تغیرات و تصرفات ابنیه است که از قبیل صفات ست چنانکه
در اصول کرده **فصل تمرین** و آن در لغت بچیزی معتاد کردن و نرم کردن ست و لهذا مصنفین این باب را
وضع کردند تا متعلمان را نرم و معتاد سازند در آنچه تعلیم کرده آمد یعنی تا امتحان فهم متعلمان و حفظ مسائل صرفی
روزان نمایند ماخوذ ست از قول عرب مرن علی الشیء یمرن مرونا و مرانة یعوده و استمر علیه یقال مرن یده علی
العمل اذا اصلبت و مرن وجه فلان علی هذا الامر وانه لمرن الوجه ای صلب الوجه و در اصطلاح آنچه مصنف تفسیر کرده بقول خود
ای علمیکا انان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا آسان شود و اطلاق علم بر هیچ چیزی آید جمیع مسائل و

بعض مسائل معتدبه و علم جمیع مسائل و علم بعض مسائل معتدبه و ملکه و آن عبارت از کیفیت نفسانی ست که بر دو قسم باشد
غیر راسخ و سریع الزوال و آنرا حال گویند و راسخ آنرا ملکه نامند و جایز ست که لفظ تبنے صیغه خطاب بود مثل کذا مفعول
وی و جایز نیست که مضارع مجهول غایب بود و مثل کذا مفعول مالم یسم فاعله بود و لفظ کذا در هر دو جا کنایت از
لفظ ست و المعنی کیف یصنع فی هذا اللفظ مثل ذلک اللفظ و در معنی این کلام اختلاف کرده اند نزد جمهور آنست
که اگر تغییر کنی لفظ اول را و تصرف کنی دران با بقاء ماده اصلی آن و گردانی آنرا بر صورة لفظ ثانی در حرکات و سکنات
و ثبت و ترتیب حروف اصلی و زائد آن و عمل کنی در مصوغ آنچه که مقتضای قیاس آن بود از تعلیل و ادغام و حذف
و قلب و جز آن از قواعد تصریف بر هر صورت شود پس متعلمی که ماهرست و قواعد را مستحضر ست خطا نکند چنانکه
از کسی گوئی که بساز ازین زیور مثل این انگشتری پس هر که ماهر بصنعت زرگری بود در بساز د خطا نکند و ناگز
ست از تخالف هر دو صیغه در اصل آن یا و لهذا نگویند از ضرب مانند دحرج بساز یا از ضرب مانند یضرب بساز و نیز از رباعی
ثلاثی نسازند و نه از خماسی رباعی و ثلاثی که آن هدم بنا بود نه بنا و آنچه گفتم برای توضیح آن گفت یعنی اگر بنا کنی
مثلا از لفظ دعا مانند صحائف و دران آنچه قیاس خواهد عمل آری چگونه آید جوابش دعایا بود زیرا که صحائف
جمع صحیفه ست پس دعایا در دعا بود جمع دعیه که در اصل دعیوة ست پس یا که در جمع بعد الف ست و در مفرد مده
زائده بود همزه گشت چنانکه در صحائف و واو را بیا بدل نمودند چنانکه در واسع دعای شد بعده همزه را بیا
بدل نمودند و فتحه دادند و یای آخر بیا بدل نمودند دعایا شد بقاعده خطایا پس لفظ دعا در اصطلاح مبنی منه است
و ماخذ و لفظ صحائف مبنی علیه و اصل و لفظ دعایا مبنی و فرع اگر حرف مبنی منه زیاده باشد از حروف مبنی علیه و آنرا
آنرا بفگنند مثلا اگر بنا کنی از مستغفر بر مثال کنقد غفر بود و از مستفعل بر وزن عضد عل بود بخلاف بنا رو ثلاثی
از رباعی یا رباعی از خماسی که آن هدم بود نه بنا و لهذا نگویند چگونه سازے از دحرج مانند ضب از سفرجل مانند
عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی مزید ست و سفرجل خماسی مجرد بدانکه و اختلاف کرده اند در بیانش نزد
جری بنا آنچه که در کلام عرب یافته نشده روا نبود و اگر چه مثل آن موجود بود زیرا که این اختراع لفظی بود که آنرا
هیچ معنی نیست مثلا از ضرب مانند دحرج یا زبرج یا برثن سازند روا نبود و سوال آن هم نکنند جواب داده اند
که این سوال برای امتحان حال متعلم ست در حفظ مسائل و تعوید و نیست در صناعت نه برای استعمال آن لفظ
و سیبویه گفته که بنا کنی از لفظ عربی مانند لفظ عربی که در کلام عرب موجود باشد نه بر وزن لفظی که در کلام عرب موجود
نبود زیرا که غرض ازین سوال ریاضت نفس و امتحان فهم طالب بر قیاس کلام عرب ست و هیچ حاجت نیست
برای کسیکه عربی می آموزد قدرت بر لفظی که از عرب نبود و اخفش گوید که بنا کنی از عربی مانند لفظ عربی که
در کلام عرب یافته شده است یا نه و از لفظ عجمی مانند عجمی و عربی زیرا که این معنی ابلغ ست در تدریب و اقتدار

پس نزد وی از ضرب مانند جالینوس سازند و گویند ضاربیوب بر وزن فاعیلول و نزد سیبویه جائز نبود زیرا که جالینوس
از ابنیهٔ عرب نیست و ظاهر ست که کلام سیبویه اقیس ست و کلام اخفش اوسع و داخل ست و ابوعلی گوید بعضی و بغدادی گوید مبنی برابر آنچه
در مبنی علیه افتاده را افزوده بود قیاسا اگرچه در مبنی قاعدهٔ حذف نبود و نزد بعضی مترا قیاس نبود بلکه بگذارند حرفی که در مبنی
مقابل حرف محذوف مبنی علیه بود اگرچه حذف در مبنی علیه بخلاف قیاس بود و نزد بعضی قیاس ست نزد جمهور حذف در مبنی وقتی بود
که در مبنی قاعدهٔ حذف یابند و حذف در مبنی علیه بقیاس یا بغیر قیاس اینجا هیچ اثر نکند پس حذف در مبنی بخلاف بود و اتفاق ست
آنکه زیاده کنند و قلب سازند در مبنی برابر زیاده و قلب مبنی علیه اتفاق ست و ترک زوائد مبنی علیه در مبنی وقتیکه گنجایش نماند ازو اتفاق
در عدم ابدال و ادغام در مبنی وقتیکه دران علت ابدال و ادغام که در مبنی علیه بود مفقود باشد مثلا چون بنا کنی
از لفظ ضرب مثل محوی بضم میم و فتح حا و کسر واو قبل یا مشدد که نسبت محیی ست اسم فاعل از حیی و تفصیلش در بحث
نسبت گذشت نزد جمهور مضربی بود بدون حذف یا که لام کلمه است و بدون حذف یکی از دو را که مکرر ست اگرچه در مبنی
علیه وی که محوی ست لام کلمه و یکی از دو یا که عین مکرر ست افتاده است زیرا که در مبنی یعنی مضربی حذف را قاعده نیست
و نزد ابوعلی و بعضی مضری بود بحذف یا که لام ست و یک را که عین ست زیرا که در مبنی علیه لام کلمه و یک عین افتاده بود
بحسب قیاس نسبت اگرچه درینجا قیاس نیست در مبنیه گفته بر تقدیر مذکور لازم می آید که یک عین مبنی یعنی را از دیگر
مضربی واو شود چنانکه در مبنی علیه یعنی محوی زیرا که میان حذف و ابدال فرقی نباشد پس چنانکه حذف در مبنی
محض برای موافقت مبنی علیه ست نه آنکه وجه حذف از مبنی یافته شود همچنان ابدال بود و طریق جمهور اسلم ست انتهی
گویم بر ابوعلی و بعضی هیچ وارد نشود زیرا که غرض از بنا حصول وزن مبنی علیه ست و آن از حذف حاصل شود اگرچه
در مبنی علیه حذف نبود بخلاف ابدال که آنرا هیچ دخل در حصول وزن نیست انتهی که مضری و محوی بر یک وزن صوری
بود و چون بنا کنی از لفظ دعا مثل لفظ اسم که در اصل سمو ست بعد حذف لام سین را ساکن کردند و عوض محذوف
همزهٔ وصل در آوردند و عد که در اصل عدو ست واو آخر این برخلاف قیاس محذوف شده گویی بحسب طریق جمهور ادعو
بر وزن اسمو و دعو بر وزن عدو و واو را از مبنی حذف نکنی که علت حذف در مبنی مفقود ست و همچنین ست نزد ابوعلی
زیرا که حذف در مبنی علیه قیاسا نبود اما نزد بعضی ادع بود و دع زیرا که نزد ایشان برای حذف در مبنی علیه باید اگرچه
بحسب قیاس نبود و چون بنا کنی از علم مانند قسی علمی شود بالاتفاق زیرا که اصل قسی قوس بود و قلب و ابدال
اصل در فرع نیز آید و از مستغفر بر وزن کتف غفر بود بجهت عدم گنجایش زوائد مبنی علیه در مبنی و از قیل بر وزن اول
افائل بود و بیانه همزه بجهت عدم علت ابدال در مبنی چنانکه در اوائل بود که در اصل اواول ست و چون بیا آری مثل عنسل
بفتح عین و سین و سکون نون و بنا کنی مثل قنفخر بکسر قاف و فتح فا از لفظ عمل و قال خواهی عنمل بغیر ادغام نون در میم
و قنول بتصحیح واو و بغیر ادغام نون و عنمل بغیر ادغام و تبکرار لام و قنول ابدلا ادغام نون و تبکرار لام و تصحیح واو اول صحیح

پس بسبب سکون ماقبل حرف علة و عدم ادغام نون در میم و واو با وجود قاعده وجوب ادغام در تمام از انست
که تا در وقت ادغام التباس اولیین بافعل که در کلام عرب کثیر ست و همچنین التباس اخیرین بافعل بکسر فا و تشدید
عین مفتوح و لام لازم نباید چون سلعد بکسر سین و فتح لام شدد و سکون عین مهمله بمعنی احمق پس معلوم نشود که این
فنعل ست یا فعل و فعیل یا فعل و سابق در بحث ادغام گذشت که التباس کلمه بکلمه دیگر مانع ادغام ست مودر آخرین
تضعیف واقع ست زیرا که بنا ر رباعی یا خماسی از ثلاثی بتکرار لام بود و ادغامش بسبب سکون حرف اول ست نه بقصد
پس منافی مانعیة الحاق نبود و بنا ر مانند جحنفل بفتح جیم و حا و فا بروزن فعنلل بمعنی شتر لب بود و بنا ر مثل احرنجم از لفظ کسر
جحفل ممتنع ست برای ثقل در صورت عدم ادغام نون چون کسنرر و جحنلل و اکسیرید احنبلل زیرا که میان نون در ادغام لام
شده تقارب ست پس عدم ادغام باعث کمال ثقل گردد و یا بجهت لبس به فعلل چون قفلج را فعلل بتشدید ماقبل آخر
لازم آید اگر ادغام کنند پس معلوم نشود که افعنال ست یا افعلل و فعلل ست یا فنعلل و بنا ر مثل آنلم بضم همزه و لام بمعنی
مقل از وای لفیف مقرون و مهموز عین و اوی لفیف مقرون و مهموز فا ادو بضم همزه و سکون دال و واو و کسر همزه با تنوین
آید از وای اصلش ادوی بود چون حرف علة بعد ضمه در طرف واقع شده بود بعد کسره شد چنانکه در تلقی ادوی شد
پس یا را بقاعده قاضی افگنند واو بضم همزه و سکون واو اول و کسره و تنوین در واو آخر بود از اوی اصلش اوی
ست ضمه واو را بکسره بدل نمودند چنانکه در تلقی بعده تعلیل قاض نمودند او شد پس همزه دوم را بواو بدل نمودند
وجوبا چنانکه در اومن و واو اول در دوم ادغام نکنند زیرا که واو اول بدل از همزه است و آن مانع ادغام ست و نزد
بعضی مانع نیست پس اوی گویند و تفصیل آن در بحث ادغام گذشت و بنا اجرو بکسر همزه و را بمعنی گیاهی ست از لفظ
و دی ای بکسر همزه و سکون یا و کسر همزه منون آید اصلش ادوی بود یا آخر تعلیل قاض افگنند ادو شد واو
را بیا بدل نمودند چنانکه در میزان و از لفظ اوی الو بود بکسر همزه و سکون یا و کسر واو منون اصلش اوی بود
یا را بقاعده قاض افگنند و همزه دوم را بیا بدل نمودند چنانکه در ایمان [illegible] تقلیبا [illegible] ادغام نمودند اگر چه
واو و یا یکجا بودند و او ساکن بود زیرا که اول بدل از همزه است و آن مانع این تعلیل ست چنانکه در بحث تعلیل
گذشت و نزد بعضی چون ابدال یا از همزه واجب بود و اعلال سید نیز واجب بود نه قتنع بعد یا ثلث را حذف
کنند نسیا بجهت اجتماع سه یا چنانکه در احی و بعضی حذف کنند در رفع و جر منونا چنانکه در قاض و بنای اطلخم اللیل
بجو اقشعر بطا مهمله و خا معجمه ای تاریک شد از ورسی ایئیا آید بکسر همزه و سکون یا و فتح همزه و تشدید یا مفتوح الف
اصلش اوایی بود بسته یا بر وزن اطلخم زیرا که اصل اطلخم اطلنخم ست بوقت ادغام فتحه میم اول را نقل کرده بنجا دادند و
میم را در میم ادغام نمودند اطلخم شد پس در اوایی یا اخیر را بقاعده رمی با الف بدل نمودند و یا اول را در دوم
ادغام نمودند و واو را بیا بدل نمودند ایئیا شد و بنا اطلخم از اوی الویا آید بکسر همزه و سکون [illegible] و فتح واو و یا مشدد

و اصلش اءوييي بیاء سوم را بالف بدل نمودند و اول را در دوم ادغام نمودند و همزهٔ دوم را بیا بدل نمودند اویا شده
و اینجا یا در واو مدغم نشود بالاتفاق باوجودیکه قلب همزهٔ دوم واجب است لکن لازم نیست اجتماع همزهٔ اول یا ثانی
بجهت بودن آن همزهٔ وصل قابل سقوط در درج و بنا اوذه بکسر همزه و فتح واو و تشدید ذال معجمه از ذوی آیاة شد و اصلش
اویية است زیرا که اصل اوذیّه اوزیة است بر وزن افعلة بکسر همزه و فتح عین از انا نکه افعلة بفتح فا و سکون عین یا تشدید
واو یا شد و یا الف گشت ایاة شد و از اوی ایواة و اصلش اروية بود و همزه دوم یا گشت و یا ری که بعد او بود الف
شد ایواة شد و اینجا هم قاعده سید نکنند زیرا که یا بدل از همزه است و نزد بعضی ایاة شود با دغام زیرا که ابدال یا
لازم است و بنا اغدودن بغین معجمه و دال مهمله از افعیعال یعنی دراز شدن موی و گیاه از لفظ بیع و قول و قوة ابییع
واقوول واقووی شود و اصل ابییع ابیویع بود در واو و یای ثانی قاعده سید کردند ابییع شد و اصل اقوول اقوویل
بود پس واو واو دوم را که ساکن بود در سوم ادغام نمودند اقوول شد و اخفش اجتماع سه واو را مکروه داند پس واو
ثالث را که قریب طرف است بیا بدل نماید بعده قاعده سید کند و اقویل گوید و اصل اقووی اقووو و بچهار واو بود واو
رابع را بیا بدل نموده بالف بدل نمودند چنانکه در یدعی و دوم را بجهت سکون در ثالث ادغام کردند اقووی شد
وقیل و قائله ابو الحسن الاخفش اقویا بقلب الواو الاخیرة الفا کما فی یدعی و بقلب الواو القریبة من الطرف
یاء ثم اعلال سید کما قلت فی اقویل و فی الاصول شرحه و قد جاء احوذی من الحوة بالضم بمعنی سواد یضرب الی الحمرة
والخضرة و هو یؤید القول الاول اقول لا نسلم کونه من باب افعوعال بل هو من باب افعلواذ مجیٔ مصدره احوذاء
واما احویا و احویواء بالتصحیح والتعلیل کما مر فی باب التعلیل مصدر لاحواذی یحواذی کا و یاو ... کما یظهر من الصراح ولهذا
ذکرت تحت هذا الفعول وایضا اعتباره من قبل الاجلواذ سالم عن کثیر التغیرات کما لا یخفی و در ماضی مجهول
این هر سه بالاتفاق ابوییع واقوویل واقوودی آید باوجود آنکه قیاس ابییع است بقلب واو بیا و ادغام آن در یاء
مکسور و قلب ضمه که قبل واو است بکسره و همچنین قیاس اقوودی واقوول است با دغام واو دوم ساکن در واو سوم مکسور
و بنا مانند عصفور بضم عین و فا بر وزن فعلول از لفظ قوه و غزو قوی بضم قاف و تشدید واو مکسور و تشدید یا و غزوی
بضم عین و سکون زا و شد دا و مکسور و تشدید یا بود و اصل آنها قووو و غزوو است پس واو اخیره را بیا بدل نمودند
و یا را در یا ادغام نمودند و ما قبل آن کسره دادند چنانکه در مقوی و بعده در غزوی ولد اول را در دوم ادغام نمودند
قوی و غزوی شد و بنا قذعمل و قذعملة بضم قاف و فتح ذال معجمه و کسر میم از لفظ قضی قضیی و قضییة بضم قاف و فتح ضاد
معجمه و تشدید یاء و بحذف یاء ثالث آید منسیا و اصلش قضیییی و قضییية بود پس یاء اول را در دوم ادغام نمودند و یاء
سوم را نسیا حذف نمودند چنانکه قاعده است در اجتماع سه یا نحو عطی و عیی تصغیر عطاء و معاویة بعده ما قبل تا در قضییة
فتح دادند بجهة وجوب فتح قبل تاء تانیث و بنا قذعملة بیاء مده زائده از قضی قضیية بضم قاف و فتح ضاد و یاء مشدد

مفتوح بعد یاء مشدد مکسوره و قضویة بضم قاف و فتح ضاد و کسر واو و یاء مشدد مفتوح آید و اصلش قضیییة بچهار یاست یاء اول را در دوم و سوم را در چهارم بجهة سکون آنها ادغام نمودند قضییة شد و رواست که یکی از دو یاء اول را که قبل یاء مشدد است بیفگنند و دیگری را بواو بدل نمایند قضویة شود چنانکه در نسبة مانند محیی نسبة یا اسم فاعل از حیی ماضی باب تفعیل محیی بدو یاء مشدد و محوی بیک یاء مشدد و حذف کمیا و قلب دوم بواو گویند چنانکه در بحث نسبة گذشت و بناء مجرنش بفتح جیم و میم و کسر را از قضی قضیا بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و یاء منون بود و اصلش قضی بشدید یا بود و یاء آخر ساکن شود و از اجتماع ساکنین بیفتد و یاء دوم چون متحرک و بعد فتحه اگرچه در ملحق است الف شود و بیفتد و قیل و قائله ابن الحاجب و الجاربردی بناء مجرنش من قضیی قضیبیء بود بفتح قاف و سکون ضاد و فتح یاء اول و کسر یاء دوم بتنوین بدون قلب آن بالف زیرا که این یا متوسط است برای الحاق و دران تعلیل نکنند و بلفظ قیل اشاره بضعف این مذهب است زیرا که مراد از بنا درین مسائل الحاق نیست بلکه مراد آنست که همچنین لفظ اگر در کلام عرب واقع شود چگونه تکلم کنند بدان لعدم دران از راه قیاس و بناء حلبلاب بکسر حا و لام اول و سکون با که نام گیاهی است و آنرا البلاب نیز گویند از لفظ قضی قضیضاء شود بکسر قاف و ضاد و یاء ساکن بتکرار عین و لام زیرا که اصلش قضیضای بود یاء را بقاعده رداء بدل نمودند و بناء دحرجت از قرء قرءیت بود و اصلش قرءات بدو همزه بعد دو همزه دوم را که در موضع لام بود بیا بدل نمودند قرءیت شد و بناء سبطر بکسر سین و فتح باء موحده و سکون طاء مهمله بمعنی دراز از قرء قرءای بود و اصلش قرءء همزه آخر که در موضع لام بود بیا بدل شد یا چون بعد سکون بود حرکت بران ثقیل نداشتند قرءی شد و بناء اطمأننت ماضی متکلم از باب اقشعر اقرءیت بود و اصلش اقرءءت بسه همزه دوم را که در موضع لام بود بیا بدل نمودند و همزه سوم را اگرچه در موضع لام بود بیا بدل نمودند زیرا که در بحث مهموز گذشت که در صورت اجتماع همزات دوم را تخفیف نمایند و اول و سوم بحال از نهد و بناء مضارع ای مضارع اطمأن از قرء یقرءی و وزن یقرءیع اصل یقرء ءء است چنانکه اصل یطمئن یطمأنن است کسره همزه میانه را نقل کرده بهمزه ساکن دادند بجهة مماثلة یطمئن گردید آن حرکة نون را بجهة ادغام بماقبل داده بودند و اینجا ادغام ننمودند بجهة امتناع آن در همزه چنانکه در بحث ادغام گذشت بعده همزه دوم را بیا بدل نمودند چنانکه در ایمان یقرءئ شد و همزه آخر را بیا بدل ننمودند تا تخفیف همزه سوم در صور اجتماع همزها لازم نیاید و در صیغه گفته اصله یقرءء حرکة همزه دوم را باول دهند و آنرا بیا بدل کنند و حذف نمایند الا یقرءی شود پس اگر آخر را بیا بدل نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند لازم آید تخفیف همزه سوم در صورت اجتماع سه همزه انتهی میگویم سحاقه این کلام انانچه در تخفیف این لفظ نوشتم نیکوترین وجه ظاهر شود

اگر تامل کرده شود سوال کرد ابن خالویه را ابن جنی که چون بنا کنند از لفظ وای مثل کوکب پس جمع بواو و نون کرده بیای متکلم اضافت نمایند چه شود ابن خالویه حیران ماند و جوابش نیافت پس ابن جنی گفت آدی شود بفتح همزه و دال و تشدید یا

زیراکه بنا کوکب از دای دوری بود یا الف شود وحرکت همزه بما قبل دهند وهمزه را بیفگنند و وی شود پس
واو اول را بهمزه بدل کنند چنانکه در اواصل اوی گردد چون جمع بواو ونون کنند اوون شود بحذف الف چون
مصطفون ووقتیکه اضافت بسوی یاء متکلم نمایند اووی شود بحذف نون جمع پس واو را بیا بدل نمایند ویا را
دریا ادغام کنند همچو مسلمی اوی شود وسوال کرد ابوعلی ابن جنی را که چگونه سازی از آءة همچو مسطار بضم میم
وسکون سین مهمله پس گمان کرد که مسطار بروزن مفعال ست وحیران شد وجوابش نیامد پس ابوعلی بروفق
مذهب خود گفت مسطا بحذف تا زیراکه اصل مسطار مستطیر ست بروزن مستفعل حرکت یا نقل کرده بطا دادند ویا را
با الف بدل نمودند مستطار شد بعده تا را حذف نمودند بجهت ثقل اجتماع تا وطا چنانکه در بحث حذف گذشت
مسطار شد پس بنا از آن از آءة که در اصل اورة ست بواو متحرک میان دو همزه چراکه سیبویه گفته که هرجا
که مشکل شود بر تو حال الف در موضع عین آنرا حمل بر واو بکن زیراکه اجوف واوی اکثر ست مستار بود
وچون تا را حذف کنند نزد ابوعلی زیراکه در مبنی علیه حذف آن قیاسی بود مسار شود بمیم مضموم وسین
ساکن وهمزه که قبل الف ست والف قبل همزه نزد جمهور مستار بود زیراکه حذف تا در مبنی علیه موجود نیست
اگرچه در مبنی موجود بود وچون بنا کنند از اولق مثل احشوشن اناس ایلولق الالاق شود واصل ایلولق
اءولق بود همزه دوم بیا بدل شد واصل ناس اناس ست بضم همزه وحذف آن دران خلاف قیاس بود لهذا
در الاق حذف نکنند نزد جمهور وابوعلی مگر نزد آخرین واین بر تقدیریست که وزن اولق فوعل بود واگر وزن آن
افعل بود اصل ایلولق اولولق بود واصل الالاق ولاق باشد واو وش همزه بدل شد چنانکه در اجوه وابوعلی را از
بنا ماشاء الله از اولق پرسیدند گفت ما اولق الالاق زیراکه اصل الله الاله ست وهمزه اش بر خلاف قیاس محذوف
شده وما اولق الالاق نیز گفت بنظر لفظ الله که همزه اش محذوف ست ولام در لام مدغم لکن این بر اصل ابوعلی
بنود وما الق الالق نیز بر وجهی بود که اصل الله لاه بود نه اله آنهمه بر تقدیریست که اولق فوعل بود واگر افعل ما اوق
الولاق وما ولق الالاق وما ولق الوق بود تا اینجا بیان ابواب تصریف تمام شد **فصل** در خط وآنرا هجا نیز
گویند بدانکه هر چیز را چهار مرتبه است یکی حقیقة وی دوم مثال وی در ذهن و خارج واین دو مرتبه باختلا
باختلاف امم حاصل نشود همیشه بر یک نهج ماند سوم لفظ که دال ست بر مثال ذهنی یا خارجی چهارم کتابه که دال
ست بر لفظ ودرین هر دو مرتبه اختلاف میشود باختلاف امم مثل اختلاف زبان عربی وفارسی وهندی وخط
عربی وفارسی وهندی ومقصود درین مقام بیان احکام خط عربی ست برای غیر اهل عروض زیراکه اهل عروض
جز حروف ملفوظ را نه نویسند واینجا گاهی از کتابه حذف میکنند حرفی را که در تلفظ می آید وگاهی زیاده میکنند حرفی
را که در تلفظ نیاید وگاهی بدل میکنند حرفی را بحرفی در کتابه وبغیر مکتوب تلفظ نمایند چون ربوا پس ناگزیر ست

اینجا بیان آن و ذکر بحث خط عقیب ابحاث تصریف از جهت مناسبت ست زیرا که در بحث تصریف بیان تغیرات لفظی
ست و اینجا بیان تغیرات خطی ست و خط دلیل لفظ بود چنانکه لفظ دلیل معنی ست پس خط عبارت از تصویر لفظ
بصورت حروف وی ست پس لفظی که تصویر حروف وی منظور ست از دو حال خالی نیست یا اسماء حروف ست یا
غیر وی و بر تقدیر ثانی کتابة مدلولش ممکن ست یا نه بر تقدیر ثانی از تردید اخیر کتابتش بصورت مسمای
حروفش بود مثل زید که کتابتش بصورت زا و یا و دال ست چنانکه دیدی در زید و بر شق اول از تردید اخیر کتابة
آن بر حسب قرینه است مثل لفظ شعر مثلا که اگر قرینه قائم بود که مراد از قول وی بنویس شعر را کتابة مدلول وی ست
بیتی را بنویسند و اگر بقرینه معلوم شود که مراد کتابة لفظ شعر ست شعر نویسند یعنی شین و عین و را مرکب و همچنین
اگر کسی گوید بنویس قرآن را اگر قرینه بکتابة مسمی ست مراد از وی کتابة از الحمد تا آخر قرآن ست ورنه
کتابة لفظ قرآن و اگر لفظ از اسمای حروف ست ایهم از دو حال خالی نبود یا مراد ازو مسمای
دیگر نبود یا بود اگر آنرا مسمای دیگر نبود و از و حروف مسمی قصد کنند همون حرف مسمی را نویسند مثلا
اگر گویند بنویس جیم عین فا را مرکب لفظ جعفر نویسند و مفرد ج ع ف ر زیرا که همین صورت مسمی این حروف ست
خطا و لفظا بدلیل آنکه خلیل مر اصحاب خود را گفت وقتیکه از ایشان پرسید که چگونه تکلم میکنید بجیم از لفظ
جعفر گفتند جیم گفت که شما تکلم باسم کردید نه تکلم بچیزیکه بدان سوال کرده بودم و جواب جه که آن مسمی ست
و اگر حروف مسمی قصد نکنند بلکه اسم مثلا گویند بنویس جیم را و مراد از آن همین لفظ دارند همان اسم را بنویسند
که آن لفظ جیم ست و اگر آنرا مسمای دیگر بود در آن دو مذهب ست بعضی بصورت مسمای آن بنویسند و این
خلاف اصل ست و بعضی بصورت اسماء و این موافق اصل ست پس یاسین مثلث مثلا اگر اسم حروف هجا بود
کتابتش یاسین ست بصورت اسماء حروف چنانکه دانستی و اگر اسم شی دیگر ست کتابتش یاسین بود نزد
بعضی و یس نزد بعضی بر حسب اختلاف مذکور و در مصحف مجید بر هر دو تقدیر یعنی خواه اسم حروف هجا بود خواه
اسم شی دیگر اخیر ست فقط یعنی بر صورت مسمای حروف که یس ست و همین مختار بعضی ست و علی هذا القیاس
جمیع مقطعات قرآنی و لفظ مثل کتابة ست در جمیع صور مذکوره مثلا اگر گویند تکلم کن بزید گویند زید و اگر گویند
تکلم کن بقرآن و اراده کنند لفظ قرآن گویند قرآن و اگر اراده کنند مسمای آن پس بخوانند الحمد لله مثلا
و همچنین در اسماء حروف تهجی بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروفش و بصورتی که بر حروف اوست
در وقت ابتدا بآن و تکلم و در وقت وقف بران و لهذا انخرابیه و مررت به بدون واو و یا نویسند زیرا که
در حالت وقف این هر دو را حذف نمایند و من ابنک و فاضرب بالف نویسند زیرا که در وقت ابتداء کلام
همزه را میخوانند اگر چه در حالت درج از تلفظ ساقط شده و رحمة بها نویسند زیرا که در حالت وقف در کلمه

یک حرفی با ہاے سکتہ لاحق کنند در ہ امر ست از رای یری لبس در وقت نوشتن بہا نویسند ہم در اصل و ہم
در وقف ہم ہمچنین مجی ؔ بمعنی جئت بہا نویسند زیرا کہ ما استفہامیہ وقتیکہ مضاف الیہ واقع شود الفش را حذف نمایند
و بر یک حرف میماند پس در حالۂ وقف ہاے سکتہ بروے لاحق سازند و مجی مہ گویند پس در وقت نوشتن نیز بہا
نویسند اگرچہ حالت وصل بود و مجی بالنصب مضاف ست بسوی ما و مفعول مطلق جئت ست ای مجی اے
حال جئت یعنی چہ طور آمدن آمدی بخلاف ما استفہامیہ کہ مجرور حرف جر بود کہ کتابۂ آن با ہاے سکتہ واجب
نبود اگرچہ بر یک حرف ماندہ است زیرا کہ وقف آن نیز بترک ہاے سکتہ جائز بود بجہت بودن آن با حرف جر
نیز کہ یک کلمہ پندار ند دلیلش در بحث وقف گذشت و ازین جہت الاہ م و ختام و علام بالف نویسند ہمچو سلام و ثم
و عم بغیر نون کا مجی و اگر نظر بر وقف کنند بہا نیز نویسند و بصورت انفصال چون الی مہ سار و بن مہ غضبت
و حق ہر کلمہ آنست کہ در خط جدا نویسند از ماقبل آن و از مابعد آن لکن چون کلمہ یک حرفی بود بما بعد یا
با قبل پیوستہ نویسند چنانکہ در وقت تلفظ تنہا آنرا تلفظ نکنند پس مانند بزید و لزید و کزید و الفرس و غلامی
و اکرمت و قمۂ متصل نگارند و ہمچنین کلمہ کہ بر یک حرف ماندہ در خط نہ در تلفظ چون ہذا ولہ و ہر کلمہ کہ بر دو حرف
بود یا زیادہ حق آن فصل ست مگر ضمیر متصل و نون تاکید و علامۂ تثنیہ و جمع و نسبۃ چون منک و منکم و ضربکم
و زیدان و زیدون و زیدی و شمسی و ہمچنین مرکب مثل بعلبک و سیبویہ کہ اینہا را متصل نگارند بجہۃ کمال اتصال ہمیان
اینہا تا آنکہ تنہا خواندن اینہا جائز نبود و ابتدا و وقفا ہمین اتصال آید و کتابۂ انا بالف باید اگرچہ در حالت
وصل بود زیرا کہ در وقف الف آخر آید و ازینجاست کہ در قرآن شریف لکنا ہو اللہ ربی بالف ست و ہمچنین
کتابۂ منصوب منون بالف چون رایت زیدا و غیر منصوب بدون الف زیرا کہ منون منصوب در حالۂ وقف
بالف بدل شود و کتابۂ اذن و اضربن بالف باید نزد اکثرین زیرا کہ نون اذن و نون خفیفہ کہ بعد فتحہ است در
حالت وقف بالف بدل شود و بعضے کہ وقف بر نون اذن کنند بالف نویسند و بعضی گویند کہ وقف و کتابۂ
آن بالف قول مازنی ست و مذہب مبرد و اکثرین بنون ست و صاحب کافی گفتہ کہ اولی ست کہ بہر دو تقدیر
بنون نویسند تا فرق شود میان اذن و اذا و بنظر اصل مذکور درین باب کتابۂ اضربن کہ جمع مذکر امر ست
بنون تاکید بواو و الف باید و ہمچنین کتابۂ اضربن امر مخاطبہ با نون تاکید بیا و ہل تضربن جمع مذکر مضارع
موکد بنون بواو و نون و ہل تضربن واحد مخاطبہ مضارع موکد بنون بیا و نون باید زیرا کہ نون خفیفہ را کہ بعد
ضمہ یا کسرہ بود در حالۂ وقف حذف کنند و حرفیکہ بسبب نون محذوف شدہ باشد باز آرند پس در اضربن
اضربوا گویند در اضربن و اضربی و در ہل تضربن تضربون و در ہل تضربن تضربین چنانکہ در بحث وقف گذشت
لکن اینہا بحروف مذکورہ ننوشتند تا کلام موکد بصورت کلام غیر موکد نشود و این ظاہر ست و فہم موکد از صور

غیر هو که از قبیل ممتنعات است و گاهی در واحد مخاطب اذن خفیفه را اجال دارند و بالف ننویسند بجهت حمل
بر اخوات و حصول لبس به تثنیه چون الفرد تار تانیث اسمیه بها ر نویسند نزد کسی که وقف برها کنند چون رحمه
بخلاف نحو بنت و مسلمات و قامت زیرا که وقف آن برها نبود و مانند قاض بر مذهب افصح بدون یا نویسند
و نحو القاضی بنیا زیرا که وقف اول بر ما قبل یا بود و وقف ثانی بر یا چنانکه در بحث وقف گذشت و همچنین
جمیع در مواضع اصل در خط هر کلمه کتابت ویست بصورتیکه آنرا در وقت ابتدا و وقف بود لکن خط همزه مخالف
این اصل است زیرا که آنرا در خط صورت معین نیست و همچنین خط الف آخر و بعضی گویند که خلیل برای همزه شکلی
معین کرده و آن صورت راس عین است بدینطور ء و در بعض کلمات دیگر هم مخالفت اصل مذکور یافته شده
در بعضی بزیادت و در بعضی بنقص و در بعضی بابدال و در بعضی بوصل و حال آنکه اصل مذکور در همه مقتضی غیر اینهاست
چنانکه معلوم خواهی کرد تا آخر کتاب و از آنچه گفتم معلوم کردی که کلمه لکن برای استثناست از اصل مذکور و آنچه
ما بعد ویست مستثنی است از اصل مسطور پس خط همزه اول کلمه با الف است برابر است که همزه در آن کلام بعد
یا نه وصلی بود یا قطعی زائد بود یا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح بود یا مضموم یا مکسور زیرا که همزه بحروف علة
بدل میشد و حروف علة بهمزه و همزه محذوف میشد چنانکه حروف علة پس گویا همزه از جمله حرف علة بود و چون
در اول کلمه بود تخفیفش در لفظ ممتنع بود چنانکه در بحث تخفیف گذشت پس تخفیف آن در خط نمودند و بصورت
الف نوشتند بجهة خفت الف در لفظ و کتابة و اتفاق الف و همزه در مخرج نحو الحمد و بالحمد و الفضل و اعلم و اامل و اوجد
و ابل و اجوه مگر در صورتیکه لام کے بر آن مصدریه در آید و آن داخل برلا بود و بالام تاکید بر کلمه آن شرطیه
در آید که در قسم اول همزه را بصورت وفق حرکة ما قبل وی نویسند و در قسم ثانی حرکت وی چون لئلا یعلم و لئن اتیت
پس درین هر دو صورت اگرچه همزه در حقیقه در صدر است لیکن آنرا حکم متوسط دادند بجهة کثرت استعمال اینها
و گردانیدن آن بمنزله یک کلمه و نیز و لئلا لالا میشد بصورت دو حرف نفی و این را مکروه داشتند و همچنین وقتیکه
لفظ حین یا یوم و مانند آن بر کلمه اذا داخل شود یا کلمه ها برلاء همزه را بصورت وفق حرکة وی نویسند بجهة کثرة
استعمال لهذا الف از کلمه ها بیفگنند چون یومئذ و حینئذ و هولاء و خط همزه متوسط ساکن بوفق حرکة ما قبل است
یعنی اگر حرکة ما قبل آن فتحه بود همزه را بصورت الف نویسند و اگر ضمه بود بصورت واو و اگر کسره بود بصورت یا
تا کتابت آن بر وفق تخفیف آن بود نحو راس و ذئب و بوس و خط همزه متوسط المتحرک بوفق حرکتش بود و اگر
آن همزه بعد سکون است پس در مضموم بصورت واو و در مفتوح بصورت الف و در مکسور بصورت یا نویسند و از خط
حذف ننمایند اگرچه حذف آن موافق تخفیف وی است زیرا که حرکة همزه متوسط قوی است که نه زائل شود و نه مبدل
پس گردانیدن کتابة آن را تابع حرکة وی اولی بود بخلاف همزه متطرفه که حرکة آن ضعیف است بجهت وقوع آن

و محل تغییر پس مبدل شود بحرکه دیگری و زائل شود در وقف نحو یسال و یلوم و یئس و تسال و نسائر و سائل
و بیشتر همزه مفتوحه را بعد ساکن که الف بود ننویسند بجهة کراهة اجتماع مثلین چون ساال و بعضی حذف
میکنند همزه متوسط را که تخفیف بنقل و حذف بود یا بقلب و ادغام چون مسئله و سوءة و سوئل و بعضی همزه مفتوحه را
فقط حذف کنند بجهة کثرة استعمال آن به همزه مضمومه و مکسوره و بعضی جمیع همزه را که در وسط متحرک بود و بعد ساکن حذف
کنند بجهة مطابقة تخفیف و اگر همزه متوسطه متحرک بعد حرکت ست پس در مفتوح بعد ضمه چون موجل بواو نویسند
و در مفتوح بعد کسره چون فئة بیا بر حسب تخفیف آن و در غیر آن بر طبق بین بین پس در مانند مستهزون همزه را
بواو نویسند اگر بین بین قریب ست و بیا نویسند اگر بین بین بعید ست و در سئل بر تقدیر بین بین قریب بیا
نویسند و بر تقدیر بعید بواو و در سال بالف نویسند و در سئم و مستهزئین بیا و در رؤف و رؤس بواو زیرا که درین
پنج بین بین قریب ست و در اصول گفته که در مانند سئل و یقرئک همزه را بوفق حرکتش نویسند نزد سیبویه
که نزد وی درین صورت بین بین قریب ست و نزد اخفش بحرف حرکة ماقبل پس در سئل بیا و در یقرئک بواو
نویسند نزد سیبویه و بعکس این نزد اخفش انتهی مضمونه سابق درین صورت اختلاف میان سیبویه و اخفش
باین طور بیان نکرده بلکه گفته که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و بعکس و در مانند سئل و مستهزون بین بین
ست یعنی قریب خواه بعید فافهم و همزه اخیر اگر بعد حرف متحرک ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش
نویسند و اعتداد حرکتش ننمایند بسبب تبدل آن و سقوط آن در وقف پس اگر ماقبل آن مفتوح ست
بالف نویسند و مضموم ست بواو و مکسور ست بیا چون قرأ و لم یقرأ و یقرئ و لم یقرئ و ردؤ و لم یردؤ و همزه آخر
اگر بعد حرف ساکن ست بیفگنند از کتابة برای موافقت تخفیف آن و بودن آن در محل تغییر و لهذا بحرف حرکة
آن نه نویسند که آن غیر معتد به است بسبب تبدل و زوال آن در وقف چون خبء و مرء و جزء و ردء و رأیت
خبأ در خبء و الخبء بالفتح پنهان کردن و همچنین دفء و جزء و [illegible] و الف خبأ در حالت نصب صورت
همزه نیست بلکه صورت تنوین است که در حالت وقف بالف بدل شود چون رأیت زیدا و لهذا اسم ممدود منصوب
منون را بدو الف نویسند نه بسه الف چون سمعت نداء [illegible] و نزد بعضی اگر ماقبل ساکن مفتوح بود چون جیء
همزه را از خط در هر سه صورت بیفگنند و اگر مکسور بود چون [illegible] بیا نویسند در هر سه صورت و اگر مضموم بود
چون [illegible] بواو نویسند در هر سه صورت و نزد بعضی اگر ماقبل ساکن مفتوح بود بیفگنند و اگر مضموم یا مکسور بود بحرف
حرکة آن نویسند و ایشان در منصوب منون اختلاف کنند در آنکه بدو الف نویسند یا بیک الف و همزه آخر بعد
اتصال چیزی که غیر مستقل ست و محتاج بماقبل مثل ضمیر و تاء تانیث و نون تاکید و مانند آن از علامة تثنیه جمع و یای
و هر چه که بسبب آن وقف بر آخر کلمه نکنند حکم همزه متوسط یابد در رسم خط چون هذا جزؤک که آنرا بواو نویسند زیرا که

حرکتش ضمه است ور رایت جز رک با الف ورت بحرف نک بیاز زیرا که حرکتش فتحه و کسره است و نحو بدا ارداک برداک بحرف حرکه آن
و در رائت رداک بیک الف نویسند نزد اکثر چنانکه در سائل ماضی از باب مفاعله و نزد بعضی بحرف حرکه آن و عباءة
بیک الف بر صورت اماة نویسند نزد اکثرین و نزد بعضی بدو الف و عباءات بدو الف بر صورت عباات نویسند بجهة
کراهة اجتماع الفات و در یقرءه بحرف حرکه آن نویسند و یقرئه بحرف حرکه آن یا بحرف حرکه ماقبل آن نویسند علی سبیل
الاختلاف المذکور نه در مانند مقروة و بریة یعنی هر جا که همزه آخر بعد واو و یا زائده باشد و تخفیف آن بقلب و ادغام
بود و تار تانیث و انچه در حکم ویست بدو متصل شده باشد حکم متوسط نیابد در نوشتن آن بحرف حرکه آن بلکه آنرا از خط
بیفگنند چنانکه در وقت تخفیف نمی نویسند و همزه اول کلمه بدر آمدن غیر مستقل حکم متوسط نیابد چون باحد و لاحد زیرا که
متاخر همزه متقدم میگردد نه عکس آن و لهذا ضمیر چون بر عامل مقدم شود آنرا منفصل سازند نه متصل مگر در لئن
و لئلا و یومئذ و حینئذ و هولاء چنانکه گذشت و هر همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود از خط بیفگند بشرطیکه از التباس
امین بود بجهة کراهة اجتماع مثلین در خط چنانکه در لفظ پس در مستهزءون مستهزؤن و در مستهزءین مستهزئین و در خطئت
خطاءاعلمت خطأ نویسند در همزه را نویسند بلکه بیک واو در مثال اول و بیک یا در دوم و بیک الف در سوم و اگر همزه
را بصورت آن می نوشتند دو واو در مثال اول جمع میشد یکی صورت همزه و دیگر واو جمع و دو یا در مثال دوم
یکی صورت همزه دوم یا رجمع و دو الف یکی صورت همزه دوم الف که بدل تنوین آید و در مانند مستهزئین گاهی
صورت همزه هم نویسند زیرا که اجتماع دو یا در ثقل مانند اجتماع دو واو و دو الف نیست بخلاف نحو رداءک چیای که درین یا
همزه نویسند زیرا که مده که بعد همزه واقع است بر صورت همزه نیست و بخلاف مستهزءین تثنیه مستهزء که دران هر دو
یارا نویسند زیرا که دران بعد همزه مده نیست و تا التباس بجمع نشود و همچنین در لم یقرئی بصیغه مبالغه همزه حذف
نکنند بجهة مغایرة میان صورة همزه و مده و بجهة حصول التباس به لم یقرء و در قرآ تثنیه قرء و یقرآن تثنیه یقرء
همزه را بیفگنند اگرچه بعد همزه مده بر صورت خطش است تا التباس بمفرد در قرا و التباس جمع مونث در یقرن نشود
اگر همزه را حذف نمایند و همچنین وقتیکه در خط کلمه دو الف یا دو واو و یا دو یا جمع شود یکی را بیفگنند اگر التباس نبود چون
آمن و طاوس و روس و یستون و یلون و بعضی روس و طاوس بدو واو می نویسند و مختار بیک واو است داود و
استووا و اوون بلی بدو واو نویسند زیرا که لام فعل ازینها محذوف است و در مستهزءون و زید و ذو و مال بدو واو نویسند تا جمع
مشتبه بواحد نشود و مانند تمییز و تغییر بدو یا نویسند تا اشتباه بفعل اجوف نشود و نحو فودل بدو واو نویسند تا التباس
بقول نشود و همچنین حیین بدو یا نویسند و چون سه حرف بود یکی را حذف نمایند نحو جاراد لیشار آن و براءات بدو الف در
یبیکون مضارع بار بدو واو و بیکیض مضارع ابیض بدو یا اما پس خط الفیکه در مرتبه آخر رابع یا زیاده است در اسم یا در فعل
بصورت یا بود بجهة اماله آن بسوی یا و گشتن آن یاد رمعنی و یای تثنیه برین هر دو برابر است که آن الف بدل از واو بود

چون ادعی وارتضی واستدعی وعلی ومرتضے ومستدعی یا از یا چون اغنی واستسقی واجتبی ومرمے ومجتبے ومستغنے
یا نه زر واو بدل بود نه از یا چون حبلی وقهقری او قبعثری و نگفتم در آخر مگر از انکه چون تاء تانیث یا بنیا لاحق شود
نحو ارطاة وستشناة یا ضمیر منصوب نحو اعطاه واغناه یا ضمیر مجرور نحو مرماه وحبلاه بالف نویسند نه بصورت یا مگر نزد بعضی
زیرا که ضمیر متصل بمنزلهٔ جزء ما قبل بود پس الف بمنزله حرف متوسط گردد نحو الف قال ورباع وآحد عما واحد بعین برخلاف
قیاس ست وکتابة الف رابع یا زیاده بیا وقتی ست که این الف نه بعد یا بود ورنه بالف نویسند تا اجتماع دو یا در لفظ
نشود نحو صدیا بمعنی زن تشنه واحیا وثریا وخطایا و وقتیکه در علم باشد اگرچه این الف بعد یا بود هم بیا نویسند
مانند یحیی وریا علما تا امتیاز شود میان علم وغیر علم وعکس نکردا ازانکه غیر علم مقدم ست بر علم وآنرا بالف نوشتند
پس علم را بیا تا فرق شود ونیز فعل وصفة ثقیل ست والف خفیف وهم علم اولے ست بیا بجهة ثقل یا وقلة علم
پس بالف در غیر علم نوشتند وبیا در علم و چون یحیے مضارع بود وریے مونث ریان کتابتش بالف بود وده
تسهیل ست که کتابة هیچ علم جز یحیے بیا نشود و تعمیم مذهب مبرد ست و در شرح تسهیل ست که صحیح مذهب جمهور ست
و بعضے گویند که مذهب مبرد موافق قیاس ست کذا فی الشرح والف اخیر ثالث اگر بدل از یا ست بیا نویسند
بجهة منبه بر اصالة آن چون رمی ورحے مگر آنکه ضمیر منصوب یا مجرور یا تاء تانیث بدو لاحق شود که آن وقت
بالف نویسند مگر نزد بعضے و دلیلش گذشت چون رماه ورحاه وفتاة واگر الف ثالث بدل از واو بود بالف نویسند
وهمین اصل ست زیرا که اصل در کتابت آنست که آنرا بصورت غیر نه نویسند چون دعا وعصا وعصاه
مگر برائے مشاکلة فاصله نحو والضحے که کتابة آن بیا بجهت مشاکلة سجے ست و دران بجهة
مشاکلة قلے وکوفیین گویند که لفظے بر وزن فعل بضم فا و یا کسر آن وفتح عین بود بیا نویسند
نحو علے ورضے و بعضے الف ثالث را مطلقا بالف نویسند خواه بدل از یا بود و خواه بدل از
واو برائے تسهیل کاتب و بودن آن اصل چنانکه دانستی وکتابة الف صلوة وزکوة وحیوة ومشکوة
و ربوا بواو بود و بجهت امالة آن بسوے واو در تفخیم و در وقت اضافت وتثنیه بالف نویسند
چون صلاتے وصلاتان و هرچه کتابة آن بیا بود چون منون شود قیاس کتابتش نزد
مبرد در هر سه حال بیا ست و همین مختار ست و قیاس مازنی بالف ست و در هر سه حال و
قیاس سیبویه بالف ست درین صورت و بیا در غیر این و وجه هر یک در بحث وقف گذشت
و شناخته میشود الف که بدل از واو ست و یا از یا از تثنیه چون رحیان وعصوان ورمیا ودعوا
از جمع چون قدیات و همچنین بتاء وحده چون قری قریة وآزمرة و نوع چون رمیة وغزوة با فتح و الکسر
واز اتصال ضمیر فاعل متحرک چون رمیت وغزوت واز مضارع چون یرمی ویغزو واز بودن فا یا عین آن واو

حیوان و قی و شوی زیراکه انچه فا یا عین آن واو ست لامش هم او بنود مگر در الفاظ شاذه چون قوی و صوی
واگر ازین امور هیچ دریافته نشود از اماله معلوم شود که از یاست ورنه از واو پس الف متی از یا نوشته اند
متا و کتابة لدی بیا نبود بجهت وجود یا در وقت اضافه چون لدیه و در کلا هر دو ای با الف و یا نگارند
زیراکه اصلش یا واو ست بدلیل قلب واو بتا در کلتا که اصل آن کلوی ست یا یا ست بجهت جواز اماله
در لفظش و از جهت این دو احتمال کتابتش هم بر دو وجه بود و کلتا محمول بر کلا است و در هر دو وجه مذکور
و از حروف جز لفظ بلی که حرف ایجاب است و لفظ الی و علی و حتی که حروف جاره اند بیا نوشته اند
زیراکه حروف مجهول الاصل اند بجهت عدم تصرف در آنها و همچنین اسماء لازم البناء چون ما و ذا و اذا و انا
در بلی پس بجهت اماله و در علی و الی بجهت برگشتن آن بیا در وقتی یعنی در وقت اتصال ضمیر مجرور چون علیه
و الیه و در حتی بجهت بودن حمل بر الی بسبب آنکه بمعنی اسند در انتها و غایة و الی را بیا نویسند بجهت اماله آن
و اسماء حروف هجا همچو حروف اند چون با و تا و مانند آن اگرچه اماله در آن جائز بود زیراکه آنها در اصل ممدود اند
و قصر آنها برای وقف ست و اما نقص پس دو حرف مکرر را یعنی دو حرف را که یکی اصل و دیگری تکرار وی بود
حقیقة یا حکما و هر دو از یک کلمه اند حقیقة یا حکما و دوم تاء ضمیر ست یا نون وقایه یا نون از ضمیر متصل و جنس حرف
اول بعد ادغام آن هر دو را یکی نویسند از آنکه ایشان تثقیل را مستعد فک را در خط چنانکه تثقیل دانسته بودند
در لفظ چون فرّ که در اصل فرر ست و ادّکر که در اصل اذدکر ست و بتّ بتشدید تا یا مثل بعت ماضی از بیتوتة
یعنی شب کردن در جای تاء اول آن تاء کلمه است و تاء دوم تاء ضمیر و چون فاعل بمنزله جزو فعل بود تاء آن
بمنزله تاء کلمه بود و همچنین مانند کنّا و انّنی بجهت شدت اتصال مجرور بجار و هر جا که حکم کنند بحذف حرفی
از خط مراد از ان حذف حرف دیگر بود مگر در مدغم که از یک کلمه بود حقیقة یا حکما که آنجا حذف لازم بود چنانکه
ادغام لازم ست نه در مانند وعدت اللحم زیراکه در وعدت اگرچه دال را بتا بدل نموده در تا ادغام کرده اند
لکن دال از جنس تا نیست و همچنین [illegible] ست و از بعضی عرب کنت جهم در جهم گاهی مدغم و مدغم فیه را
جدا جدا نویسند وقتیکه هر دو از یک کلمه بود حکما نه حقیقة چون بتّ و بکنّا و در اللحم اگرچه هر دو لام
یعنی لام تعریف و لام لحم از یک جنس ست لکن از یک کلمه نیست حقیقة نه حکما و نیز اگر بیک لام می نوشتند
التباس معروف بمنکر مستفهم میشد و نوشته شده است انه بایّکم المفتون بدون یا و قیاس بیک یا ست
چنانکه دانستی بخلاف نحو یدرککم در یدرککم که آن خلاف قیاس ست زیراکه مفعول همچو فاعل نیست در جزئیت
لکن یدرکم بیک کاف نیز صحیح ست اما الذی که در اصل اللذی ست واحد موصول مذکر و التی که در اصل
اللتی واحد موصول مؤنث و الذین که در اصل اللذین جمع موصول مذکر ست و ممّا که در اصل من ما ست و عمّا که

دراصل عن ما واماکه دران مانه حرف تردید والاکه دراصل ان لانه حرف استثنا وهمچنین مم وعم ومن وعمن
بخلاف قیاس ست وقیاس خط در الذی والتی والذی دولام بود زیراکه لام تعریف ولام لذی ولتی ولذان
از دو کلمه اند حقیقة حکما و در الذی تثنیه هر دو لام نویسند بجهت رعایة اصل وتمیز از جمع واللذین واللتان
واللتین محمول بران ست و در اللاو بجهت رعایت اصل ورفع التباس بالا والائون اللاتے اللواتی
واللات واللواء محمول بر ویست وهمچنین قیاس ست در مما وعما واما والا اظهار نونست بجهت بودن مدغم
ومدغم فیه از دو کلمه حقیقة وحکما وما در مم وعم استفهامیه بود ودر مما وعما استفهامیه بود یا موصوله یا موصوفه
یا شرطیه وهمچنین از ممن وعمن ونزد بعضی در مما وعما موصوله ست فقط ونزد بعضی در ممن وعمن نیز موصولتات
ودر با مازائد بود فقط ووجه حذف نون انهم در آخر کتاب نوشته شود ان شاء الله تعالی الف لفظ الله ورحمن
نه نویسند مطلقاً در تسمیه بود یا غیر تسمیه بجهت کثرت استعمال در تکلم وکتابة چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن
الرحیم فقط نه در باسم الله وباسم ربک وباسمک بجهت عدم کثرت آن وبعضی گویند در اول نیز حذف نمایند و
گاهی الف نحو حارث ومالک وصالح وخالد وقاسم نیز حذف نمایند بجهت کثرت استعمال آنها ونه نویسند همزه
ابن همچنین همزه ابن در وقتیکه لغت در میان دو علم ست یعنی منعوت ومضاف الیه آن هر دو علم بود بجهت
کثرة استعمال آن با این نوع چون هذا زید بن عمرو بخلاف نحو زید ابن خالد که لفظ ابن لغت نیست بلکه خبر است
همچنین وقتیکه میان دو علم شود چون یا زید ابن عمرو ویا رجل ابن زید بجهت قلت استعمال این نوع ودر شرح
ست که جوهری در درة الغواص گفته که ابن چون مضاف بسوی پدر علی بود همزه اش ثابت ماند وال
یعنی الف ولام تعریف وقتیکه بعد لام جر یا لام تاکید بود ویا فتح بود در لفظی که اولش لام ست مانند للبین
تمامست ای همزه ولام نه همزه فقط از خط بیفتد بجهت احتراز از اجتماع سه لام واگر در لفظی بود که اولش لام
نیست مثل دیگر همزه است فقط از خط بیفتد نه هر دو تا بر صورت حرف نفی بود اول چون للبین وثانی چون
للدین وبیفگنند از خط همزه وصل را وقتیکه بعد الف استفهام واقع شود بجهت کراهة دو همزه در خط
ودلالت وجوب حذف ثانی از لفظ نحو ابنک بارا اصطفی البنات واستقیم الامر مگر همزه وصل مفتوح مثل
همزه ال یعنی همزه ولام تعریف وهمزه ایمن الله که اثباتش هم رواست مانند حذف پس بدلیل مذکور و
اثبات بجهت دلالت آن بر ثبوت همزه که برای دفع التباس استفهام بخبر ست نحو الرجل جاز و الذکرین
حرم ام الانثیین والیمین الله یمینک وهمچنین بیفگنند از خط همزه وصلی را که بعد واو وفا وقبل همزه فا
کلمه واقع شود چون وامر فامر وهمزه قطع را نیفگنند تا التباس استخبار بخبر نشود با وجود ثبوت آن در لفظ
نیز نحو اأخذ واأکرم وچون داخل شود کلمه بر همزه وصل حذف کنند آنرا چون بالله وهمچنین همزه قطع الف

بعد وی الف محذوف بشود چون یا ایها الناس و یا اخت هارون و یا محمد و یا ابراهیم برای تخفیف و کثرت ندا و اگر
بعد آن الف محذوف بود حذف نکنند چون یا آدم تا اجحاف لازم نیاید و بیفگنند همزه ضمیر که بران کلمه ها درآمده باشد
برای کثرت استعمال نحو بها انهم و ما انا کذا فی الشرح نقلا عن الکافی و در تسهیل ست که محذوف از خط الف یاست و بعد
ین ظاهر ست و بیفگنند از خط الف کلمه ها در تثنیه که در لفظ هذا و هذه و هذان و هذین و هؤلاء اسماء اشاره واقع ست
بجهت کثرت استعمال آن با تثنیه اسماء اشاره نه از کلمه ها که در ها تا و ها تی مؤنث واحده و ها ذاک که برای واحد متوسط
ست و ها ذانک تثنیه ها که تخفیف نون خواه بتشدید آن بجهت قلت استعمال ها با این اسماء اشاره و در آخرین هرگاه
نه کاف بمنزله جزو گردید ها را جزو گردانیدن مکروه و استثقال امتزاج سه کلمه نشود و بیفگنند از خط الف کلمه و اگر
لام و کاف مرکب شده باشد و یای تثنیه بران نیامده چون ذالک و الف اولا وقتیکه با کلمه خطاب باشد و یای
تثنیه بروی نیامده باشد چون اولئک و الف ثلث و ثلثین و لکن مخفف حرف عطف یا مشبه بفعل و لکن مشدد
که حرف مشبه بفعل ست و بجهت اختصار کثرت استعمال آنها و از جهت کراهت صورت لا در اخیرین و اکثری لفظ
ابراهیم و اسمعیل و اسحاق را بی الف نویسند و داود را بیک واو بجهت کثرت استعمال و بودن آن اعلام غیر مفضی بسوی
التباس و بعضی لفظ سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسند بجهت بودن آن اعلام کثیر الاستعمال و اما زیاده پس
بشرطی می افزایند در خط الف را بعد واو جمع که در فعل ست ماضی باشد یا امر یا مضارع مگر نزد بعضی از بصریین
در مضارع و ضمیر مفعول و آنچه اتصال آن واو ضمیر را از آخریه بر آرد و بدرجه توسط رساند چون نون جمع و نون تاکید و مانند
آن بوی نه پیوسته تا در بعض صور بواو عطف مشتبه نگردد چون قدروا و لم یقصدوا و اقرؤا و جائیکه التباس
نشود محمول بصورت التباس بود طردا للباب چون اکلوا و اشربوا و ایراد دو مثال بجهت بیان التباس ست
بر تقدیر عدم الف و ایراد لفظ مضارع برای رد مذهب بعض بصریین ست و اشاره بغیر التباس ظاهر اند لهذا
استیفاء امثله التباس نمود و از قید عدم اتصال ضمیر مفعول و مانند آن آنچه که بوی ضمیر مفعول و مانند آن ملحق
شده باشد خارج شد چون نصروه و نصرک و ینصرون و انصرون بخلاف نصروا هم در تاکید زیرا که تاکید منفصل
می باشد نه متصل و از تقیید بفعل اسماء مثل اسم فاعل و صفة مشبه و مانند آن خارج شد چون ناصروا الماء و شاربوا
الماء و بعضی در اسماء هم نویسند نحو بنوا زید و ذووا مال و الضاربوا زید و این خلاف مختار ست و همچنین نوشتن
الف بعد واو مفرد نحو یدعو و یغزو شاذ ست نوشتن آن بعد لفظ ربوا ان امرا و بعضی بیای جانه نویسند بجهت
ندرت التباس و زوال آن بقراین و می افزایند الف در مائتان تثنیه مائة بمعنی صد و مائتان نویسند از جهت
موافقت واحدش که مئة است می افزایند در آن تا جدا شود و ممتاز گردد از صورت منه که من با ضمیر مذکر غائب
ست و نیز از جهت کثرة استعمال و لهذا در فئة و رئة فرق نکردند و مئات را که جمع مائة ست و همچنین مئون و مئین

تابع ما تن نکردند بجهت ابقا صیغهٔ مفرد ودر تثنیه نیز ودر جمع بجهت زوال تا و می افزایند واو بعد لفظ عمرو بالفتح وقتیکه علم باشد در حالت رفع وجر نه در حالت نصب تا تمیز یابد از لفظ عُمَر بضم عین وفتح میم که غیر منصرف است بجهت علمیت وعدم تقدیری و اختصاص زیاده در اول نیز ودر ثانی بجهت خفت ویست که از انصراف پیدا شده با وجود تصرف در آخر وی والف و یا نیفزایند تا التباس بمنصوب و بمضاف بسوی یای متکلم نشود وقتیکه غیر علم بود نیفزایند زیرا که علم کثیر الاستعمال است لهذا کثیر اللبس است و در اصول گفته اذا کان علما مکبرا الا منصوبا منونا ولا مضافا ولا قافیة یعنیا از عن عمر انتهی گویم در وقت تصغیر هر دو یکی گردد در آنوقت احتیاج تمیز بیشتر بود چونکه قید قافیه عمرو و عمر جمع نشود و محل التباس نبود پس این قید مستدرک بود بجهت حصول امتیاز وعدم التباس در انجا و در شرح بحث این قول گفته والا اذا کان مضافا الی مضمر لان الضمیر المجرور کالجزء مما قبله فلا یفصل بینهما بالواو انتهی گویم فائده تخصیص اضافت بسوی ضمیر معلوم نشود زیرا که مضاف الیه جزو مضاف بود ضمیر باشد یا غیر ضمیر و اشتباه در صورت اضافة نیز موجود است و لفظا می گفته که چون بر لفظ عمرو بالفتح بالف لام در آید واو ننویسند بجهت حصول امتیاز زیرا که عمر بالضم عین چنین یافته نشده و می افزایند واو بعد همزه اول در اولا که جمع اسم اشاره است برای قریب بدون کاف خطاب ولام و اولائ نویسند برای موافقت اولئک که بزیادت واو است در الیک که کاف خطاب است فقط برای متوسط و زیادة واو در ان ای در الیک از جهت مخالفت صورت الیک است که حرف جر با کاف خطاب است زاسم اشارة اولی است تبصرف از حرف جر از جهت اسمیة و می افزایند واو در الو جمع ذو در حالت رفع و الو بواسطه متابعت اولی که بزیادت واو است در الی که جمع ذو است در حالة نصب و جر و در ان ای در الی از جهت حصول مفارقت خط از خط کلمه الی جاره و الی بجهت اسمیه اولی است بزیادة از الی که حرف است و اولات بزیادت واو جمع ذات مونث ذو محمول بر اولی است بجهت بودن مونث فرع مذکر و گاهی در یا اخی واو افزایند برای فرق در مصغر و مکبر اما اتصال پس حروف شبه آن از اسمای مثل اسمای شرط و استفهام خبر کلمه متی با کلمه ما که حرف است غیر مصدری باشد کافه بود یا زائد متصل نویسند زیرا که این ما جزو ما قبل خود بود پس در کتابت متصل نویسند و ما مصدریه جزو ما بعد خود بود و آن جمله است پس بوی متصل نه نویسند [illegible] اما اسمیه که اسم مستقل است لهذا محتاج اتصال بچیزی نیست ولهذا آن ما عندی حسن وکل ما عنده حسن و این با ربما مانند آن منفصل نویسند چون انما الحکم الله و احد و ربما ما کافه است و متصل بحرف و تخمین کانما و لکنما و لعلما ولیتما و ربما و مما خطیاتهم اغرقوا وعما قلیل و انما توعدون و حیثما [illegible] تا اسم و شبه حرف است و تخمین حیثما [illegible] اجلس ایما جبل رایت و کلما رزقوا منها من ثمرة و مهما و عالما [illegible] زید و ما در بینما کافه است و [illegible]

بعضے مصدریہ ست پس اتصال آن خلاف قیاس بود چنانکه آن ناصبه نه مخففه را با کلمهٔ لا وان شرطیه نه مخففه
را با کلمهٔ لا متصل نگارند نحو احب ان لا تفارقنی و الا تفعلوه زیرا که بعد ان مصدریه چون مفرد واقع شود آنرا
بان متصل ساختند چنانکه در معنی جزو ویست و نیز چون ناصب وجازم را اتصالی ست با فعل پس ناگزیر
که آنها را همچو جزو سازند و چیزے را که آنها را از فعل آنها جدا ساخته و لهذا لکے را با لا متصل نگارند چون کیلا
یخرج بخلاف ان مفسره چون کتبت الیه ان لا یفعل که ما بعد آن جمله ست و جمله با آن مفسره همچو مفرد نیست
نا متصل نگارند و همچنین ان مخففه را با لا متصل نه نگارند برای فرق میان مصدریه و مخففه و مصدریه را حق ست
به تخفیف از جهت کثرت آن و قلت مخففه و بر تقدیر ضمیر بعد مخففه مانع وصل ست و ان شرطیه را با لا متصل نگارند
بجهت کثرت استعمال بدلیلی که در ان ماضیه گذشت بخلاف آن مخففه و نیز تا فرق شود میان مخففه و شرطیه
و ان مصدریه و ان شرطیه را با لم و لن متصل نگارند زیرا که این هر دو مختص بمضارع اند پس ان و ان را با هر دو
کثرت استعمال نباشد بخلاف لا و نیز در آخر لا لین ضعیف ست که گاهی جای ساقط شود پس کلمهٔ لا گویا
کلمهٔ یک حرفی ست پس رواست که آنرا با ما قبل آن متصل نگارند و نون ساکن از جمیع کلماتیکه با بعد خود
متصل نگاشته شوند نه نویسند تا اتصال متاکد شود با آنکه قیاس در مدغم وقتیکه از کلمهٔ دیگر بود اظهارست
در کتابه از جمله کلماتیکه حق آن فصل ست و متصل نگارند حب ست در حبذا زیرا که بعد امتزاج معنی پیدا
کرده است که سابق نبود و آن معنی مدح ست پس هر دو بمنزلهٔ یک کلمه شدند و کلمهٔ وی که برای تعجب ست
که آنرا با کان متصل و مخفف متصل نگارند نحو ویکانه لا یفلح الکافرون و ویکان لیس هم سمع زیرا که وی را
با کاف خطاب متصل نگارند نحو ویک لیس کان را جاری مجری آن کردند و از انجمله ثلثمائة و ستمائة است بجهت
کثرت استعمال و همچنین خمسمائة و سبعمائة و جز آن نزد بعضے و لفظ یوم و حین را با کلمهٔ اذ متصل نگارند بتقدیر
بنا این هر دو بر فتح در وقت اضافه بسوی کلمهٔ اذ نحو جلست یومئذ ای یوم اذ قام زید و حینئذ و ای ذهبت حینئذ وانما
منفصل نگارند زیرا که کلمهٔ اذ را چون مقطوع از اضافه کردند آنرا با مضافش عند البنا بمنزلهٔ یک کلمه گردانیدند
بجهت جبر نقصان و اعراب منافی این جعل ست و بسیارست که در اما اعراب نیز اینها را متصل نگارند بجهت اجراے
حمل بر صورت بنا و همچنین قیاس سائر اسماء زمان قبل و بعد و زمان اذ و ساعتئذ و الف و لام تعریف را
با مدخولش همیشه متصل نگارند بجهت کثرت استعمال که مقتضے تخفیف ست اگرچه حق نزد خلیل انفصال ست
همچو کلمهٔ هل و بل زیرا که ال تمامه حرف تعریف ست نزد وے بخلاف سیبویه که نزد وی حرف تعریف لام ست
فقط و همزه همزهٔ وصل ست برای تقدم را ابتدا به ساکن بدانکه برای فرق در میان ابنیهٔ کلمات وضع
کرده اند اشکال حرکات و سکنات و شد و مد و برای فرق میان حروف وضع کرده اند اشکال نقاط